خاطرات خدمت

در فلسطین

(۱۳۲۰ - ۱۳۲۵)

فضل الله نورالدین کیا



نشر آبی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شرح عکس روی جلد :

از چپ به راست ، نصراله انتظام ـ دکتر علی اکبر سیاسی ـ باقر کاظمی ـ الهیار صالح ـ دکتر قاسم غنی ـ سرلشگر ریاضی ـ دکتر جلال عبده ـ دکتر اعتبار و منصور السلطنه عدل در حال امضای منشور الحاق ایران به سازمان ملل متحد. (سانفرانسیسکو ـ ۲٦ ژوئن ۱۹٤۵)

خاطرات خدمت در فلسطین

فضل‌الله نورالدّین کیا



نشر آبی

خاطرات

خدمت در فلسطین

نوشته : فضل‌الله نورالدّین کیا

نشر آبی

دفتر نشر: تهران ـ خیابان کریمخان‌زند ـ خیابان سنائی شماره ۲۳/۳ ـ تلفن : ۸۳۰۶۵۳

فروشگاه: تهران ـ خیابان کریمخان‌زند ـ جنب بانک مسکن ـ شماره ۱۱۱ ـ تلفن: ۸۸۴۳۵۲۵

● نوبت و تاریخ انتشار : اول ـ زمستان ۱۳۷۷

● تعداد : ۳۰۰۰ نسخه

● لیتوگرافی و چاپ : تقویم

شابک : ۱-۱-۹۰۶۶۴-۹۶۴

ISBN 964-90664-1-1

فهرست مطالب

ص

«یادداشت ناشر»

فضل‌اللّه نورالدّین کیا از صاحبمنصبان عالی‌رتبه و بازنشسته وزارت امورخارجه است. او در سال ۱۲۹۶ شمسی در خانواده‌ای که از زمره برجستگان و نخبگان روحانیت و اهلِ سیاستِ کشور بشمار می‌رفتند، در گذرِ شیخ فضل‌الله در محلهٔ سنگلجِ تهران پا به عرصه حیات گذاشت.

نورالدّین‌کیا فرزند ضیاءالدّین نوری و نوهٔ پسری شیخ فضل‌الله نوری مجتهد مبارز و مجاهد مشهور و از طرف مادر نوهٔ آیت‌اللّه سیّداحمد طباطبایی یار و همرزم دیرین شیخ می‌باشد.

رشد و بالندگی در چنین محیط و فضایی خواه‌ناخواه انسان را در حال‌وهوایی متفاوت بار می‌آورد که طبعاً او نیز از این مزیّت بهره‌برده است.

قسمتی از تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در فرانسه گذراند و سال‌های پایانی را در دبیرستان ثروت تهران شاگرد حبیب یغمائی بوده است و سپس در سال ۱۳۱۵ وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران می‌شود.

از استادان بنام دانشکده حقوق، در آن دوره، دکتر سنجابی، دکتر شایگان، جواد عامری، صدیق حضرت، دکتر زنگنه، منوچهر وارسته و پروفسور HOUSE آلمانی و La FOND و FONTANA فرانسوی را بیاد می‌آورد.

نورالدّین‌کیا در سال ۱۳۱۹ و پس از اخذ درجه لیسانس، به خدمت وزارت امورخارجه درآمد و در اداره اقتصادیات مشغول کار شد. او اولّین مأموریت خارج از کشور را با عزیمت به سوئد آغاز کرد که شرح این مأموریتِ بی‌سرانجام، در همین کتاب خواهد آمد.

از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ بعنوان کنسولیار ایران در فلسطینِ تحتِ قیمومیتِ انگلستان و شرق اردن مأموریت می‌یابد که در کتاب حاضر بشرح خاطرات این دوره از خدمت پرداخته است.

نورالدّین کیا سپس به ترتیب مشاغل زیر را عهده‌دار بوده است:

ـ معاون اداره سازمان ملل متحد وزارت امور خارجه از ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۸.

ـ رایزن در نمایندگی دائم ایران در سازمان ملل متحد در نیویورک از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۳.

ـ ریاست اداره چهارم وزارت امورخارجه (امور آمریکای شمالی و جنوبی) از ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۵.

ـ سرکنسول ایران در استانبول و مأمور رسیدگی به احوال شخصیه اتباع ایرانی مقیم فلسطین از ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۹.

ـ مدیرکل وزارت امورخارجه از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱.

ـ سفیر ایران در کانادا از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۵.

ـ معاون ثابت وزارت امورخارجه از ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۷.

و آخرین سمت او، سفیر ایران در ژاپن و سفیر اکردیته در کشورهای فیلیپین، تایوان، کره‌جنوبی و بندر آزاد هنگ‌کنگ بوده است از ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۱.

آقای کیا درحال حاضر دست‌اندرکار تحریر خاطراتش در دیگر مأموریت‌ها و دوران خدمت در وزارت امورخارجه می‌باشد که آنها نیز به تدریج به علاقمندانِ مطالعهِ خاطراتِ رجال و دست‌اندرکارانِ سیاسی در تاریخِ معاصرِ ایران که امروزه طیفِ وسیعی از اهلِ کتاب را تشکیل می‌دهند، عرضه خواهد شد.

در اینجا باید یادآور شویم که کتاب حاضر، گذشته از ارزشی که بعنوان یک مجموعه خاطرات دارد، حاوی خلاصه‌ای از تاریخ و جغرافیای فلسطین، چگونگی مهاجرت و شکل‌گیری احزاب و دستجات سیاسی یهودیان، اوضاع و احوال مسلمانان و روابط آنها با قوم یهود و بالاخره ماجراهای پشت پرده و تصمیمات مجامع بین‌المللی و تقسیم این

سرزمین است که برخی از نکات آن تازه و شاید برای اولین بار از نظر خواننده می‌گذرد، همین امر و برخی از عکس‌های این مجموعه هم که احتمالاً منحصر به‌فرد بوده و برای نخستین بار انتشار می‌یابد، ارزش مضاعفی به کتاب می‌دهد.

کلام پایانی اینکه، امروزه که بیش از نیم قرن از زمان خدمت آقای کیا در قدس شریف می‌گذرد، مردم جهان شاهد آن هستند که این گره کور همچنان ناگشوده باقی مانده است و چه بسا که در قرن آینده نیز جهانیان کماکان شاهد و ناظر ادامه اختلافات و بده‌وبستانهای سیاسی در این بخش از منطقه حادثه‌آفرین و همیشه خبرسازِ خاورمیانه باشند.

نشر آبی

دیباچه نویسنده:

با تمام دلبستگی‌ام به خانه محقر و باغچه کوچکی که در بدو تشکیل زندگی زناشویی خود در سال ۱۳۳۴ شمسی در محله محمودیه تهران تهیه دیده بودم، با اصرار همسرم که او نیز در مالکیت این خانه سهیم بود با اکراه و هزار افسوس این محل را که یادگارهای شیرینی از زندگی در آن با فرزندان و خانواده و معاشرت فامیل و دوستان داشتیم، فروخته و به آپارتمانی در شهرک غرب که از طرف وزارت امورخارجه در سال‌های پیش از انقلاب اسلامی برای عده‌ای از کارمندان وزارتخانه درنظر گرفته شده بود، نقل‌مکان نمودیم.

لحظاتی قبل از ترک منزل، اتومبیل خود را که مملو از کتاب و اشیاء مورد علاقه من و خانواده بود در مقابلِ دهلیزِ خانه پارک نموده و درِ آن را قفل کردم تا خانه و کلیدهای اتاقها را به خریدار تحویل دهم، در گفتگوی این تحویل و تحول بودم که همسایه با عجله نزد من آمده و گفت: شیشه اتومبیل شما را شکسته‌اند! ببینید آیا از داخل آن سرقتی هم شده است یا خیر؟ فوراً خود را به اتومبیل رساندم، اولین نگاه من در داخل اتومبیل متوجه نقطه‌ای شد که کیف دستی بزرگ خود را در آنجا گذارده بودم. متأسفانه فقط از اشیاء اتومبیل، این کیف که محتویاتش شامل بسیاری از اشیاء نفیس و اسناد و تعدادی از یادگارهای منحصر به فرد خانوادگی بود، به سرقت رفته بود.

یکی از اسناد فوق‌العاده گرانبها برای من، یادداشت‌های مربوط به دوران خدمتم در

فلسطین بود که از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵، هنگام اقامتم در بیت‌المقدس تهیه کرده بودم. از سرقت این اسناد نفیس که سال‌های سال برای تهیه آن زحمت کشیده بودم، متأثر و عصبانی شدم. لیکن در این امر هیچکس بجز خودم را مقصر تشخیص ندادم. چه، بی‌احتیاطی و بی‌فکری من موجب این حادثه شده بود، در هرحال افسردگی و بی‌تابی و تأسف بی‌فایده بود. مدت‌ها در انتظار نشستم تا شاید سارق بعد از برداشتن اشیاء پربها و نفیس کیف، اوراق و اسناد آن را که به درد او هم نمی‌خورد، به نحوی به من مسترد نماید، لیکن این آرزوی من برآورده نشد. مدتی از این واقعه گذشت، روزی ضمن جابجا کردن کتب خریداری خود در کشورهای مختلف جهان که در صندوق‌های زیرزمین خانه به علت فقدان مکانِ مناسب، بدون استفاده مانده بود، نظرم متوجه کتابی شد که مدت‌ها در جستجوی آن بودم. این کتاب به قلم نویسندهٔ آمریکایی به نام لاول توماس Lowell Thomas است که وی شرح مسافرت خود با سرهنگ توماس لورنس معروف، خاورشناس، طراح و آشوبگر انگلیسی را در عربستان، طی سال‌های جنگ اول جهانی که همراه لورانس بوده، به صورت کتابی منتشر نموده است. در این کتاب، مؤلف به موضوعی اشاره نموده که عیناً در اینجا نقل می‌گردد:

«سرهنگ لورنس، معروف به «لورنس عربستان» که خدمات درخشانش در جنگ‌های اعراب علیه امپراطوری عثمانی و تلاش‌های وی منجر به شکست و متلاشی شدن امپراطوری ۵۰۰ساله عثمانی‌ها گردید، پس از خاتمه جنگ به لندن فراخوانده شد.

لورنس بعد از بازگشت به انگلستان، درصدد برآمد تا دور از جنجال شهر وکنجکاوی خبرنگاران و خبرچینان، با خرید خانه‌ای در خارج از شهر لندن، محلی برای خود تهیه نماید تا زندگی آرام و بی‌دردسری تدارک ببیند. در این خانه بود که به عنوان مردی گمنام با اسناد و مدارکی که در عربستان تهیه کرده بود، یادداشت‌های منحصربه‌فرد خود را به رشته تحریر درآورده و سپس منتشر نمود. به گفته آقای توماس روزنامه‌نویس آمریکایی، لورنس شدیداً از اسناد و نوشته‌های خود مواظبت می‌کرد، حتی هنگام خروج از منزل،

آنها را در کیفی، مانند شاگردان مدرسه روی دوش خود حمل می‌کرد، یکی از روزها هنگام عبور از مقابل یکی از دکه‌های جراید و مجلات در خیابانی، نشریه‌ای جلب نظرش را نمود. لورنس تصمیم به خرید این نشریه گرفت، لیکن همین که کیف اسناد را از دوش خود به زمین گذاشت تا بهای مجله را بپردازد، کیف مورد بحث ناپدید شد. لورنس هرچه اطراف را جستجو نمود، هیچ اثری از کیفِ خود ندید، از این پیش‌آمد فوق‌العاده ناراحت شد و مدتی مبهوت در فکر فرو رفت. لیکن پس از چندی حالت عادی را به دست آورده و روانه کار خود شد. بعداً لورنس ضمن تعریف ماجرای ناپدید شدن این اسناد، به یکی از دوستان صمیمی خود گفته بود که در آن موقع در حین تأثر وپریشانی به این نتیجه رسیده که در سرقت این اسناد حکمتی نهفته بوده است، چه امکان داشت انتشار آنها موجب نابودی شخص وی گردد، لذا تشویشی از این بابت به خود راه نداده، به دنبال کارهای روزانه خود می‌رود.

چندی بعد از این واقعه در اثر اصرار دوستان، مخصوصاً مجامع علمی و فرهنگی سراسر انگلیس، لورنس که یکی از ادبا و نویسندگان عصر خود محسوب می‌شد، با قلم شیوا و پخته‌ای بدون وجود اسناد، خاطرات تاریخی و شیرین خود را به صورت کتابی به رشته تحریر درآورد و آن را تحت عنوان «هفت‌ستون خرد» نامگذاری کرده و منتشر نمود.

THE SEVEN PILARS OF WISDOM

حال بدون این که خواسته باشم خود را با مردی دانشمند،ادیب و تاریخ‌ساز مقایسه کرده باشم، پس از خواندن حکایت آقای لورنس، با اصرار دوستان و فامیل، من نیز تشویق شده و سعی کردم سرگذشت ماجراهای خود در مأموریت فلسطین را برای اطلاع سایرین به رشته تحریر درآورم. البته باید درنظر داشت که لورنس سرگذشت اقدامات خود در عربستان را در سنین نسبتاً جوانی (در حدود ۵۰سالگی) نوشته، لیکن اینجانب خاطرات خود را در سن بیش از هفتاد سالگی به رشته تحریر درآورده‌ام.

خوشبختانه در ایام تنظیم و تحریر این یادداشت‌ها حافظه شخصی و مندرجات یادداشت‌هایی که در تقویم بغلی خود ذکر کرده بودم، مرا در این امر یاری دادند، در اینجا قبل از نقل خاطرات خود، لازم است نکاتی را متذکر شوم:

۱ـ وقایعی که در این یادداشت‌ها ذکر شده، دست اول است چراکه خود شاهد و یا عامل آنها بوده‌ام.

۲ـ نکات مندرج در این نوشته‌ها از نشریه یا کتابی اقتباس نشده است، لیکن پاره‌ای از وقایع تاریخی با ذکر مأخذ و تاریخ قید گردیده است.

۳ـ سعی و اهتمام نموده‌ام حتی‌المقدور در این خاطرات، مسائل را بدون ملاحظه و پرده‌پوشی ذکر نمایم و چنانچه در نوشته‌های من نسبت به اشخاص یا گروه‌هایی نکاتی برخورنده وجود داشته باشد، از هم‌اکنون از آنها پوزش می‌طلبم.

السلام علی من التبع الهدی

فضل‌الله نورالدّین کیا

فصل اول:

اشغال ایران در شهریور ماه ۱۳۲۰

شهریورماه ۱۳۲۰ شمسی برای مردم ایران تاریخ شوم و فاجعه‌آوری بود، چه در آن ماه نیروهای شوروی از شمال و سپاهیان انگلیس از جنوب به کشور ما هجوم آورده و سربازان هندی، پاکستانی و نپالی تحت فرماندهی افسران انگلیسی جنوب ایران را تا تهران به تصرف خود درآوردند. در شمال عده‌ای ازحکام و فرماندهان ارتش از ترس نیروهای کمونیستی محل کار خود را ترک نموده و به تهران پناه برده بودند، همچنین عده زیادی از مالکین و ثروتمندان شمال کشور به مرکز فرار کرده بودند که بعداً عده کثیری از آنها بکلی مقیم تهران شدند. از تهران نیز عده‌ای از سرمایه‌داران ـ بازاری‌ها ـ تجار و صاحب‌مقام‌های عالیه دولت از بیم نیروهای شوروی به شهرهای جنوب یا غرب کشور گریختند که اکثر این فراریان در جاده‌ها، دچار بلیات و مشکلات فراوان شدند که ناچار مجدداً به تهران مراجعت کردند.

اینجانب در آن زمان عضو ساده اداره اقتصادیات در وزارت امورخارجه بودم که ریاست آن را حسن پیر نظر برعهده داشت و در اتاقی که کار می‌کردم، دکتر محمد علی مسعود انصاری، رکن‌الدین آشتیانی و هرمز قریب نیز با من هم‌اتاق بودند و چون از همه کوچک‌تر و کم‌سابقه‌تر بودم، تمام امور جزئی از قبیل نوشتن دفتر اندیکاتور و آوردن سابقه از بایگانی و صدور نامه‌ها و غیره به عهده اینجانب محول شده بود. در آن زمان ساعت کار ادارات دولتی دو وقته بود، یعنی از هشت صبح تا ظهر و از دو بعدازظهر تا ساعت ۶ کار می‌کردیم، چون منزل ما پس از تخریب خانه پدری در گذر مرحوم شهید شیخ‌فضل‌الله نوری از سنگلج به منزلی در شمال شهر در پشت کافه شهرداری که مشرف به خندق‌های تهران بود، منتقل شده بود، لذا من ناچار بودم هر روز چهاربار مسافت بین خانه و وزارت خارجه را آمدوشد کنم. یک‌سال قبل از شروع خدمت من، وزارت امور

خارجه به محوطه باغ ملی یا میدان مشق قدیم، یعنی همین ساختمان امروزی وزارت امورخارجه منتقل شده بود. در آن زمان هیچ‌گونه وسیله حمل‌ونقل جز درشکه در آن قسمت از شهر موجود نبود، من این راه را در روز چهار بار طی می‌کردم و اگر چند دقیقه‌ای هم دیر به اداره می‌رسیدم، شخصی به نام آگاهی که بازرس وزارت خارجه بود و علاوه بر نظارت بر دفاتر در اتاق‌های وزارت امور خارجه نیز گردش کرده و حضور و غیاب کارمندان را نظارت می‌کرد، مقابل اسم من در دفتر مربوطه یک ضربدر قرمز می‌کشید، در آخر ماه اولیای مربوطه چندتومان از ۴۲تومان حقوق اینجانب را کسر می‌کردند و چون به همان حقوق ۴۲تومان احتیاج داشتم، سعی می‌کردم هر روز سروقت در محل کارم حاضر شوم. در همان ایام که مقارن با حمله نیروهای خارجی به ایران بود، اینجانب که خدمت وظیفه خود را در دانشکده افسری در قسمت سواره‌نظام به پایان رسانده و پس از دو سال خدمت، از ارتش مرخص شده بودم مجدداً احضار شده وبرای جنگ به هنگ‌سوار بجنورد در استان خراسان نزدیک مرز شوروی منتقل شده بودم، در احضارنامه تأکید شده بود که باید هرچه سریع‌تر خود را به محل مأموریت برسانم، با دریافت این ابلاغ فوراً به منزل آمده موضوع را به اطلاع پدرم که در آن زمان مستشار دیوانعالی تمیز بود و خواهران و برادرم مرحوم عمادکیا رساندم، همه از احضار من دچار وحشت شده بودند غیر از شخص خودم، من با غروری که در آن زمان در جوانان برانگیخته شده بود، وظیفه خود می‌دانستم که در مقابل تهاجم دشمنان از وطن دفاع کنم، لذا فوراً لباس افسری خود راکه در آن روز همراه با چکمه و شمشیر آهنی سنگین سوار نظام بود پوشیده، پس از خداحافظی بسیار حزن‌آوری با پدرو خواهرها و برادرم، منزل را به‌اتفاق برادرم عماد ترک کرده و عازم دروازه گرگان و خراسان شدم تا شاید وسیله‌ای فوری برای رفتن به بجنورد پیدا کنم، لیکن هیچ اتومبیل و یا کامیونی به طرف خراسان نمی‌رفت و برعکس قطارهایی از اتومبیل و اتوبوس و کامیون از سوی شمال وارد تهران می‌شدند. پس از ساعت‌ها معطلی، بالاخره از راننده یک اتوبوس که از

خراسان می‌آمد، سئوال کردیم علت این که هیچ وسیله‌ای برای رفتن به خراسان موجود نیست، چیست؟ گفت: سرکار سروان شما به کجا می‌روید؟ گفتم: به بجنورد، خندید و گفت: مگر شما اطلاع ندارید، تمام صفحات شمال مملو از نیروهای شوروی است، پادگان بجنورد همه اسیر شده و به شوروی برده شده‌اند، شما کجا می‌خواهید بروید؟

من اول گفته راننده اتوبوس را شوخی پنداشتم، مجدداً جلوی یک کامیون را گرفته و از وی در این مورد سئوال کردم، او نیز همان گفته همکار خود را تکرار کرد، اینجانب چون در مدت خدمت افسری خود در دادرسی ارتش کار می‌کردم و از متن قوانین سخت ارتش آن زمان و مجازات‌های آن در این‌گونه مواقع آگاه بودم، از برادرم خواستم فوراً به اداره نظام وظیفه که درست مقابل وزارت امورخارجه واقع شده است برویم، پس از ورود به اداره مزبور و مراجعه به افسر مربوطه برگ احضارنامه خود را نشان داده و گفتم که عازم جبهه جنگ هستم، چون وسیله پیدا نکردم، تقاضا دارم وسیله‌ای برای رسیدن به مقصد برای من پیدا کنید، پاسخ داد: سرکار ما وسیله‌ای برای حمل شما نداریم و اوضاع طوری است که دسترسی به هیچ سازمانی که این وسیله را برای شما مهیا نماید، موجود نیست، بهتر است فعلاً به منزل برگشته و فردا مراجعه کنید، من فوراً طی نامه‌ای رسمی به اداره نظام وظیفه حضور و آمادگی خود را برای رفتن به جبهه اعلام نموده و تقاضا کردم آن را در دفتر مربوطه وارد نموده و شماره آن را به من بدهند، آنها نیز طبق تقاضای من رفتار کردند و ما به این ترتیب ساختمان نظام وظیفه را ترک کردیم، پس از خروج به پیشنهاد برادرم که از هر لحاظ مواظب من بود به ساختمان وزارت جنگ که در همان حوالی قرار داشت رفتیم و چون من لباس افسری پوشیده بودم، با احترام نظامی دربان وارد وزارتخانه شدیم. برادرم به من گفت که تو در همین راهرو قدم بزن تا من به دیدن سرلشکر احمد نخجوان وزیر جنگ که از دوستان من است بروم و از او کسب تکلیف کنم، از این پیشنهاد فوق‌العاده استقبال کردم. پس از مدتی قدم زدن در افکار پریشان خود غوطه‌ور بودم، که غفلتاً درِ اتاق تیمسار وزیر جنگ باز شد و برادرم

خنده‌کنان بیرون آمد و گفت: جنگ تمام شده و دستور آتش‌بس به کلیه واحدهای ارتشی صادر گردیده، لکن تو تا اعلان ثانوی، باید لباس نظامی را دربر داشته باشی و از شهر تهران هم بیرون نروی، با همین لباس ستوانی باید روزها به وزارتخانه رفته، مشغول کار شوی. من با کمال یأس و شرمندگی به منزل مراجعت کردم، تمام اهل خانه از مراجعت من خوشحال شدند و شکر خدا را بجای آوردند که سلامت به منزل برگشته‌ام.

فردای آن روز با لباس نظام به وزارت امور خارجه رفتم، اوضاع خیلی نامرتب بود، عده کمی از کارمندان در وزارتخانه حضور داشتند، چون صحبت از تغییر کابینه و تعویض وزیر خارجه بود، هیچیک از معاونین و رؤسای ادارات پشت میز خود نبودند، روزی یک هواپیما در آسمان تهران بی‌هدف تیراندازی می‌کرد و ما در آن موقع با رفقا جلوی درِ شمالی وزارت امورخارجه مشغول صحبت بودیم، با صدای شلیک هواپیما عده زیادی از افسران و مردم رهگذر به وزارت امورخارجه هجوم آورده و با وجود اینکه دربان، درِ بزرگ را بسته بود با زور و فشار وارد وزارت خارجه شده و در اتاق‌ها و راهروهای وزارت خارجه مخفی شدند. چندی بعد که صداها خوابید افراد را از وزارتخانه بیرون کردند. در خیابان‌های تهران هم مناظر بسیار دلخراشی بچشم می‌خورد که پس از سه روز جنگ و اعلان آتش‌بس، دولت منصورالملک استعفاکرده و محمدعلی فروغی نخست‌وزیر شد، رضاشاه هم طبق توصیه فروغی به نفع پسرش محمدرضا از سلطنت کناره‌گیری کرد و رهسپار اصفهان شد.

در پایان صفحه ۷۹ کتاب خاطرات ارتشبد حسین فردوست(جلد اول) درمورد تماس رضاشاه با ذکاءالملک فروغی که مدت‌ها مغضوب و خانه‌نشین بود اینطور آمده است:

«روز چهارم شهریور از طریق ولیعهد مطلع شدم که رضاخان بدون اسکورت با لباس همیشگی و همان شنل آبی، درحالی که فقط صادق خان راننده‌اش با او بود به منزل فروغی می‌رود، این نخستین بار در طول حکومت رضاخان بود که او چنین خائف و

درمانده حاضر شد به خانه کسی برود. خانه فروغی، خانه‌ای قدیمی در مرکز شهر بود، رضاخان به آنجا رفت و چندساعتی با فروغی خلوت کرد، محمدرضا همان شب جریان را برای من تعریف کرد و گفت پدرم به فرمانده اسکورت دستور داد که نباید دنبال او برود و چون با لباس سلطنتی رفته بود، عده‌ای در مسیر او را شناخته بودند. رضاخان در این ملاقات ملتمسانه به فروغی می‌گوید که از شما راه نجات می‌خواهم، فروغی پاسخ می‌دهد که خودت راه نجاتی نداری ولی اگر می‌خواهی بیشتر غرق نشوی باید این کارها را بکنی:

اول، باید فوری دستور آتش‌بس بدهی که روس‌ها وارد تهران نشوند(روس‌ها در آن موقع به حوالی قزوین رسیده بودند) و اگر مقاومت کنی مسلماً روس‌ها تهران را اشغال خواهند کرد و توسط آنها به اسارت گرفته خواهی شد و دیگر من هیچ تضمینی نمی‌توانم بکنم، دوم اینکه هیچ راهی بجز ترک ایران نداری. رضاخان پاسخ می‌دهد که امر شما را اطاعت می‌کنم فقط خواهشی دارم و آن این است که تداوم سلسله پهلوی توسط ولیعهد را تضمین کنی. فروغی پاسخ می‌دهد من تلاش می‌کنم ولی مطمئن نیستم. رضاخان می‌گوید لااقل یک اطمینان نسبی بدهید که پس از من محمدرضا شاه خواهد شد. بهرحال رضاخان موفق می‌شود قول مساعدی از فروغی بگیرد و بسیار راضی و خوشحال از خانه فروغی خارج می‌شود.»

موضوع ملاقات رضاخان با فروغی را من از پسر فروغی، محمود فروغی، هنگامی که هردو در مأموریت نیویورک بودیم (او سرکنسول و من رایزن نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد بودم) نیز شنیده‌ام البته نه به آن تفصیلی که حسین فردوست شرح داده است.

نصرالله انتظام که در آن زمان رئیس تشریفات دربار بود، دریادداشت‌های خود (صفحه ۴۴) درمورد کتک خوردن سرلشکر احمد نخجوان وزیر جنگ، می‌نویسد: در جلسه‌ای که برای رسیدگی به وضعیت مشمولین و سربازان درحال خدمت تشکیل شده

بود، تصمیم گرفته شد که درحال حاضر نگاه داشتن تمام مشمولین جایز نیست بهتر است عده‌ای از آنها خلع سلاح و مرخص شوند. رضاشاه با کلیه امرا در سعدآباد به این تصمیم کمیسیون اعتراض سختی نموده و در حضور امرا با شمشیر، سرلشکر احمد نخجوان و سرتیپ ریاضی را کتک زده و سردوشی‌شان را کنده و آنها را خلع درجه نموده، و سپس زندانی می‌نماید و به قدری درمورد مرخص نمودن افراد ارتش خشمگین می‌شود که حتی تا ترک خاک ایران آنها نیز را نبخشیده بود.

باری در روزهای ششم و هفتم شهریور قبل از عزیمت رضاخان به اصفهان، مناظر دلخراشی در خیابان‌ها بچشم می‌خورد. چه، صدها سرباز در پادگان تهران که پس از ترک مخاصمه مرخص شده بودند با لباس‌های مندرس و گرسنه بدون اسلحه در خیابان‌های تهران پیاده پرسه می‌زدند و حتی از بعضی عابرین تقاضای کمک می‌نمودند. شنیده شد بعضی از آنها تفنگ برنو خود را برای خرید اغذیه فروخته بودند. لیکن بعداً اولیای مربوطه از عمل خود پشیمان شدند و کامیونی فرستادند تا افراد را به پادگان‌ها برگردانند، ولی عده کمی به پادگان مراجعت می‌کنند. درمورد صدور دستور مرخص کردن افراد، حرف‌های زیادی زده شده و بالاخره هم معلوم نشد کدام راست و کدام دروغ است.

در کابینه محمدعلی فروغی، علی سهیلی که از کارکنان کارکشته وزارت امورخارجه و قبلاً هم معاون وزارتخانه بود، وزیر خارجه شد. بتدریج وزارت امورخارجه نظمی یافت و کارمندان و رؤسای ادارات سرکار خود حاضر شدند ولی نه با حرارت سابق، چرا که این اصول دیگر در کشور حکمفرما نبود.

مناظر دیدنی تهران آن روز

یکی از مناظر فراموش نشدنی آن ایام، رژه ارتش سرخ در تهران بود. یک روز که با لباس افسری به سرکار خود می‌رفتم، در چندقدمی منزل خودمان، مقابل کافه شهرداری در خیابان پهلوی(ولیعصر) جمعیتی را دیدم که در دوطرف خیابان به انتظار عبور اشخاصی بودند، از یکی از تماشاچیان موضوع را جویا شدم، آن شخص جواب داد سرکار ما در انتظار رژه نیروهای شوروی در اینجا هستیم و شما هم با این لباس افسری بهتر است اینجا نایستید چون ممکن است اسباب زحمت شما را فراهم آورند. من فوراً به منزل رفته یک کت روی لباس افسری خود پوشیده در عقب صف تماشاچیان ایستادم. طولی نکشید اعلام شد که شوروی‌ها می‌آیند، این نیرو که بدون موزیک یا طبل و کوس پیاده یا سواره از مقابل ما می‌گذشتند متشکل از یک عده سربازان ازبک یا ترکمن با قیافه مفلوک و لباس‌های مندرس و تفنگ‌های قدیمی بودند که بزور راه می‌رفتند. وسیله موتوری آنها هم کامیون‌های کهنه‌ای بود که بر روی هر کدام یک دستگاه بخاری ذغال‌سنگی نصب شده بود که می‌گفتند زره‌پوش است!

آنها با این شمایل در مقابل تهرانی‌ها رژه می‌رفتند، مثل این بود که می‌خواهند به مردم تهران بگویند که شما لایق این نوع افراد ارتش سرخ هستید و یا اینکه واقعاً در آن ایام آنها از لحاظ تسلیحات جنگی خیلی فقیر بودند! با مشاهده این ارتشیانِ مفلوکِ فاتحِ ایران بسیار افسرده و دلچرکین شدم و به سیاستمداران و افسران عالیرتبه ارتش خودمان هزار بار لعنت فرستادم، آنها با چه مهارت و چه آسانی آن ارتش منظم ونیرومند کشور را منحل و متفرق نموده و ما را اسیر یک مشت دشمنان مفلوک و بی‌فرهنگ کرده بودند. بعدها معلوم شد روسها چه بلاهایی سر مردم شمال ایران آورده‌اند تا آنجا که پس از خاتمه جنگ هم حاضربه تخلیه ایران نبودند.

روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ شمسی رضاخان به نفع پسرش محمدرضا استعفا داده و به اصفهان رفت و روز ۲۶ شهریورماه محمدرضا پهلوی برای ادای سوگند به عنوان شاه

ایران عازم مجلس شورای ملّی شد. در آن روزها هنوز اینجانب با لباس افسری به اداره می‌رفتم و بعد از وقت اداری که کاری هم انجام نمی‌شد در خیابان‌های شهر جولان می‌دادم. برخی اوقات اتومبیل پدرم را که یک ماشین گاز روسی ارزان قیمت بود که همه فامیل با آن مشق رانندگی کرده و یک دنده آن را نیز شکسته بودند، برداشته و به خیابان‌ها می‌رفتم. در آن روز از شمال خیابان ولیعصر(پهلوی) به پایین می‌آمدم غافل از این که قرار است در همین ساعات محمدرضا برای ادای سوگند به مجلس برود. در سر سه‌راه شاه سابق(چهارراه ولیعصر و انقلاب) به اسکورت شاه برخوردم و خواهی‌نخواهی در عقب اسکورت قرار گرفتم. شاه تنها در اتومبیل بزرگی نشسته و چندتن از افسران هم پیاده با قدمهای بلند در اطراف اتومبیل، او را همراهی می‌کردند. چند موتورسوار هم جلو و تعداد نسبتاً کمی اتومبیل، در عقب او روانه میدان بهارستان بودند. چون در آن روزها مردم اعتنایی به دربار و درباریان نداشتند، لذا عده‌ای از رهگذران که اسکورت را مشاهده می‌کردند، می‌ایستادند و بدون هیچ‌گونه ابراز احساساتی به اسکورت خیره می‌شدند. من هم که در وسط اتومبیل‌های اسکورت قرار گرفته بودم و هیچ راه فراری نداشتم، ناچار تا پیدا کردن راه گریزی، در میان اتومبیل‌ها حرکت می‌کردم. به علت عدم نظم و ترتیب، اسکورت ناچار بود سر چهارراه‌ها بایستد تا راه را برای عبور شاه باز نماید. در اینجا، دوست خود جواد کوثر را دیدم که او هم با لباس افسری مشغول تماشای اسکورت بود. او را صدا زده او را نیز سوار کردم. ولی از آنجا که دنده دو اتومبیل شکسته بود، لذا اتومبیل رقص‌کنان در وسط حرکت می‌کرد و این امر موجب خنده و شوخی تماشاچیان شده بود و ما هم از این بابت شرمسار بودیم. درهرحال ناچار با تمام این احوال تا میدان بهارستان که مجلس شورای ملی هم در آنجا قرار داشت این وضع را تحمل کردیم، همین که به میدان رسیدیم و شاه برای ورود به مجلس پیاده شد، ما فوراً دوری زده و خنده‌کنان از مهلکه دور شدیم. خاطرات آن روز همیشه به یاد من و کوثر که او نیز کارمند وزارت امورخارجه بود، باقی مانده است. این

نظم و امنیت در پایتخت ایران پس از عزیمت رضاشاه در تهران بود.

وضع اجتماعی ایران پس از شهریور ۱۳۲۰

پس از ورود نیروهای متفقین به ایران و خروج رضاخان، نظم و ترتیبی که در اثر حکومت خشن و نظامی وی در ایران برقرار گردیده بود ازبین رفت و علت آن هم این بود که این نظم و ترتیب براساس فرهنگی ایجاد نشده، بلکه در نتیجه ۲۰سال حکومت زور و ارعاب در میان مردم برقرار گردیده بود و همین که در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه از ترس پیشروی روس‌ها، پایتخت راکه به آسانی درزمان سلطنت احمدشاه فتح کرده بود، ترک کرده و به اصفهان رفت و از آنجا هم انگلیسی‌ها ترتیب مسافرت وی را با کشتی به شهر بمبئی در هندوستان و سپس جزیره موریس فراهم نمودند، تمام امور کشور دگرگون گردید.

پس از ورود نیروهای متفقین و رها شدن مردم ایران از قید سانسور و حکومت دیکتاتوری، جراید شروع به نوشتن مقالات و حقایق پشت پرده این دوره از تاریخ ایران و علنی کردن اتهام این و آن و خلافکاری‌هایی که در این مدت در ایران رخ بود، کردند و از طرفی، احزابی که تاکنون افراد آنها در زندان یا در خارج از ایران در تبعید بسر می‌بردند مجدداً گرد هم آمده و از فضای باز و آزادی قلم و بیان استفاده کرده تا اندازه‌ای نوعی دموکراسی در کشور راه انداخته بودند. جوانان ایرانی که تمام عمر کوتاه خود را بدون احساس مسئولیت اجتماعی و فرهنگی و بدون اظهار عقیده و شرکت در کارهای عمومی و سیاسی و فقط در راه خانه و مدرسه یا اداره پیموده بودند، با ظهور محیط جدید با شتاب وارد میدان سیاسی شده و فضائی بوجود آورده بودند که می‌توان آن را محیط بعد از اختناق نامگذاری کرد. به این ترتیب، روح عصیان و هرج‌ومرج و عدم اطاعت از قوانین مخصوصاً عدم رعایت حق دیگران به نوعی رسوخ یافته بود که دولت‌ها نیز از این اصل مبرّا نبوده و در سال چندین کابینه عوض می‌شد که در آنها از

درباریان دوره قاجار گرفته تا مردمانی که تربیت شدهٔ دوره ۲۰سال اخیر بودند، شرکت داشتند ولی هیچ‌یک از آنها کار مثبتی نمی‌توانستند انجام دهند. البته دست‌هایی هم از طرف متفقین درکار بود که برای پیشرفت امور خودشان بی‌ثباتی و تراکم عقاید در مردم ایجاد کنند. یکی از احزابی که اعضایش مدت‌ها در زندان رضاخان بودند و پس از عزیمت او از ایران از زندان آزاد شده و با کمک شوروی‌ها و حتی انگلیسی‌ها فعالیت خود را از سرگرفته بودند، حزب توده ایران بود که طبق گفته و اقرار سرجنبان‌های این حزب، حتی محل کار و روزنامه آنها از طرف فاتح رئیس شرکت نفت وقت تأمین شده بود، آنها جداً مشغول تبلیغات و فعالیت شده بودند. درمقابل، روشنفکران و تحصیلکرده‌های کشورهای غربی هریک به فراخور خود احزابی تشکیل داده بودند که یکی از آنها حزب ایران بود. بازاری‌ها، تجّار و مالکین نیز بعدها دور سیدضیاءالدّین طباطبایی جمع شده و حزب اراده ملّی را بنا نهادند و درمقابلِ احزاب دست چپی مخصوصاً حزب توده ایران عرض اندام می‌کردند. بعداً برای اولّین بار در ایران گروه فداییان اسلام که از مسلمانان متعهد و فداکار مانند نواب صفوی تشکیل شده بود، شروع به فعالیت نمودند.

فصل دوم :

اولین مأموریت در خارج کشور

یکی از روزهائی که در اداره مشغول کار بودم ابوالقاسم پناهی معاون اداره کارگزینی وزارت امورخارجه مرا احضار و اظهار نمود که وزارت امورخارجه تصمیم گرفته است شما را که لیسانسیه علوم سیاسی هستید و تحصیلات ابتدایی خود را در فرانسه به انجام رسانیده و با زبان فرانسوی و زندگی در کشورهای اروپایی آشنایی دارید، به مأموریت درسفارت سوئد اعزام دارد. در این مأموریت هیچ یک از مأمورین وزارت امورخارجه پس از بازگشت وزیرمختار به تهران وجود ندارند و امور سفارت فعلاً به دست نظامیان که برای خرید اسلحه به سوئد اعزام شده‌اند اداره می‌شود. امیدوارم که شما هرچه زودتر به محل مأموریت حرکت کرده و سفارت را تحویل گرفته و خودتان را فعلاً به عنوان کاردار این مأموریت به مقامات محلی معرفی کنید تا بعداً یک کاردار باتجربه‌تر به آن مأموریت اعزام شود. وزارت امورخارجه امیدوار است که در آنجا به زبان‌های سوئدی و انگلیسی نیز آشنایی پیدا کنید و کارمند شایسته‌ای برای وزارت امورخارجه شوید. ضمناً وزیر امورخارجه (سهیلی) تأکید نمودند که شما زودتر از راه ترکیه و بالکان و برلن به سوئد حرکت کنید، چون راه‌های دیگر از قبیل شوروی یا لندن راه‌های خطرناکی است به‌طوری‌که یکی از مأمورین باتجربه به نام شیبانی که قصد داشت به عنوان کاردار از طریق لندن به این کشور سفر کند، هواپیمایش از طرف نیروهای آلمانی در دریا سرنگون شده و جنازه او هم پیدا نشده است. من با تشکر از حسن نیت اولیای امور، از ایشان که مرد بسیار معقول و تربیت شده و تحصیلکرده‌ای بود تقاضا کردم ۲۴ ساعت به من فرصت داده شود تا با پدر و سایر اولیای مربوطه مذاکره کرده و جواب را فردا اعلام کنم. در مراجعت به منزل موضوع را با پدر و برادرم عمادالدین کیا درمیان گذاردم. پدر با وجود دلبستگی فراوان به اینجانب، از این حسن انتخاب محل مأموریت

استقبال کرده و گفت دیر یا زود فامیل منتظر مسافرت شما در یکی از مأموریت‌های خارج بودند. حال که به یک کشور متمدن اروپایی می‌روید، این دوری شما را از جرگه فامیل تحمل کرده و موفقیت شما را مسئلت می‌نمایم. اینجانب نیز با تمام علاقه‌ای که به پدر و فرد فرد افراد فامیل داشتم، لیکن از ماندن در خانه پدری و تحمیل بر بودجه ناچیز اداری پدر شرمسار بودم، لذا فردای آن روز نزد پناهی رفته و قبولی خود را با تشکر به استحضار ایشان رساندم. وی دستور صدور ابلاغ و گذرنامه سیاسی و پرداخت هزینه سفر اینجانب را به ادارات مربوطه صادر کرد.

در آن زمان به علت جنگ جهانی دوم هواپیماهای مسافربری بین شهرها وکشورهای خارجی موجود نبود مسافرین ناچار بودند یا با اتومبیل یابا قطاربین شهرها مسافرت کنند. خوشبختانه در زمان رضاشاه با وضع مالیات روی واردات قند و شکر، راه‌آهن سرتاسری بین خلیج فارس و دریای خزر احداث شده بود و این مسافت که اکثراً از بین کوههای زاگرس و البرز عبور می‌کرد، از طرف شرکت ساختمانی کامپساکس که یک شرکت اسکاندیناویائی بود، در نهایت مهارت ساخته شده و تونل‌ها و پل‌هایی بین کوهها احداث گردیده بود که در زمان خود یکی از شاهکاری معماری و مهندسی بحساب می‌آمد. بنابراین راهی که برای مسافرت من انتخاب کرده بودند، مسافرت با قطار تا خلیج فارس و از آنجا به بصره و از این شهر به بغداد و سپس از آنجا با ترن معروف به توروس اکسپرس بود که مسافرین را از راه سوریه به ترکیه وسپس به استامبول می‌رساند و قرار بر این بود که در استامبول نیز با قطار دیگری که از بالکان عبور کرده به آلمان می‌رفت و از برلن می‌گذشت خود را به سوئد برسانم.

برای این کار حسابداری وزارت خارجه اعتبارات لازم را به صورت چک و نقد در اختیار اینجانب قرار داده بود. این راه تنها مسیر امن و باصرفه بود که در سال ۱۳۲۰(۱۹۴۱) مسافرین از تنگه بسفر و استامبول به اروپا رفت‌وآمد می‌کردند، فقط یک راه دیگر هم وجود داشت که آن سفر با کشتی از طریق خلیج فارس و اقیانوس آرام و

اطلس و دور زدن آفریقا و عبور از این آب‌های گرم و سرد بود که اولاً کشتی‌های مسافربری کمتر می‌گذشتند و درثانی این راه از لحاظ وجود زیردریایی‌های دشمن، فوق‌العاده خطرناک و مسافرت به اروپا از این طریق ماهها به طول می‌انجامید و راه خشکی شمال هم که در آن زمان از فرانسه از طریق لهستان و شوروی به بادکوبه منتهی و مسافرین با قطار از این شهر گذشته و سپس با کشتی به بندر انزلی رفت‌وآمد می‌کردند. در سراسر این راه، خشکی‌های مهیبی وجود داشت که هیچ مسافری قادر به عبور از آن نبود. بنابراین با تمام مخاطراتی که در مسافرت به سوئد وجود داشت، اینجانب عصر روز ۲۲ مهر ۱۳۲۰، درحالی که پدر و کلیه خواهرها و برادرم و همچنین عده‌ای از اعضای فامیل و همکاران وزارت امورخارجه مرا بدرقه می‌کردند، به ایستگاه راه‌آهن جنوب تهران که به تازگی ساخته شده و از طرف رضاشاه افتتاح گردیده بود، رفته، پس از وداع از پدرم که با تأثر عمیق مرا در آغوش کشیده و با من وداع می‌گفت، همچنین برادرم که تمام زحمات تهیه وسایل این مسافرت به او محول شده بود، با فردفرد خواهرها و شوهران آنها دکتر ولی‌الله خان نصر، محمود ملایری و میرزا محمدعلی کیا خداحافظی و روبوسی کردم و ساعت ۸ بعدازظهر که قطار حرکت می‌کرد، از پنجره آن به قیافه نورانی پدرم نگاه می‌کردم و مثل این بود که به من الهام شده بود که ممکن است دیگر او را ملاقات نکنم. با اندوه فراوان ماجرای مسافرت طولانی و پرخطر خود را شروع کردم.

در کوپه قطار، افسری به نام سرگرد خانلری همسفر اینجانب تا استامبول بود که مردی تحصیلکرده بود که به چند زبان خارجی حرف می‌زد، از قرار معلوم مشارالیه مدت‌ها در کمیسیون خرید اسلحه مشغول به کار بوده و در آلمان بسر می‌برد و با یک دخترسوئیسی ازدواج کرده بود که برای دیدن زن و اولادش به سوئیس مسافرت می‌کرد. رویهم رفته مردی خوش صحبت و باتجربه به‌نظر می‌آمد. ما شب را در کوپه خود استراحت کردیم. صبح که از خواب بیدار شدیم، هنوز کوههای زاگرس را پشت سر نگذارده‌بودیم. مناظر تونل و پل‌های عظیم و مرتفع مسیر راه‌آهن بسیار جالب و دیدنی

بود و هیچ زمانی تصور نمی‌کردم که در کشور ما چنین ساختمان و راه‌هایی احداث شده باشد. سپس وارد ایالت خوزستان شدیم. در این ایالت در مسیر عبور ترن کاملاً وجود نیروهای خارجی بچشم می‌خورد، آنها در مسافتی که زیاد هم دور از مسیر راه‌آهن نبود، چادر زده بودند و با عبور قطارها از دور با مسافرین خوش‌وبش می‌کردند. قبل از ورود به اهواز در چند لحظه‌ای که قطارها برای گرفتن مسافر می‌ایستاد، مأمورین نظامی انگلیس به اتفاق یک ایرانی انگلیسی زبان داخل کوپه ما شده و شناسنامه مسافرین را با دقت کنترل می‌کردند. من علاوه بر گذرنامه، نامه سفارت انگلیس را هم ارائه می‌دادم که با دیدن آن، مأمورین احترامات لازم را بجا می‌آوردند. در آن روزها مثل این که قطار فقط تا اهواز می‌رفت، لذا از اهواز تا خرمشهر با اتومبیل رفتیم. در بین راه هم جاده‌ها مملو از سربازان خارجی و کامیون‌های آنها بود. پس از عبور از اروند رود با کرجی یک اتومبیل دیگری تا بصره گرفته و من و سرگرد خانلری با اسباب‌های خود به سوی بصره حرکت کردیم. با وجود این که من روادید عراق را گرفته بودم، لیکن اتومبیل ما در سرحدی توقف نکرد و ما بدون دیدن مأمورین عراقی وارد شهر شده و یک‌راست به سرکنسولگری ایران در بصره که در آنجا انتظار ورود مرا داشتند، رفتیم. در آن زمان سرکنسول وقت محمدعلی مشیری بود. از آنجایی که رئیس مأموریت به تهران احضار شده بود او همه کاره سرکنسولگری بود و از طریق وزارت امورخارجه از آمدن ما مطلع شده و در قطار بصره به بغداد هم برای فردای آن روز برای ما جا گرفته بود. با اصرار او اینجانب و سرگرد خانلری یک شب را در سرکنسولگری ایران در بصره که در محله‌ای باصفا و مملو از باغات نخل با هوای ملایمی قرار داشت اقامت نمودیم و من از مشیری از چگونگی عدم وجود سرحد ایران و عراق سئوال کردم. او جواب داد در حمله انگلیس‌ها به ایران کلیه گمرکات عراق و ایران منهدم شد و مأمورین آن فرار کردند و فعلاً سرحدی بین ایران و عراق که هردو کشور تحت تصرف نیروهای انگلیسی قرار دارند، وجود ندارد تا بعداً تصمیمی دراین باب گرفته شود. چون فاصله بین بصره و آبادان زیاد

نبود می‌گفت اغلب برای گردش و دیدن دوستان روزهای آخر هفته به آبادان می‌رود و رفت‌وآمد بدون اشکال صورت می‌گیرد. پس از یک شب استراحت در منزل سرکنسول ایران در بصره و با اقدامات مشیری دو بلیط تا بغداد با قطار برای ما تهیه گردید و فردای آن روز خیلی سرحال و سردماغ بسوی بغداد حرکت کردیم.

در آن روزها عراق نیز مانند ایران تحت اشغال نیروهای انگلیسی قرار گرفته بود، سال گذشته ژنرال رشید گیلانی در بغداد کودتا کرده و حکومت ضدانگلیسی تشکیل داده بود و با آلمان‌ها روابط دوستانه برقرار نموده و حتی مفتی اعظم بیت‌المقدس راکه با انگلیسی‌ها مخالفت کرده و تحت تعقیب بود به عراق دعوت نموده و تبلیغات شدیدی در این قسمت در دنیا علیه متفقین برپا نموده بود، انگلیسی‌ها ناچار شدند با پیاده کردن نیرو از طریق بصره و شرق اردن شر گیلانی راکنده و مجدداً حکومت سابق راکه طرفدار انگلیسی‌ها بود روی کار آورند. به این ترتیب قطاری که با آن مسافرت می‌کردیم خیلی خودمانی و در هر ایستگاهی که مقامات نظامی میل داشتند توقف نموده و افراد نظامی عراقی و انگلیسی از آن پیاده شده و قطار مجدداً سریع‌تر از گذشته با سرعتی در حدود ۲۵ کیلومتر در ساعت حرکت می‌کرد. پس از ساعت‌ها، طرف‌های عصر بود که به بغداد رسیدم و چون حامل پست وزارت امورخارجه هم بودم، در ایستگاه راه‌آهن کاردار سفارت در انتظار من بود، پس از خوش‌وبش مرا به عمارت سفارت ایران در بغداد که یک ساختمان بسیار مجلل در یکی از محلات معروف شهر بود، هدایت نمود لیکن سرگرد خانلری با تاکسی به یکی از هتل‌های شهر رفت. قرار شد برای عزیمت به ترکیه مجدداً با یکدیگر همسفر شویم. در آن زمان به علت اشغال ایران از طرف نیروهای متفقین و عدم تحرک در روابط سیاسی و اقتصادی کشور فعالیت‌های زیادی در سفارت به چشم نمی‌خورد.

ایران در عراق، منافع زیادی داشت و رفت‌وآمد اشخاص به سفارت ایران تحت مراقبت مأمورین آن کشور بود، رضاشاه برای مقام و مرتبه ایران در کشورهای همسایه

خیلی اهمیت قائل بود، علاوه بر اینکه پیوسته رجال درجه اول وزارت خارجه یا کشور را به عنوان سفیر به این کشورها اعزام می‌داشت دستور داده بود که ساختمان نمایندگی ایران در این کشورها در نهایت عظمت و سلیقه ساخته شود، به همین علت سفارت ایران در بغداد علاوه بر مرغوبیت محله، یکی از ساختمان‌های بسیار زیبای شهر بود که طرز ساختمان و گنبد کاشی‌کاری آن در نهایت سلیقه به سبک معماری‌های قدیم اسلامی ساخته شده بود و سالن پذیرایی آن گنجایش صدها نفر را داشت. آن شب پس از تحویل پست وزارت خارجه و استراحت، از کاردار خواستم دوکار برای من انجام دهد. یکی آن که دو بلیط کوپه قطار توروس اکسپرس Tauros Express را که از بغداد به استامبول می‌رود برای من تهیه نماید. دوم این که وسیله ملاقات مرا با سیدمحمد صدر نایب‌السلطنه عراق که شوهر خاله پدر من بود فراهم سازد. توضیح آنکه مرحوم حاج میرزا حسن نوری از دختران خود یکی را به عقد مرحوم شیخ فضل‌الله نوری که در نجف از شاگردان بسیار عالم مرحوم میرزای شیرازی رهبر شیعیان آن زمان بود درآورده و دختر دیگر هم به ازدواج سیدمحمد صدر درآمده بود و خاله من، همسر سیدمحمد صدر به همراه اولادهای خود که دو پسر و سه دختر بودند، بعضی تابستان‌ها به ایران می‌آمدند و اکثراً در منزل ما در تهران سکونت اختیار می‌کردند. بنابراین سابقه، پدرم سفارش کرده بود پس از ورود به بغداد حتماً از سیدمحمد صدر و خاله که ما بچه‌ها در آن روز او را خاله عراقی نامیده بودیم، دیدن نمایم. همانطور که اشاره گردید انگلیس‌ها پس از برکناری رشید گیلانی، ملک فیصل را به نام ملک فیصل دوم به تخت پادشاهی عراق منصوب کردند و سیدمحمد صدر از علماء بنام و سیاستمداران بزرگ عراق به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شده بود.

اینجانب در عرض سه روز اقامت در بغداد علاوه بر دیدار از خاله عراقی و اولادهای ایشان، یک روز هم از سیدصدر رئیس دیوان عالی تمیز عراق که پسرعمو و داماد محمد صدر و درواقع شوهر دخترخاله پدرم بود نیز دیدن کردم. پس از زیارت اماکن مقدسهٔ

عراق در حالی که کاردار سفارت ایران و چند تن از اعضای آن و پسرخاله (سیدهاشم صدر) مرا تا ایستگاه راه‌آهن بدرقه می‌کردند به اتفاق سرگرد خانلری همسفر سابق، شهر بغداد را ترک نمودیم.

راه‌آهن استانبول ـ بغداد که در تاریخ سیاسی قرن بیستم خیلی به آن اشاره شده است به دست آلمان‌ها ساخته شده بود و دولت امپراطوری انگلیس در آن زمان با ورود کشور نیرومندی مانند آلمان در صحنهٔ مناطق خاور نزدیک سر راه هندوستان فوق‌العاده حساس و عصبانی بود. لذا به احداث این خط که قبل از جنگ اول از طرف اولیاء آلمان به اتمام رسیده بود(تماماً در خاک امپراطوری عثمانی) با نظری متخاصم می‌نگریست. این راه‌آهن در ایام جنگ جهانی اول که منجر به انهدام امپراطوری عثمانی و پیشرفت نیروهای متفقین در خاور نزدیک و اشغال خاک فلسطین و عراق از طرف نیروهای انگلیسی شده بود، نقش بزرگی را بازی می‌کرد. اصولاً در تاریخ سیاسی جهان، احداث راه‌آهن استانبول به بغداد و کدورت‌ها و رقابت‌هایی که در آن زمان در روابط بین‌المللی هویدا شده بود، فصل مخصوصی دارد و اینجانب در خاتمه تحصیلات خود در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران رسالهٔ خود را درمورد مسأله مدیترانه و رقابت‌هایی که ابرقدرت‌ها در این قسمت از آب‌های جهان داشتند، نوشته بودم و فصلی را نیز به بحث دربارهٔ راه‌آهن استانبول و بغداد اختصاص داده بودم که مورد توجه اساتید آن موقع که یکی از آنها، پروفسور هاز(یک یهودی مهاجر آلمانی بود) قرار گرفت. این شخص بعداً از ایران به آمریکا رفته و در آنجا استاد دانشگاه کلمبیا در نیویورک گردید. به‌این ترتیب خیلی مشتاق دیدن این راه‌آهن و مسافرت با آن بودم. قطار توروس اکسپرس واگن‌های اتاق‌های خواب چهار و دونفری داشت و داخل هریک از این کوپه‌ها دستشویی و توالت موجود بود که لوازم بهداشتی در دستشویی از لحاظ شکل و ساخت کاملاً آنتیک بود. اتاق‌های نشیمن واگن پس از بالا بردن تشک‌های نشیمن تبدیل به اتاق خواب می‌شدند و اشخاصی که در طبقهٔ بالا استراحت می‌کردند همه از نردبان‌های

قدیمی که از قدمت این واگن‌ها حکایت می‌کرد استفاده می‌کردند، باری با اقدام سفارت برای اینجانب و سرگرد خانلری یک کوپه دونفری تهیه شده بود که خیلی راحت و نزدیک به رستوران قطار بود. قطار ساعت ۴بعدازظهر حرکت نمود. ما پس از استقرار کامل در کوپهٔ خود از آنجایی که با دوندگی‌های پی‌درپی در بغداد هردو خسته و کوفته بودیم و مناظر بیرون بغداد هم در آن زمان تمام مناظر تپه‌ها و شنزارها بود و زیبایی خاصی نداشت، پس از قدری استراحت به هنگام شب در رستوران قطار شام خوردیم و بطوری که مشاهده گردید اکثر مسافرین از اعراب و عده‌ای هم از افسران انگلیسی و فرانسوی بودند.

شب را خیلی راحت خوابیدیم صبح به مرز سوریه رسیدیم. در آنجا مناظر اطراف بکلی متفاوت بود و دشت و کوههای سبز و خرم به چشم می‌خورد، در آن زمان سوریه تحت اشغال فرانسهٔ آزاد به فرماندهی ژنرال دوگل درآمده بود. مأمورین گمرکی و سرحدی که از اعراب و فرانسوی‌ها تشکیل شده بود در ایستگاه دمشق با عده‌ای ترک و فرانسوی سوار قطار شدند. هنگام ناهار سرمیز ما خانمی نشسته بود که از قرار معلوم همسر یکی از مأمورین فرانسوی در سوریه بود و از این که ما فرانسه حرف می‌زدیم، بسیار مسرور شده و سر صحبت را با ما باز نمود. از قراری که می‌گفت برای دیدار اقوام خود به آنکارا می‌رفت، سرگرد خانلری خیلی با این خانم گرم گرفت من چون خسته بودم به کوپهٔ خود مراجعت کردم و مناظر خارج را تماشا می‌کردم که بتدریج قطار وارد مناطق کوهستانی شد و این همان کوههای توروس بودند که سرحدات سوریه و ترکیه را تشکیل می‌داد و مناظر بسیار زیبا و دلربایی داشتند. نزدیکی‌های غروب آفتاب به سرحد ترکیه رسیدیم و مأمورین ترک به کوپه ما آمدند و گذرنامه و چمدان‌های ما را فقط مشاهده کردند ولی بازرسی ننمودند، فردای آن روز وارد کشوری بی‌طرف شده بودیم که از افسران فرانسوی و انگلیسی خبری نبود یا اگر هم وجود داشتند، لباس‌های نظامی خود را عوض کرده بودند. خانم فرانسوی که خیلی با سرگرد خانلری دوست شده بود،

کم‌کم به کوپه ما دعوت شد و نزدیکی این بانو با ما برای من شخصاً معمایی تولید کرده بود. مضافاً این که چون من می‌بایستی از خاک متصرفات آلمان و برلن در حال جنگ عبور کرده و خود را به مأموریت سوئد برسانم محض احتیاط سعی می‌کردم مشغول کتاب خواندن شده یا در راهروهای قطار قدم بزنم و از نزدیکی با این بانوی مجهول‌الحال دوری نمایم. خوشبختانه طولی نکشید که به شهر آنکارا رسیدیم. طبق اطلاع قبلی سفارت خودمان در بغداد، احمد قدیمی دبیر اول سفارت ایران در آنکارا به استقبال من آمده بود که با اتومبیل سفارت مرا در هتل معروف آنکارا پالاس که یکی از هتل‌های مجلل این شهر بود جا داده و بعد از خداحافظی از سرگرد خانلری به اتفاق احمد قدیمی عازم سفارت شدم تا پاکت کوریه سفارت را تحویل اولیاء سفارت نمایم. سفارت ایران نیز مانند سفارت بغداد در محلهٔ بسیار مرغوب شهر در بیوک دره ساخته شده بود که علاوه بر دفتر سفارت و خانه مسکونی سفیر در آنجا تعدادی ویلا هم برای کارمندان نمایندگی ایران در داخل محوطه سفارت ساخته شده بود. در آن زمان علاوه بر انوشیروان سپهبدی سفیر که از افسران باسابقه و معروف وزارت امورخارجه بود و روزگاری که در مأموریت سویس بود به سرپرستی محمدرضا ولیعهد که از طرف پدرش رضاشاه برای تحصیل به سوئیس فرستاده شده بود منصوب شده بود و دکتر علی‌قلی اردلان رایزن و وثیقی و عبدالله فروهر هم از دبیران سفارت بودند.

از آنجایی که پس از اشغال ایران از طرف متفقین و بسته شدن راه و سرحدات آذربایجان با ترکیه اینجانب اولین مأموری بودم که به ترکیه می‌آمدم از سفیر گرفته تا رایزن و دبیر سفارت همه و همه مشتاق دیدن من بودند تا از اوضاع ایران اطلاعات دسته اولی کسب نمایند. لذا سفیر فوراً مرا به اتاق خود دعوت کرده، درحالی که پاهای خود را روی یک کاناپه دراز کرده بود، سلام خشکی به اینجانب نمود که من فوق‌العاده از رفتار وی رنجیده‌خاطر شدم. پس از آن ضمن ناهاری که کلیه کارمندان سفارت نیز حضور داشتند، سفیر خطاب به من گفت طبق دستور وزارت خارجه، سفارت برای اخذ روادید

آلمان برای شما اقدام خواهد نمود(از طریق سفارت سوئیس که محافظ منافع آلمان در ایران انتخاب شده بود) لیکن شما باید درنظر داشته باشید که ما امروزه روابطی با آلمان نداریم و اتباع واعضای سفارت این کشور را در تهران به صورت بسیار زننده‌ای از ایران اخراج کرده‌اند. بنابراین نباید توقع داشته باشیم که مقامات آلمانی که ارتش آن فاتحانه امروز کلیهٔ کشورهای شرق اروپا و بالکان را در اشغال خود دارند، با اقدامات این سفارت یا سفیر سوئیس حاضر باشند به این زودی‌ها به شما روادید بدهند. از طرف دیگر چون آنکارا شهری آرام و فقط برای کار ساخته شده است و تفریحات یا گردشگاه‌ها و حتی کتابخانه یا نقاط فرهنگی ندارد بهتر است شما به استانبول که از هر لحاظ برای یک جوان مناسب است رفته و هر زمان که روادید شما حاضر شد گذرنامه خود را برای صدور روادید به سفارت ارسال دارید. بعد از صرف ناهار و برخورد غیرمنتظرهٔ سپهبدی به اتاق رایزن و دبیران سفارت رفته و مدتی درباره وضع ایران و کارمندان وزارت امورخارجه با آنها مذاکره کردم. سپس از احمد قدیمی که مردی جذاب و بسیار شایسته بود و شوهر خواهر دکتر عباسعلی خلعت‌بری هم‌مدرسه‌ای من در پاریس بود خواهش کردم که مرا به هتلی برای استراحت هدایت کند و در طول راه از وی خواهش کردم از آنجایی که نرخ اقامت هتل من فوق‌العاده گران است و من در آنکارا نیز کاری ندارم، همانطور که سفیر هم اظهار نمود وسایل مسافرت مرا به استانبول فراهم نماید، ضمناً به همکاران سرکنسولگری ایران در آن شهر نیز سفارش نمایند که در یک هتل مناسبی که زیاد هم گران نباشد یک اتاق با حمام برای من ذخیره نمایند.

فردای آن روز پس از ترک هتل به اتفاق قدیمی به ایستگاه ترن رفته، پس از چند ساعت شهر زیبا و تاریخی استانبول و گلدسته‌های مساجد جالب آن از دور نمایان گردید، پس از ورود به ایستگاه قطار معروف به حیدرپاشا که در ضلع شرقی استانبول در قسمت آسیایی قرار گرفته است، یکی از اعضای محلی سرکنسولگری که به استقبال من آمده بود، چمدان و بسته‌ای را که محتوی یک کیسه برنج ایرانی و دوتخته قالیچه بود که

از تهران با خود آورده بودم تحویل گرفته و سپس با کشتی‌های مسافری که دائماً مسافرین را از ضلع شرقی به قسمت غربی استانبول متصل می‌کردند و هرچند دقیقه در حال حرکت بودند، به ضلع غربی استانبول رسیدیم. این مسافرت دریایی ۲۰دقیقه به طول انجامید. سفر در روی آب‌های بسفر که دریای سیاه و دریای اژه(مدیترانه) را به یکدیگر متصل می‌کرد برای من خیلی جالب بود. از دور تمام شهر و مساجد و ابنیه و قصور قدیمی سلطنتی پیدا بود. پس از پیاده شدن مأمور سرکنسولگری مرا به هتلی کوچک به نام هتل لندن که مشرف به مرداب شاخ طلایی است هدایت نمود. بعدها که با کشتی از این مرداب شاخ‌طلایی دیدن کردم، معلوم شد این محل جای بسیار تاریخی است. اولاً از این راه بود که سلطان محمد فاتح عثمانی شهر استانبول را فتح نموده و به امپراطوری روم شرقی پایان بخشید و دوم این که در انتهای این مرداب، قبرستانی بسیار قدیمی و تاریخی وجود دارد که در آنجا نویسندهٔ فرانسوی به نام PEIRRE Loti کتاب معروف خود Les Désenchantés را به رشته تحریر درآورده است. اشخاصی که این کتاب را خوانده باشند، پس از دیدن این قبرستان و مساجد تاریخی آن جذابیت آن محل را درک خواهند کرد.

روزهای توقف در شهر استانبول

روز بعد برای دیدار همکاران سرکنسولگری و رفقای خود به کنسولگری ایـران دره محله قدیم شهر استانبول رفتم که در قسمت جنوبی این شهر قرار گرفته و کلیه مساجد بزرگ و اماکن معروف و قصور سلطنتی پادشاهان عثمانی در آنجا قرار داشت. (اسم این محله، محله جااوغلو بود) عمارت و باغ سرکنسولگری در منطقه مرتفعی در مقابل قصر قدیمی سلاطین عثمانی که امروزه در قسـمتی از آن، اتـاق‌های کـار اسـتانداری ایـالت استانبول قرار دارد بناگردیده بود. در آن زمان که من به عنوان یک کارمند کوچک وزارت امورخارجه وارد ساختمان سرکنسولگری ایران در شهر استانبول شدم(بنای آن از طرف مرحوم میرزا حسن خان سپهسالار سفیرکبیر ایران در دربار عثمانی ساخته شده است.) تصورنمی‌کردم که روزی خواهد رسید که من خود به عنوان سرکنسول ایران به این شهر بیایم و تعمیرات بزرگی که چهارسال به طول انجامید در ساختمان این بنای تاریخی به عمل آورم که شرح این تعمیرات اساسی که مـوجب ارتـباط ایـنجانب بـا نـخست‌وزیر معروف ترکیه عدنان مندرس گردید(یکی دوماه پس از خروج اینجانب از ترکیه در اثر کودتای نظامیان ترک دستگیر و به دار آویخته شد) در خاطرات خدمتم در استانبول به تفصیل خواهد آمد.

پس از ورود به دفتر سفارت، دوستان و همکاران سابق باگرمی از من استقبال کردند و هرمز قریب که در ادارهٔ اقتصادیات وزارت امورخارجه صرفاً با یک سال ارشدیت به اینجانب ریاست می‌کرد و همچنین علی فتوحی که از دوستان دانشکدهٔ حقوق بود و سه سال قبل از من وارد کادر وزارت خارجه گردیده بود، هر دو سمت کنسول یار را داشتند. ابوتراب نبوی که از قدمای وزارت امور خارجه و زمانی کنسول مستقل ایران در کـویته بود و در زلزلهٔ مهیب آن شهر همسر خود را از دست داده بود، معاون سرکنسول، و آقای غلامرضا نورزاد که از افسران قدیمی وزارت خارجه بود و متجاوز از ۶۵ سال از عمرش می‌گذشت سرکنسول بودند.

از آنجا که پس از تغییراتی که در کشور ما رخ داده بود، تمام همکاران مشتاق دریافت اخبار وطن بودند. هریک از آنها از سرکنسول گرفته تا کارمندان محلی مشتاق صحبت با من گردیده و از وضع کشور و وزارت امور خارجه مرا سئوال‌پیچ می‌کردند. پس از گفتگو با هریک از همکاران از یکی از اعضای محلی سرکنسولگری به نام آنتوان اشتینر که از مهاجرین کشور چک‌اوسلواکی بود و زبان‌های فرانسه، انگلیسی و آلمانی و همچنین ترکی را به خوبی تکلم می‌نمود خواستم چون در هتل لندن نمی‌توان برای مدت طولانی به راحتی زندگی کرد و بعلاوه مقامات آلمانی هم معلوم نیست جواب پذیرش روادید مرا به این زودی‌ها بدهند، لذا یک پانسیون در محله جدید اسلامبول که در آن زمان پرا نام داشت، برای من تهیه نماید تا از هتل به آنجا منتقل شوم. چون وضع مالی من هم طوری نیست که بتوانم برای مدت طولانی از عهده هزینه‌های هتل برآیم. اشتینر که هیچ وقت تصور نمی‌کرد من زمانی رئیس او شوم با اشتیاق تقاضای مرا اجابت کرده و چندی نگذشت که از هتل به پانسیونی که از طرف یک فامیل یونانی تبعهٔ ترک اداره می‌شد به اتاقی نسبتاً تمیز با تمام وسایل لازم منتقل شدم. پس از استقرار کامل چندبارتوسط سرکنسولگری با سفارت آنکارا تماس گرفته و درباره روادید آلمان خود از آنها جویا شدم، پیوسته جواب می‌دادند مشغول اقدام هستیم. از آنجایی که بیکار بودم و نمی‌خواستم هر روزه مزاحم رفقای سرکنسولگری که خود گرفتار کارهای اداری و شخصی بودند بشوم، یک کتابچهٔ سیاحتی شهر استانبول را خریداری کرده و هر روزه از یک موزه یا مسجد قدیمی و قلعه‌های سلطنتی و محلات جالب و دیدنی شهر بازدید می‌کردم. در آن روزها هوای استانبول هم بسیار مطبوع و دوست‌داشتنی بود. چندی نگذشت که عده‌ای از همکاران ما در آلمان که از طرف مقامات آلمانی از کشور اخراج شده بودند، به استانبول وارد شدند که این عده عبارت بودند از موفق‌السلطنه نوری اسفندیاری وزیرمختارایران در آلمان و اعضای سفارت محسنی، محمود میرفخرائی و امیر رشیدی(معروف به عمورشیدی) و محمود صلاحی سرکنسول ایران در هامبورگ و

نبی‌الله همایونی وابسته نظامی ایران در آلمان، همچنین علی نوری اسفندیاری پسر وزیرمختار و مسعود خازنی(شخص اخیر برادر محمود اسفندیاری همکار ما در وزارت امورخارجه بود که وی نیز سابق بر این نام خانوادگی‌اش خازنی بود. بعداً فامیل مادری خود را که اسفندیاری بود، برگزید) باضافه عبدی پسر یمین اسفندیاری و عباس مزدا برادرزن پیرنظر معاون وزارت امورخارجه نیز با این عده از آلمان به استانبول آمده بودند. به این ترتیب، اینجانب روزها تنها نبوده و به اتفاق این آقایانِ بیکار به تماشای شهر می‌پرداختیم و در مذاکراتی که با این همکاران داشتیم، آنها نیز بعید می‌دانستند که آلمان‌ها در اثر رفتار بسیار بدی که نسبت به مأمورین آنها در ایران شده، با صدور روادید من موافقت نمایند. متأسفانه اوضاع طوری بود که نه نمایندگی ایران و نه اشخاص متفرقه هیچ ارتباطی با ایران نداشتند و هر روز که می‌گذشت پریشانی و ندامت من از قبول این مأموریت بیشتر می‌شد، از طرفی وضع سیاسی ترکیه که کشوری بی‌طرف بین متخاصمین بود آنطور که من از روز اول تصور می‌کردم، آرام نبود. به مناسبت وضع بی‌طرفی این کشور، خاک ترکیه مرکز یک نوع فعالیت‌های محرمانه و غیرمرئی شده بود و مأمورین مخفی طرفین در جنگ هر روزه از شرق به غرب و از غرب به شرق ترکیه رفته و درصدد کسب اطلاعات و دریافت رموز فعالیت‌های جنگی یکدیگر بودند و برای این کار پول‌های زیادی از طرف رقبا در بازارها و محافل رسمی و غیر رسمی ترکیه ریخته می‌شد که گاه‌به‌گاه نتایج و اعمال بعضی از آنها آفتابی می‌گردید و در روزنامه‌ها منعکس می‌شد. به عنوان مثال شهرت داشت که رئیس دستگاه جاسوسی آلمان‌ها در ترکیه در هتل پارک که در آن زمان یکی از هتل‌های معروف و درجه یک شهر استانبول بود از طرف مأمورین مخفی متفقین مسموم شده است و همچنین گفته می‌شد که یکی از مأمورین مخفی زبردست متفقین در یکی از کوچه‌های تنگ و تاریک شهر استانبول به ضرب کارد کشته شده است. داستان معروف مستخدم مخصوص سفیر انگلیس که تفسیر آن بعداً به صورت فیلم بسیار جالبی براساس کتابی که در این مورد تحت عنوان

«پنج انگشت» تهیه و به معرض نمایش گذاشته شده و در چند سال پیش یکی از بهترین فیلم‌های سال محسوب گردید. در همین ایام در ترکیه اتفاق افتاده بود و خلاصهٔ داستان این بود که مستخدم مخصوص سفیر انگلیس، یک یونانی بود که مورد اطمینان کامل سفیر قرار داشت، وی رمز گاوصندوق اتاق کار سفیر را پیدا کرده بود و اکثراً پس از به خواب رفتن سفیر به گاوصندوق دستبرد زده و مندرجات اسناد محرمانه سفیر را به آلمانها می‌داده و مأمورین مخفی آلمان هم در ازاء آن به وی پول نقد به شکل پوند انگلیس می‌پرداختند. پس از خاتمه جنگ که این مرد جاسوس به برزیل مهاجرت کرد تا با پول‌های بدست آورده زندگی راحتی فراهم سازد، معلوم شد که هم اطلاعاتی که وی از صندوق سفیر دستبرد می‌زده است تماماً دروغ و گمراه‌کننده و همچنین اسکناس‌هایی که وی از آلمان‌ها دریافت می‌کرده، ساختگی و بی‌ارزش بوده است.

در هتلی که همکاران اخراج شده از آلمان اقامت داشتند، یعنی همان هتل لندن در طبقه اول اتاقی وجود داشت که با یک رادیوی نسبتاً نیرومند مسافرین، ایستگاههای رادیوئی لندن و برلن و سایر شهرهای اروپایی را به راحتی در هتل می‌گرفتند و به اخبار آن با دقت گوش می‌دادند. من نیز گاهی برای دیدن دوستان از پانسیون خود به هتل لندن می‌رفتم و در این اتاق همگی مجتمع می‌شدیم و به اخبار دنیا گوش می‌دادیم. اکثر اوقات چند نفر ناشناس نیز به این اتاق آمده و در حین گوش کردن به رادیو غفلتاً کیف جیبی خود را درآورده و اسکناس‌های دلار و پوند خود را به معرض نمایش می‌گذاشتند و منظور از این نمایش آن بود که شاید یکی از ما که همیشه داد از بی‌پولی می‌زدیم با آنها تماس گرفته و اگر یکی از رفقا داوطلب باشد مأمور اجرای مقاصد آنها قرار گیرد. البته همکاران که خود اهل فن بودند به این مأمورین ناشی پوزخند زده و همگی پس از شنیدن اخبار از اتاق بیرون می‌رفتیم.

چند ماه از ورود اینجانب به استانبول گذشت. به تدریج تمام همکاران نمایندگی‌های ایران در کشورهای اروپایی رهسپار وطن شدند و من آنچه اسباب و اثاثیهٔ قیمتی از قبیل

نقره‌آلات و حتی کیسه‌برنج ایرانی که همراه خود آورده بودم، توسط رفقای سرکنسولگری در بازار فروخته و صرف هزینه‌های روزانهٔ خود می‌کردم و کم‌کم دست استقراض نزد دوستان خود دراز نمودم و هرچه سعی کردم با ایران تماس بگیرم، امکان پیدا نمی‌کردم. نه نامه دریافت می‌کردم و نه کاغذِ من به آنها می‌رسید. یک روز سرگرد خانلری را در خیابان مشاهده کردم که خوش و خندان به اینجانب برخورد نموده و اظهار داشت که آلمان‌ها به او روادید عبور داده و فردای آن روز از راه یونان و اطریش به سوئیس عزیمت خواهد کرد. خیلی تعجب کردم که یک سرگرد ارتش به چه نحوی توانسته است روادید بدست آورد و من بیهوده وقت خود را در این شهر می‌گذرانم. سرگرد گفت من هم در آنکارا خیلی سعی کردم که کار خود را توسط سفارت به اتمام برسانم و عاقبت شخصاً به سفارت آلمان رفته و خود را معرفی کردم و آنها را راضی نمودم تا یک روادید عبور به من بدهند. لذا خانلری به من توصیه می‌کرد که من هم اینکار را انجام دهم. نمی‌دانم تا چه حد اظهارات این سرگرد که بعدها شنیدم در کشور سوئیس خودکشی کرده است مقرون به صحت بوده در هرحال پس از این برخورد تصمیم گرفتم حساب خود را شخصاً با سفارت ایران در آنکارا صاف نمایم. آن روز به سرکنسولگری رفته پس از استقراض مبلغی از یکی از رفقا به وی گفتم که من فردا به آنکارا می‌روم تا وضع خود را با سفارت خودمان و وزارت امور خارجه ایران روشن نمایم. همان روز عصر یک بلیط قطار استانبول به آنکارا خریده پس از آگاه نمودن صاحب پانسیون از مسافرت خود به آنکارا کیف دستی خود را برداشته به کنار بسفور رفتم تا با کشتی که قبلاً شرح آن داده شد، به ایستگاه قطار به طرف آسیایی استانبول بروم و از ایستگاه حیدرپاشا عازم آنکارا شوم. آن روز هوا ابری و کمی هم باران می‌آمد. من یک روزنامه فرانسوی زبان خریداری کرده در یکی از سالن‌های کشتی مستقر شدم، معمولاً کشتی‌ها این مسافت را در بیست دقیقه طی می‌کردند. لیکن من به ساعت خود نگاه کردم و با کمال تعجب مشاهده کردم که بیست دقیقه گذشته و هنوز ما وسط آب

هستیم و اصولاً کشتی تکان‌های غیرطبیعی می‌خورد و مسافرین یکی بعد از دیگری با نگرانی و تشویش به این طرف و آن طرف می‌روند و آثار وحشت و نارضایتی از قیافه آنها هویدا شد و من نیز روزنامه را کنار گذاشتم و خود را به عرشه کشتی رساندم، با کمال تعجب مشاهده کردم که کشتی مسافری ما در عرض سیر مسیر همیشگی با یک سرعت غیرطبیعی به سوی دریای جنوب استانبول می‌رود و عده‌ای هم که حالشان خراب شده است اقوام و دوستان آنها را دلداری می‌دهند و بچه‌ها گریه می‌کردند، من اطراف خود را نگاه کردم، یک نفر که به نظرم خارجی آمد پیدا کرده و به زبان فرانسه از او سئوال کردم این کشتی به کجا می‌رود؟ من عازم ایستگاه ترن حیدرپاشا هستم تا از آنجا به آنکارا بروم، با فرانسه بسیار غلیظی به من فهماند که همه مسافرین قصد پیاده شدن در محله کادیکوی (شرق استانبول به این نام نامیده می‌شود) را داشتند. متأسفانه سکان کشتی شکسته و ما بدون سکان در میان امواج خروشان آب‌های بسفور به طرف جنوب می‌رویم و کشتیبان کنترل و هدایت کشتی را از دست داده است. در این حال مشاهده شد که کشتی ما سوت‌های خطر خود را به کار انداخته و خبری هم از امدادگران نیست. من با وجود باران و هوای نسبتاً سرد در عرشه باقی ماندم و با تشویش به زندگی مغشوش و سرگذشت شوم سفر خود می‌اندیشیدم و هزار بار لعنت به خودم می‌کردم که چرا در این ماجرا وارد شدم و خود را وارد سرگذشتی کردم که معلوم نیست عاقبت آن چه خواهد شد. عاقبت با ادامه سوت‌های خطر کشتی، بالاخره از دور دو کشتی دیگر که ظاهراً برای نجات ما فرستاده شده بود، پیدا شدند. لیکن به علت امواج زیاد دریا قادر نبودند به کشتی ما نزدیک شوند، عاقبت به زحمت از دور طناب‌هایی به کشتی پرتاب کردند و توانستند کشتی را از دوطرف مهار کرده و از شدت سرعت آن بکاهند.

من که در عرشه شاهد عملیات آنها بودم، یک نفس راحتی کشیدم. پس از ساعت‌ها، کشتی‌های کمک‌کننده، ما را به بارگیری یکی از جزایر جنوب استانبول رساندند و در آنجا با پل تخته‌ای که از کشتی خود به کشتی ما برقرار نمودند، مسافرین را که بعضی از

حال رفته و بعضی‌ها ناخوش و یارای راه رفتن نداشتند به کشتی‌های نجات دهنده آوردند و پس از یک ساعت معطلی، همه را به استانبول برگرداندند و ما وقتی گرسنه به این شهر رسیدیم، ساعت ۱۲شب بود، من فوراً با یک تاکسی خود رابه پانسیون رساندم با زحمت موفق شدم صاحبخانه را از خواب بیدار کرده و در میان اضطراب و تعجب آنها وارد منزل شوم. پس از شرح وقایعی که برای ما پیش آمده بود، چون گرسنه بودم، صاحبخانه یک سوپ داغ و قرصی نان برایم آورد که با اشتهای زیاد بلعیدم و سپس استراحت نمودم. صبح برخلاف هر روز با صدای درِ اتاق از خواب بیدار شدم صاحبخانه روزنامه صبح آن روز را برایم آورده بود و به زبان فرانسه به من تبریک می‌گفت و اضافه کرد که شما خوش‌شانس بودید و خداوند متعال پشتیبان شماست و همین که بهت‌زده از چگونگی خبر جویا شدم جواب داد روزنامه‌های امروز این خبر جالب و ضمناً تأسف‌آور را به تفصیل در صفحات اول نوشته‌اند که حادثه‌ای که برای کشتی شما رخ داده فوق‌العاده خطرناک و غیرطبیعی بوده و اضافه نمود اقبال شما دراین بود که به قطار ساعت شش بعدازظهر استانبول و آنکارا نرسیدی، چه این قطار سریع‌السیر با قطار دیگری تصادف نموده و در آن حادثه، متجاوز از ۱۰۰نفر کشته و زخمی شده‌اند و خداوند متعال می‌خواست که این حادثه کشتی برای شما پیش آید تا از این مهلکه جان بدر برده و امروز صحیح و سالم نزد ما باشید. پس از شنیدن این خبر در فکر فرو رفتم و به این نتیجه رسیدم که هر اتفاق بدی برای شخص بیفتد از بداقبالی نیست، بلکه حکمتی در آن نهفته است. بنابراین، این جانب عدم موفقیت خود در اخذ روادید آلمان را نیز یک نوع اقبال دانسته و همان روز به سرکنسولگری رفته و رفقا هم که می‌دانستند من آن شب می‌بایستی با همان قطار سریع‌السیر حادثه دیده به آنکارا می‌رفتم و موفق نشدم از این عدم موفقیت اظهار خوشبختی کرده و تبریک می‌گفتند و آنها نیز این حادثه را فال نیک می‌پنداشتند. درهرحال من چون تصمیم خود را گرفته بودم، پس از عرض تشکر از ابراز لطف همکاران، یکراست به سوی اتاق غلامرضا

نورزاد سرکنسول رفته پس از شرح وقایعی که برای من رخ داده بود از ایشان که مرد بسیار موقر و صالحی بود تقاضا کردم تلگرافی به وزارت امور خارجه مخابره کند و طی آن از قول من به اولیاء مرکز گوشزد نماید که به علت عدم موفقیت در اخذ روادید آلمان و نداشتن اعتبار مالی بسیار در عسرت بوده و درخواست دارم دستور مراجعت مرا به مرکز صادر فرمایند. نورزاد هم با کمال تأسف از وضع نابسامان ایران در این ایام جنگ جهانی و وضع ناهموار من، تلگراف مورد درخواست را ارسال نمود و من پس از تشکر از ایشان، نزد رفقا آمده و چون در اثر واقعهٔ دیروز فوق‌العاده خسته و وحشت‌زده بودم به منزل رفته و استراحت نمودم.

از آنجایی که من از مسافرت به آنکارا و فشارهای بی‌مورد سفارت خودمان مخصوصاً با آشنا بودن به طرز کار و روحیهٔ سپهبدی سفیر به کلی از همراهی این دستگاه ناامید شده بودم، لذا چند روزی به رفقای سرکنسولگری سر نزدم و خود را برای مراجعت به ایران مهیا می‌کردم. یک روز هنگام ورود به منزل صاحبخانه، نامه‌ای از طرف سرکنسولگری ایران در استانبول به دستم داد که نامه مذکور متضمن پاسخ تلگراف اینجانب به وزارت امورخارجه بود. این تلگراف از این قرار بود: به آقای نورالدّین کیا پاسخ دهید که ایشان به سردبیری سرکنسولگری ایران در فلسطین و شرق اردن برگزیده شده‌اند و باید هرچه زودتر عازم بیت‌المقدس شوند. هزینه سفر در آنجا برای ایشان حواله خواهد شد.

از آنجایی که من هیچ گونه اطلاع دقیقی از وضع سیاسی اجتماعی و اقتصادی و نحوه زندگی در این مأموریت جدید را نداشتم، در بدو امر از این مأموریت جدید کمی کسل شدم، ولی چاره‌ای نبود، فوراً به سرکنسول‌گری رفته و همه به من تبریک گفتند. فقط مفتاح که همسری انگلیسی داشت و ظاهراً یک بار هم به فلسطین سفر کرده بود از وضع زندگی این سرزمین و اهمیت این مأموریت تعریف و تمجید می‌کرد و به من گفت که شما به محلی خواهید رفت که به مراتب از لحاظ کار و سیاسی برای ما ایرانیان مهم‌تر و

سودمندتر از سوئد است و شما در این مأموریت جدید از هر لحاظ کارکشته خواهید شد. همکاران رتبه پایین‌تر من یا برای دلخوشی یا واقعاً به من پیشنهاد می‌کردند که آنها حاضرند که پست جدید مرا با شغل خودشان در استانبول معاوضه نمایند. درهرحال هرچه بود خود را برای سفر به سرزمین ناشناخته و مطالعه نکرده فلسطین آماده کردم. اول به کتابخانه شهر رفته و کتابی درباب تاریخ و وضع جغرافیایی و اقتصادی سرزمین فلسطین و اردن مطالعه کردم. سپس گذرنامه خود را به سفارت ایران در کانادا ارسال داشتم تا طبق ابلاغ وزارت امورخارجه تعویض و روادید فلسطین، سوریه و لبنان برای اینجانب اخذ نمایند.

در آن زمان گفته می‌شد که هر مسافر ایرانی یا عرب که از ترکیه از راه سوریه به خاورمیانه و ایران سفر می‌کند، در شهر حلب که شهری سرحدی است مورد بازرسی شدید مقامات انگلیسی وفرانسه آزاد قرار می‌گیرد و حتی شنیده شده بود که بعضی از ایرانیانی که از آلمان مراجعت می‌کردند، در آن شهر زندانی شده و مدتی در زندان‌های متفقین معطل می‌شدند.

این اخبار باعث تشویش و ناراحتی من شده و با خود می‌اندیشیدم که نکند با برخورد با اشخاصی که دراستانبول داشتم یا حرف‌هایی که زده‌ام مرا نیز در حلب مورد بازجویی و سئوال و جواب قرار دهند و از رفتن به این مأموریت هم باز دارند، چون در آن زمان بلاتکلیفی خود و هرج‌ومرج در حکومت ایران متفقین در ایران فوق‌العاده ذینفوذ بوده و هرکاری که می‌خواستند حتی در همان اوایل ورود به کشورمان بدون اجازهٔ مقامات دولتی انجام می‌دادند. مثلاً روس‌ها در شمال به کلی سرحد بین ایران و ترکیه را بسته و مخالفین خود را در سرزمین‌های متصرفی تبعید یا زندانی می‌کردند. در جنوب ایران هم انگلیسی‌ها یک اردوی اسرای سیاسی و جنگی در اراک تهیه دیده بودند و مخالفین خود را بدون توجه به مقام یا شخصیت اجتماعی آنها در آنجا زندانی می‌کردند. چنانچه زمانی آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی و دکتر متین دفتری نخست‌وزیر اسبق و علی هیأت

مستشار دیوان عالی تمیز و سرهنگ ذبیح‌الله همایون و عدهٔ کثیر دیگری از افسران ایران را در این اردوگاه اراک مدتی زندانی کرده بودند و هیچ مقامی جرأت اعتراض نداشت.

حرکت به سوی فلسطین و ماجراهای مسافرت

پس از دریافت گذرنامهٔ خود با روادیدهای لازم از سفارت آنکارا و استقراض از دوست و همکار قدیمی علی فتوحی برای پرداخت بهای بلیط خود از استانبول تا بیروت و همچنین بهای اتومبیل از بیروت تا شهربیت‌المقدس مرکز حکومت فلسطین که محل اقامت نمایندگان خارجی در فلسطین بود روز دوشنبه ۲۹ دی‌ماه ۱۳۲۰شمسی که روز بسیار سردی بود در میان بدرقه دوستان و همکاران سرکنسولگری از ایستگاه قطار حیدرپاشا با هزار افسوس با خاطرات شیرین و تلخ، شهر زیبا و تاریخی استانبول را ترک گفتم.

کم‌کم هوا تاریک می‌شد، لیکن هنوز گلدسته‌های عظیم و زیبای استانبول از دور میان ابرها پیدا بود و من با یک دنیا تأسف از شهر استانبول خداحافظی کرده و خود را برای ماجراهای آینده‌ای که در پیش داشتم، مهیا می‌کردم. درکوپه قطار من در همان قطار تروس اکسپرس که از استانبول به بغداد می‌رفت، یک نفر ترک از اتباء آن کشور که جوانی خوش برخورد و آشنا به زبان فرانسه بود با من دوست شد. از قراری که اظهار می‌داشت در اداره نفت دولتی وابسته به وزارت بازرگانی ترکیه انجام وظیفه می‌کرد و برای مذاکرات جهت خرید نفت به بغداد می‌رفت.

پس از صرف شام در رستوران قطار با نگرانی فراوانی که از ورود قطار به شهر حلب داشتم، و از این که طبق شهرت‌های قبلی امکان داشت مورد بازجویی اولیای محل قرار گیرم، با کمی دلواپسی در کوپه خود استراحت نموده و در خواب عمیق بودم که پاسی از نصف‌شب در اتاق ما به شدت کوبیده شد و با سروصدای افرادی که به زبان فرانسه و انگلیسی فریاد می‌زدند: مأمورین سرحدی هستیم، در را باز کنید، از خواب بیدار شدم.

من فوراً از تخت خود فرود آمده و در را باز نمودم و با سه نفر از افراد با انیفورم نظامی که یکی انگلیسی زبان و دیگری فرانسوی زبان بود و یک سرباز عرب سوریه هم مسلح در کنار آنها قرار گرفته بود، روبرو شدم. یکی از آنها با صدای قاطع گفت: پاسپورت، من و شخص ترک همسفرم در حالی که نیمه خواب بودیم، سر کیف‌های دستی خود رفته و گذرنامه خود را تسلیم نمودیم. آنها پس از دریافت گذرنامه‌ها و رؤیت آنها خیلی با ادب و به زبان فرانسه گفتند: شما عازم کجا هستید؟ من جواب دادم: کارمند نمایندگی ایران در فلسطین هستم که برای الحاق به مأموریت خودم عازم بیت‌المقدس می‌باشم و هم‌اتاق من نیز توضیحات لازم را ارئه داد. آنها با گذرنامه‌های ما رفتند. پس از نیم ساعت دیگر مجدداً مراجعت و پس از ارائه گذرنامه‌های ما، یک مأمور گمرکی نیز به همراه آورده بودندکه از من سئوال کرد که چند عدد چمدان و چه اشیاء قابل اعلان به همراه دارم؟ به وی جواب دادم که من عازم مأموریت در فلسطین هستم و به طور ترانزیت از سوریه و لبنان عبور می‌کنم و این یک چمدان و بسته قالیچه متعلق به من است و در چمدانم اشیاء شخصی است و چیز اعلان کردنی هم ندارم. مأمور گمرک نگاهی به چمدان و بسته انداخت و سپس با نگاهی به آن تبعهٔ ترک، با یک سلام نظامی به‌اتفاق همکار دیگرش با گفتن شب‌بخیر ما را ترک نمودند. از آنجایی که چیزی به صبح نمانده بود و ما ساعت ۷ صبح به شهر سرحدی در سوریه می‌رسیدیم، دیگر خواب رفتن جایز نبود. مضافاً این که قطار هم بیش از نیم ساعت در حلب توقف نمی‌کرد. لذا ما خود به رستوران رفته و با خیال راحت صبحانه مفصلی صرف کردیم. پس از ورود قطار به حلب از متصدیان مربوطه سئوال کردم که قطار شهر تری‌پلی که در حوالی بیروت واقع شده است، چه ساعتی حرکت خواهد کرد؟ آنها جواب دادند که قطار آنجا دو روز دیگر حرکت می‌کند. ولی الساعه یک واگن مینی‌ریل که با دیزل کار می‌کند، روی خط است و تا چنددقیقه دیگر به شهر تری‌پلی خواهد رفت، اگر خودتان را به آن برسانید، امکان دارد شما را نیز همراه ببرد. از آنجایی که من در قطار حلب به تری‌پلی قبلاً جا تهیه نکرده بودم، ترجیح

دادم شانس خود را با همین مینی‌ریل امتحان کنم. پس از خداحافظی از اورهان بیگ رفیق و همسفرترک خود فوراً یک باربر صدا زدم و دوان‌دوان خود را به این واگن رسانده و اسباب‌واثاثیه خود را در قسمت بار جا داده و وارد اتاق مینی‌ریل شدم. در این واگن که عده‌ای عرب با لباس‌های عربی و چند تن سرباز و افسران فرانسوی نشسته بودند، هیچ مکانی برای اینجانب موجود نبود و از قرار معلوم اتاق واگن بیش از ۱۵نفر جای نشستن نداشت. لیکن در آن موقع مینی‌ریل مملو از مسافرینی بود که مانند من به زحمت خود را در میان اشخاص ایستاده در کنار یک میله‌ای که وسط واگن قرار داشت جا داده بودند، از قراری که می‌گفتند، از حلب تا تری‌پلی دو تا سه ساعت درراه خواهیم بود. من با حالت خستگی از نخوابیدن شب قبل، به زحمت خود را روی پا نگهداشته بودم. در اطراف من عده‌ای از مسافرین با لباس‌های مختلف به چشم می‌خوردند که اکثر عربی تکلم می‌کردند. بعضی‌ها فینه به سر داشتند و بعضی ملبس به لباس عربی با چفیه‌عقال بودند. در مقابل من مردی که با لباس عربی بود، با چشم‌های آبی و ریش وسبیل خرمایی ایستاده بود که هر زمان به وی چشم می‌دوختم، با اصرار رویش را از من برمی‌گرداند. من از پشت شیشه‌های واگن به مناظر بیرون نگاه می‌کردم، قطار ما بیشتر در کنار دریای آبی مدیترانه و پلاژهای زیبا و باغات نخل و مرکبات که مناظر بسیار زیبایی داشت در حال حرکت بود و هوا برخلاف ترکیه گرم و داخل این واگن با وجود این همه مسافر، گرما بیشتر حس می‌شد. من از مأمور واگن خواستم که یکی از پنجره‌های کوپه را باز نماید که وی در پاسخ مطالبی به زبان عربی گفت که نفهمیدم چه بود، فقط روزنه‌ای از نصف یکی از شیشه‌ها را باز کرد که هوا وارد واگن شود. در عرض راه چیزی نبود که بخوریم، حتی آب خوردن هم پیدا نمی‌شد و عرب‌ها هم بنا به عادت خودشان با صدای بلند صحبت می‌کردند. من دایماً به ساعت نگاه کرده و خداخدا می‌کردم تا زودتر از این مسافرت خسته‌کننده رهایی یابم. بالاخره پس از سه ساعت، منابع بزرگ نفتی شهر تری‌پلی مرکز خروج و ورود لوله‌های نفت عراق از دور هویدا شد. چیزی نگذشت که واگن در یک

محوطهٔ کوچکی که اسماً به آن ایستگاه می‌گفتند توقف نمود. عده‌ای از کارگران و مأمورین لبنانی دوان دوان به سراغ ما آمدند، چمدان و بستهٔ مرا از انبار مینی‌ریل درآورده و به یک اتومبیل مسافربری هفت نفری که عازم بیروت بود حمل کردند. از راننده‌ای پرسیدم که از اینجا تا بیروت چقدر راه است؟ جواب داد ۴۰ دقیقه به طول خواهد انجامید. از آنجایی که مسافر شهر بیروت زیاد بود پس از چند دقیقه اتومبیل حرکت کرد. هوا بسیار آفتابی و مطبوع بود و همانطور که راننده گفته بود پس از مدت کوتاهی به شهر بیروت رسیدیم و اتومبیل ما درکنار دریای مدیترانه در بلواری که درختان نخل زیبایی داشت، در مقابل هتلی به نام هتل نور ماندی که می‌گفتند به تازگی ساخته و افتتاح شده است پیاده کرد. کارمندان هتل پس از مشاهده گذرنامه من اتاقی بزرگ و زیبا در مقابل دریا که منظره آن از هر لحاظ جالب بود در اختیارم قرار دادند. پس از چندماه و بعد از هتل آنکارا در ترکیه چنین اتاق راحتی نصیبم نشده بود. اسباب و اثاثیه‌ام را به اتاق آورده نفس راحتی کشیده و از این که تا اینجا سفر به خوبی و خوشی برگزار شده بود خداوند را شکر نمودم. لیکن به محض این که کت خود را درآورده تا قدری استراحت نمایم، درِ اتاق من به شدت کوبیده شد و چون در را گشودم چشمم به دونفر انیفورم‌پوشیده افتاد، خیلی نگران شدم و پیش خود گفتم موضوع بازجویی از من که قبلاً در استانبول پیش‌بینی می‌کردم شروع شده است. لیکن یکی از این دونفر به زبان فرانسه خیلی مؤدبانه اسم مرا برده و با احترام فراوان اجازه خواست تا از من اطلاعاتی دریافت نماید. به وی پاسخ دادم که من یک مأمور سیاسی ایران هستم و اگر شما اطلاعاتی درباره من خواسته باشید، بهتر است به نمایندگی ایران در بیروت مراجعه فرمائید تا پاسخ سئوالات شما دقیقاً داده شود. اما دربارهٔ هویت من هنوز گذرنامه اینجانب نزد کارکنان هتل است. ممکن است به آنها مراجعه کنید تا از مشخصات من کاملاً مستحضر شوید. آن افسر در جواب من مجدداً باکمال احترام گفت: آقای کنسول‌یار، ما مأمورین فرانسوی فرانسهٔ آزاد هستیم و از متحدین و دوستان کشور شما می‌باشیم و هیچ قصد بازپرسی نداریم، فقط

می‌خواستیم برای کمک به ما یک اطلاعات جزیی درمورد مسافری که در مینی‌ریل با شما همسفر بوده است، آن هم اگر مایل باشید، در اختیار ما بگذارید و ما از طرف مقامات فرانسوی و لبنانی از شما سپاسگزار خواهیم بود. پس از اظهارات این مأمورین، گفتم: بسیار خوب، اتاق خواب من که جای این حرف‌ها نیست. بفرمائید در سالن طبقهٔ خودمان تا در این باب مذاکره کنیم. پس از استقرار در سالن کوچک در طبقه دوم هتل مأمورین فرانسوی با لحنی بسیار آرام گفتند که ما از مأموریت شما از بدو ورود به سوریه و لبنان آگاهی داشتیم و با وجود این که شما بلیط مینی‌ریل را قبلاً تأمین نکرده بودید، اجازه ورود به سالن مخصوص و قبولی اسباب‌های شما را صادر نمودیم. اما در مکانی که طی این مسافرت سه ساعته، شما درکنار میله‌ای وسط واگن ایستاده بودید، شخصی با لباس عربی و ریش خرمایی و چشم زاغ در مقابل شما قرار داشت و از حلب تا تری‌پلی با شما همسفر بود، این شخص یکی از جاسوسان زبردست آلمانی است که وارد لبنان شده و ما او را دنبال می‌کردیم، لیکن بعد از پیاده شدن مسافرین از واگن در تری‌پلی ما رد او را گم کردیم، علت آمدن ما نزد شما این است که بپرسیم آیا اطلاع دارید این شخص که تمام طول مسافرت در مقابل شما ایستاده و قیافه او کاملاً به خاطر شما نقش بسته است به‌کدام طرف رفته است؟ پاسخ دادم شخصی که شما در تعقیب او هستید، کاملاً برای من مشخص است زیرا صورت وی شبیه اروپایی‌ها با چشم‌های آبی ولی با لباس عربی بود و بطوری که حس کردم مایل نبود که صورتش را به طور کامل به من نشان دهد و هر زمان به صورت وی نگاه می‌کردم، سعی می‌کرد صورت خود را از من برگرداند. متأسفانه هنگام توقف واگن و هجوم کارگران باربر تمام توجه من به گرفتن چمدان و بسته‌هایم بود و سعی می‌کردم تا وسیله‌ای برای مسافرت به بیروت پیدا کنم و این موضوع مانع از آن شد که توجهی به رفت‌وآمد این شخص بکنم و اصولاً این مرد هم مانند سایر مسافرین که هر کدام به شکلی ملبس بودند در تری‌پلی از واگن پیاده شد و دلیل خاصی برای اینجانب وجود نداشت تا حرکات آنها را درنظر داشته باشم. با شنیدن

جواب اینجانب مأمورین بلند شده پس از تشکر، یک شماره تلفن به اینجانب دادند و تقاضا نمودند در صورت مشاهده مجدد این مرد خطرناک آنها را آگاه نمایم. پس از عزیمت این مأمورین و مراجعت به اتاق با خود اندیشیدم که مثل این است که بیروت هم یک استانبول دیگر است و برای فرار از این گونه ماجراها از آنجایی که من در چندقدمی محل مأموریت خود هستم، بهتر است هر چه زودتر خود را به محل مأموریتم در بیت‌المقدس برسانم و از این‌گونه ماجراهای ناخوانده خلاصی پیدا کنم. لذا بدون آن که چمدان خود را باز نمایم، به دفتر هتل مراجعه کرده و از آنها خواستم یک تاکسی برای من صدا بزنند و آدرس سرکنسولگری ایران در بیروت را هم به راننده بدهند، تاکسی پس از عبور از خیابان‌های تنگ و مارپیچ شهربیروت به سرکنسولگری رسید. پس از پیاده شدن، یکراست به دفتر نمایندگی رفتم. در آنجا یکی از مأمورین ایران که بعدها معلوم شد اسم وی علی اکبر فروهنده است به تصور اینکه من باقر وارسته کارمند عالیرتبه وزارت خارجه هستم(باقر وارسته در آن موقع از کارمندان رده بالای وزارت خارجه و شخص متشخص و تحصیلکرده و خوشرویی بود که همه به او احترام می‌گذاشتند) با اینجانب خیلی با گرمی برخورد کرد و چون سراغ میرفندرسکی سرکنسول را گرفتم، مزا یکراست به اتاق سرکنسول هدایت کرده و پس از چند دقیقه مذاکره بارئیس خود، درِ اتاق سرکنسول باز شده و من داخل اتاق رفتم. لیکن همین که چشمش به من افتاد با صدای بلند خندیده و به فروهنده گفت: مرد دانا، این که باقر وارسته نیست، ایشان نورالدّین کیا برادر دوست عزیزم عمادالدّین‌کیا است. من هم از این اشتباه فروهنده خنده‌ام گرفت. خلاصه پس از روبوسی و شرح اخبار و ماجراهای خود در این مسافرت فهمیدم که سرکنسول از مأموریت بیت‌المقدس اطلاع دارد. میرفندرسکی سرکنسول ایران در بیروت از افسران قدیمی و عالی‌رتبه وزارت خارجه بود ولی به قول خودش هیچ زمانی پای خود را از مقام سرکنسولگری بالاتر نمی‌نهاد و چون از وی سئوال کردند که با این رتبه و سوابق زیادی که در وزارت امورخارجه دارید، چرا به یک مأموریت سفارت

تشریف نمی‌برید؟ جواب می‌داد، گرفتن مقام وزیر مختاری در وزارت امورخارجه کار آسانی نیست، به دوندگی زیاد و پارتی نیاز دارد و باید هر زمان که به مرکز مراجعت می‌کنم، سال‌های سال در انتظار یک وزیرمختاری باشم که آن هم از لحاظ آب و هوا با سوابق و سن من ارتباط داشته باشد. لیکن با سابقه و رتبه‌ای که دارم هرموقع که سرکنسولگری آبرومندی که بچه‌های من بتوانند در آنجا تحصیل نمایند و از لحاظ آب و هوا و معیشت زندگی هم مناسب باشد خالی شود، داوطلب این مأموریت می‌شوم و اولیاء مرکز هم برای این که یک رقیب مقام وزیرمختاری را راضی کرده باشند با کمال میل پست آن سرکنسولگری را به من می‌دهند و حالا هم ۱۵ سال است که در دهلی‌نو، بادکوبه و بیروت سرکنسول هستم و فرزندان من زبان‌های انگلیسی، فرانسه و روسی را بطور کامل آموخته‌اند و امروزه پسرم در دانشگاه آمریکایی بیروت مشغول تحصیل است و سال‌های آخر را طی می‌کند (منظور وی فرزندش، احمد میرفندرسکی بود که بعدها در وزارت امور خارجه مشغول به کار شد و از صاحبمنصبان عالیرتبه، درستکار ودوست داشتنی وزارت خارجه بود که به مقام وزارت هم رسید.) باری پس از اطلاع از چگونگی مسافرت به فلسطین از سرکنسول خواهش کردم تا یک اتومبیل دربست که اینجانب و اثاثیه مرا تا بیت‌المقدس به سلامت برساند برای من تهیه کند. ایشان فوراً به جواد وکیلی که ازکارمندان زرنگ و توانای محلی سرکنسولگری بود دستور داد تا در این باب اقدام نماید و چون موقع ناهار فرا رسیده بود، میر فندرسکی مرا به سفرهٔ خود دعوت نمود. سرمیز ناهار رحمت اتابکی معاون سرکنسولگری و فروهنده و کاویانی (شخص اخیر عضو محلی) و یک نفرد یگر ازکارمندان نشسته بودند. میرفندرسکی مرد بسیار خوش‌مشرب و بذله‌گو و باسوادی بود که حکایت‌های زیادی از مأموریت‌های خود برای ما نقل می‌کردو خیلی از مأموریت فلسطین و این کشور آباد تعریف و تمجید نمود. پس از صرف غذا و تشکر از مهمان‌نوازی و محبت آقای سرکنسول و کارمندان نمایندگی با وکیلی (ایشان بعداً به مقام سفیری نیز رسیدند) به هتل رفته اثاثیه و گذرنامهٔ

خود را گرفته و رهسپار فلسطین شدم.

از این که از گرفتاریهای سفر استانبول، بیروت راحت شده بسیار خوشحال بودم و در کمال راحتی در داخل ماشین به جاده‌ها و مناظر دلربای لبنان می‌نگریستم. یکی دوساعت بعد، پس از عبور از شهرهای تاریخی و قدیمی صور و صیدا که هنگام حملهٔ اسکندر مقدونی به این شهرها اهالی آنها مقاومت زیادی از خود نشان داده بودند که شرح آن در تاریخ به تفصیل ذکر شده است، یکی دو ساعت بعد به یک دماغهٔ مرتفع سنگی رسیدیم که رانندهٔ اتومبیل توضیح داد که اینجا آنقورا و سرحد فلسطین است، پس از عبور از مرز لبنان و خداحافظی از مرزبانان لبنانی و فرانسوی قدم به خاک سرزمین فلسطین، محل مأموریت پنج ساله خود گذاردم.

ورود به فلسطین و سرزمین شرق اردن

عصر روز سوم بهمن ۱۳۲۰ مطابق با ۲۳ ژانویه ۱۹۴۲ در اوایل جنگ جهانی دوم پس از عبور از سرحد لبنان به مرز فلسطین وارد شدم، با یک نگاه اولیه به اداره گمرک و مأمورین مرتب و خوش‌لباس و باانضباط آن گویا به یک کشور اروپایی وارد می‌شوم. طرز لباس پلیس و مأمورین سرحدی حکایت از آن داشت که آنها با مسافرین تازه وارد به فلسطین برخلاف سوریه و لبنان شوخی ندارند. چه گذرنامه‌های مسافرین با دقت بررسی شده و هریک از آنها را مورد بازجویی طولانی قرار می‌دادند، نوبت اینجانب که رسید پس از اطلاع از مندرجات گذرنامهٔ دولتی و نحوه مأموریتم در فلسطین بدون بازپرسی یا بازرسیِ چمدان‌هایم اجازه ورود به فلسطین را صادر نمودند، سپس اتومبیلمان ازکنار جاده دریای مدیترانه که جاده‌ای بسیار تمیز و مرتب و اطراف آن مملو از درختان مرکبات و گل‌های رنگارنگ وکاغذی بود که منظره بسیار زیبایی به این جاده داده بود عبور می‌کرد. این جاده منتهی می‌شد به شهر حیفا که یکی از شهرهای بزرگ فلسطین و مرکز نیروهای دریایی انگلیسی و جایگاه تصفیه‌خانه بزرگ نفت کشور و یکی از جاده‌های بسیار عریض و مصفایی بود که تاکنون در این قسمت از جهان دیده بودم، قبل ازورود به این شهر درکنار دریای مدیترانه از شهر تاریخی عکا که هنگام جنگ‌های صلیبی و حمله ناپلئون‌بناپارت امپراطور فرانسه اسم این شهر را بارها در تاریخ جهانی خوانده بودم، گذشتیم. اینجا دارای حصارهای سنگی بسیار مستحکم، بلند و قدیمی بود که انگلیسی‌ها در زمان اقامت خود در فلسطین دیوارهای این شهر را مرمت کرده بودند. پس ازگذشتن از این شهر تاریخی به طرف شهر حیفا سرازیر شدیم. نیم ساعت نگذشت که کوه کارمل که شهر درکنار آن قرارگرفته بود، با پالایشگاههای بزرگ تصفیه‌خانه نفت، سرسبز و خرم از دور نمایان گردید، از قرار معلوم لوله‌های نفت عراق علاوه به شهر طرابلس در لبنان، به تصفیه‌خانه حیفا هم منتهی می‌گردید و در وسط کوه کارمل جاده‌های مارپیچی و خانه و باغات مملو ازگل‌های کاغذی از دور جلب‌نظر

می‌کرد، آنهایی که از شهر معروف مونت‌کارلو در فرانسه دیدن کرده‌اند، می‌گویند حیفا بی‌شباهت به آن شهر نیست، در اطراف شهر حیفا باغات مرکبات و انواع و اقسام سبزیکاری‌ها و آبادی‌ها که برای من تازگی داشت به چشم می‌خورد. پس از عبور از کنار شهر به جاده‌ای که به بیت‌المقدس می‌رفت و در شرق این شهر قرار گرفته بود سرازیر شدیم. این جاده از مناطق کوهستانی و تپه‌های مرتفع عبور می‌کرد و اطراف آن سبزی و طراوت جاده کنار مدیترانه را نداشت و از دور اکثر ساختمان‌های نظامی و کامیون‌های ارتش، ابزارآلات نظامی ارتش هشتم انگلیس که در فلسطین اردوگاه داشتند به چشم می‌خورد. با وجود جنگ شدید در شمال آفریقا و حملهٔ ژنرال رومل فرمانده معروف آلمان به سرزمین‌های لیبی و تونس، نیروهای متفقین که در آن زمان از سربازان انگلیسی و هندی و نپالی و استرالیایی و نیوزلندی وغیره تشکیل شده بود، از فلسطین و شرق اردن گرفته تا مصر و شمال آفریقا پراکنده بودند، لذا لشکر هشتم که درواقع ارتش ذخیره بود در فلسطین اقامت داشت. در بین راه اتومبیل ماز میان چند شهر کوچک و دهکده‌های عرب‌نشین عبور کرد که این دهات با خانه‌های گلی محقر و ساکنین آن با لباس‌های مندرس و زندگی خیلی عقب افتاده مرا به یاد دهات آن موقع خودمان در ایران می‌انداخت. برعکسِ دهات یهودی‌نشین که اکثراً با اصول فنی توسط سرمایه یهودی‌های جهان و مخصوصاً پس از استقرار رژیم فاشیست هیتلری در اروپا که یهودیان اروپا از آن نقاط اخراج شده و به فلسطین مهاجرت کرده بودند، ساخته شده بود. این دهات یهودی‌نشین از شادابی مخصوصی برخوردار بودند. در آن موقع به این قسمت‌ها کیبوتس می‌گفتند. فعلاً آنچه در این مسافرت به چشم من می‌خورد، مناظری بود که از داخل اتومبیل مشاهده می‌کردم. باید اذعان نمود دهات مورد بحث با سرمایه و زحمات زیادی آباد و باغات و تقسیم‌بندی زمین‌های کشاورزی و خانه‌های مرتب و گلکاری و درختان میوه آن جلب‌نظر می‌کرد. با درنظر گرفتن وضع نظامی فلسطین و اوضاع جنگی در جهان که دامنهٔ آن به شمال آفریقا و حتی خاور نزدیک نیز کشیده شده بود، اولیای

فلسطین و مقامات ارتشی انگلیس کاملاً مواظب اوضاع امنیّتی در این کشوربودند، به طوری که چند بار در جادهٔ حیفا به بیت‌المقدس اتومبیل از طرف مأمورین انتظامی متوقف شده و اوراق شناسایی ما مورد بررسی قرارگرفت. همچنین از محمولات داخل چمدان و بستهٔ من پرسش‌هایی نمودند و چون دریافتند که از مأمورین کنسولگری ایران هستم، راه را برای اتومبیل باز نمودند.

ورود به شهر تاریخی بیت‌المقدس

ساعت ۶ بعدازظهر سوم بهمن ۱۳۲۴ پس از چهارپنج ساعت اتومبیل‌سواری وارد شهر زیبای بیت‌المقدس شدم. از دور گنبد اعظم مسجدالاقصی و سپس خانه‌های قشنگ این شهر که با سنگ‌های آبی آسمانی بنا شده بود جلب نظر کلیه مسافرین تازه وارد به این شهر را می‌کرد. طبق تقاضای من رانندهٔ اتومبیل، مرا به یک هتل آبرومند در وسط شهر مشرف به خیابان آلنبی و مجاور خیابان کینگ ژرژ که مرکز خرید و رستوران‌های آبرومند شهر بود برد و پس ازگرفتن کرایه مرا ترک نمود. این هتل که نام آن ایدن بود جای بسیار تمیز و سرویس بسیار خوبی داشت، اتاق‌ها تماماً دارای حمام‌های لوکس و تلفن مستقیم به خارج و مبل‌های زیبایی بود لیکن متأسفانه اتاق من پنجره‌اش به خیابان پرسروصدای کینگ ژرژ باز می‌شد که خیلی ناراحت کننده بود، من قبل از هر چیز از تلفنچی خواستم سرکنسولگری را گرفته و با صدیق اسفندیاری سرکنسول صحبت کردم و ورود خود را به استحضار ایشان رساندم و تقاضا کردم خبر ورود و سلامتی مرا به تهران تلگراف نمایند. لیکن چندی نگذشت که اسفندیاری معروف به صدیق‌الملک که از افسران قدیمی وزارت امورخارجه و داماد یمین اسفندیاری نمایندهٔ مجلس شورای ملی بود به دیدن من به هتل آمد و پس از اظهار خرسندی از ورود و دیدن من اصرار کرد که مرا به منزل خود ببرد. لیکن من به عذر این که خیلی گرسنه و کوفته هستم از رفتن به نزد ایشان عذر خواستم. چه، می‌دانستم اسفندیاری با داشتن پنج اولاد

کوچک و بزرگ جای کافی برای اشخاصی مثل من که عادت به تنهایی و زندگی آرام را دارند، ندارد و اصولاً تعارف ایشان هم براساس دوستی فامیل وی با پدر و بستگان من بود و بعدها هم این موضوع ضمن اقامتم در بیت‌المقدس به من ثابت شد.

فردای آن روز، اول وقت ساعت هشت صبح به سرکنسولگری رفتم ساختمان نمایندگی ایران در محلهٔ آبرومندی بین محلهٔ یهودی‌نشین و عرب‌نشین موسوم به کاتامون واقع شده و در اجاره دولت ایران بود، مقابل ساختمان سرکنسولگری ایران هم نمایندگی ترکیه قرار داشت و همچنین کنسولگری چک‌اوسلواکی نیز همسایهٔ ما بود، به طوری که بعداً مشاهده گردید اکثر نمایندگی‌های خارجی مقیم بیت‌المقدس دور تا دور نمایندگی ما قرار گرفته بودند، ساختمان سرکنسولگری طبق معمول با سنگ سبز بنا شده و دوطبقه بود، طبقه اول مخصوص دفتر نمایندگی مشتمل بر پنج اتاق که اتاق بزرگ اول متعلق به رئیس مأموریت یک سالن پذیرایی و اتاق دیگری مقابل اتاق سرکنسول مخصوص انتظار مراجعین بود. سپس اتاق دیگر که یکی متعلق به کنسول‌یار و دیگری معاون سرکنسول(آن زمان معاون وجود نداشت) و سومی متعلق به دفتر کار کارمندان محلی سرکنسولگری و بایگانی و ماشین‌نویس بود. اینجانب در بدو ورود سری به سرکنسول زده پس از ادای احترام به ایشان، به اتفاق وی رهسپار اتاق تقی خوشنویس کنسول‌یاری که من برای جانشینی وی آمده بودم، شدیم. اتاق کنسول‌یار مشرف به فضای کوچهٔ ساختمان نمایندگی بود و یک عدد میز و نیم دست مبل چرمی با میز مدور اثاث این اتاق را تشکیل می‌داد، خوشنویس مردی قدکوتاه با سری تاس، چشم‌هایی باهوش و سن وی متجاوز از پنجاه سال بود، او چندین مأموریت درکشورهای آسیایی از قبیل هندوستان و قفقازیه را طی نموده بود و زبان انگلیسی را در هند و کمی هم زبان روسی را در مأموریت بادکوبه یاد گرفته بود ولی تحصیلات عالیه کلاسیک نداشت. به همین دلیل در این سن نتوانسته بود به رتبه‌های عالی در وزارت امور خارجه نائل شود و در درجه کنسول‌یاری مانده بود، همسر خوشنویس از اهالی بادکوبه و در همین شهر با

وی ازدواج کرده بود، او زبان فارسی را با لهجهٔ غلیظی صحبت می‌کرد و رویهم رفته آنها از این تغییر مأموریت از بیت‌المقدس به بغداد ناراضی به نظر می‌رسیدند. خوشنویس پس از تحویل کارها به اینجانب و عزیمت به بغداد در آنجا نیز نتوانست با نوری اسفندیاری وزیرمختار وقت ایران در عراق که از مأمورین سخت‌گیر بود، کنار آید لذا خود را به تهران منتقل نمود و پس از چند سالی با شاهزاده عضدی که از مأمورین عالیرتبه وزارت امور خارجه بود به سفارت ایران در برزیل رفت، لیکن به طوری که شهرت داشت در آنجا مبالغی از وجوهات سفارت را برداشته و به کشور برزیل متواری شد و دیگر به ایران مراجعت نکرد.

اینجانب پس از تحویل گرفتن امور محولهٔ کنسول‌یار سرکنسولگری مشتمل بر کلیهٔ امور احوالات شخصی از قبیل صدور و تمدید گذرنامه و صدور شناسنامه‌ها و امور حسابداری و رسیدگی به ارباب‌رجوع که بیشتر آنها مراجعین و بیماران ایرانی بودند که برای معالجه به فلسطین می‌آمدند، صورتجلسه‌ای برای این تحویل و تحول با حضور سرکنسول انجام دادم و از همان روز شروع به کار کردم. بعدازظهر پس از خاتمه کارها به اتفاق کارمندان محلی سرکنسولگری در جستجوی یک اتاق خالی در اطراف جایگاه نمایندگی ایران رفتیم و در یکی از خانه‌های اطراف برای خود یک اتاق تمیز و مدرن گرفتم تا از شر هتل و قیمت‌های گزاف آن خلاص شوم. این اتاق که در چند قدمی ساختمان کنسولگری واقع شده بود، متعلق به یکی از مهاجرین اروپایی بود که صاحب خانهٔ آن آدم‌های بسیار مهربان و مطلعی بودند، البته اینجا موقتی بود تا یک آپارتمان کوچکی برای خود در فرصت مناسب پیدا کنم.

فردای آن روز که به سرکنسولگری رفتم و در پشت میز کنسول‌یاری مستقر شدم و کشوهای میز خوشنویس را گشودم با کمال تعجب مشاهده کردم صدها نامه و تلگراف بدون اقدام و بلاجواب در این کشوها خوابیده است. کلیهٔ این نامه‌ها را درآورده پس از تنظیم آنها کارمندان محلی را فراخوانده و از علت عدم اقدام آنها توضیح خواستم، ایشان

سوابق هریک را آورده، لیکن از اظهار صریح در این مورد به من خودداری کردند. لذا دستور دادم پرونده هریک را بیاورند. پس از مطالعه معلوم شد در این مورد کنسول‌یار قبلی در انجام وظیفه و انجام کارها کوتاهی نموده است. لذا نخواستم برای همکار قبلی خود که با کمال تأسف و نارضایتی پست خود را ترک نموده بود، به قول عوام نزد رئیسم آقای سرکنسول مایه بگیرم. لذا از همان ساعت کت خود را درآورده و مشغول کار شدم. با مراجعه به مدارک موجود کلیه اشخاص مربوطه را به سرکنسولگری احضار و کارهای آنها را فوراً انجام دادم. درمیان این ارباب‌رجوع‌ها چند خانم بودند که هر روزه برای گرفتن روادید خود به ایران به نمایندگی مراجعه می‌کردند ولی به آنها پاسخ داده می‌شد که هنوز جواب تلگراف شما از وزارت خارجه به سرکنسولگری واصل نشده است و همین که من گذرنامهٔ آنها را گرفته و مهر روادید ورود به ایران برای آنها صادر می‌کردم، با یک نگاه از این که به این آسانی کار آنها انجام گرفته است، تعجب و تشکر می‌کردند. به این ترتیب، در عرض چند روز تمام نامه‌ها و تلگراف‌هایی که در کشوی میز انبار شده بود مورد اقدام قرار گرفته و گذرنامه و شناسنامه‌ها وسایر مدارک مردم به آنها مسترد گردید و به‌تدریج با ماهیت کار و اخلاق و رفتار کنسول‌یار قبلی این نمایندگی آشنا شدم و چون موضوع را بعداً با کارمندان محلی درمیان گذاشتم و علت این بی‌توجهی به کارها را از آنها سئوال کردم، جواب دادند خوشنویس در این اواخر دل به کار نمی‌داد و هر وقت درمورد انجام این کارها از ایشان سئوال می‌کردیم جواب می‌داد که دل و دماغ انجام کاری را ندارم و سرکنسول هم از این موضوعات خبری نداشت یا اگر هم مطلع بود چون خودش مشغول کارهای دیگری بود، از معاون خود واهمه داشت و نمی‌خواست در این روزهای آخر مأموریت وی موجبات رنجش او را فراهم سازد و درواقع از آنجایی که هردوی آنها از کادر قدیمی وزارت امورخارجه بودند، به اخلاق و روحیات یکدیگر کاملاً آشنایی داشتند و درواقع مزاحم یکدیگر نمی‌شدند.

کارمندان محلی در کنسولگری که درواقع تمام کارهای اجرایی مأموریت روی گردهٔ

آنها قرار گرفته بود دو نفر بودند. یکی به نام دخیل جواهری که مردی با متجاوز از ۵۰ سال سن بود که تحصیلات خود را در بیروت تا درجهٔ لیسانس به پایان رسانده بود و به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و عربی بسیار وارد و به خوبی تکلم می‌کرد لیکن فارسی را به لهجه عربی صحبت می‌کرد و علت آن هم این بود که پدر وی سال‌های قبل از ایران به دمشق رفته بود و در این شهر به حمل حجاج ایرانی از سوریه به عربستان سعودی می‌پرداخت و در همین شهر نیز عیالی اختیار کرده بود که از او یک پسر و یک دختر داشت. وی چند سال پیش در دمشق فوت نمود و اطفال وی پس از اتمام تحصیلات به بیت‌المقدس مراجعت کرده و پسر به خدمت سرکنسولگری ایران درآمده بود و دختر او هم تا آن تاریخ شوهر نکرده بود و در خانه از برادر مجردش پرستاری می‌کرد. هردوی آن‌ها مردمانی فهمیده و تحصیلکرده و مهربان بودند. جواهری علاوه بر کارهایش در نمایندگی که نامه نویسی به زبان انگلیسی و عربی بود، این نامه‌ها را نیز خود ماشین می‌کرد و برای انجام کارهای سرکنسولگری به ادارات دولتی می‌رفت و رؤسای انگلیسی و اعراب و یهودیان راکه در خدمت حکومت بودند، ملاقات و امور نمایندگی را به جریان می‌انداخت و چون قیافهٔ بسیار موقر و آقایی داشت همهٔ شهر مخصوصاً اعراب به وی آقای کنسول خطاب می‌کردند.

کارمند محلی دیگر ما محمدعلی صبری نام داشت، او نیز که از بچگی در کاظمین عراق رشد نموده بود وزبان عربی و فارسی را خوب می‌دانست امور دفترداری، بایگانی و صدور گذرنامه و شناسنامه و حتی حسابداری نمایندگی را هم عملاً انجام می‌داد و من در تمام کارهای مذکور به او کمک می‌کردم. وی علاوه بر این کارها، کلیهٔ نامه‌های فارسی سرکنسولی را ماشین می‌نمود و حتی عصرها نیز به سرکنسولگری آمده و کار می‌کرد. وی برخلاف جواهری دارای عیال و دو فرزند و از قرار معلوم سال‌های سال بعد از مراجعت من از بیت‌المقدس نیز در سرکنسولگری کار می‌کرده وبعدها در نمایندگی ما در کشوراردن مشغول کار شده بود و در مأموریتی که اینجانب برای بازرسی در سال

۱۹۵۴ به امان رفته بودم او را در فرودگاه ملاقات کردم و از رئیس مأموریت خودمان در اردن فریدون موثقی پرسیدم صبری در اینجا به چه کار مشغول است؟ وی جواب داد: ایشان در حال حاضر رایزن فرهنگی سفارتمان هستند، از صبری جویای حال جواهری شدم. جواب داد که متأسفانه وی چند سال قبل در اثر سکته قلبی فوت شده است. ضمناً باید متذکر شوم پسرعموی جواهری در تهران شخصیتی بارز و از همکاران سیدضیاءالدّین طباطبایی معروف بوده و روزنامه‌ای هم به نام قیام ملی منتشر می‌کرد و فعالیت‌های سیاسی وی در محافل اجتماعی و فرهنگی تهران شهرت بسزایی داشت و به همین علت هم چند صباحی از طرف اولیای امور زندانی شده بود.

پس از چند هفته در اثر جستجوی فراوان بالاخره یک آپارتمان یک اتاق خوابه مبله در حوالی سرکنسولگری که در محل آبرومندی واقع شده بود، اجاره نمودم، این آپارتمان در طبقه سوم یک ساختمان جدید که صاحب آن به علت کهولت سن نمی‌توانست پله‌های سه طبقه را بالا برود، واقع شده بود. لذا وی نیزدر جستجوی جوانی که ضمناً خارجی هم باشد بود، پس از مراجعه من آپارتمان را تخلیه نموده و به من واگذارکرد. این آپارتمان بسیار زیبا واز روی سلیقه مبله شده بود. سالنی وسیع و اتاق خواب و آشپزخانه تروتمیزی داشت که من فقط در آنجا صبحانه برای خودم تهیه می‌کردم، ناهار را در پانسیونی بسیار معروف به نام پانسیون Saks صرف می‌کردم. این پانسیون که نزدیک سرکنسولگری در محلهٔ رخاویا قرار گرفته بود، یکی از اماکن بسیار لوکس و مشهور شهر بیت‌المقدس بود که در یک ویلای بسیار زیبایی که اطراف آن درختان سرو و کاج قرار گرفته و گل‌های کاغذی آن را احاطه کرده بود، واقع شده بود، ساختمان این ویلا دوطبقه بود که در طبقه فوقانی آن اتاق‌های مشتریان پانسیون قرار داشت و در قسمت پایین سالن‌های نشیمن و رستوران و آشپزخانه بود. صاحب پانسیون خانمی چاق و بسیار فهمیده و مدیر بود که چندسال قبل از شهر برلن پایتخت آلمان غربی به فلسطین مهاجرت کرده و شخصاً به تمام کارهای پانسیون و آشپزخانه و سالن‌ها

سرکشی می‌کرد و با مشتریان خود که اکثراً از پزشکان و اساتید دانشگاهها و یا بازرگانان عالیقدر اروپایی بودند، با نهایت ادب و مهربانی رفتار می‌کرد، من فقط ظهرها خسته و مانده ساعت ۲ یا ۲/۵ بعدازظهر برای صرف ناهار به آن پانسیون می‌رفتم، اتاق غذاخوری مشتمل بر میز بزرگی بود که خود رأس آن می‌نشست و عده‌ای از مشتری‌های بامقام و عالیرتبه سر این میز با وی غذا می‌خوردند، در سایر اتاقها میزهای کوچک و بزرگی بود که در آنجا به سایر مشتریان غذا داده می‌شد. سرویس و پیشخدمت‌های این پانسیون مانند اروپا بسیار تمیز و مستخدمین باروپوش‌های مرتب به مشتریان خدمت می‌کردند. با وجود اینکه به مناسبت جنگ جهانی دوم و نبودن آذوقه کافی در فلسطین، مردم در نهایت صرفه‌جویی و سادگی زندگی می‌کردند و گوشت و مرغ و کره و حتی قهوه و شکر در بازارهای بیت‌المقدس جیره‌بندی بود و در بازار آزاد این اجناس کمتر بدست می‌آمد، معذالک در این پانسیون با فعالیت و ارتباطات رئیس پانسیون با مقامات حکومت سعی می‌شد حتی‌المقدور خوراک روزانهٔ مشتری‌ها از دهات و تعاونی‌های اطراف شهر تأمین شود(منظور همان KIBUTS است) اغذیه این پانسیون مانند خوراکی‌های رستوران‌های آلمان بود که با سیب‌زمینی پخته، کلم و سبزیجات فراوان و کمی گوشت و نان سیاه و برای دسر تقریباً هر روزه پودینگ باگردهای حاضری تهیه و به مشتریان عرضه می‌شد. من که جوان و فعال بودم، گرسنه بر سر میز آمده و هرچه برایم می‌آوردند، می‌بلعیدم و برای احترام خانم ساکس که جای مرا نزدیکی خود گذاشته بود، گاهی با انگلیسی بسیار نامفهوم که مخلوط با آلمانی بود، مطالبی ردوبدل می‌کردیم. لیکن در بعضی اوقات با مردمانی سر میز ملاقات می‌کردم که آنها نیز زبان فرانسه را مثل من بخوبی تکلم می‌کردند و چند زبان دیگر را هم می‌دانستند و اطلاعات بسیار عمیقی از تاریخ و جغرافیای ایران داشتند و صبحت با آنها فوق‌العاده جالب و آموزنده بود. اصولاً زبان متداول سر میز ما آلمانی بود که من آشنایی به این زبان نداشتم و از طرفی آنقدر در سرکنسولگری با ارباب‌رجوع مذاکره و چانه زده بودم که خوشحال بودم که در

اینجا کسی با من صحبت نمی‌کند. لذا پس از اتمام غذا با تشکر از خانم صاحبخانه و حضار خداحافظی کرده و به منزل می‌رفتم تا برنامهٔ عصر خود را شروع کنم.

چند ماه بعد از رفت‌وآمد به این پانسیون با خانمی نسبتاً مسن آشنا شدم که از انگلیس به فلسطین مهاجرت کرده بود و در یکی از ادارات دولتی مشغول انجام وظیفه بود. وی علاوه بر زبان فرانسه، انگلیسی را با لهجهٔ بسیار خوبی تکلم می‌کرد و از قراری که می‌گفت، دانشگاه آکسفورد را در قسمت ادبیات به اتمام رسانده و اطلاعات عمومی‌اش بسیار عالی بود. به همین علت مقامات انگلیسی حاضر شده بودند وی را در ادارات دولتی استخدام نمایند و چون مجرد بود در پانسیون ما اقامت می‌کرد، ازآنجایی که انگلیسی من ضعیف بود از وی سئوال کردم که آیا برای او امکان دارد هفته‌ای یکی‌دوبار به من درس انگلیسی بدهد؟ اول وی این درخواست را قبول نکرد. لیکن چند هفته بعد خودش پیشنهاد کرد که حاضر است دوساعت در هفته تدریس انگلیسی را با من شروع کند و قرار شد در مقابل مبلغی که وی معین کرد به پانسیون آمده و درس زبان انگلیسی را شروع نمائیم. این خانم که خود لهستانی‌الاصل بود، در ایام جوانی به انگلیس مهاجرت کرده بود و در آنجا تحصیلات متوسطه و عالی خود را به اتمام رسانده بود. او بسیار جدی و در تدریس خود هیچ‌گونه اهل صحبت دیگری جز درس دادن نبود و او طی یک سال کار با من گاهی اوقات مانند معلم و شاگرد هنگامی که به علت گرفتاری‌های زیاد اداری تکالیف خود را انجام نمی‌دادم، عصبانی و با من با خشونت رفتار می‌کرد و من واقعاً از او می‌ترسیدم و همین رفتار بود که باعث شد زبان انگلیسی را تا حد امکان به خوبی و با لهجه بسیار عالی آموختم به طوری که وقتی به مأموریت سازمان ملل متحد به آمریکا رفتم، آمریکایی‌ها تصور می‌کردند که من انگلیسی را در لندن تحصیل کرده‌ام. پس از چندی که رکن‌الدین آشتیانی پسرعمه من برای کار به عنوان معاون سرکنسولگری ایران به بیت‌المقدس آمد، وی نیز انگلیسی را با این خانم شروع کرد و خیلی در این امر پیشرفت نمود و چندی نگذشت که این بانو از فلسطین برای کار

دیگری به مصر منتقل شد و ما دیگر او را ندیدیم ولی همیشه به یاد این زن باشهامت و جدی بودم و آشنایی با او یادگار بسیار شیرین از ایامی است که در فلسطین بودم. پس از ورود پسرعمه من به اتفاق تصمیم گرفتیم یک خانهٔ جدا با هم اجاره کرده و بدین ترتیب غذای خود را در منزل صرف کنیم. پس از انجام این کار من دیگر به پانسیون نرفتم، زیرا خانم آشتیانی آشپز بسیار توانایی بود و دست پخت خوبی داشت و ما برای صرف غذا به منزل او می‌رفتیم و شب هم غذای مختصری صرف می‌کردیم.

در فلسطین و شرق اردن که نمایندگی ایران برای رسیدگی به امور اتباع ایرانی مقیم این سرزمین تأسیس شده بود، سه زبان انگلیسی، عربی و عبری زبان رسمی بود و در اردن فقط زبان انگلیسی و عربی رواج داشت، بنابراین چون حکومت در سراسر این دو کشور در دست مقامات انگلیسی بود، مکاتبات و ارتباطات ما به زبان انگلیسی صورت می‌گرفت و زبان انگلیسی هم بعد از جنگ در تمام جهان رواج پیدا کرد. لذا صلاح در آن دانستم (نمایندگی ایران در بیت‌المقدس در این امور اصرار داشت) که مأمورین ایرانی زبان انگلیسی را به خوبی فراگیرند. چون زبان کار ما درواقع در کنسولگری ۹۵٪ فارسی و انگلیسی بود معذالک از آنجایی که در آن زمان اکثریت ساکنین در این سرزمین را اعراب تشکیل می‌دادند و از آنجا که اعراب فلسطین یکی از متمدن‌ترین اعراب خاور نزدیک محسوب می‌شدند و به مناسبت مذهب و شرقی بودن ما، با نمایندگی ایران ارتباط خیلی نزدیک داشتند، مخصوصاً در دادوستد و سایر احتیاجات نمایندگی در بازار و سروکله زدن با مستخدمین منزل ایجاب می‌کرد که ما زبان عربی را نیز تا حد مقدور فراگیریم. مضافاً این که اصولاً فراگیری زبان عربی برای ما ایرانیان که زبان خودمان با عربی مخلوط شده است، سهل‌تر از یادگرفتن زبان عبری بود. در آن زمان یهودی‌های مهاجر نیز اکثراً چند زبان تکلم می‌کردند. بنابراین برای تماس با آنها، ما یا انگلیسی بکار می‌بردیم یا فرانسه و در بین یهودی‌های غربی و شرقی کمتر اشخاصی یافت می‌شدند که حداقل زبان فرانسه، انگلیسی یا آلمانی را تکلم نکنند، اصولاً این

مهاجرین اکثراً عبری می‌دانستند و اتباع ایران هم که بیشتر از مشهد یا بخارا به فلسطین مهاجرت کرده بودند، زبان فارسی را به خوبی تکلم می‌کردند.

قبلاً گفته شد رکن‌الدین آشتیانی پسرعمه اینجانب که پدرش میرزاابراهیم آشتیانی در آن زمان نماینده مردم ورامین در مجلس شورای ملی بود، به عنوان معاون سرکنسول‌گری ایران به بیت‌المقدس آمد. تصور می‌کنم که وی چندسال از من بزرگتر بود، ما در جوانی همبازی بودیم، عمه من در محلهٔ گلوبندک که سرِبازارِ تهران بود در دو خانه بزرگ که یکی را پدر رکن‌الدین و دیگری رابرادر ابراهیم آشتیانی موسوم به میرزا اسماعیل آشتیانی از نقاشان نامی ایران و شاگرد ارشد کمال‌الملک اشغال کرده بودند، زندگی می‌کرد. منزل آنها تاگذر شیخ‌فضل‌الله نوری در سنگلج که منزل ما واقع شده بود، چند دقیقه راه بیشتر نبود، ما پس از عبور از درِ بزرگ خانه عضدالملک نایب‌السلطنه جد امیر سلیمانیها و چند کوچه تنگ و باریک به سرِبازار که منزل آشتیانیها بود می‌رسیدیم. در این خانه تعداد زیادی بچه هم سن‌وسال یا هم ردیف سن ما بودند که با آنها بازی می‌کردیم، بنابراین من با رکن‌الدین آشتیانی خیلی مأنوس بودم. بعداً که به وزارت خارجه وارد شدم او نیز از وزارت دارایی به وزارت خارجه منتقل شد و در اداره اقتصادیات با من کار می‌کرد و پس از ورود او به بیت‌المقدس جزئیات فوت مرحوم پدرم را از وی شنیدم و یک قالیچه ترکمن که ازطرف فامیل از اثاث خانه پدری برای من فرستاده بودند، توسط ایشان به من تحویل داده شد. متأسفانه قالی مذکور در یکی از روزهایی که این قالی برای تمیز کردن روی بالکن انداخته شده بود به سرقت رفت.

در هرحال آمدن رکن‌الدین آن هم بلافاصله پس از فوت مرحوم پدرم که فوق‌العاده مورد علاقه من بود، مرا از تنهایی بیرون آورد و روحیه‌ام را به کلی عوض کرد، پس از مشاوره تصمیم گرفتیم یک خانه چند اتاقه گرفته و با یکدیگر زندگی کنیم، لذا پس از تفحص زیاد خانه‌ای در همان محله کاتامون که نمایندگی ایران واقع شده بود، بین رخاویا محله یهودی‌نشین و جنب کنسولگری سوئیس پیدا کردیم که متعلق به یک عرب به نام

دجانی بود، فامیل دجانی که از خانواده‌های معروف فلسطین بودند، در تمام دوایر دولتی و محافل اقتصادی و بازار معروفیت داشتند و عده‌ای از آنها کسب و کار می‌کردند، از قرار معلوم صاحبخانه ما یکی از تجار بازار بود و به هیچ زبانی جز عربی تکلم نمی‌کرد. این خانه دارای سه اتاق خواب، سالن ناهارخوری و آشپزخانه بزرگی بود، طبقه اول آن از سطح خیابان با چند پله به سرسرای این منزل متصل می‌شد، در طبقه دوم که درِ جداگانه داشت، یک سرهنگ انگلیسی که در اداره پلیس بیت‌المقدس صاحب مقام بود با همسر و فرزند خردسالشان زندگی می‌کردند، زیر این دو خانه همسطح خیابان دو عدد گاراژ جدا از هم ساخته شده بود که متعلق به هریک از این طبقات بود و درِ این گاراژها که آهنی بود پس از باز نمودن به هم پیچیده و بالا می‌رفت، فرق این آپارتمان با آپارتمان فوقانی این بود که ما یک محوطه کوچکی مانند حیاط خلوت در عقب خانه با دو اتاق مجهز برای مستخدمین داشتیم که یک فامیل عرب که برای ما خدمت می‌کردند در آن سکنی داشت، تمام قسمت جنوبی خانه ما که کلنی یونانی و فرانسوی به آن می‌گفتند، دارای ویلاهای متعدد بسیار زیبا بود که اکثراً انگلیس‌ها و کارمندان دولت و اعضای عالیرتبه دبیرخانه فلسطین با خانواده‌های خود در آن سکنی داشتند، طرف شمال ما یک محله یهودی بود به نام رخاویا و طرف دیگر محله کاتامون که سرکنسولگری ما در آن قرار داشت. خیابان کاتامون در آن زمان از یک طرف به خیابان آلنبی که نام فاتح فلسطین بود منتهی می‌شد. در این خیابان (آلنبی) ساختمان بزرگ آژانس یهود به صورت زیبایی بنا شده بود و طرف دیگر آن به خیابان کاتامون منتهی می‌گردید. خانه بزرگ سلامه از بازرگانان معروف و عمده آن روز بیت‌المقدس در همین محل قرار داشت، او هم در فلسطین و هم در بیروت دارای خانه و اراضی وسیع بود و خانواده‌اش نمایندگی اتومبیل‌ها و کالاهای مورد احتیاج مردم را از انگلیس و آمریکا در دست داشتند و روابط بسیار نزدیکی با سرکنسولگری‌های بیت‌المقدس داشته و اکثراً در میهمانی‌های نمایندگی‌های خارجی در قدس دیده می‌شدند.

ساختمان منزل ما بر فراز تپه‌ای ساخته شده بود که فقط در قسمت شمالی آن یک ساختمان دوطبقه بنا گردیده بود. لیکن طرف چپ و راست ما، زمین خالی بود که شب‌ها تاریک بود و ما خیلی با احتیاط باید از آنجا عبور می‌کردیم. مخصوصاً پس از خاتمه جنگ جهانی دوم که توریست‌های تندرو یهود مشغول فعالیت و آدم کشی بودند، محله ما که بین اعراب و یهود قرار گرفته بود، بسیار ناامن به‌نظر می‌رسید، مضافاً این که رکن‌الدین آشتیانی و بانو هم پس از اقامت ۱۸ ماهه در بیت‌المقدس تصمیم گرفته بودند به علت ناامنی فلسطین خود را به یک کشور بی‌طرف اروپایی منتقل نمایند و توانستند پس از مراجعت به ایران به سفارت ایران در برن سوئیس منتقل شوند و من ماندم با یک خانه بزرگ در یک محله خطرناک، ولی چون جوان و فعال بودم و اکثراً در خارج از خانه روز و شب مشغول دوندگی بودم، زیاد احساس تنهایی نمی‌کردم، لیکن هزینه نگهداری یک منزل به این بزرگی مرا بیشتر آزار می‌داد زیرا در آن زمان حقوق کارمندان در خارج از ایران بسیار ناچیز بود و من به زحمت از عهده کلیه هزینه‌های جاری برمی‌آمدم.

وضع مالی کشورمان هم بهتر از وضع ما نبود، چه با اشغال ایران از طرف نیروهای بیگانه و وجود ناامنی و عدم استحکام حکومت‌ها در ایران و قطع روابط بازرگانی در اثر جنگ جهانی و نداشتن عوائد کافی، دولتها یکی بعد از دیگری استعفا می‌دادند بطوری که از سال ۱۳۲۰ که ایران به اشغال نیروهای بیگانه درآمد تا سال ۱۳۳۰ متجاوز از سی دولت در ایران عوض شد، با تمام این احوال از آنجاکه اینجانب مجرد و همسر وفرزندی نداشتم و اصولاً در بیت‌المقدس که شهری آرام و مقدس بود برای یک جوان مجرد تفریحگاه زیادی وجود نداشت که موجب هزینه‌هایی شود و من با کار زیاد و اعضای کم سرکنسولگری روزی متجاوز از هشت ساعت را در پشت میز نمایندگی می‌گذراندم و عصرها نیز تا پاسی از شب به دیدن مریض‌های ایرانی که برای معالجه به فلسطین می‌آمدند، به بیمارستان‌ها و محل اقامتشان می‌رفتم، لذا شب خسته و فرسوده به منزل مراجعت کرده و استراحت می‌کردم، مگر این که مهمانی‌هایی از طرف سایر

نمایندگی‌های خارجی در شب ترتیب داده می‌شد و از من دعوت می‌کردند.

در تمام مدت جنگ جهانی دوم کلیه خانه‌ها و خیابان‌ها بدون روشنایی و اتومبیل‌ها فقط طبق مقررات می‌بایستی با یک نور بسیار کوچکی که در وسط چراغ‌های جلوی خود روشن می‌نمودند در خیابان‌ها رفت‌وآمد کنند و شخص می‌بایستی حتماً با خیابان‌ها و کوچه‌های بیت‌المقدس که روی هفت‌تپه ساخته شده بود و در آن زمان به شکل مارپیچ و سرازیر و سربالا بود آشنایی داشته باشد و در روز صدها بار در این معابر رانندگی کرده باشد تا بتواند در شب از این معابر عبور کند. معمولاً پس از ساعت یازده شب که حکومت نظامی برپا می‌شد، کسی حق عبور از خیابان‌ها را نداشت. البته ما نمایندگی‌های کشورهای خارجی دارای کارت مخصوصی بودیم که می‌توانستیم با این کارت آزادانه عبور نمائیم. لیکن اکثر مردم شهر در خانه خودشان تا ساعت ۶ صبح محبوس بودند، مگر بیمار می‌شدند که آن هم ترتیباتی در این مورد برقرار شده بود. وای به حال کسی که نوری از درون پرده‌های ضخیم خانه او دیده می‌شد. فوراً پلیس به در خانهٔ وی رفته و او را جریمه می‌کرد و اگر تکرار می‌شد، مجازات‌های بیشتری برای وی قائل می‌شدند، به این ترتیب اصلاً بیرون رفتن از منزل در شب لطفی نداشت و بهتر آن بود که در منزل با کتاب یا رادیو خود را مشغول می‌کردیم.

محل سکونت و استمداد همسایه

همانطور که قبلاً نیز شرح داده شد، طبقه فوقانی خانه مسکونی ما را یک سرهنگ پلیس انگلیسی اجاره کرده بود که با همسر و پسر خردسالش در آنجا با هزار ترس‌ولرز زندگی می‌کرد، از سال ۱۹۴۵ میلادی که جنگ جهانی دوم خاتمه یافت تا اخر سال ۱۹۴۷ که شورای امنیت سازمان ملل متحد رأی به تقسیم فلسطین داد، یهودیان شروع به مبارزه کردند، در معابر و اجتماعات هرکجا که به نیروهای نظامی انگلیسی برمی‌خوردند، مخصوصاً مأموران پلیس را علناً در خیابان‌ها یا پس از خروج آنها از فروشگاهها و سینماها شناسایی و ترور می‌کردند و حتی شهرت داشت در همین محله ما دو تن از افسران عالیرتبه پلیس هنگامی که درگاراژ خود را باز می‌کردند، در اثر انفجار بمب جابجا کشته شده‌اند. این اتفاقات موجب نگرانی مأمورین انگلیسی و فامیل آنها که در فلسطین خدمت می‌کردند، شده بود. اکثراً من که به منزل می‌آمدم پسر خردسال افسر انگلیسی همسایه ما از پشت پنجره برای من دست تکان داده و اصرار می‌کرد که با او صحبت کنم و گاهی اوقات هم به خانه من آمده با انگلیسی شیرین خود با یکدیگر صحبت می‌کردیم و مرا مشغول می‌کرد. یک روز عصر که خسته و کوفته به منزل آمدم خانم سرهنگ انگلیسی از بالا مرا خطاب قرار داده و تقاضا کرد که چند دقیقه‌ای او را در خانه‌اش ملاقات کنم. من هم با تمام خستگی دعوت او را اجابت نموده پس از سلام و تعارفات لازمه از من پرسید آقای کنسول‌یار آیا شما که در این آپارتمان تنها زندگی می‌کنید در این شب‌ها با این وضع و صداها واهمه‌ای ندارید و شلیک مسلسل‌ها شما را ناراحت نمی‌کند؟ گفتم: نه چندان، چون اولاً عمر انسان دست خداست، البته نباید بی‌احتیاطی کرد، خداوند متعال هم به افراد عقل و کیاست داده است که باید براساس آن زندگی روزمره خود را به پایان برساند، لیکن وی با اضطراب جواب داد که متأسفانه ما مأمورین دولت مخصوصاً مأمورین پلیس این روزها هدف تروریست‌ها هستیم و هیچ‌گونه تقصیری نداریم جز انجام وظیفه، مخصوصاً من برای حفظ جان پسرم که

هیچ‌گونه گناهی در این گیرودار ندارد، نگرانم و آیا شما که دیپلمات کشور بی‌طرفی هستید، نمی‌توانید برای حفاظت این ساختمان که شما و ما در اینجا زندگی می‌کنیم، چاره‌ای بیاندیشید؟ چون اگر مثلاً در گاراژ یک بمب ساعتی کار بگذارند، یا محل اقامت ما را مورد حمله قرار دهند، شما هم حتماً صدمه خواهید دید. بطوری که مشاهده می‌کنید ساختمان ما از چهارطرف آسیب‌پذیر است و من جای دیگری ندارم که با طفل خود به آنجا پناه ببرم، این خانم طوری با سوز دل صحبت می‌کرد که واقعاً مرا متأثر کرد. به وی پاسخ دادم: فعلاً من هیچ چاره‌ای دراین مورد به نظرم نمی‌رسد، فردا که به سرکنسولگری بروم، در این مورد با همکاران خود مشورت کرده و شاید راه حلی دراین مورد پیدا کنیم، سپس کمی خانم را دلداری داده و به منزل مراجعت کردم. لیکن قبل از ترک خانه از من خواهش کرد که این موضوع را با شوهرش درمیان نگذارم.

فردای آن روز نزد سرکنسول رفتم، موضوع را برای وی شرح دادم و گوشزد نمودم که این خانم انگلیسی مرا متوجه خطری کرد که تاکنون درباره آن فکر نکرده بودم. سرکنسول به من جواب داد که ما در این کشور از لحاظ سیاست و موقعیت ایران درمورد مسئله فلسطین بی‌طرف هستیم و یهودی‌ها به ما کاری ندارند. من در جواب گفتم که صحبت از ما ایرانیان نیست. مسئله آن است که همسایه من انگلیسی است و احتمال دارد ضمن آسیب‌رساندن به یک افسر انگلیسی من هم در این میانه فدا شوم، بالاخره قرار شد در این باب مطالعه کرده و راه حلی دراین مورد پیدا کنیم. پس از خروج از اتاق سرکنسول چشمم به بانویی افتاد که هر هفته تعداد زیادی گذرنامه زیر بغل می‌آورد تا به صاحبان این گذرنامه‌ها که از طرف شرکت Soloneh Boneh استخدام و برای کار در تصفیه‌خانه آبادان عازم ایران می‌شدند، روادید ایران صادر شود، این عده اکثراً از کارشناسان و مهندسین بودند که در اثر وسعت کار تصفیه خانه نفت آبادان و صدور نفت به جهانی که در حال جنگ بود، فعالیت می‌نمودند و این اشخاص بیشتر از مهاجرین تازه وارد از اروپا به فلسطین و سایر پناهندگان فلسطینی استخدام و به آبادان اعزام می‌شدند و

طبق دستور وزارت امورخارجه ما موظف بودیم برای این کارشناسان که برای پیشرفت جنگ به ایران اعزام می‌شدند، بدون اجازه قبلی از مرکز روادید لازم صادر کنیم و چون صدور روادید هم با اینجانب بود و مدت ثبت و صدور طولانی بود، با مشاهده این خانم فوراً فکری به نظرم آمد که شاید این شخص که نماینده شرکت بزرگی از یهودی‌ها است، بتواند درمورد حفاظت ساختمان مسکونی به ما توصیه‌های لازم بدهد یا کمک کند. پس از استقرار در پشت میز خود این خانم راکه اسمش سارا بود به دفتر فراخواندم، خانم ساراکه همیشه برای انجام کارها به دفتر سرکنسولگری مراجعه می‌کرد، از این که اینجانب او را ملاقات می‌کنم اظهار تعجب کرده بود. پس از ورود از او سئوال کردم آیا از امور دفتر نمایندگی و تحویل گذرنامه‌ها به موقع راضی می‌باشید یا خیر؟ با کمال ادب جواب داد کارکنان سرکنسولگری حقیقتاً در مورد انجام امور شرکت وی ساعی و سریع می‌باشند و ما خیلی از الطاف شما سپاسگزاریم. به وی گفتم: حال که ما کارهای شرکت شما را به نحو احسن انجام می‌دهیم ما هم از شما یک تقاضا داریم و آن مربوط به امنیت کارکنان این نمایندگی است. خانم مذکور که هم زبان فرانسه و هم انگلیسی را به خوبی تکلم می‌کرد خیلی با دقت و کنجکاوی به اینجانب نگریسته وگفت: حتم دارم که شرکت ما در هر اقدامی که موجبات رفاه کارکنان این سرکنسولگری را فراهم آورد کوشا خواهد بود و سپس موضوع امنیت و حفاظت محل مسکونی و نقطه‌ای راکه این خانه در آن واقع شده است برای وی تشریح نموده و اضافه کردم: هیچ یک از کارکنان نمایندگی، شما و شرکت را متهم به تروریستی یا همکاری با این گروه نمی‌نمائیم، لیکن از آنجایی که ما در این کشوربه‌طور موقت انجام وظیفه کرده و درواقع مهمان شما هستیم، لذا از اولیاء شرکت شما تقاضا داریم چنانچه آشنائی در این گروههای مبارز (که از بدترین نوع گروههای تروریستی بودند) که خود را مبارزین استقلال ارض موعود می‌نامند و از مؤسسات و شرکت‌ها نیز دوستانه یا با تهدید کمک‌هایی دریافت می‌دارند تماس دارید، آدرس و محل اقامت مرا به آنها داده و از آنها سئوال نمائید به چه نحوی ما می‌توانیم از

محل سکونت خود که در همسایگی کنسولگری سوئیس قرار گرفته و یک افسر انگلیسی هم در طبقه فوقانی آن اقامت دارد حراست نمائیم. خانم از حرف‌های من که به طور محرمانه به او زده بودم ناراحت شده جواب داد: شرکت ما یک مؤسسه بین‌المللی آبرومندی است که کارهای مهندسی و فنی می‌کند و اصلاً با این نوع دسته‌بندی‌ها و احزاب تندرو تماسی ندارد، معذالک من پیغام شما را به اطلاع اولیای شرکت رسانده و از نتیجه شما را مطلع خواهم کرد. سپس اجازه خواسته و رفت. پس از عزیمت خانم، من مراتب را جزء به جزء به اطلاع اسفندیاری سرکنسول رساندم او نیز از این ابتکار و اقدام من اظهار رضایت کرده و اضافه نمود که این روزها اوضاع کشور ما آنقدر هرج‌ومرج است که هیچ کسی در فکر جان و اموال ما نیست. حتی حقوق ماهیانه ما را چند ماه‌چندماه با تأخیر زیاد حواله می‌کنند و مرکز فکر نمی‌کند که ما مأمورین وزارت امورخارجه که در کشورهای بیگانه خدمت می‌کنیم به چه نحوی باید امرار معاش نمائیم. واقعاً خجالت‌آور است، او درست می‌گفت. چون مستمری ما در آن زمان اول از تهران به لندن و از لندن که در حال جنگ و بمباران شدید آلمان‌ها بود می‌بایستی به بانک انگلیس در بیت‌المقدس حواله شود و این امر ماهها به طول می‌انجامید. لذا سرکنسولگری اکثراً از محل وجوهات فروش تمبر و امور کنسولی تا حدی حقوق کارمندان محلی وکرایه خانه و سایر هزینه‌های مربوطه نمایندگی را تأمین می‌کرد و اگر وجهی باقی می‌ماند به اعضای رسمی پرداخت می‌شد تا این که حقوق سه ماه نمایندگی برسد و قروض پرداخته شود. این وضع سال‌های سال تا خاتمه جنگ جهانی دوم و خروج بیگانگان از ایران ادامه داشت. چندی نگذشت که مأمور شرکت Soloneh Boneh نزد من آمده با عرض سلام و تشکر اولیای شرکت مجدداً همان حرف سابق خود را که اولیای شرکت هیچ گونه ارتباطی با گروههای زیرزمینی و تروریست‌ها نداشته و عملیات آنها را محکوم می‌کند تکرار و اضافه نمود رئیس وی شخصاً عقیده دارد برای این که محل سکنای کنسول‌یار سرکنسولگری کاملاً مشخص

باشد، صلاح در این است که سرکنسولگری ایران یک پرچم کشور متبوع خود را در مقابل ساختمان اقامت خودشان افراشته نمایند تا محل اقامت ایشان کاملاً در این محله مشخص باشد و غیر از این ترتیب آنها هیچ‌گونه کمک دیگری نمی‌توانند توصیه کنند و رئیس شرکت با تشکر از زحمات و همکاری کارکنان نمایندگی ایران سلامت و تندرستی همگی را خواهان است. من که پیغام اولیای شرکت مذکور و ابتکار آنها را دریافتم، پس از مرخص کردن این بانو نزد سرکنسول رفتم و جریان را به وی با خنده شرح دادم، او گفت این کار خیلی آسان است، اگرچه رسم نیست که پرچم کشوری غیر از ساختمان رسمی دولتی در سر ساختمان دیگری افراشته شود، لیکن در این زمان که ما روزهای جنگ داخلی را در مقابل خود داریم و جان همه ما درخطر است، اگر با افراشتن یک پرچم امنیت و جان و مال مأمورین تأمین می‌گردد، ما نسبت به این رفتار که برخلاف معمول می‌باشد، حرفی نداریم، سپس دستور داد یک پرچم ایران را به من داده و با یکی از گماشته‌های سرکنسولگری به منزل آوردیم و پرچم کشور خودمان را بالای ساختمان نصب کردیم. عصر آنروز سرهنگ را هنگام ورود به منزل دیدم. وی از دور خنده‌کنان گفت: با نصب پرچم ایران، ما را تحت‌الحمایه خودتان قرار دادید! به وی جواب دادم: بگذارید یک دفعه هم که شده کشور متبوعه من با افراشتن پرچم خود جان یک مأمور انگلیسی را نجات داده باشد. خیلی خندید و مراتب را به همسرش گفت. او نیز از بالای پنجره از این ابتکار من تشکر نمود. لیکن چندی نگذشت که سرهنگ انگلیسی که اسمش را فراموش کرده‌ام از فلسطین به کشور کنیا که در آن موقع از مستعمرات امپراطوری انگلیس بود، منتقل شد و آپارتمان خود را تخلیه کرد، پس از این مدت چون هیچ اتفاقی رخ نداد، من پرچم ایران را برداشته و با خیال راحت بقیهٔ مدت مأموریت خود را در بیت‌المقدس در همین خانه سپری نمودم.

طبق اظهار نماینده وزارت امورخارجهٔ انگلیس در مجلس عوام از سال ۱۹۴۶ تا سال ۱۹۴۸ که انگلیسی‌ها فلسطین را تخلیه نمودند، متجاوز از ۲۱۳نفر سرباز، ۷۷نفر پلیس و

۲۸نفر غیرنظامی در فلسطین به قتل رسیده بودند.[1]

۱ ـ روزنامه اطلاعات. مورخ ۱۳۲۷/۳/۲۷

فصل سوم:

ضایعاتی چند از اسناد خانوادگی و تاریخ مشروطیت

در شهریورماه سال ۱۳۲۲(۱۹۴۴) با هزاران خواهش و اصرار از مرکز با استفاده از یک ماه مرخصی سالیانهٔ خود که در این مدتِ دو سال خدمت در بیت‌المقدس از آن استفاده نکرده بودم، برای شرکت در مراسم سال مرحوم پدرم خود را مهیای مسافرت به تهران نمودم.

در آن زمان سرویس‌های هواپیمایی مسافربری بین فلسطین و تهران موجود نبود و راه زمینی تا تهران از راه صحرا به بغداد متجاوز از سه روز به طول می‌انجامید، جاده‌ها طولانی، مخصوصاً از شهر امان پایتخت اردن تا بغداد که از صحرای سوزان و طویلی عبور می‌کرد بسیار خسته‌کننده بود. از بغداد تا سرحد ایران هم جاده زیاد جالب نبود و اکثر این جاده‌ها در آن ایام خاکی و خطرناک بود. به این ترتیب سعی کردم برای صرفه‌جویی در وقت و راحتی مسافرت از راه هوائی استفاده کنم که البته این کار هم آسان نبود. چه در آن تاریخ هواپیماهای غیرنظامی موجود نبود. فقط یک راه وجود داشت و آن مسافرت با هواپیمای نظامی بود که بین شهرهای مختلف خاورمیانه در آن زمان رفت‌وآمد می‌نمود، لذا اینجانب با آشنایی‌هایی که با اولیاء آنروز فلسطین پیدا کرده بودم، توسط سرکنسولگری ایران و مقامات دولتی توانستم در یکی از طیارات نظامی که هفته‌ای یک‌بار بین تهران وفلسطین آمدوشد می‌کرد برای خود جا تهیه نمایم و به تهران پرواز کنم، این نوع هواپیماها معمولاً از نوع دوگلاس بود و چهارموتور ملخی داشت، داخل هواپیما هم فوق‌العاده سرد بود و نیمکت‌هایی نصب کرده بودند که پشت آن به بدنه هواپیما متصل می‌شد، روی این نیمکت‌های چوبی به قطر دو تا پنج سانتیمتر تشک‌هایی گذارده بودند که مسافرین در عرض این مسافرتهای طولانی ناراحت نباشند،

همچنین کمربندهای ایمنی که استفاده از آن برای مسافرین اجباری بود. من فاصلهٔ بیت‌المقدس به فرودگاه لیدا را (امروزه نام این فرودگاه که بین بیت‌المقدس و تل‌آویو واقع شده است، بن‌گوریون می‌باشد) با اتومبیل کنسولگری طی کرده و آنجا پس از بازرسی دقیق از طرف مأمورین ارتش انگلیس هواپیمای ما غرش‌کنان با تکان‌های شدید به هوا برخاست، مسافرین اکثراً نظامی بودند و چند تن غیرنظامی نیز مانند اینجانب بین مسافرین دیده می‌شدند، پس از پرواز کامل هواپیما اعلام شد که مسافرت شش ساعت به طول خواهد انجامید، در حبانیه که یک ایستگاه نظامی انگلیس در نزدیکی‌های شهر موصل بود توقف نمودیم، در این هواپیما که من برای اولین بار سوار آن می‌شدم، دو موضوع ناراحت کننده وجود داشت: یکی صدای چهار موتور هواپیما و دیگری تکان‌های شدید مخصوصاً هنگامی که در چاههای هوائی می‌افتاد، اولی را توسط گوشی‌های بزرگ و ضخیم که بین مسافرین تقسیم می‌کردند، می‌شد تحمل نمود. لیکن اشکال دومی که من عادت نکرده بودم یعنی افتادن هواپیمای به این بزرگی در چاههای هوائی وحشت‌آور بود، چه در بعضی اوقات مخصوصاً هنگامی که هواپیما چندین متر به پایین سقوط می‌کرد، مثل آن بود که حادثه‌ای برای ما رخ داده است، لیکن بعداً طیاره تعادل خود را حفظ می‌کرد. در داخل هواپیما علاوه بر اینکه صبحانه مختصری به ما دادند، پس از ورود به پایگاه هوائی حبانیه در عراق نیز ناهاری به مسافرین خوراندند، لیکن پس از حرکت از حبانیه که فرودگاه آن مملو از هواپیماهای جنگی بود، عده‌ای از نظامیان و مسافرین در اثر تکان هواپیما حالشان دگرگون شده با کمک پرستار و خدمتگزاران هواپیمائی به دستشوئی هواپیما برده شدند. پس از عبور از خاک عراق و کوههای پربرف اطراف کرمانشاه و همچنین جنگل‌های کردستان و کوههای زاگرس که مناظر آن از لابلای شیشه‌های کوچک هواپیما دیده می‌شد و بسیار لذت‌بخش بود، از اینکه پس از دوسال دوری از میهن وارد خاک ایران عزیز می‌شدم و به دیدار فامیل و خانه پدری و همکاران وزارت امورخارجه نائل می‌گردیدم، بسیار خوشحال بودم.

ساعت چهارونیم بعدازظهر همان روز هواپیمای ما با تکان‌های زیاد غرش‌کنان در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست، پس از طی مراسم گذرنامه و گمرکی چشمم به عده‌ای از خواهرها و دامادها و دوستان که به استقبال من آمده بودند روشن شد، خواهرها با مشاهدهٔ من گریه‌کنان مرا در آغوش گرفته و از مرگ پدر و از اینکه هیچ یک از ما برادران هنگام فوت ایشان در تهران نبودیم، اظهار تأسف و دلتنگی می‌کردند. من پس از ورود به تهران در خانهٔ پدری واقع درکوچه شیرزاد که مشرف به باغ کافهٔ شهرداری و خیابان پهلوی(ولیعصر) بود منزل نمودم، جنب این خانه مرحوم پدرم خانه دیگری ساخته شده بود که اجاره داده می‌شد. در آن زمان خواهر بزرگم اشرف نصر با شوهرش مرحوم دکتر ولی‌الله خان نصر و دوفرزند کوچک آنها حسین و مهران در آن خانه سکنی داشتند. مرحوم دکتر ولی‌الله نصر به علت تصادف با یک دوچرخه‌سوار کمر و لگن خاصره‌اش آسیب زیادی دیده بود و به کلی فلج و روی صندلی چرخدار زندگی می‌کرد، دکتر ولی‌الله نصر به فرهنگ ایران خدمات زیادی کرده بود و در واقع به پدر معارف ایران مشهور بود، او متجاوز از چهل سال مدیر کل فرهنگ وزارت معارف آن زمان بود، بارها به او مقام وزارت پیشنهاد کردند، ولی قبول نکرده بود و می‌گفت: در سمت مدیرکلی فرهنگ بهتر می‌تواند به کشور خدمت کند چون وزراء می‌آیند و می‌روند. آن مرحوم علاوه بر سمت اداری خودش، در دانشگاه تهران نیز کرسی استادی داشت و اکثر مردم ایران نسبت به او احترام خاصی داشتند.

باری پس از استقرار در اتاقی که سال‌های سال در آن زندگی و درس می‌خواندم، فردای آن روز از زن‌پدر خود و همچنین خجسته، خواهر و بهروز برادرم که در این خانه سکنی داشتند، سراغ کتابخانه و کتابهای پدرم را گرفتم. (مادر من سال‌های قبل هنگامی که من ۳یا۴ سال داشتم، فوت کرده بود. او دختر آیت‌الله سیّد احمد طباطبایی عموزاده مرحوم آیت‌الله سیدمحمد طباطبایی بزرگ، یکی از رهبران برجسته مشروطه‌خواه در دوره انقلاب مشروطه بود، مادرم ۲ پسر داشت که یکی اینجانب و دیگری مرحوم

عمادالدین و ۴ دختر بنام اشرف، قمر، خدیجه و بدری بودند.) زن‌پدرم معصومه خانم زنی مهربان و دوست‌داشتنی بود. او پس از سال‌های سال که پدرم در تجرد بسر می‌برد، به عقد پدرم درآمد و در خانهٔ ما در نهایت رفاه و خوبی با خواهرهای من زندگی کرد. ایشان مرا به طبقهٔ پایین برده و درِ اتاقِ واقع در نزدیکِ درِ ورودی منزل را که در آن زمان که من در آنجا زندگی می‌کردم محل اقامت کارگران خانه بود، باز کرد. پس از بازکردن درِ این اتاق، از دیدن منظره آنجا حال من به کلی دگرگون گِردید و بغض گلویم را گرفت، چه این کتاب‌های نفیس، که مورد علاقه مخصوص مرحوم پدرم بود و در گذشته در قفسه‌های بسیار نفیس و محکمی در کتابخانه آن مرحوم قرار گرفته بود، در آن روز به صورت پاره‌آجرهایی که از کامیون مصالح در نقطه‌ای خالی شده باشد، در این اتاق مرطوب و تاریک روی هم انباشته شده بود. به طوری که هر بچه‌ای می‌توانست برای سرگرمی هم شده چندعدد از این کتاب‌ها را برداشته و با آنها بازی کند. این وضع حال مرا بهم زده، با حالت عصبانی از همسر پدرم سراغ قفسه‌های کتاب را گرفتم و پرسیدم که چرا این کتاب‌ها به این روز در اتاق مرطوب گذارده شده؟ جواب داد که اثاثیه خانه پس از فوت مرحوم پدر تقسیم شده و قفسه‌ها نیز چون مشتری خوبی داشت، به فروش رفته است و کتاب‌ها را اینجا آورده‌ایم، بسیار از این پیشامد و بی‌فکری بازماندگان دلگیر و متأثر شدم، چه کتابخانه پدرم اکثراً متشکل از کتاب‌هایی بود متعلق به پدر بزرگم شیخ فضل‌الله نوری و علاوه بر این کتابها، پدرم کتاب‌های دیگری نیز ازجمله کتاب‌های پدربزرگ مادری خود حاج میرزا حسین نوری مجتهد را که از علما و فقهای مشهور عصر خود بود در این کتابخانه گرد آورده بودکه در تهران بی‌نظیر بود، حال که صحبت از مرحوم حاج میرزا حسین نوری شد، واجب دانستم مختصری از انتساب این مجتهد عالیقدر با پدربزرگم مرحوم شیخ شهید فضل‌الله نوری را برای خوانندگان شرح دهم:

مرحوم آیت‌الله حسین نوری مجتهد، دائی پدربزرگم مدت‌ها مقیم نجف و از شاگردان ممتاز و همراه مرحوم میرزای شیرازی رهبر شیعیان جهان بود. او از خواهرزاده

خود شیخ فضل‌الله نوری که از نور به تهران مهاجرت کرده بود دعوت نمود تا برای ادامه تحصیلات عالیه به نجف اشرف نزد وی برود، در آنجا بود که پدربزرگم علاوه بر تحصیل و شاگردی میرزای شیرازی و حاج میرزا حسین نوری به دامادی دائی خود نیز درآمد.

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری از این ازدواج صاحب سه پسر بنام‌های مهدی، ضیاءالدّین و هادی، همچنین دخترانی بنام بانو انیس‌الشریعه، احترام‌الشریعه، بدیع‌الزمان و فاطمه گردید. مرحوم ضیاءالدّین که بعداً وصی مرحوم شیخ شهید نیز شد و در نجف اشرف تحصیل می‌کرد در تهران هنگام شهادت پدرش حضور نداشت.

پدربزرگم همسر دیگری نیز اختیار کرده بود به نام گلین که از او صاحب یک پسر به نام جلال‌الدین و سه دختر به نام بدیع‌الزمان، انورالزمان و اقدس خانم شده بود.

وضع ناهموار در کتابخانهٔ پدرم، خاطرات زندگی در خانه پدری را در من بیدار نمود و این که او چقدر به کتابخانه خود و کتب نفیس آن علاقه داشت و همیشه مرا به آنجا برده و بعضی کتب معروف و گرانبهایی را که در این کتابخانه موجود بود به من نشان می‌داد و به یاد دارم هنگام عزیمت من به فرانسه برای تحصیل، یکی از کتب بسیار گرانبهای خود را به من سپرد تا آن را برای مرحوم استاد قزوینی که مقیم بروکسل بود با خود ببرم و خیلی سفارش این کتاب و حفظ آن را می‌کرد. خوشبختانه این کتاب سالم توسط من به دست قزوینی رسید و بعداً توسط شخص دیگری پس فرستاده شد که در کتابخانه پدرم در آن زمان موجود بود، علاوه بر این کتاب، پدرم مجموعه‌ای از نامه‌های شیخ شهید را که از تهران به نجف اشرف خطاب به پدرم نوشته بود، جمع‌آوری کرده بود که در نوع خود بی‌نظیر بود، او نامه‌های پدربزرگم به‌علاوه نامه‌هایی را که پدربزرگ مادری من مرحوم آیت‌اللّه سیّداحمد طباطبائی به مادرم نوشته بود به صورت کتابی درآورده بود که در این میان خط زیبا و دیدنی مرحوم شیخ شهید بسیار جالب بود و تمام وقایع و بحران‌های انقلاب مشروطیت ایران در این نامه‌ها منعکس بود و از لحاظ

تاریخی و این که این نامه‌ها به دست اشخاصی نوشته شده بود که آنها خود از عاملین و بازیگران انقلاب مشروطه بودند، فوق‌العاده جالب و خواندنی و در نوع خود بی‌نظیر بود.

این مجموعه تاریخی اکثراً مورد مطالعه بعضی از نویسندگان، رجال و روحانیون آن موقع قرار می‌گرفت. لیکن پدرم در هیچ زمانی اجازه نمی‌داد این کتاب از کتابخانه‌اش خارج شود و اشخاصی که به مطالعه این مجموعه علاقه داشتند می‌بایستی در همان کتابخانه پدرم حضور یافته و آن را مطالعه نمایند و حتی گاهی اوقات که پدرم گرفتار بود از اینجانب می‌خواست که در کتابخانه حضور یافته و ناظر اسناد این مجموعه باشم، به خاطر دارم مرحوم احمد کسروی نویسنده کتاب تاریخ مشروطیت ایران با اشتیاق و ولع تمام برای خواندن مندرجات این نامه‌ها به کتابخانه منزل ما رفت‌وآمد می‌کرد و یک روز که پدرم نتوانست خود ناظر قرائت این مجموعه از طرف کسروی باشد، به من تأکید و سفارش کرد که در کتابخانه باشم تا پس از اتمام قرائت وی کتاب را از او تحویل بگیرم و من هم همین کار را کردم، کسروی به کرات به منزل ما آمد و از این مجموعه استفاده کامل نمود لیکن بعداً که کتاب خود را منتشر کرد، موضوعات را مطابق سلیقه و ذوق خودش به رشته تحریر درآورد که شاید قتل وی هم به همین دلیل بود.

پس از مشاهده وضع نابسامان این گنجینهٔ نفیس و تاریخی چون من می‌بایستی بعد از اتمام مرخصی به بیت‌المقدس مراجعت کنم و برادر و خواهرهای بزرگ من هیچ یک در تهران نبودند تا با مشاهده این اوضاع سروسامانی به این مکان بدهند و کتب مذکور را در جای دیگری که مورد اطمینان کامل باشد به امانت بگذارند، لذا با مشاوره با سایر وراث تصمیم گرفتیم کتب مذکور را از این حالت نجات دهیم. به همین علت اینجانب از دونفر از روحانیون عالیقدر که از اساتید دانشگاه بودند، یکی استاد کاظم عصّار و دیگری حجت‌الاسلام سید مشکات و همچنین رئیس کتابخانه اقبال واقع در خیابان شاه‌آباد و علی بهزادی پسر دائی پدرم که از حقوقدانها و تحصیل کرده‌های زمان خود بود و وکالت

دادگستری می‌کرد دعوت کردم تا طی چند جلسه کتب مورد بحث را یک به یک با دقت مورد مطالعه و رسیدگی قرار داده و ارزش و بهای هریک را تعیین نمایند. ضمن رسیدگی به این کتب معلوم شد متأسفانه چند جلد کتاب نفیس و تاریخی که یکی از آنها مجموعه نامه‌های شیخ فضل‌الله نوری به پدرم در نجف و دیگری کتاب بسیار گرانبهایی بود که زمانی من آن را برای آقای قزوینی برده بودم و همچنین آلبوم عکس‌های تاریخی متعلق به دوره انقلاب مشروطیت و فامیل که پدرم جمع‌آوری کرده بود مفقودالاثر شده و معلوم بود که سارق کاملاً به محتویات کتابخانه مرحوم پدرم واقف بوده و به موقع این مجموعه‌های نفیس را مورد دستبرد قرار داده است. از آنجایی که این کتب متعلق به تمام ورثه مرحوم پدرم بود و من هم در آن زمان استطاعت مالی نداشتم تا تمامی آنرا خریداری کنم، لذا باکمال تأسف ناچار شدم به کمک همان اساتید و سایر آقایان نامبرده شده کتب مذکور را قیمت گذاری کنم. اینجانب در مقابل سهم خود و برادرم که به آمریکا مسافرت کرده بود و من از او وکالت تام داشتم، کلیه کتب خطی موجود مرحوم شیخ فضل‌الله نوری و حتی کتاب دعای وی راکه تاریخ ولادت اولادان و چند تن از نوه‌های خود و همچنین تاریخ مسافرت به حج و غیره را با خط خودش در آن نوشته بود به‌علاوه آلبومی از اسناد مشروطیت و نامه‌های روحانیون و رجال وقت که پدرم آنها را تنظیم کرده بود به عنوان سهمیه خود و برادرم کنار گذاشتم که هنوز هم این کتب و سایر اسناد اشاره شده نزد اینجانب است.

کتاب‌های خطی مرحوم حاج میرزا حسین نوری دائی و پدر زن مرحوم شیخ شهید تماماً از طرف علی بهزادی نوهٔ وی کنار گذاشته شد. این کتاب‌ها بسیار نفیس و هریک از آنها هزاران تومان در آن موقع قیمت داشت. آقای بهزادی آنها را به منزل خود حمل نمود بعداً که از وی مطالبه وجوهات شد، به عذر این که وکیل دعاوی مرحوم پدرم بوده است و از این بابت مزدی دریافت ننموده در هیچ زمانی حاضر نشد دیناری بابت بهای این کتب بسیار گرانبها به ورثه پرداخت نماید، بعداً شنیده شد که او بعضی از آنها را به

کتابخانه مجلس شورای ملی آن روز با بهای بسیار بالایی فروخته و قسمتی از این کتب هم بتدریج به عراق حمل و در نجف اشرف به قیمت گزافی به حوزه علمیه آن شهر فروخته شده است. قسمت دیگری از کتاب‌ها را که باقی مانده بود کتابخانه اقبال برداشته و وجه آن را نقداً پرداخت نمود که بین وراث تقسیم گردید.

این بود سرگذشت کتابخانه و اسناد ذیقیمت پدرم که متأسفانه به این روز افتاد و کتب مفقوالاثر هم تا این تاریخ پیدا نشده است، و معلوم نیست سارقین چه اشخاصی بوده‌اند. امیدوار است بالاخره روزی مجموعهٔ نامه‌های جدم اگر به خارج از ایران حمل نشده باشد، پیدا شده و مندرجات آن برای اطلاع عموم منتشر شود.

اینجانب به نوبه خود از نامه‌های موجود و تاریخی آلبومی که پدرم تهیه دیده و مربوط به نامه‌های رجال و روحانیون زمان انقلاب مشروطیت بود، بعدها به همت و همراهی آقای حائری رئیس کتابخانه مجلس شورای اسلامی نسخه‌برداری نموده و برای نگهداری در کتابخانه نفیس مجلس شورای تقدیم ایشان نمودم تا پس از مرگ اینجانب این اسناد نیز سرنوشت نامه‌های جدم را پیدا نکند و شخصیت و فداکاری‌های مرحوم شیخ فضل‌الله نوری بدون بغض و کینه‌هایی که در گذشته شایع شده بود، برای مردم ایران روشن گردد.

فصل چهارم:

فلسطین و ایرانیان مقیم

در ایامی که اینجانب مقیم فلسطین و کنسولیار ایران در سرکنسولگری بیت‌المقدس و شرق اردن بودم، ایرانیان مقیم را به سه گروه تقسیم‌بندی کرده بودیم که عبارت بودند از گروه اول: ایرانیان مهاجر، گروه دوم: بهائیان ایرانی که از زمان ناصرالدین شاه قاجار به فلسطین تبعید شده بودند و گروه سوم: ایرانیانی که برای معالجه یا تفریح به این سرزمین آمدوشد می‌کردند.

۱ـ ایرانیان مهاجر:

اکثراً ایرانیانی که به ارض مقدس موعود مهاجرت کرده و در آنجا مقیم شده بودند، یهودیانی بودند که از کشور روسیه که در زمان رژیم تزارها و چه رژیم کمونیستی مورد آزار و اذیت مقامات محلی قرار گرفته بودند، مخصوصاً در دوره رژیم کمونیستی که مردم روسیه از لحاظ مذهبی در فشار و تحت تعقیب قرار می‌گرفتند، از طریق کشورهای جنوبی شوروی بیشتر از مرز خراسان مخصوصاً از بخارا به مشهد یا شهرهای اطراف آن مهاجرت کرده بودند که پس از مدتی اقامت در آن استان یا تهران به کمک مأمورین آژانس یهود برای اقامت در ارض موعود به فلسطین آمده و مقیم شده بودند. اکثر این یهودی‌ها تابعیت ایران خود را حفظ کرده بودند و در شهرهایی مانند بیت‌المقدس یا تلاویو و یا حیفا به کسب و کار مشغول شده بودند و اکثراً دکاکین میوه یا سبزی‌فروشی و یا حتی خواربار فروشی کوچکی برای خود تهیه دیده بودند و با یکدیگر فارسی صحبت می‌کردند. مخصوصاً در مواقعی که با یکدیگر مزاح لفظی می‌کردند، از اصطلاحات و فحاشی‌های بسیار رکیک و ناشایسته‌ای بین خود استفاده می‌کردند چون تصور می‌کردند جز خودشان کسی زبان فارسی را در آن اطراف تکلم نمی‌کند. یک روز که در شهر تل‌آویو با چند نفر از مسافرین ایرانی تازه‌وارد گردش می‌کردیم به چند دکان این

افراد برخورد نمودیم که مشغول صحبت و ردوبدل کردن الفاظ رکیک بودند، من در مقابل مسافرین تازه وارد به فلسطین خجل شدم و به نزد یکی از این دکاکین رفته و به آنها گفتم در مقابل این همه مهاجرین یهودی اروپایی که در این شهر زیبا و مرتب ساکن هستند، شماکه از اتباع ایران هستید با یکدیگر دعواکرده و الفاظ رکیک ردوبدل می‌کنید و خجالت نمی‌کشید که باگفتن این الفاظ محیط اینجا را آلوده می‌کنید، صاحب دکان با کمال تعجب با لبخندی پاسخ داد آیا شما ایرانی هستید وکی به فلسطین مهاجرت کرده‌اید؟ به آنها جواب دادم که ما توریست هستیم و از تهران آمده‌ایم، گفتگوی فارسی با آنها را شنیدیم خوشحال شدیم، ولی نزدیک که شدیم که کاش نمی‌شدیم حرف‌های بسیار زننده‌ای زدید، و آنها را به شدت از این بابت سرزنش نمودم ولی آنها در مقابل حرف‌های من خندیده و تعارف اجناس و میوه‌های خود را نموده و اضافه کردند از ما اجناس خریداری کنید، تخفیف زیادی هم به شما می‌دهیم و اینجانب با تشکر از مهمان نوازی آنها به ایشان گوشزد نمودم، حال که شما از ایران به اینجا مهاجرت کرده‌اید و قطعاً بعضی از همسایه‌ها شما را مهاجران ایرانی می‌دانند و فارسی هم صحبت می‌کنید، رفتار وگفتار خودتان را نیز درخور یک ایرانی متمدن و بافرهنگ کنید و در مقابل این همه مهاجرین ازکشورهای مختلف جهان که در این شهر گرد آمده‌اند و به قول خودتان یک سرزمین آزاد تشکیل داده‌اید، با رفتار وکردار متمدن خودتان ثابت کنید که ما ایرانیان که دارای تمدن چندین هزارساله هستیم و این مسئله درکتاب مقدس تورات شما هم ذکر شده است، رفتار وگفتاری معقول و متمدنانه داریم و درواقع از یک سرزمین با مردمان متمدن و بافرهنگ به اینجا مهاجرت کرده‌ایم.

این یهودی‌ها از حرف‌های من خیلی خوششان آمد و اصرار داشتند از محل اقامت ما در این شهر مطلع شوند تا مقداری میوه و سبزیجات مجاناً برای ما آورده و بیشتر در این زمینه با آنهاگفتگو نمائیم، به آنها پاسخ دادم ما از بیت‌المقدس آمده‌ایم و همین امروز هم مراجعت خواهیم کرد و از الطاف آنها تشکر و اضافه کردم فقط خواهش ما این است از

نصایحی که به شما کردم تبعیت نمائید. به طوری که اظهار می‌داشتند آنها متجاوز از بیست سال بود که به فلسطین آمده بودند، لیکن زبان عبری را که در آنجا تکلم می‌کنند، برای آنها بسیار مشکل است و هنوز نتوانسته‌اند زبان رایج را یاد بگیرند. این است که برای تفریح هم شده است با یکدیگر زبان فارسی صحبت کرده و در بعضی اوقات شوخی می‌کنند. اما اطفال آنها که در اینجا به مدرسه می‌روند زبان عبری را خوب تکلم می‌کنند. اضافه نمودند که خیال دارند بقیه عمر خود را در ارض موعود سپری نمایند چرا که آنقدر در زندگی تغییر مکان داده و مورد آزار و اذیت این و آن قرار گرفته‌اند که منبعد تحت هیچ عنوانی خیال تغییر کشور و مسکن ندارند و فرزندان آنها که در حال حاضر مترجم آنها می‌باشند، چون در تماس با اهالی این شهر هستند و دوستانی پیدا کرده‌اند به تدریج جانشین آنها خواهند شد. همچنین به طوری که اظهار می‌داشتند آنها به جهت بدرفتاری یا اذیت مقام‌های ایرانی به اینجا مهاجرت نکرده‌اند، بلکه اصولاً قبل از خروج از بخارا و سمرقند، قصد آمدن به فلسطین را داشتند برای همین منظور به ایران آمدند و حالا خیال دارند دیگر در همینجا تا آخر عمر کاسبی کنند. ضمناً دکان‌دارهای مذکور اضافه نمودند که عده دیگری از ایرانیان که مانند آنها تابعیت ایرانی خود را حفظ کرده‌اند از تهران و نقاط دیگر مخصوصاً از همدان اینجا آمده‌اند که همه به کار و کاسبی مشغول هستند و زندگی خود را با راحتی و آبرومندی می‌گذرانند، لیکن برخلاف گفته این اشخاص، من یک روز از روزهایی که برای گذراندن تعطیلات در کنار دریای شهر تلاویو قدم می‌زدم، با یکی از دوستان ایرانی همسفر خود مشغول گفتگو بودیم. مردی به ما نزدیک شده که فارسی صحبت می‌کرد، به او گفتم چه مدتی است از ایران به اینجا آمده‌اید؟ جواب داد یکی، دوماه است و هنوز به علت جنگ جهانی و کسادی بازار نتوانسته‌ام کار یا پیشه‌ای برای خود تهیه نمایم. این است که فعلاً بیکارم و اضافه کرد که می‌خواهم خدمت بزرگی به شما بکنم و آن این است که در عوض تجارت و کسب وکار و معاملات با مردم اینجا(تصور می‌کرد که ما برای امر بازرگانی به فلسطین آمده‌ایم) بهتر

است سفارش من را قبول بکنید و این زمین جلوی دریا را که در مقابل شما قرار گرفته است، فوراً خریداری کنید. چون چند سال بعد میلیونر خواهید شد. با تشکر از او که درواقع حقیقت را می‌گفت، به او توصیه کردم که عقب کاری برود و از دسترنج خودش زندگی بهتری تهیه نماید، در غیر این صورت همان بهتر که به ایران مراجعت نماید، در آنجا همکیش‌هایش بیشتر از اینجا به او کمک خواهند نمود و زندگی هم ارزانتر و راحت‌تر است.

اصولاً یهودی‌های ایرانی، یکی از قدیمی‌ترین گروه یهودی‌های خارج از فلسطین به شمار می‌روند که این گروه چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام بدون ترس و دردسر در ایران زندگی می‌کردند و در تاریخ کمتر دیده شده است که یهودی‌های ایرانی مورد قتل و غارت قرار گرفته باشند، حتی به طوری که در داستانها آمده است در زمان سلطنت سلسله ساسانیان، در ایران یکی از ملکه‌های ایران بنام استرمردخای یهودی بوده که به علت خدماتی که به یهودی‌های ایران نموده است مورد احترام جمیع طبقات علی‌الخصوص یهودیان آن روز ایران بوده است و سلطان وقت احترام زیادی نسبت به این ملکه قائل بوده است. همچنین در هیچ زمانی یهودی‌های ایران به طور دسته‌جمعی با تمام تشویق و ترغیب آژانس یهود به فلسطین یا سایر نقاط جهان مهاجرت نکرده‌اند، پس از انقلاب اسلامی ایران در ۱۳۵۷ نیز طبق قانون اساسی ایران حقوق اقلیت‌های مذهبی به طور روشن و مشخص تأمین شده است. یهودی‌های ایران خانه وکاشانه خود را برای مهاجرت به خارج ترک نکرده و در ایران دنبال کاروکاسبی خود بودند و نماینده مشخصی هم در مجلس شورای اسلامی ایران داشته و با حفظ هویت خود به زندگی ادامه می‌دهند.

مهاجرت یهودی‌های ایران به فلسطین (ارض موعود) مخصوصاً پس از تقسیم فلسطین ازطرف سازمان ملل متحد و تشکیل حکومت اسرائیل برخلاف یهودیان کشورهای شرقی از قبیل عراق، سوریه، مصر و یمن و حتی آفریقا به طور دسته‌جمعی

نبوده و یهودیان ایرانی به صورت فردی مهاجرت کرده‌اند، آن هم به طوری که بعداً شرح داده خواهد شد اکثر جوانان یهودی مهاجر از ایران، مجدداً به کشور خود مراجعت کرده‌اند.

یهودی‌های ایرانی مقیم شهر بیت‌المقدس اکثراً از اشخاصی بودند که عقاید مذهبی قوی داشتند و هر شنبه به زیارت دیوار ندبه و اماکن مقدس می‌رفتند و شغل آنها کسب و کارهای آزاد بود. مثلاً یکی از اتباع یهودی ایران که از تهران به بیت‌المقدس مهاجرت کرده، شخصی بود به نام حاجی هارون، وی به اتفاق برادرش یک سلمانی در مقابل هتل ایدن که من شب ورودم به بیت‌المقدس در آن هتل بیتوته کرده بودم دائر کرده بود، آرایشگاه وی بسیار تمیز و آبرومند و اکثراً مشتریان او مأمورین کنسولی مقیم شهر بودند، منجمله سرکنسول و اعضای سرکنسولگری ایران برای اصلاح سر به این سلمانی رفت‌وآمد می‌کردند. در آنجا تمام فامیل حاجی هارون از زن تا مرد کار می‌کردند و مشتری‌ها از کار آنها رضایت داشتند، شخص حاجی هارون که از همه مسن‌تر بود و سواد فارسی هم داشت، علاوه بر این کسب، چون ریش‌سفید ایرانیان بیت‌المقدس بود، اکثراً ایرانیان مقیم فلسطین برای امور گذرنامه ـ احوال شخصیه ـ ازدواج و غیره به وی مراجعه می‌کردند و از او تقاضا داشتند که آنها را توسط کارمندان سرکنسولگری ایران در بیت‌المقدس راهنمایی کرده و حتی نامه‌های این اشخاص را تهیه می‌نمود و به آنها می‌داد و گاهی اوقات هم خودش با این اشخاص به نمایندگی مراجعه و کار آنها را از طریق دفتر سرکنسولگری که اکثراً قانونی بود، انجام می‌داد. حاج هارون شخص معمری بود با سر تاس و اندامی باریک و صدایی گیرا و بسیار موقر و مؤدب و هر زمان که به نمایندگی مراجعه می‌کرد، کارمندان محلی ما به وی احترام می‌گذاشتند. معمولاً او برای انجام و شفاعت امور همکیشان خود به دفتر نمایندگی مراجعه می‌نمود و آنها هم چون از شخصیت حاجی اطلاع داشتند، امور وی را انجام می‌دادند، گاهی برای صدور اسناد گذرنامه یا شناسنامه و غیره به من مراجعه می‌کرد تا دستور اجرای امور مورد تقاضای

وی را مطابق قوانین و مقررات موجود صادر کنم و چون قطع داشتم متقاضیان و مراجعه‌کنندگان از راه‌های دور برای انجام کارهای خود به بیت‌المقدس آمده‌اند، سعی می‌کردم کار آنها همان روز انجام گیرد. این امر موجب رضایت و خرسندی مراجعین می‌گردید. یکی از روزها، محمدعلی صبری که یکی از همکاران زحمتکش محلی نمایندگی بود، به دفتر من آمد و اظهار داشت که حاج هارون مایل است مرا بطور خصوصی ملاقات کند، فوراً اجازه ملاقات داده پس از سلام و تعارفات همیشگی حاجی هارون سر سخن را گشوده با وقار و لحن بسیار مؤدبی اظهار کرد می‌خواستم بدون تعارف و تملق اظهار رضایت و خشنودی قاطع ایرانیان همکیش خود، چه آنهایی را که مقیم بیت‌المقدس هستند و چه آنهایی را که در خارج مسکن دارند، از زحمات و دقتی که در کارهای جاری اتباع و پیشرفت امور بدون هیچ‌گونه توقعی معمول می‌دارید، ابلاغ نمایم، ضمناً به استحضار شما برسانم متأسفانه اشخاص همیشه جوان و پرحرارت نمی‌مانند و روزی می‌رسد که مانند من شخصی سالخورده و ناتوان می‌شوند، بنابراین شرط عقل آن است که از هم‌اکنون در فکر زندگی آینده خودتان باشید، بالاخره شما دیر یا زود صاحب همسر و اولاد خواهید شد و باید زندگی و معاش یک عائله را متقبل گردید. بنابراین از هم‌اکنون تا جوان و پرانرژی هستید، باید به فکر فردای خودتان باشید، چون این جوانی و شادابی دائمی نیست. لذا من به پاس خوبی‌های شما می‌خواهم در این راه به شما ارائه طریق نمایم، من قلم خود را کنار گذارده و با قیافه‌ای خیلی گرفته به او خیره شدم و منتظر ماندم تا گفته‌های وی خاتمه پیدا کند، حاج هارون از قیافه گرفته من دریافت که از اظهارات وی چندان استقبالی نکرده‌ام، فوراً با تبسم گفت: عذر می‌خواهم. من نخواستم به شماپیشنهاد رشوه یا از این قبیل امور بدهم از این لحاظ خیالتان راحت باشد، قیافه شیرین خودتان را از این گرفتگی خارج سازید تا بتوانم حرف آخر خود را بزنم، من فقط می‌خواهم آیندهٔ زندگی شما را تأمین نمایم، به وی گفتم از چه راهی؟ جواب داد: از راه بسیار مشروع و آسان و سپس اضافه نمود بطوری که استحضار دارید

فلسطین برای یهودی‌ها ارض موعود و سرزمین مقدسی است که در کتاب مقدس تورات نیز این امر منعکس شده است، بنابراین زمین و خاک فلسطین در هرکجای این سرزمین باشد برای ما یهودیان فوق‌العاده گرانبها و باارزش است، مضافاً این که اخیراً اعراب متعصب تصمیم گرفتند تحت هیچ شرایطی و به هیچ قیمتی زمین یا املاک خود را به یهودیان نفروشند و در مقابل ما سعی می‌کنیم از هر راه مشروعی که شده اراضی و املاک اعراب را که بدون استفاده رها کرده‌اند، خریداری کرده و آنها را آباد نمائیم، بطوری که خودتان ملاحظه کردید در هرکجا که در این سرزمین یهودیان زمینی دارند آباد و پررونق شده، بطوری که خود اعراب نیز از این آبادی و نتایج آن استفاده می‌نمایند، مثلاً ایجاد باغات میوه و احداث کارخانجات موجب پیدا شدن انواع و اقسام کار و حرفه برای اعراب فلسطین شده است که نتیجتاً وضع زندگی آنها از هرجهت تأمین و بهبود یافته است.

بالاخره به او گفتم: آقا این حرف‌ها چه ارتباطی به من‌که یک کنسولیار ایران هستم دارد. بهتر است منظور خودتان را واضح‌تر بگوئید، من وقت زیادی ندارم. حاج هارون با پوزش و تبسم گفت: ما تقاضا داریم شما مثلاً در همین محله کاتامون که اکثر اراضی و خانه‌های آن متعلق به اعراب می‌باشد، ملکی خریداری کرده و سپس هنگام اتمام مأموریت خودتان آن را به ما بفروشید، تا آن زمان هم ملک ترقی کرده و هم شما پس از ترک این سرزمین هیچ گونه مسئولیت یا خجالتی از دوستان و همکیشان خودتان یعنی اعراب نخواهید داشت، اعراب هم که شاید در باطن شایق این معامله با شما باشند، پولی عایدشان خواهد شد، پس از حرکت شما از بیت‌المقدس و مراجعت به ایران، این معاملهٔ سرشار و مشروع فراموش خواهد شد، به طوری که من اطلاع دارم خیلی از مأمورین خارجه در این کشور از این نوع معاملات انجام داده و با جیب پرپول به کشور خودشان مراجعه نموده‌اند، نه فروشنده خلافی کرده و نه خریدار و مقامات دولتی هم اعتراضی نسبت به این گونه تحویل و تحولات دارند.

اظهارات حاج هارون که بسیار ملایم و به طرز شایسته‌ای با مهارت کامل طرح و بیان شده بود، مرا که در آن موقع ۲۴سال بیشتر نداشتم، به فکر انداخته، پس از چند لحظه‌ای مانند کسی که از خواب شیرین برخاسته باشد، به وی جواب دادم آقای حاج هارون، من برای معاملات بازرگانی و دادوستد که برخلاف شغلم باشد به این سرزمین نیامده‌ام، آینده وسرمایه من کار وفعالیت روزانه من است و خیال دارم فعالیت و رفتار خود را که از پدر و جدم به ارث برده‌ام به همین منوال به نحو احسن حفظ نمایم و بدون ترس و دغدغه کارهای خود را دنبال کنم و خود را از هرگونه اموری که خارج از وظایف اداری و حیثیت یک مأمور وظیفه‌شناس است، دور نگاه دارم، به اضافه این نوع معاملات هرچقدر مشروع باشد، سرمایه می‌خواهد و من با این حقوق جزئی که حتی کفاف هزینه جاری مرا نمی‌دهد توان این کار را ندارم و نمی‌خواهم اکنون که جوان و فعال هستم، خودم را وارد ماجراهایی کنم که هم به حیثیت کشور و هم به وجدان خودم لطمه وارد می‌کند و همچنین در این کشور همیشه نزد شخص شما و همکیشان شما سرافکنده و خجل باشم و یک نوع بدهکاری به شما احساس کنم، خیر من نمی‌توانم این پیشنهاد را قبول کنم و به آیندهٔ خود که آرزوهای زیاد به آن دارم پشت‌پا بزنم. حاج هارون با اتمام گفته‌های من، مانند یک دلال قدرتمند ایستاده و با تبسم گفت: آقای کیا موضوع سرمایه که به آن اشاره فرمودید، ما این سرمایه را برای شما تأمین می‌کنیم شما فقط این پیشنهاد را قبول فرمائید، بقیه کارها با ما. و با خاطری آسوده بدون این که کسی از این موضوع مطلع شود این معامله را جوش داده و موضوع بین خودمان تا هنگام عزیمت شما به ایران محرمانه خواهد ماند. مجدداً گوشزد کردم که من اهل این گونه معاملات که خیال مرا از کار و فعالیتم منصرف نماید نیستم و از شما خواهش می‌کنم منبعد در هیچ زمانی از این‌گونه پیشنهادات به من ارائه ننمائید که فوق‌العاده ناراحت می‌شوم، سپس برای خاتمه این صحبت‌ها زنگ زدم و به گماشته سرکنسولگری دستور دادم که ارباب رجوع بعدی را که با من کار دارد، صدا بزنند. باید اذعان نمایم که حاج هارون با حسن نیتی که نسبت به

من داشت و مرا آدمی مورد اعتماد تشخیص داده بود معذالک با تمام نیرو و زرنگی می‌خواست این موضوع را به نفع خود و به نفع جامعه یهودی‌های مهاجر به این کشور خاتمه دهد، لیکن قضاوت وی در مورد من صحیح از آب درنیامد. زیرا من در یک خانواده‌ای بدنیا آمده بودم و در محیطی رشد کرده بودم که اولاً امور مالی در نظر ما ارزش زیادی نداشت و درثانی بزرگترهای ما تا آنجایی که به خاطر دارم در هیچ زمانی در مقابل مادیات خود را نفروختند، امکان هم دارد که راه درستی نرفته باشند، لیکن معروفیت آنها در محیطی که زندگی می‌کردند، بیشتر براساس امانت و درستی آنها بوده است، بنابراین اینجانب نیز که عادت به تحصیل ثروت از راههای غیرعادی و زیرپا گذاشتن اصولی که به آن معتقد بودم نداشتم، نمی‌توانستم وارد اینگونه جریانات ناصحیح و غیرمعقول شوم و وجدان خود را مادام‌العمر ناراحت کرده باشم، به‌علاوه همین که پیشنهاد حاج هارون را قبول می‌کردم، تقاضاهای دیگری پشت سر هم از قبیل صدور گذرنامه و شناسنامه و اسناد جعلی به دنبال می‌آمد و درواقع من آلوده شده و راه فرار برایم میسرنبود، مانند شخص معتادی که ناچار است کلیه توقعات طرف را تأمین و احتیاجات وی را برآورده نماید. بعدها که به مقام مدیرکلی وزارت امورخارجه رسیدم پرونده یکی از همکاران را که در مأموریت خارج به این‌گونه اعمال خلاف دست زده بود برای رسیدگی و تعیین تکلیف نزد من آورده بودند، مطالعه کردم، جز احاله پرونده به مراکز حقوقی و دستور تعقیب متخلف، کار دیگری نمی‌توانستم بکنم. معذالک چندبار در زندگی اداری و دوره بازنشستگی به یاد حرف‌های حاج هارون افتادم، یکی از روزها این بود که من با تمام خدماتی که در مأموریت‌های مختلف وزارت خارجه در مقام سفارت کشورهای کانادا و ژاپن و سرکنسولگری و نماینده ایران در سازمان ملل متحد انجام داده بودم براساس بی‌فکری و ندانم‌کاری رژیم قبل از انقلاب و شاید هم براساس غرض‌ورزی برخلاف قانون مصوبه مجلس مقننه ایران که برحسب اتفاق در همان سال به تصویب رسیده بود، اینجانب و ۶۰نفر از افسران عالیرتبه و با سابقه وزارت امور

خارجه را بازنشسته کردند، اصولا محمدرضا شاه با مأمورین سابقه‌دار وزارت خارجه که در دوره‌های قبل خدمت کرده بودند، میانه‌ای نداشت و همیشه مترصد بود به نحوی از انحاء این مأمورین باتجربه را که زیاد گوش به فرمان هم نبودند، از کار بیکار نماید، گرچه در آن زمان این اقدام موجب پشیمانی اولیاء مربوطه قرار گرفت و جانشین این اشخاص باتجربه و کاردان و مردان سیاسی که امتحان خود را در ادوار مختلف در همه امور محوله داده بودند، اشخاصی شدند که روش آنها از طرف مقامات دیگری دیکته می‌شد و درواقع عضویت نهادهائی را داشتند که ناچار دستورات آنها را دنبال می‌کردند و از این راه لطمه بزرگی به کادر حرفه‌ای وزارت امور خارجه وارد آمد.

بعداً از آنجایی که اینجانب قبل از موعد بازنشستگی بازخرید خدمت و بازنشسته شده بودم، اولیاء وقت وزارت امور خارجه بعداً از تجربیات من خارج از چارچوب مقررات وزارت امور خارجه استفاده نمودند که این مشاغل عبارت بودند از ریاست هیأت اعزامی حسن نیت به کره شمالی (برای اولین بار ایران هیأتی را به آن سرزمین اعزام می‌داشت که با رهبر این سرزمین آقای Gimil Song ملاقات خصوصی نماید.) و ریاست هیأتی به کشور ویتنام که در آن زمان رژیم کمونیستی در آن کشور مستقر و فعال شده بود و یک هیأت حسن نیت به بلغارستان و سپس پذیرایی از نخست‌وزیران کشورهای جهان مانند هند، مراکش، ژاپن و غیره که به ایران دعوت شده بودند، همچنین میهمانداری از بعضی از رجال دیگر از قبیل وزیران خارجه سوئد، کره جنوبی، عمان و غیره و سپس بنا به درخواست وزیر امور خارجه و رئیس هیأت مدیره باشگاه وزارت امور خارجه مرا به عنوان مدیرعامل این باشگاه انتخاب نمودند و نیز رسیدگی به بعضی از پرونده‌های قضایی در وزارت امور خارجه که این امور نیز به نحو احسن انجام گرفت و برای این کارها با وزارت امور خارجه قرارداد جداگانه‌ای به عنوان خرید خدمت امضاء کرده بودم.

با این احوال بار دیگری که به یاد حاج هارون افتادم پس از پیروزی انقلاب اسلامی

بود که برخلاف عده‌ای از همکاران که فرار را برقرار ترجیح داده و ترک میهن کرده بودند، اینجانب در همان خانه محقری که از بدو زندگی زناشوئی برای خود تهیه دیده بودم در ایران مانده و شاهد تمام جریانات و تحولات کشور بودم لیکن بعد از یک سال که از تاریخ انقلاب می‌گذشت، قطب زاده سومین وزیرخارجه بعد از انقلاب کلیه کادر قدیمی وزارت امور خارجه را با یک دستور ازکار برکنار نموده و حتی حقوق بازنشستگی اعضای قدیمی که سال‌های سال قبل از انقلاب بازنشسته شده بودند، قطع گردید و اینجانب ماندم بدون حقوق با یک همسر و دو فرزند که در حال تحصیل در خارج بودند. درصورتی که اینجانب طبق قوانین موجود و اصول انسانی و حقوقی وجه بازنشستگی خود را از حقوق ماهیانه خودم به صندوق بازنشستگی پرداخته بودم و حتی حق بیمه نیز از حقوق ماهیانه بنده برداشته شده بود. معذالک اینجانب با فعالیت‌های دیگری که شروع کردم، توانستم تا این تاریخ که این یادداشت‌ها به رشته تحریر درآورده می‌شود، هزینهٔ روزمره خود را تأمین نمایم و در هیچ زمانی از رد پیشنهاد حاج هارون پشیمان نیستم، این رفتار وزارت امور خارجه با امثال اینجانب که در موقعیتی خاص صورت گرفته است، نباید الگویی برای جوانان تحصیلکرده و زحمتکش کشورباشد، ازاین اتفاقات در زندگی هر کسی رخ می‌دهد و نباید این حوادث موجب دلسردی جوانان ماگردد، ایران قرن‌هاست در اثر شهادت یا فعالیت و کاردانی اجداد ما زنده مانده و بعدها هم انشاءالله به خواست خداوند زنده خواهد ماند. باید دانست که در هر کشوری هر روزه انقلاب نمی‌شود که تروخشک با هم بسوزند.

در زمان مأموریت فلسطین از ایرانیان یهودی بسیار ایران دوست و جوانمرد و خوش برخورد، برادران امین‌اف مقیم بیت‌المقدس بودند، آنها از متصرفات شوروی از راه مشهد به این شهر آمده و ثروتی اندوخته بودند و با کشورهای آفریقایی نیز دادوستد فراوانی داشتند. هر زمان در ایران اتفاقاتی از قبیل زلزله یا حوادثی طبیعی رخ می‌داد، آنها پیشقدم شده و وجوهاتی جمع‌آوری کرده و خودشان هم موارد زیادی کمک برای

آسیب دیدگان ایران پرداخت می‌کردند و نسبت به ایرانیانی که از تهران برای معالجه به فلسطین می آمدند و بی‌پول می‌شدند، سخاوتمندانه کمک می‌کردند و متأسفانه آنها قبل از عزیمت من از فلسطین به آفریقای جنوبی که در آنجا شعبه بازرگانی داشتند، مهاجرت نمودند، از قراری که اظهار می‌داشتند، اوضاع فلسطین بر وفق مراد ایشان نبوده و آنجا احساس امنیت نمی‌کردند، چه آنها مردمان بسیار تحصیلکرده بوده و نمی‌خواستند در امور سیاسی شرکت کنند، این دو برادر به چند زبان خارجی غیر از عبری تکلم می‌کردند و به یقین در هر سرزمینی که اقامت کنند، موفق خواهند شد.

آشنایی با سیّد ضیاءالدّین طباطبائی

یکی از اتباع ایران که سال‌های سال قبل از ورود من به فلسطین در این کشور اقامت نموده و از رجال بسیار معروف ایران بشمارَ می‌رفت، سید ضیاءالدّین طباطبایی یزدی بود. وی که یکی از مهره‌های اصلی کودتای سال ۱۲۹۹ شمسی در ایران بشمار می‌رفت، پس از این که توسط همکار و همرزم خود رضاشاه میرپنج و با تحریکات مخصوصی به کمک خارجیان از صحنه سیاست ایران برکنار شد، از ایران خارج شده و مدتی در عراق و از آنجا به سوئیس سپس به لندن مسافرت نمود و کمی نگذشت که به فلسطین آمده و در نزدیکی شهر معروف غزه در چند کیلومتری دریای مدیترانه مزرعه‌ای خریداری و مشغول کشاورزی شده بود، من اسم او را در ایران زیاد شنیده بودم و کارت پستالی داشتم که عکس سید را با ریش و کلاه پوستی و لباده یقه بسته ایرانی از آلبوم پدرم گرفته بودم، لیکن سن من اقتضا نمی‌کرد که قبلاً او را ملاقات کرده باشم.

یک روز جمعه که معمولاً سرکنسولگری ما تعطیل بود، صدیق اسفندیاری به من تلفن کرد و مرا دعوت نمود تا به اتفاق فامیلش، جهت دیدن سید ضیاءالدّین و معرفی من به وی به مزرعه او برویم، من از دعوت اسفندیاری استقبال کردم، چه اولاً مشتاق دیدن این مرد سیاسی شکست خورده ایران بودم و درثانی با مسافرت در داخل خاک فلسطین

با شکل جغرافیائی و کشاورزی این سرزمین و آبادی‌های آن آشنایی پیدا می‌کردم، لذا صبح بسیار زود جمعه به خانه سرکنسول رفته و به اتفاق همسر و دو دختر آنها عازم مزرعه طباطبائی شدیم. روز آفتابی و خوبی بود. ما پس از گذشتن از ارتفاعات اطراف بیت‌المقدس وارد جلگه شده و از دهات یهودی و اعراب عبور کردیم. اکثر این باغات با داشتن درختان مرکبات و گلهای رنگارنگ کاغذی و درختان صبر که میوه‌های تیغی داشت، انسان را به یاد شعر سعدی که گفته است:

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد، می‌انداخت. این شاعر و سیاح و دانشمند با این گیاه‌خاردار با برگ‌های پهن و تیغ‌های بلند و خطرناک که میوهٔ شیرین دارد و اعراب در آن زمان به آن ینگه دنیا می‌گفتند، آشنایی فراوان داشته است. شاید هم این گیاه اسم دیگری داشته که به خاطر ندارم، درهرحال طعم این میوهٔ بسیار شیرین و داخل آن هسته‌های بزرگی دارد. این درخت در تمام سواحل مدیترانه از ترکیه گرفته تا صحرای سینا در مصر موجود می‌باشد. پس از چند ساعت اتومبیل سواری به نزدیکی شهر بزرگ غزه که در تاریخ اسلام و فلسطین اسم آن زیاد آورده شده است، به مزرعه‌ای رسیدیم که مزرعه سیّد بود، از درِ بزرگ آهنی عبور کردیم و در مقابل ویلای یک طبقه که اتومبیل دیگری نیز در مقابل آن پارک شده بود، توقف نمودیم، جورج رانندهٔ اتومبیل سرکنسولگری که یک عرب مسیحی بود با قیافهٔ خندان و راضی از این که پس از چند ساعت رانندگی به سلامت به مقصد رسیده بودیم، در را به روی ما باز کرده و به انگلیسی گفت: به مقصد رسیدیم، لیکن در آن لحظه سیّد ضیاءالدّین خود در داخل منزل نبود و در باغ مشغول گردش و رسیدگی به امور کشاورزی بود. چندی نگذشت که از دور سیّد ما را دید و خنده‌کنان به طرف ما آمد. وی ملبس به یک لبادهٔ بلند و کلاه پوستی سیاه رنگ و برخلاف تصورمن هیچ شباهتی به عکس‌هایی که در آلبوم مرحوم پدرم دیده بودم، نداشت، اکنون ریش تراشیده و موهای سفید وی از اطراف کلاه پوستی به صورت گیسو بیرون آمده بود. او پس از دست دادن و خوش و بش کردن با سرکنسول و فامیل او

نگاهی به من کرده و اسفندیاری که مرا فراموش کرده بود معرفی کند، فوراً اینجانب را با اسم و رسم معرفی کرده و اضافه نمود ایشان به جای تقی خوشنویس کنسولیار جدید نمایندگی منصوب شده‌اند، سیّد ضیاءالدّین نگاه بسیار عمیقی به اینجانب نمود و دست مرا فشرد و مثل این بود که می‌خواست بگوید این کارمند جدید برخلاف همکار قبلی‌اش خیلی جوان است، ولی هیچ نگفت و با تعارف و خوش‌آمد ما را به داخل خانه هدایت کرد. پس از ورود به داخل این ویلا که دارای یک سالن نسبتاً بزرگ بود بر روی مبل‌ها نشستیم، یک میز بلند در مقابل مبل‌ها قرار گرفته بود که روی آن مقداری شیرینی و میوه‌های فصل به طریق ایرانی با انواع مرکبات و موز و ینگه دنیا که ازمزرعه صاحبخانه چیده شده، در مقابل ما بود. پس از نشستن و کمی استراحت و نوشیدن شربت پرتقال، سید ضیاء از من پرسید که شما از چه فامیلی هستید؟ جواب دادم پدر من هم‌اسم شماست و ضیاءالدّین نوری نام دارد، یک مرتبه با صدای بلند گفت: عجب شما پسر آقا ضیاءالدّین هستید و نوهٔ مرحوم شیخ‌فضل‌الله نوری؟ جواب دادم: بله، و تا آنجایی که به یاد دارم پدر اینجانب پس از کودتای ۱۲۹۹ مدتی در زندان حضرتعالی در باغ سردار اعتماد خارج از شهر تهران بودند. خندید و گفت: بله، ما در بدو امر عده‌ای سیاستمداران و اشخاص ذینفوذ تهران را مخصوصاً از محله سنگلج که مرکز و اقامتگاه این افراد بود به طور موقت گرفتیم و چند ماه بعد هم آزاد نمودیم، گفتم: بله، پدرم تعریف می‌کرد که او و شیخ اسحاق رشتی و ظهیرالاسلام و سیدابوالقاسم کاشانی همچنین آقای بامداد و عدهٔ دیگری از مردان معروف که توقیف شده بودند، در یکجا زندگی می‌کردند و در انتظار بودند که ببینند عاقبت کارشان چه می‌شود، همچنین اضافه نمودم اصولاً نه فقط شما آقای طباطبائی، بلکه بعد از شما هم هر اتفاقی که در تهران می‌افتاد، می‌گویند اول سراغ پدر من آمده و او را توقیف می‌کردند، جواب داد همین‌طور است. در قدیم رسم همین بوده است. سپس از من سئوال کرد که فعلاً پدر شما چکار می‌کنند؟ جواب دادم ایشان مدتی نماینده مردم تهران در مجلس شورای ملی بودند و

سپس مرحوم داور با اصرار ایشان و عده‌ای از حقوقدانهای اسلامی مانند ایروانی، ممقانی، سروری، جهانشاهی، تقوی و .... را به دادگستری نوین دعوت نموده و امروزه هم ایشان مستشار دیوان عالی تمیز و رئیس یکی از شعبات این دیوان می‌باشند سپس طباطبائی اضافه کرد پدر شما گرچه از مخالفین من بود، ولی ایشان را مردی بسیار صمیمی و در نظریات خود ثابت و با اطمینان می‌دانم و احترامی مخصوص نسبت به ایشان داشتم. من از اظهار لطف او تشکر نمودم. سپس طباطبائی رو به صدیق اسفندیاری کرده و گفت: امروز برحسب اتفاق من از فرماندار شهر غزه و دخترش دعوت کرده‌ام که برای صرف ناهار به مزرعه من بیایند. شما که از آمدن او ناراحت نمی‌شوید؟ اسفندیاری جواب داد: خیر ما خیلی هم خوشبخت می‌شویم که با چنین شخصیت با ارزشی در اینجا آشنا شویم. در همین موقع صدای اتومبیل آمد و آقا سید ضیاءالدّین به استقبال مرد بسیار موقر و تنومندی رفت که به اتفاق دخترش وارد سالن شده و به همه معرفی شدند، فرماندار عرب غزه که من اسم او را فراموش کردم ظاهراً در شهر خود دارای شخصیت بارزی بود و زبان انگلیسی را بسیار فصیح و با لهجهٔ لندنی صحبت می‌کرد، وی و دخترش لباس بسیار تمیز اروپایی دربر داشتند و از لحاظ شکل با داشتن چشمان سبز و موهای خرمائی خیلی شبیه به اروپائیان بودند. چون فرماندار با سیّد ضیاءالدّین مشغول صحبت شدند و دخترش هم با خانم و دختران اسفندیاری مشغول محاوره بودند، لذا من که از نشستن داخل منزل خسته شده بودم و روزهای جمعه پیاده روی و ورزش می‌کردم، موقع را مغتنم شمرده برای هواخوری و دیداری از باغ صاحبخانه و کمی راهپیمایی به خارج از خانه رفته و مشغول قدم زدن شدم، از دور بوی دریا و نسیم آن کاملاً محسوس بود، چه مزرعه سیّد تا دریا چندکیلومتری بیشتر فاصله نداشت و این قسمت از سرزمین بسیار حاصلخیز و نسبتاً دارای آب و هوای مطبوعی بود و شهر غزه هم که در چندکیلومتری این مزرعه واقع شده در میان شهرهای عرب فلسطین در ردیف شهرهای عمده پس از بیت‌المقدس و حیفا در آن زمان محسوب

می‌شد. هنگام راهپیمایی از نظم و ترتیبی که صاحب باغ در کاشتن و آبیاری درختان مرکبات و زراعت این مزرعه بکار برده بود لذت بردم و آرزو کردم شاید روزی تمام مالکین کشور ما نیز در مازندران و گیلان و سایر نقاط با این نظم و علاقه املاک خود را اداره و کشت نمایند. آری در عالم فکر و راهپیمایی خود بودم که خانمی با لهجه انگلیسی بسیار لطیف لندنی مرا صدا زده می‌گفت آقا ناهار حاضر است تشریف بیاورید، همه منتظر شما هستند. من در جستجوی صاحب صدا، از دور خانم موبور وباوقاری را دیدم که در داخل سالن خانه سیّد او را ندیده بودم، اول تصور کردم که وی همسر سیّد ضیاءالدّین است، ولی بعداً معلوم شد که این خانم با نظم و مدیر، سرپرست خانه صاحبخانه ما و اهل انگلیس است. ناهار یک آش ایرانی آوردند، سپس قیمه‌پلو و بعداً هم یک خوراک جوجه دور چرخاندند و برای دسر هم کمپوت میوه به مدعوین دادند که زیاد شیرین نبود. پس از صرف غذا، در ظروف مخصوصی یک نوع چای با استکان که شبیه به استکان‌های خودمان در ایران بود آوردند که بوی چائی نمی‌داد، از خانم اسفندیاری که پهلوی من نشسته بود پرسیدم این چیست شبیه به چائی نیست؟ سیّد ضیاء که سئوال مرا شنیده بود گفت: آقای کیا این نعنا است که فوق‌العاده برای سلامتی معده مفید است. توصیه می‌کنم عوض چای که این روزها به علت جنگ و نیامدن این ماده از قاره هندگران و نایاب شده است، این نعنا را بنوشید پشیمان نخواهید شد، سپس اضافه نمود شما که بچه روحانی هستید و در منزل مجتهدین تهران بزرگ شده‌اید باید به این گونه آشامیدنی‌های قدمای ایران خو گرفته باشید، نخواستم به وی بگویم که پدرم پس از فوت مادرم مرا در ۱۲سالگی برای تحصیل به فرانسه فرستاد و در بزرگی به تهران مراجعت و در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران ادامه تحصیل دادم و به این گونه داروهای قدیمی زیاد انس نگرفته‌ام.

سیّد ضیاءالدّین به طوری که در بعضی عکس‌ها دیده می‌شود، سابق بر این معمم بوده و روزنامه معروف زمان خودش «رعد» را منتشر می‌کرده است. سیّد در این روزنامه

مقالات بسیار تند و آتشینی علیه قرارداد وثوق‌الدوله نخست‌وزیر وقت و کاکس انگلیسی در سال ۱۹۱۹ منتشر می‌نمود که این مقالات و ضدیت وی با قرارداد وثوق‌الدوله مورد توجه محافل سیاسی و جوانان تحصیلکرده آن روز قرار گرفته بود. سپس سیّد ضیاءالدّین، احمدشاه قاجار را تحریک نمود تا فرمان دهد رضاخان فرماندهٔ ۲۵۰۰ قزاق منظم و تعلیم دیده راکه در حوالی همدان متمرکز بودند به عنوان استقرار نظم و امنیت به تهران فراخواند، رضاخان هم که قبلاً با سید ضیاءالدّین ساخته بود، در اسفندماه ۱۲۹۹ شمسی با قزاق‌های خود وارد تهران شده و بدون مقاومت نیرویی، اعلام حکومت نظامی نمود. با این پیروزی بدون جنگ و خونریزی احمدشاه غافل از مقاصد باطنی کودتاچیان حکم نخست‌وزیری را برای سید ضیاءالدّین و حکم دیگری جهت فرماندهی کل قوا برای رضاخان صادر نمود. در همان زمان بود که عده‌ای از روحانیون درجه یک، رجال و نویسندگان منجمله پدر من که در محله سنگلج صاحب نفوذ بودند، توقیف گردیدند. لیکن پس از مدتی کوتاه حکومت سیّد ضیاءالدّین در ظاهر به علت وضع نامطلوب مالی و بی‌اعتباری دولت سقوط کرد و رضاخان با سمت فرمانده کل قوا زمام امور را در دست رفت. چندی نگذشت که احمدشاه قاجار هم عذر سیدضیاءالدّین را خواست و او را از کشور خارج نمود و خودش هم چندی بعد از ایران رفت.

سیّد ضیاء همانطوری که اشاره شد بدواً به بغداد و سپس به سوئیس و انگلستان رفت و از آنجا به فلسطین آمد و این مزرعه راکه ما در آنجا میهمان بودیم خریداری نمود و در آنجا به نام «الوزیر ایرانی» مشغول کشاورزی شد. سیّد ضیاءالدّین که مردی جاه‌طلب و سیاست دوست بود در هیچ زمانی تماس خود را با ایران قطع نکرد و پیوسته دوستان وی از تهران به دیدن او آمده، آخرین تحولات کشور را به اطلاعش می‌رساندند. مخصوصاً پس از سقوط رضاشاه و اشغال ایران از طرف نیروهای خارجی، این ارتباطات علنی‌تر شده، رجال و نمایندگان مجلس و دوستان قدیمی وی و مقاماتی که در آن زمان در دولت رخنه کرده بودند، مرتباً به فلسطین آمده و او را ملاقات می‌کردند. مأمورین

رسمی ایران در فلسطین نیز اکثراً روزهای تعطیل به غزه رفته آنها نیز آخرین تحولات و جریانات سیاسی ایران را به استحضار سیّد ضیاءالدّین می‌رساندند و چون بازگشت احتمالی او به ایران و سرکار آمدن مجددش را پیش‌بینی می‌کردند، لذا رئیس من هم از هر فرصتی که یکی از آنها معرفی اینجانب به عنوان کنسولیار جدید بود استفاده کرده و برای تملق و چاپلوسی به دیدن سید ضیاءالدّین می‌رفت. سر میز ناهار کمی صحبت از زندگی سابق سیّد در ایران و فعالیت‌های مطبوعاتی و مسافرت وی به مسکو و عقد قرارداد با بلشویک‌ها شد و سپس درباره زمامداری خودش در ایران اشاراتی به عمل آورد و گفت: رضاخان بسیار آدم نامرد و نمک‌نشناسی بود و اگر به نصایح من در آن زمان گوش داده بود، ایران در هیچ زمانی دچار این مصیبت که امروزه مردم ایران گرفتار آن هستند، نمی‌شد و شخص او هم با این افتضاح به جزیره سنت موریس تبعید نمی‌گردید.

از آنجایی که راه دوری تا بیت‌المقدس داشتیم، پس از گردش مختصری در باغ و توضیحات سیّد ضیاءالدّین در مورد فعالیت‌های ۲۰ساله خود در راه آبادی و عمران این مزرعه، وی دستور داد مقداری از سبزیجات و محصولات باغ را چیده و پشت اتومبیل سرکنسولگری بگذارند و مخصوصاً سیّد به اسفندیاری سفارش کرد که در مراجعت به بیت‌المقدس سهمی از این کالاها را به من هم بدهند، من با عرض تشکر گفتم: جناب آقای طباطبایی من که خانه و زندگی ندارم، بهتر است این میوه‌ها و سبزیجات در خانه سرکنسول نگهداری شود، هر زمان احتیاج بود من از ایشان خواهم گرفت. سیّد که به اخلاق اسفندیاری آشنایی داشت، به شوخی گفت: آقا مثل اینکه خیلی خوشبین هستید، همگی خنده‌کنان مزرعه سیّد را ترک کردیم.

کشور فلسطین یکی از سرزمین‌های قدیمی و تاریخی خاور نزدیک می‌باشد که تاریخ آن از کتاب مقدس تورات شروع گردیده است. بنابراین در هر نقطه‌ای از این سرزمین آثاری نهفته است که هزاران سال قدمت دارد. در مسیر جاده‌ای که ما را به قدس می‌رساند، در چند کیلومتری شهر غزه بنا به توصیه سید ضیاءالدّین ایستاده و فضایی

مشاهده کردیم مملو از سنگ‌های تراشیده که در دامنه تپه‌ها قرار گرفته بود، در داخل این صخره‌های سنگی شهری ساخته شده بود که خانه‌های آن در زیرزمین این تپه‌ها به یکدیگر متصل شده بود. در ازمنهٔ قدیم در صورت هجوم قبائل مهاجم یا دشمنان ماجراجو به این نقطه، ساکنین شهر در داخل این خانه‌ها که در زیر سنگ‌ها ساخته شده بود، خود را مخفی نموده و مدتی در آنجا زندگی می‌کردند، مهاجمین که فرصت زیادی نداشتند داخل این حفره‌ها بشوند و جان خود را به خطر بیاندازند این قوم را رها کرده و به عقب ماجراهای دیگری می‌رفتند، پس از مراجعت مهاجمین مردمان این شهر مجدداً از لانه‌های زیرزمینی خود بیرون آمده و زندگی عادی را شروع می‌کردند، باری پس از این دیدار چند بار سیّد ضیاءالدّین را که به بیت‌المقدس آمده بود در منزل سرکنسول ملاقات کردم، مجدداً ما را به مزرعه خود دعوت نمود لیکن از آنجایی که راه طولانی بود و جنگ جهانی نیز شدت گرفته بود و ژنرال رومل آلمانی به پیشروی خود به سوی مصر، فاتحانه ادامه می‌داد. مسافرت به غزه خالی از اشکال و خطر نبود. لیکن بعداً که وضع آذوقه و خواروبار در فلسطین علی‌الخصوص در شهرهایی مانند بیت‌المقدس که از مراکز مهم نیروهای نظامی انگلیس بود و نیروهای ارتش متفقین بدون توجه به نیاز ساکنین شهرها اکثر آذوقه مخصوصاً تره‌بار را از میدان‌ها خریداری و برای مصرف سربازان به خارج حمل می‌کردند، به طوری که حتی ما مأمورین سیاسی در فلسطین موفق به پیدا کردن سبزیجات و تره‌بار و گوشت تازه نمی‌شدیم، گرچه در آن زمان من مجرد و اغلب در هتل‌ها و رستوران‌ها سدجوع می‌کردم، لیکن گاهی در رستورانها هم غذای تازه یافت نمی‌شد لذا لازم بود مواد اولیه غذایی را از قبل در یخچال‌های خود نگاهداری کنیم. به اضافه این که غذای رستورانها هم با وضع سخت آن زمان قابل خوردن نبود، پس از چندماه توقف در بیت‌المقدس به این فکر افتادم که برای سرکشی به بیمارستان‌ها و دیدار از مریض‌های ایرانی و گردش در اطراف شهر، اتومبیلی برای خود تهیه نمایم، پس از جستجو با استفاده از آشنایی اعضای محلی نمایندگی یک اتومبیل

کوچک دست دوم مارک اوپل قدیمی پیدا کرده و به بهای نازلی خریداری و سپس آن را به یک مکانیک ارمنی که از دوستان کارکنان محلی بود و شخص بسیار وارد و باانصافی به نظر می‌رسید، برای یک تعمیرات کلی سپردم و چون گواهی رانندگی تهران را داشتم، با گذراندن امتحان توسط نیروهای پلیس انگلیسی که خیلی درمورد رانندگی سختگیر بودند، یک گواهی رانندگی به دست آوردم و با این اتومبیل در شهر و اطراف آن رفت‌وآمد می‌کردم. در اثر نایابی آذوقه در شهر، من هم دل به دریا زده با تشویق سرکنسول یکی دوبار به مزرعه سید رفته و اتومبیل خود را مملو از میوه و تره‌بار، مخصوصاً سیب‌زمینی که در شهر نایاب بود کرده و به بیت‌المقدس مراجعت کردم البته چون بنزین هم جیره‌بندی بود من از جیره اتومبیل سرکنسولگری استفاده کرده و هر بار سیدضیاءالدّین با روی بسیار گشاده و بدون توقع اتومبیل مرا مملو از خواروبار می‌نمود و حتی مقداری گوشت مرغ و پرنده به من می‌داد که تا مدت‌ها در یخچال خانه من ذخیره می‌شد. چند باری که این سفر را انجام دادم، جواهری را که مرد خوش مشرب و دانا و به زبان عربی هم آشنایی کامل داشت با خود می‌بردم که همسفر خوبی بود و هم کمک زیادی در این مسافرت به من می‌کرد، البته خواروبارهای حمل شده بعداً در خانه سرکنسول گرفته تا فردفرد کارمندان محلی تقسیم می‌شد و همگی از لطف آقای سیدضیاءالدّین ممنون می‌شدند.

اصولاً در تمام مدت جنگ جهانی دوم مردم فلسطین و حتی مأمورین خارجی با جیره‌بندی و با کوپن خواروبار امرار معاش می‌کردند. همچنین در تمام طول جنگ شکری که به ما می‌دادند شکر زرد رنگ بود و تخم مرغ اصلاً پیدا نمی‌شد و کره هم که به ما می‌فروختند کره نباتی بود، نان هم فوق‌العاده بدطعم و سفت و اصلاً قابل خوردن نبود، فقط شب‌های شنبه یهودی‌ها یک نوع نان خوبی پخت می‌کردند که من آن را خریداری کرده و در یخچال می‌گذاشتم و به هنگام صبحانه مصرف می‌نمودم. با وضع نامرتب خواروبار و غذاهایی که در رستوران‌ها صرف می‌کردم، اغلب دچار ناراحتی

معده بودم و دکتر هم داروهایی به من می‌داد که کارگر نبود، خودم می‌دانستم ناراحتی من از غذاهای نامأکول است، در هر حال این وضع گذشت، جوان بودم و فعال، روزهای سخت ایام جنگ جهانی را با خاطرات تلخ و شیرین آن ایام سپری کردم.

همانطور که اشاره گردید با تغییرات سیاسی که در ایران رخ داده بود، اقامت سید ضیاءالدّین در فلسطین پس ازورود من زیاد به طول نینجامید، چه دو سال پیش از اشغال ایران از طرف نیروهای خارجی وضع سیاسی در کشور روزبه روز وخیم‌تر می‌شد، نیروهای خارجی علاوه بر تحویل ادوات جنگی به روسیه، از طریق ایران برای جلوگیری از پیشرفت آلمانها در خاک شوروی هریک با روش‌های مخصوص خود به اوضاع مغشوش وطن ما دامن می‌زدند و مایل نبودند که حکومتی مقتدر در ایران وجود داشته باشد تا مانع فعالیت‌های جنگی آنها در سراسر این سرزمین شود چراکه به قول عوام از آب گل‌آلود بهتر می‌توان ماهی گرفت. در عین حال رقابت‌های شدید بین مقامات انگلیسی و آمریکایی از یک طرف و شوروی‌ها ازطرف دیگر در ایران وجود داشت، چه روس‌ها توسط عمال خود یعنی حزب توده زمینه پخش عقاید خود را در این مرزوبوم دامن می‌زدند و برای اشاعه عقاید کمونیستی علاوه بر تحریکات، حتی به ترور اشخاص و ربودن دشمنان سرسخت خود مبادرت می‌نمودند. (رجوع شود به خاطرات کیانوری در مورد قتل مدیر روزنامه مرد امروز صفحهٔ ۱۴۹) وضع طوری بود که هرچه پیشروی متفقین در مقابل آلمانها بیشتر می‌شد، شوروی‌ها به وضع آینده خود در ایران امیدوارتر می‌گردیدند و این رقابت‌ها در ایران روز به روز وسیع‌تر می‌شد. از شهریور ۱۳۲۰ که نیروهای متفقین ایران را اشغال کردند و محمدعلی فروغی نخست‌وزیر ایران شد، تا شهریور ۱۳۳۰ دهها دولت بر سر کار آمد که این خود نشانگر تشنج و کشمکش‌های عمیق سیاسی و اجتماعی در کشور بود با این وضع و توسعه نفوذ شوروی‌ها در ایران، عده‌ای از رجال و سیاستمداران طرفدار غرب وحشت‌زده دائماً با سیدضیاءالدّین طباطبایی مخفیانه در تماس بودند و او را تشویق می‌کردند تا هرچه زودتر به ایران

مراجعت کرده و رهبری جبهه ضدکمونیستی را به عهده بگیرد. در آن زمان انگلیسها نیز در ایران دو نگرانی داشتند: یکی جلوگیری از نفوذ روسها و دیگری وجهۀ روزافزون آمریکایی‌ها در ایران. آنها براین باور بودند که آمریکایی‌ها با ورود به خلیج فارس و ایجاد روابط بسیار حسنه با شاه ایران و رجال کشور، نظریات سوئی نسبت به نفت خلیج فارس و ایران پیدا خواهند کرد، چرا که انگلیسی‌ها از نفت که سال‌های سال و بدون رقیب در دستشان بود بهره فراوانی عایدشان می‌شد، و حال با ورود رقیبی ثروتمند که در طول سه سال اقامت در ایران متجاوز از پنج میلیون تن تجهیزات جنگی از خلیج فارس با طی مسافت ۱۶۰۰ کیلومتری به شوروی حمل کرده و موجبات شکست نیروهای نازی و جلوگیری از پیشرفت آلمان‌ها به خاورمیانه را فراهم نموده نگرانی پیدا کرده بودند. با این روش سیاستمداران انگلیسی فوق‌العاده نگران وضع بودند با وجود این که انگلیس‌ها در حقیقت آمریکایی‌ها را متقاعد کرده بودند که آنها یعنی آمریکایی‌ها تجربه سیاسی کافی برای حل معضلات ایران را ندارند، معذالک آمریکایی‌ها با توجه به عدم رضایت ایرانیان از سیاست انگلیس در کشور، خود طی سال‌های سال توانسته بودند در درون مقامات درباری و بعضی رجال ایران مانند قوام رخنه پیدا کنند. با این اوضاع به نظر می‌آید که انگلیس به وجود دوستی مانند سیدضیاءالدّین طباطبائی که جبهه‌ای محکم درمقابل خطراتی که سیاست قدیمی آنها را در ایران تهدید می‌کرد، ایجاد می‌نمود محتاج بودند.

دراسناد جدیدی که توسط وزارت امورخارجه انگلیس منتشر گردید و توسط دکتر ایرج ذوقی تحت عنوان (ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی دوم) جمع‌آوری شده چنین آمده است: ترات (اسم حقیقی وی آلن چالرز) نفردوم سفارت انگلیس در تهران که زبان فارسی را به خوبی تکلم می‌کرد و علاوه بر سمت رسمی خود در تهران عضو سازمان امنیت انگلیس نیز بود در تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۲(۲مهرماه ۱۳۲۱) به عنوان شرکت در کنفرانس تبلیغات جنگی در بیت‌المقدس به فلسطین مسافرت کرده و با

سیدضیاءالدّین ملاقات نمود. ترات پس از تبادل افکار با سید به این نتیجه رسیده بود که سیدضیاءالدّین هنوز یک ایرانی وطن‌پرست است و مشتاق به انجام خدماتی برای کشورش می‌باشد. لذا سید در سال ۱۳۲۲ از فلسطین به تهران آمده و مشغول فعالیت شد.

در شهریورماه ۱۳۲۲(۱۹۴۳ میلادی) یک روز صبح اول وقت که در اتاق خود در سرکنسولگری ایران برای کار حاضر شده بودم، در اتاق باز شد و با کمال تعجب سیدضیاءالدّین را دیدم که بشاش و سرحال وارد اتاق من شد و گذرنامه قدیمی خود را به من داد تا آن را برای مسافرت به ایران تجدید و تنظیم نمایم، پس از احترامات لازمه از ایشان تقاضا کردم چند دقیقه‌ای فرصت دهند تا من کارهای گذرنامه را انجام دهم، جواب داد که در اتاق سرکنسول منتظر می‌ماند، از آنجایی که چند روز قبل طبق دستوری که طی تلگراف رمز به نمایندگی واصل شده بود، اجازه تجدید گذرنامه و صدور روادید ورود به ایران (در آن زمان کلیهٔ ایرانیانی که به کشور مراجعت می‌کردند، روادید ورود لازم داشتند) را صادر نموده فوراً با مذاکره تلفنی با سرکنسول گذرنامه سیاسی قدیمی سید را باطل و یک گذرنامه سیاسی جدید با روادید ورود به ایران برای ایشان صادر نموده و آنرا برای امضا به اتاق اسفندیاری بردم و سپس به دفتر خودم مراجعت کردم، پس از چند دقیقه مجدداً سیدضیاءالدّین برای خداحافظی به اتاق من آمده و ازمن خواست اگر کار یا پیغامی در ایران داشته باشم به ایشان بگویم، من که در آن زمان جوان و ایام اولیهٔ خدمت خود را در وزارت امور خارجه طی می‌کردم با مشاهدهٔ قیافه خندان و مهربان سید جرأت نموده خطاب به ایشان گفتم من می‌خواهم مطالبی را خدمتتان عرض کرده باشم که امیدوارم از این بابت رنجشی فراهم نشود. جواب داد بفرمایید. لذا گفتم: به طوری که استحضار دارید من به تازگی از ایران به این مأموریت اعزام شده‌ام و درواقع نمونه‌ای از جوانان کادر جدید امروزی دولتی در ایران هستم و از آنجایی که در این مدت کوتاه آشنایی با حضرتعالی علاقه مخصوصی خدمتتان پیدا کرده‌ام خاطرنشان می‌نمایم

که چون شما متجاوز از ۲۰ سال است که از ایران دور بوده‌اید، و در این مدت طرز فکر وزندگی مردم ایران مخصوصاً پوشیدن لباس در ایران به کلی عوض شده است. لذا چنانچه شما با این کلاه پوستی و لباده بلند پنجاه سال پیش به ایران وارد شوید، این خود مستمسکی می‌شود تا دشمنان شما که امروزه به طور وحشتناکی خود را برای مبارزه با حضرتعالی آماده نموده‌اند، مخصوصاً احزاب دست‌چپی که خیلی نیرومند شده‌اند شما را مورد تمسخر قرار داده و به شما اهانت نمایند.

با خاتمه حرف‌های من، به طوری که مشاهده کردم سیدضیاءالدّین اخم‌های خود را در هم فرو برده و با یک قیافه عصبانی که تاکنون او را به این حالت ندیده‌بودم، با صدای بلند(سید لکنت‌زبان داشت این بود که سعی می‌کرد خیلی شمرده و باصدای بلند صحبت کند) که مملو از خشم بود، گفت: آقای کیا، ایران متجاوز از ۱۵میلیون جمعیت دارد، شما و امثال شما جوانان که به مدرسه رفته و با فرهنگ غربی‌ها به صورت ظاهر آشنایی پیدا کرده‌اید و خود را نمایندهٔ مردم ایران و متجدد معرفی می‌کنید. درواقع ملت حقیقی ایران نیستند و بر خلاف نظر شما، من با همین کلاه و لباس به میهن خود باز می‌گردم و قطع دارم اکثر ملت ایران که ملبس به لباس من هستند و از ایرانیان حقیقی این آب و خاک محسوب می‌شوند از من استقبال گرمی به عمل خواهند آورد و افراد آن احزاب دست چپی که درصددند ایران را به خاک سیاه بکشانند، می‌توانند هر کاری از دستشان برمی‌آید بکنند. ما ایرانیان حقیقی زیرسلطهٔ کمونیست‌ها نخواهیم رفت. سپس با عصبانیت با من خداحافظی کرده و اتاق مرا ترک نمود. من که از گفته‌های خود پشیمان شده بودم به اتفاق سایر کارکنان سرکنسولگری تا در اتومبیل، سید را بدرقه کردیم و موفقیت ایشان را در این سفر خواستار شدیم. پس از حرکت، مجدداً اتومبیل سید توقف نموده و ایشان شیشه اتومبیل خود را پایین کشیده و خطاب به من گفتند: اگر از روی عصبانیت مطالبی به شما گفتم، مرا عفو نمایید.

پس از حرکت سید، سرکنسول از من پرسید شما به سیدضیاءالدّین چه گفتید که

آنقدر عصبانی شده بود. موضوع را برای وی نقل کردم. او نیز گفتار مرا تقبیح کرد. ولی اضافه نمود: گرچه گوشزدهای شما درست و با واقعیت تطبیق می‌کند، ولی هر مطلبی را نباید اینطور پوست‌کنده و آشکارا اعلام نمود، چه ممکن است بعداً برای شخص دردسر ایجاد نماید. گفتم: شما صحیح می‌فرمایید ولی ما در محیط و خانواده‌ای بزرگ شده‌ایم که همیشه حرف حسابی خودمان را بیان کرده‌ایم، گرچه از این بابت صدمه دیده‌ایم، لیکن از آن خوشحال بودیم که حقیقت را بیان کرده‌ایم. به طوری که می‌دانید حقیقت هم در کشور ما تلخ است (صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد.)

پس از عزیمت سید به ایران، به طوری که جراید نوشته بودند و مسافران ایرانی که به فلسطین می‌آمدند نیز این موضوع را روایت می‌کردند، برحسب اتفاق، اظهارات اینجانب به طباطبایی واقعیت پیدا کرده بود و اولین تیری که از طرف جوامع مختلف تهران به سوی سید ضیاءالدّین شلیک شده بود، همان موضوع کلاه پوستی او بوده و چون برای مدعوین خود در منزل خودش عوض چای، نعنای دم کرده می‌داده است، او را «سید نعنات» ملی نام گذارده بودند. لذا چون سید برای مبارزه با توده‌ای‌ها به تهران رفته بود، از همان اوایل ورود مبارزات خود را علیه چپی‌ها، همچنین یاران قوام‌السلطنه و دکتر مصدقی‌ها که طرفدارا آمریکایی‌ها بودند، شروع نمود.

اینجانب هنگامی که در مهر ماه ۱۳۲۳ (اکتبر ۱۹۴۴) برای برگزاری سال وفات پدرم به تهران رفته بودم، سید ضیاءالدّین از ورود من به تهران مطلع شده و تلفنی توسط برادرش سید علاءالدین خواسته بود ایشان را ملاقات کنم، یک روز سید علاءالدین شخصاً با اتومبیل به دنبال من آمده، به اتفاق به منزل سید ضیاءالدّین که در آن روزها اول خیابان فیشراباد که امروزه به خیابان سپهبد قرنی معروف است، کمی بالاتر از میدان فردوسی مقابل باشگاه فرانسوی‌ها درخانه‌ای که ساختمان بسیار مجللی داشت، عزیمت نمودیم. در مقابل این خانهٔ مجلل چند نفر در دهلیز آن ایستاده و مراجعین را بازرسی می‌کردند. ما وارد سالن بسیار بزرگی شدیم که با قالی‌های بسیار نفیس و

گرانبهایی مفروش شده بود و در هرگوشه‌ای از این سالن اشخاص روی مبل‌های بسیار نفیس و راحت نشسته و مشغول صحبت بودند، بیشتر این آقایان به طوری که من بعضی از آنها را می‌شناختم از بازرگانان عمده و مالکین معروف ایران بودند. من از دور فقط برادران رشیدیان را دیدم که پس از مشاهده من روی آشنایی قبلی به استقبال من آمده و خوش‌وبش کردند، سپس برادر سیدضیاءالدّین مرا به گوشهٔ خلوتی برده پس از صرف چای مخصوص، سید ضیاء بشاش و با گرمی و با نهایت محبت که موجب تعجب اطرافیان وی را فراهم کرده بود، نزد من آمده و در صندلی مخصوص خود قرار گرفت. شاید هم با این رفتار و احترام می‌خواست آن خشم و درشتی را که موقع حرکت از بیت‌المقدس نسبت به من روا داشته بود از قلبم خارج نماید، لذا از من سئوال کرد: چه موقع به فلسطین مراجعت می‌کنید؟ پس از تعارفات زیاد و صرف مجدد یک لیوان نعنای مخصوص و شیرینی و میوه دعوت نمود که ناهار را نزد ایشان بمانم. سپس از من خواست نامه و پیغام‌های او را برای شخصی به نام «ایرانی» که مباشر مزرعه‌اش در غزه است، با خود همراه ببرم.

من با خوشرویی آن را قبول کردم، سپس گفت: از دیدن من بسیار خوشحال شده و تقاضا داشت قبل از رفتن به بیت‌المقدس، مجدداً ایشان را ملاقات کنم. قرار شد برادرش آن نامه را بعداً به من تحویل دهد.

یکی از روزهای اقامتم در تهران که به وزارت امورخارجه رفته بودم تا از دوستان و همکاران دیرین دیدن کنم، در اداره سوم سیاسی که رئیس آن در آن موقع فضل‌الله خان نبیل بود، دکتر عباسعلی خلعت‌بری ـ اکبر دارایی ـ محمد گودرزی از همکلاس‌های قدیم و بعداً امیر خسرو افشار را ملاقات کردم، چون صحبت آن روزها، مبارزات دسته‌جات سیاسی در ایران بود و می‌دانستند تا چندی پیش سید ضیاءالدّین در فلسطین بوده و با من از نزدیک آشنایی دارد، لذا رفقا از من خواستند تا وسیلهٔ ملاقات آنها را با سید فراهم سازم. من هم در همان موقع در حضور آنها تلفنی با منزل سیدضیاءالدّین

تماس گرفته و ضمن مذاکره با برادر سیدضیاء، قرار ملاقات را گذاردم. قرار شد که فردای آن روز ساعت ۱۱ صبح به وزارت خارجه آمده و به اتفاق هرکدام از آقایان که مایل باشند، به منزل سید برویم. به یاد دارم روز بعد با اتومبیل امیر خسرو افشار قاسملو که عضو مقدم اداره سوم سیاسی بود و بعدها در سال ۱۳۵۷ در کابینه شریف‌امامی چند ماهی وزیر امورخارجه ایران شد و هم‌اکنون در لندن زندگی می‌کند، رهسپار منزل سید ضیاءالدّین شدیم، هنگام ورود به منزل سید، اخوی ایشان به استقبال ما آمده و طبق معمول در یکی از گوشه‌های سالن بزرگ خانه که نسبتاً خلوت بود، به ما جا داد، سپس سیدضیاءالدّین با همان کلاه پوستی و همان شکلی که او را در فلسطین می‌دیدم، به سراغ ما آمد، من رفقا را به سید معرفی کردم و اضافه نمودم که این آقایان از همکاران بسیار عزیز و گرامی من هستند و خیلی مشتاق زیارت شما بودند و من وسیلهٔ این امر خیر شدم، سید با هریک از آنها جداگانه خوش‌وبش کرده و سپس دستور داد یک چای نعنای خوشمزه برای ما بیاورند و مدتی درباره مزایای نعنا صحبت کرد. سپس یکی از رفقا که به خاطر ندارم کدامیک از آنها بود، موضع سیاسی ایشان را مطرح نموده و اضافه کرد که آیا تصور نمی‌فرمایید پس از ۲۰سال که تغییرات کلی در افکار و نوع زندگی و مخصوصاً نوع البسه در ایران به عمل آمده است، باید زندگی سابق را فراموش نماییم؟ به طوری که مشاهده کردم، تبسم از لب‌های سید رخت بربسته و مانند همان روز حرکت از بیت‌المقدس با قیافه‌ای برافروخته درحالیکه از شدت عصبانیت تسبیحی که در دست داشت، پاره شده و دانه‌های آن روی قالی‌های نفیس سالن پخش گردیده بود با لکنت و صدای بلند که تا آخر سالن شنیده می‌شد، جواب داد: آقایان شما جوانان امروز ایران که خود متمدن، و تحصیلات غربی نموده‌اید، همگی گمراه هستید. چه سال‌های سال یک حکومت دیکتاتوری این ملت ستمدیده و مظلوم را از واقعیات و تمدن دور نگهداشته و فرهنگ و تمدن حقیقی مردم را که قرنها به آن انس گرفته و شهرت جهانی دارد، در بوته فراموشی گذارده بود. لذا با آداب و رسوم و لباس خود بیگانه شده و به افکار ظاهری و

تمدن توخالی غربی‌ها که یکی از آنها لباس بود، وابسته شدید و امروز اجتماع و طرز فکر جوانان ما شبیه به کشورهای غربی است نه ایران، به‌علاوه شما فراموش کرده‌اید که در این کشور پهناور اکثر مردمان آن به شکل من لباس می‌پوشند و طرفدار افکار اینجانب هستند و شما تاکنون نتوانسته‌اید هیچ کمکی در حل بحرانهای اقتصادی و مسائل سوادآموزی، بهداشت و فرهنگ حقیقی ایران بنمائید. من به قیافهٔ رفقا نظر افکندم و مشاهده کردم که آقایان با قیافهٔ گرفته وپریشان خود را جمع‌وجور کرده‌اند فوراً صحبت را عوض کرده و از طرف رفقا از این که ایشان مرحمت نموده و با وجود گرفتاری‌های زیاد ما را پذیرفته‌اند، با اشاره به دوستان از آقای طباطبایی اجازه مرخصی خواسته و ایشان را ترک کردیم. سید علاءالدین برادر صاحبخانه طبق معمول ما را تا در ورودی بدرقه نموده و موقع خداحافظی سفارش کرد که قبل از حرکتم به فلسطین مجدداً به ایشان تلفن کنم. پس از ترک خانه سید دریافتم که هیچ‌یک از همکاران وزارت امور خارجه از طرز رفتار و گفتار سیدضیاءالدّین خشنود نبوده و حرف‌های وی هیچ تأثیری در آنها نکرده است و این دوستان سال‌های سال در ایران یا خارج هر زمان که همدیگر را ملاقات می‌کردیم یادآور آن روز ملاقات و گفته‌های تند سید می شدند.

درسال ۱۳۲۵ (۱۹۴۷)پس از ۵سال خدمت در مأموریت فلسطین واردن به تهران مراجعت کردم. جنگ جهانی خاتمه یافته، نیروهای خارجی علی‌الخصوص نیروهای شوروی، خاک ایران را ترک کرده بودند. لیکن حکومت احمد قوام که سهم بزرگی در سیاست عقب‌نشینی روس‌ها از آذربایجان داشت، هنوز سرکار بود، او علاوه بر سمت نخست‌وزیری، وزارت امورخارجه را نیز تحت‌نظر خود قرار داده بود. در وزارت امورخارجه همایون جاه که آدم بسیار درستکار و از اعضای قدیمی وزارت امورخارجه بود، امور اداری را به عهده داشت. لیکن سیاست خارجی و بازی‌های سیاسی در صحنه‌های جهان را خود قوام‌السلطنه هدایت می‌کرد. همایون جاه که مردی بسیار محافظه‌کار بود، در امور اداری هم حتی بدون اجازه قوام کاری انجام نمی‌داد. پس از

خروج نیروهای شوروی از ایران و تخلیهٔ کلیه اراضی آذربایجان از طرف کمونیست های دست‌نشانده این کشور، از فعالیت‌های سیدضیاء و مبارزات وی در صحنه‌های سیاسی به تدریج کاسته شد و در اثر این تحولات، هواداران و اطرافیان سید که خطر شوروی‌ها آنها را دور وی جمع کرده بود، کاهش یافتند و سید اراضی و ارتفاعات شمال تهران متصل به قریهٔ اوین ـ درکه را که امروزه به مناسبت وجود زندان اوین به اوین معروف شده است، به نام اراضی سعادت‌آباد خریداری کرده و مانند مزرعه‌ای که در فلسطین داشت و وصف آن قبلاً ذکر گردید، مشغول زراعت و آبادی این اراضی شد.

پس از مراجعتم به تهران، یک روز آقای سید علاءالدین برادر سید ضیاء در وزارت امورخارجه به دیدن من آمده و از طرف برادرش مرا برای صرف ناهار و دیداری از آقا به سعادت‌آباد برد. اتومبیل ما پس از عبور از جنوب درکه و پل اوین که درکه را به قریهٔ اوین متصل می‌کرد که همان پل با ترمیم امروزه هم وجود دارد، کمی بالاتر از زندان اوین به قلعه‌ای رسیدیم که در بزرگی داشت و دیوارهای بسیار بزرگی آن را احاطه کرده بود. در این قلعه باغی وسیع با درختان کهنسال وجود داشت و درمقابل آن، ساختمان یک طبقه‌ای که چند اتومبیل مقابل آن ایستاده بودند، توقف نمود. داخل عمارت سالن بزرگی بود که طبق معمول جمعی از دوستان سید و بازرگانان معروف تهران که اکثراً یزدی بودند در آنجا حضور داشتند. سیدضیاءالدّین به استقبال من آمده و مرا به حضار معرفی کرد و گفت: این جوان از افسران وزارت امور خارجه است و به تازگی از بیت‌المقدس آمده، پس از یک فنجان نعنای دم کرده که برای رضایت سید آشامیدم، مثل این که به نظرم آمد ناهار را به زودی شروع خواهند کرد. غذا مثل سابق یک برنج ایرانی و خورشت و یک دیس کوچک سالاد فصل بود و دسر هم میوه آوردند.

صحبت‌های سر میز بیشتر در اطراف امور کشاورزی و وصف باغات فلسطین بود. پس از صرف ناهار، سید به من نزدیک شده از وضع کار من در وزارت امور خارجه پرسید. به وی گفتم: من در اداره جدیدالتأسیس سازمان ملل متحد که امروزه با وضع

فعلی فلسطین و تقسیم این سرزمین سروکار دارد، مشغول خدمت شده‌ام و از کارم راضی هستم. ولی چون خانه‌ای ندارم در منزل خواهرم سکنی گزیده‌ام تا ببینم بعد چه می‌شود، سپس سیدضیاءالدّین از کلیه حضار دعوت نمود تا از فعالیت‌های کشاورزی وی دیدن نمایند. بدواً ما را به نقطه‌ای برد که از آنجا از دامنهٔ کوه، آب فراوانی درآورده بود و سپس در اطراف آن باغات و درخت‌کاری‌هایی احداث نموده بود.

پس از خاتمه این سیاحت، چون عده‌ای از مدعوین می‌رفتند، من هم با تشکر از پذیرایی و لذت از تماشای مزرعه قشنگ و آبادی آن ناحیه اجازه مرخصی گرفته و پس از فشردن دست سیدضیاءالدّین، وی از من دعوت کرد باز هم به ملاقات او بروم. ضمناً اضافه نمود که موضوعی است که اخوی ایشان به اطلاع من خواهد رساند و تقاضا نمود از نتیجه این مذاکرات وی را آگاه نمایم. پس از خروج از باغ سید، این بار اخوی وی مرا از راه جنوب سعادت‌آباد که جاده‌ای آسفالت نشده بود به طرف شهر هدایت نمود، تمام این صفحات زراعت شده بود و باغاتی نیز از دور مشاهده می‌شد، سید علاءالدین گفت: این جاده ما را از راه ونک به تهران می‌رساند و این اراضی را که مشاهده می نمایید قسمتی از مزرعه سعادت‌آباد است که اخوی در آن گندم و سایر حبوبات می‌کارد، این قطعات همه دارای آب جاری و از همه مهم‌تر هوای بسیار مطبوعی است و آقا مایل است این اراضی را به قطعات ۲۰۰۰متری تقسیم نموده و پس از احداث خیابان‌های بسیار منظم و بلوارهای بزرگ، آن را به فروش برساند و خیلی تمایل‌دارد که این زمین‌ها از طرف مأمورین وزارت امورخارجه که دارای تحصیلات عالی و تربیت شده و مردمانی دنیادیده هستند، خریداری شده و در آن ویلاهایی ساده ولی قشنگ که نقشه آن نیز موجود است، بسازند و فضای آن را درختکاری نمایند، او گفت: ما حاضریم حتی درخت های مورد احتیاج خانه‌ها را تأمین نمائیم. البته پس از ساخته شدن این محله، اراضی اینجا فوق‌العاده مرغوب و گران خواهد شد، به وی گفتم: بسیار فکر خوبی است. بهای این قطعات را پرسیدم، پاسخ داد برای شما و سایر همکارانتان متری ۲۰تومان،

ولی این قطعات نباید از ۲۰۰۰متر کمتر باشد. به سیدعلاءالدین گفتم: اگر اعضای وزارت امورخارجه مثل من در ماه ۲۰۰ تا ۴۰۰تومان ماهیانه حقوق دریافت کنند، پرداخت ۴۰/۰۰۰ تومان حتی برای رؤسای ما مشکل به نظر می‌رسد. جواب داد: چنانچه ما قیمتی را که برای فروش این اراضی تعیین شده است، به بازاری‌ها و سایر رفقای برادرم پیشنهاد کنیم، خریدارهای زیادی پیدا می‌شود. ولی منظور ما این است که در این قسمت از شهر، اشخاصی مثل شما سکونت نمایند، به خنده گفتم: ما اعضای وزارت خارجه دارای پُزی عالی ولیکن جیبی خالی هستیم، درهر حال من با همکاران خود دراین مورد مذاکره خواهم کرد و از این که شما در این طرح به فکر ما بوده‌اید بسیار متشکر هستیم. پس از طی مسافتی که در آن زمان به علت نبودن جادهٔ شوسه متجاوز از یک ساعت به طول انجامید، به منزل رسیده و قرار شد بعداً با ایشان تماس بگیرم.

در زمانی که علی اصغر حکمت وزیر خارجه بود، از طرف سازمان ملل یک بورس (کارآموزی) تشکیلات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی برای مدت ۳ماه که هزینه آن از طرف سازمان ملل متحد پرداخت می‌شد، از طریق وزارت امور خارجه به ایران پیشنهاد شده بود که وزارت امور خارجه برای این کار اینجانب را به دبیرخانه سازمان ملل متحد معرفی کرد. من پس از چندماه به نیویورک رفتم و پس از اتمام این دوره از طرف نصرالله انتظام سفیر و رئیس نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد به عنوان دبیر اول نمایندگی به مرکز پیشنهاد شدم که پس از تصویب مرکز، دوره مأموریت پنج ساله را در این نمایندگی شروع نمودم که باین ترتیب طرح تقسیم اراضی سید ضیاءالدّین نیز متروک ماند.

۲ـ بهائیان مقیم فلسطین :

گروه دیگری از ایرانیان مقیم فلسطین که از یک قرن پیش در این سرزمین اقامت داشتند و اکثراً تابعیت خود را حفظ نموده بودند، بهائیان ایرانی بودند.

میرزاحسین علی نوری یا باب معروف به بهاءالله در زمان ناصرالدین شاه قاجار با اقوام و پیروان خود به کشور عثمانی(ترکیه فعلی) تبعید گردیدند(سال ۱۸۵۳ میلادی)

بدواً پس از ورود به ترکیه در استامبول اقامت نمودند. لیکن بعداً سلطان عثمانی از ترس این که مبادا این گروه با فعالیت‌هایی که شروع کرده بودند، بلوایی در پایتخت بپا کرده و موجبات بهم خوردگی روابط عثمانی و ایران را بطور آشکار فراهم سازند، میرزاحسین علی و پیروانش را به شهر عکا که در چندکیلومتری شهر حیفا واقع شده است، تبعید نمود. عکا که موقعیت تاریخی و سرگذشت آن در جنگ‌های صلیبی، همچنین لشگرکشی ناپلئون امپراتوری فرانسه به مصر و فلسطین معروفیت جهانی دارد، با حصارهایی مستحکم و برج‌هایی بلند در کنار دریای مدیترانه قرار گرفته است، مسجد جامع الحراء این شهر یکی از اماکن تاریخی جهان اسلام است. میرزاحسین علی از بدو ورود به این شهر که در فلسطین واقع شده است، آنجا را مرکز فعالیت بهائیان قرار داده و فرستاده‌های خود را به اطراف امپراتوری عثمانی اعزام می‌داشت و حتی مخفیانه با بعضی از عناصر ضد دولتی ایران تماس داشت. البته امپراطور عثمانی از فعالیت‌های این قوم در عکا اطلاع داشت، اما چون بهائیان اختلالی در امر سیاسی کشور بوجود نمی‌آوردند، از فعالیت آنها جلوگیری نمی‌نمود و حتی از اقدامات ضدسلطنتی آنها در ایران خشنود بود. میرزا حسین‌علی پس از چندی در همان شهر عکا از دنیا رفت و پسر ارشدش به نام عباس افندی جانشین پدر گردید. وی مقر اقامت و فعالیت خود را از عکا به شهر حیفا که از شهرهای بزرگ فلسطین آن روز بود، منتقل نمود. در ایام جنگ جهانی اول، از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ که فلسطین طی مبارزهٔ نیروهای انگلیسی به فرماندهی ژنرال آلنبی اشغال گردید، عباس افندی به علت صدماتی که از طرف ترک‌ها به وی و همکیشان او وارد شده بود، مخفیانه کمک‌های زیادی به نیروهای انگلیسی نموده به طوری که جمال پاشا فرمانده کل نیروهای عثمانی در فلسطین قسم خورده بود که اگر دستش به عباس افندی برسد، در همین شهر حیفا بالای کوه کارمل که امروزه محل دفن عباس افندی است، او را به دار خواهد زد. لرد بالفور وزیر امورخارجه وقت انگلیس که از این تهدید فرمانده کل عثمانی باخبر شده بود، طی تلگرافی به ژنرال آلنبی دستور

حمایت و حفظ جان عباس افندی و همکیشان وی را صادر کرده بود. پس از خاتمه جنگ در سال ۱۹۱۹ عباس افندی مسافرت‌هایی به چند کشور اروپایی و آمریکا نمود که از طرف مقام‌های رسمی این کشورها مخصوصاً در انگلیس از طرف وزیر مستعمرات این کشور، مورد استقبال رسمی و گرمی قرار گرفت. عباس افندی در سال ۱۹۲۱ مسیحی فوت نمود. ویسنسون چرچیل که در آن زمان وزیر مستعمرات انگلیس بود، از طرف پادشان انگلیس به بازماندگان عباس افندی تسلیت گفته و سرسموئل فرمانده کل وقت فلسطین مأموریت یافت در مراسم تشیع جنازهٔ وی شرکت نماید و او را در کوه کارمل در شهر حیفا به خاک سپردند!

پس از استقرار حکومت انگلیس در فلسطین، بهائیان آزادی کامل پیدا کرده و در بالای کوه کارمل باغ مفصلی که یکی از نقاط مصفی و دیدنی توریستی در شهر حیفا می‌باشد، احداث نمودند. در وسط این باغ مقبره‌ای به سبک آرامگاههای ایرانی با کاشی‌کاری‌های اطراف و گنبد مخصوصی ساختند که چند تن از سرکردگان بهائیان در آن محوطه دفن شده‌اند. از قرار معلوم، علاوه بر عباس افندی، پدر وی میرزا علی نیز در آنجا می‌باشد، ورود توریست‌هائی که به حیفا مسافرت می‌کنند، به این آرامگاه آزاد بود (البته تا زمانی که اینجانب در فلسطین مأموریت داشتم.)

در ایام مأموریت اینجانب، شوقی افندی خواهرزادهٔ سرکردهٔ اولیّه بهائیان عنوان رهبری را داشت. از قراری که می‌گفتند، عباس افندی قبل از فوتش او را به این سمت انتخاب نموده بود. او همسری کانادایی داشت که اولادی هم از او پیدا نکرده بود. آنهایی که او را ملاقات کرده بودند، اظهار می‌کردند وی مردی کوتاه قد با چشمان میشی بوده که هنگام پذیرفتن اتباع خود، ملبس به لبادهٔ بلند ایرانی با یقهٔ سگکی بسته و کلاه بوقی بلندی هم بر سر می‌گذاشته است.

اشخاصی که او را دیده بودند، تعریف می‌کردند که محل سکونت وی در یکی از این کوچه‌های پیچ‌درپیچ کوه کارمل در حیفا قرار داشته و در آن وقت پیرمردی که ملبس به

لباس قدیمی ایران بود و کلاه بوقی و ریش بلند و سفیدی داشت به میهمانان سلام کرده و آنها را از یک حیاط خلوت گذرانده و وارد سالنی نسبتاً وسیع می‌نمود، سپس مدعوین را روی صندلی یا کاناپه‌ای که در بالای سالن مقابل در ورودی قرار گرفته بود، می‌نشاندند. بانوان در وسط و مردان در اطراف آنها می‌نشستند مثل این که در یک عکاسخانه می‌خواهند عکسبرداری کنند، سپس به آنها می‌گفتند از جای خود تکان نخورند، پس از چند دقیقه دو نفر مأمور دیگر وارد اتاق شده و هریک در دو طرف در ورودی دست به سینه می‌ایستادند، آن وقت ورود شوقی افندی را اعلام می‌داشتند. در آن هنگام او وارد سالن می‌شد و با تکان دادن سر به مدعوین که ایستاده بودند، ادای احترام نموده و خود در روی صندلی مخصوصی که در نزدیکی در ورودی گذارده شده بود، مقابل مدعوین می‌نشست و سپس با دست و اشاره، اجازهٔ جلوس به مدعوین می‌داد (شبیه بارعام سلاطین!!).

بهائیانِ سرزمین‌های فلسطین، شرق اردن و قبرس اصولاً مورد توجه و اطمینان کامل مقام‌های انگلیسی حکومت فلسطین بودند و اکثر آنها در مقام‌های حساس دولتی مانند فرمانداری، ریاست ثبت اسناد و مأموریت‌های خیلی بالایی در این سرزمین دیده می‌شدند.

۳ـ ایرانیان مسلمان در فلسطین :

تا آنجایی که اینجانب و مقامات سرکنسولگری اطلاع داشتیم، غیر از سیدضیاءالدّین طباطبائی، کمتر کسی از ایرانیان مسلمان به فلسطین آمده و در آنجا مقیم شده بود. هموطنانی دسته‌دسته برای سیاحت و معالجه به این سرزمین می‌آمدند، لیکن کسی مقیم فلسطین نمی‌شد و اصولاً انگلیس‌ها هم بندرت اقامت دائم به ایرانیان تازه وارد می‌دادند و اگر هم برای مدتی محدود اجازه اقامت صادر می‌کردند، این اجازه برای کسانی که به منظور خاصی اقامت آنها از لحاظ سیاسی یا امنیتی لازم دانسته می‌شد صادر می‌گردید. ازجمله ایرانیان مقیم فلسطین یکی از اتباع ایرانی بنام جعفر جعفری

داماد امیر منظم حمزوی(امیر منظم قفقازی) بود که به اتفاق پدر زنش از قفقاز به ایران مهاجرت کرده بودند و در اثر فعالیت‌های اقتصادی و مقاطع کاری ثروت زیادی به دست آورده بودند و سپس در ایران جعفری داماد حمزوی شده بود، این شخص که مورد سوءظن مقام‌های انگلیسی قرار داشت، مدتی در اورشلیم اقامت کرده و به وی و همسرش اجازه خروج از فلسطین را نمی‌دادند و چون جنگ جهانی دوم بود، جعفری و فامیلش در فلسطین باقی ماندند تا این که پس از خاتمه جنگ به آنها اجازه داده شد که از فلسطین خارج شوند، این فامیل مدتی در لبنان اقامت نموده و پس از عقب‌نشینی روس‌ها از آذربایجان به ایران مراجعت کردند. شخص دیگری که منتسب به یکی از فامیل‌های معروف تهران بود و نیز در تمام مدت جنگ جهانی دوم در فلسطین، در حال تبعید بسر می‌برد، جوانی به نام حسام‌الدین غفاری بود. این جوان برخلاف جعفر جعفری که اصرار داشت همیشه با کارکنان سرکنسولگری رفت‌آمد نماید، از نزدیک شدن به افراد نمایندگی ایران و معاشرت با آنها احتراز می‌کرد. وی در هیچ موقعی تا مدتی که اینجانب در بیت‌المقدس بودم به سرکنسولگری ایران مراجعه نکرد. او که خواهرزاده ذکاءالدوله غفاری از افسران عالیرتبه وزارت امورخارجه و استاد اینجانب در دانشکده حقوق و سیاسی بود، معمولاً در خیابان عمده شهر بیت‌المقدس با ایرانیان تازه وارد تماس گرفته و به امور آنها رسیدگی نموده و اکثراً وسیله انجام کارها و رفع مشکلات آنها را از هر قبیل فراهم می‌کرد و بدون آن که توقعی از این تازه واردین داشته باشد. به‌طوری که غفاری به ایرانیان گفته بود چون در ایران در سفارت ژاپن که در حال جنگ با متفقین است، کاری پیدا کرده بود، انگلیس‌ها او را دستگیر و به فلسطین تبعید نموده اند. بعد از خاتمه جنگ هم من یک روز او را در قطار راه‌آهن تهران به اهواز ملاقات کردم به طوری که مشاهده شد وی ازدواج کرده و همسرش را به اینجانب معرفی کرد و از قراری که اظهار می‌داشت معاون ادارهٔ کل روابط عمومی شرکت نفت ایران و انگلیس شد و از شغلش نیز بسیار راضی می‌باشد. سال‌های سال پس از انقلاب

اسلامی، یکبار من وی را در یک مجلس ترحیم ملاقات کردم، در مقابل سئوال اینجانب که چرا انگلیس‌ها او را به فلسطین تبعید نمودند، جواب داد: ژنرال رشید گیلانی دیکتاتور عراق که در زمان جنگ جهانی دوم در عراق کودتا کرده بود و رسماً با آلمان‌ها همکاری می‌کرد، با ورود نیروهای انگلیس به عراق به اتفاق مفتی اعظم بیت‌المقدس (حسینی) که او نیز از فلسطین به بغداد فرار کرده بود و نزد رشید گیلانی می‌زیسته است، به تهران فرار کرده بودند، از آنجایی که غفاری در سفارت ژاپن به عنوان یک مترجم کار می‌کرده است، طبق دستور اولیای سفارت، ژاپنی‌ها رشید گیلانی که به صورت یک ژنرال انگلیسی و مفتی اعظم که به شکل یک ژنرال روسی تغییر قیافه داده بودند، به اتفاق عباس مزدا که از مزدوران سفارت آلمان در تهران بشمار می‌رفت و در سفارت ژاپن مخفی شده بود(عباس مزدا برادر زن مرحوم حسن پیرنظر که پس از اشغال ایران توسط متفقین تا مقام معاونت وزارت امور خارجه ارتقاء پیدا کرد) به‌طوری که در فصل مربوطه و در مورد اقامتم در استامبول ذکر نموده‌ام مزدا بعداً با هیأت نمایندگی ایران در آلمان که از این کشور اخراج شده بودند به استانبول آمد و من در آنجا با او آشنا شدم و سپس از آنجا به ایران رفت. لیکن از قراری که شنیده شد، انگلیسی‌ها وی را در شهر حلب دستگیر کرده و بعد از خاتمه جنگ آزادش نمودند. وی بعداً کارشناس یا دلال اشیاء عتیقه شد (و در بعضی از جلسات شورای جشن‌های ۲۵۰۰ساله نیز شرکت می‌کرد) آنها با یک اتومبیل که پرچم انگلیس را افراشته بودند، از راه ترکیه به آلمان پناه بردند. این وقایع البته در اوایل ورود نیروهای متفقین به ایران انجام گرفته بود و به طوری که غفاری اظهار می‌داشت مقامات انگلیسی او را علاوه بر اتهام به همکاری با نیروهای آلمانی و ژاپنی و به جرم دست داشتن در امر فرار ژنرال گیلانی و مفتی اعظم از تهران به فلسطین تبعید کرده بودند. در هرحال غفاری که صبح‌ها در خیابان قدس در حال قدم زدن بود، از آنجایی که به زبان انگلیسی وارد بود و نقاط دیدنی شهر را می‌دانست و با پزشکان حاذق شهر نیز آشنایی داشت، بدون توقع ایرانیان را راهنمایی می‌کرد و حتی در

بعضی اوقات که آنها گرفتاری‌های روادید اقامت در فلسطین یا خروج از این کشور را داشتند، چون مقامات محلی او را می‌شناختند، نسبت به انجام این نوع کارها برای ایرانیان مساعدت می‌کرد و حتی دربعضی از موارد هتل یا پانسیون برای آنها تهیه می‌نمود و من هرگز نشنیدم‌که هیچ فرد ایرانی از وی شکایتی داشته باشد، بنابراین ماکه از فعالیت خارج او اطلاع داشتیم، از این که در قسمتی از کارها با نمایندگی ایران همکاری می کند خیلی هم ممنون بودیم. حتی یک‌بار من نیز از روی اجبار از او کمک خواستم، به خاطر دارم یک شب دیروقت ظهیرالاسلام که از دوستان مرحوم پدرم بود و به فلسطین آمده بود، شبانه دیروقت به منزل من مراجعه و با حالتی پریشان تقاضای خرید و تهیه دارویی راکرد که من در آن وقت شب با وجود حکومت نظامی و بسته بودن تمام داروخانه‌های شهر از تهیه آن عاجز بودم. از آنجایی که ظهیرالاسلام در حالتی رقت‌آور به من مراجعه کرده بود، لذا هرچه فکر کردم به چه نحوی می‌توانم به این پیرمرد کمک کنم، عقلم به جایی نرسید. خوشبختانه بیادم آمد که یکی از روزها که غفاری را در خیابان دیدم، او مرا شناخت و مؤدبانه جلو آمده پس از سلام و تعارفات زیادکارت خودش راکه روی آن شماره تلفن وی ذکر شده بود به من ارائه کرد و اضافه نمود هر زمانی گرفتاری پیدا شد، به او مراجعه کنم. من در آن زمان به اظهارات ایشان خندیدم وگفتم: اگر شماگرفتاری پیداکردید به نمایندگی رجوع نمائید. لیکن تا مدتی که من در آنجا بودم در هیچ زمانی به سرکنسولگری مراجعه نکرد. به‌هرحال مدتی در کیف و کاغذهای خانه تفحص نموده بالاخره کارت او را یافته و به وی تلفن کردم، از شانس من، در منزل بود. مشکل را برای وی تشریح نمودم، جواب داد: هیچ اشکالی ندارد، این بیمار را به خیابانی که آدرس می‌دهم بیاورید تا داروی او را پیدا کنم، از آنجایی که من کارت عبور شبانه از مقامات داشتم، با اتومبیل خود ظهیرالاسلام را به محلی که گفته بود، بردم. وی در همانجا منتظر ما بود. پس از سلام، نسخه‌ای راکه از بیمار گرفته بودم، اخذ نموده و خود ناپدید شد، پس از چند دقیقه با بسته‌ای که محتوی داروی مورد لزوم

بود، مراجعت نمود و هرچه اصرار کردم، وجهی از من دریافت نکرد. سپس من ظهیرالاسلام را به هتل خودش رسانده و فردای آن روز وسایل مسافرت ایشان را فراهم آورده و او را با روادید لازم به مصر اعزام داشتم.

این بود وضع ایرانیان مسلمان مقیم فلسطین.

فصل پنجم:

مسافرین ایرانی

مسافرین ایرانی که اکثراً از زمان اشغال ایران از طرف نیروهای خارجی از سال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱ تا۱۹۴۶) به فلسطین آمده بودند، به سه گروه تقسیم می‌شدند:
گروه اول: خاندان سلطنتی ایران، گروه دوم: بیماران و سیاحان، گروه سوم بازرگانان و پیشه‌وران.

۱ـ خاندان سلطنتی ایران و مصر:

پس از فوت رضاشاه در آفریقای جنوبی، به خانواده و اطرافیان او در تبعیدگاه آفریقا اجازه داده شد موقتاً به محل امنی که در قلمرو امپراتوری انگلیس و از هر لحاظی در امن و امان بودند، مسافرت کنند.



از چپ به راست، ذبیح‌اله ملك پور شوهر ملکه توران ـ ملکه توران ـ عذرا جعفری ـ صبا خواهر ملکه توران ـ امیرقلی سلیمانی ـ فضل اله نورالدین کیا. (۱۳۲۱ شمسی تل آویو)

با این ترتیب، عده‌ای از فرزندان و همراهان رضاشاه، در آفریقای جنوبی و همچنین

چند تن از بستگان مادری آنها شاهزادگانی که در ایران زندگی می‌کردند، از تهران به فلسطین آمده بودند.

اولین گروهی که از تهران با اتومبیل و رانندهٔ مخصوص از طریق بغداد ـ اردن به بیت‌المقدس وارد شدند، مادر غلامرضا پهلوی، ملکهٔ توران بود. وی به اتفاق دو برادرش به اسامی حیدرقلی و امیرقلی امیرسلیمانی و یکی از خواهرانش بنام اقدس صبا به آنجا آمده بودند. ملکه توران در آن زمان به تازگی با مردی بنام ذبیح‌الله ملک‌پور که از تجار و پیشه‌وران تهران بود، ازدواج کرده بود. ملکه توران از نوادگان عضدالملک امیرسلیمانی نایب‌السلطنه قاجار بود و در محله سنگلج تهران اقامت داشت و در آنجا یک تکیه به نام عضدالملک برای اجرای مراسم روضه‌خوانی و عزاداری عاشورا ساخته بود، این تکیه در جوار منزل مرحوم شیخ‌فضل‌الله نوری که همسایه او در سنگلج بود، قرار گرفته بود و به قول مهندس علیرضا امیرسلیمانی، عضدالملک خود نیز یکی از مریدان بسیار صمیمی شیخ شهید بود تا آنجا که پس از شنیدن شهادت مرحوم شیخ، حالش بهم خورده و مدتی به حال اغماء افتاده بود. عضدالملک پس از بهبودی به تقاضای همسر مرحوم شیخ، شخصاً به شهربانی رفته و جنازه شیخ شهید را از چنگ پیرم‌خان ارمنی رئیس شهربانی وقت که نسبت به جنازه آن مرحوم بی‌احترامی کرده و حتی قصد داشت جنازه را آتش بزند، بیرون آورده و تحویل مادربزرگ ما و اهالی سنگلج داده بود، باید یادآور شوم که پیکر شیخ شهید را در گوشه‌ای از فضای بیرونی منزل او که بعدها ما در آنجا اقامت کردیم، برای مدتی به امانت گذاردند و دور آن اتاق راتیغه کرده بودند تا کسی از محل دفن مطلع نشود. سپس یک تابوت خالی را به سر قبر آقا در جنوب شهر تهران حمل کرده، وانمود نمودند که جنازه را در آنجا دفن کرده‌اند. بعدها جنازه به قم برده شد و در آرامگاه فعلی که در صحن حضرت معصومه در قم واقع شده است و زمین آن از طرف اتابک اعظم مخصوص آن مرحوم تسلیم ورثه شده بود، دفن نمودند.

ملکه توران و برادرانش پس از شناختن من، خیلی اظهار آشنایی کردند و چون در هتلی

که خودشان گرفته بودند، ناراحت بودند، یک آپارتمان نزدیکی‌های نمایندگی ایران برای آنها تهیه نمودم که در آنجا با استفاده از اتومبیل و راننده‌ای که از تهران با خود آورده بودند، در شهر خرید و در خانه آشپزی می‌کردند و شب‌ها با پلو و خورشت و سایر اغذیه ایرانی تا رسیدن تنها پسر ملکه توران از جنوب آفریقا، روز و شب را دور هم سپری می‌کردند و همیشه اصرار داشتند که من هم شب‌ها برای صرف شام به جرگه آنها بپیوندم. لیکن چون گرفتار و خسته بودم، حتی‌الامکان از پذیرفتن دعوت آنها عذر می‌خواستم، متأسفانه این افراد که از فامیل‌های درجه یک ایران بودند، هیچ کدام زبان خارجی نمی‌دانستند و برای هر کار کوچکی به سرکنسولگری مراجعه می‌کردند، عاقبت‌الامر ما ناچار شدیم از حاج هارون معروف تقاضا بکنیم به نحوی برای آنها یک مترجم فارسی‌زبان پیدا کرده و به آنها معرفی نماید. اولین شخصی که از تبعیدگاه آفریقای جنوبی به فلسطین وارد شد، علیرضا پهلوی برادر تنی محمدرضاشاه بود. وی که در آن زمان حدود ۲۰سال داشت، جوانی قدبلند و سبزچهره‌ای بود که دربارهٔ رفتار و گفتار و کردارش در محافل تهران شایعاتی رواج داشت.

من پس از آشنایی و معاشرت با وی در طول اقامتش در فلسطین، هیچ‌گونه علائمی از این شهرت‌ها در وی مشاهده نکردم. او یک روز به خانه من آمد و خودش به آشپزخانه رفته و غذا تهیه کرد که آن را روی زمین صرف کردیم. برخلاف تصور من مانند یک جوان معمولی با دست غذا خورد و به زندگی بی آلایش و درویشی من عادت کرده و مایل بود شب‌و روز را درخانه من باشد و یک بار هم طبق دعوتی که امیر اردن امیرعبدالله(بعدها شاه اردن شد) برای شکار از وی کرده بود، با اصرار مرا نیز با خود به اردن برد، ولی من چون اهل شکار و حیوان‌کشی نبودم، از این مسافرت لذتی نبردم. پس از چند روز که از اقامت وی در بیت‌المقدس گذشت، استنباط کردم که علیرضا مبتلا به یک نوع سوءظن و وسواسی است، مثلاً فکر می‌کرد که انگلیس‌ها یا مقام‌های محلی می‌خواهند او را به قتل رسانده یا مسموم نمایند و به همین دلیل از آشامیدن و خوردن غذا در هتل یا رستوران‌ها

حتی‌الامکان امساک می‌کرد و مایل بود در منزل من غذا بخورد یا میهمان سرکنسول یا فامیل او باشد که البته صدیق اسفندیاری با چند دختر دم بخت که داشت از آمدن علیرضا به منزل خودش اظهار رضایت می‌کرد.

ورود ملکه مادر (تاج‌الملوک) به فلسطین

چندی از آمدن علیرضا به فلسطین نگذشته بود که مادر وی به اتفاق دو تن از نزدیکان خود، خانم ذوالقدر همسر نماینده مجلس شورای ملی از کرمان و دیگری نظام‌السلطان خواجه نوری معاون اداره تشریفات وزارت امورخارجه که به عنوان رئیس تشریفات ملکه مادر مشارالیها را در سفر با اتومبیل از راه بغداد و شرق اردن همراهی می‌کرد وارد بیت‌المقدس شدند و در هتل معروف کینگ داود که یکی از هتل‌های بسیار زیبا و مجلل شهر بیت‌المقدس بود، اقامت نمودند. علیرضا هم طبق دعوت سرکنسول ایران به ملاقات مادر خود که چند سال بود او را ندیده بود، شتافت و در همان هتل در آپارتمان مادرش اقامت نمود، چند روز بعد از ورود ملکه مادر به بیت‌المقدس از آنجایی که علیرضا ارتباطش با من قطع شده بود، از سرکنسولگری به من تلفن کرده و به درشتی به من گفت: تو کجا هستی چرا دیگر نه سراغی از من می‌گیری و نه به دیدن مادرم می‌آئی، تو را چه می‌شود؟ آیا با من قهر کرده‌ای؟ به وی جواب دادم: با ورود ملکه مادر و باوجود انواع و اقسام خدمتگزاران در اطراف شما دیگر احتیاجی به من ندارید. من در سرکنسولگری گرفتاری‌های زیادی دارم و کارها روی هم انباشته شده است. جواب داد: این چه حرفی است که می‌زنی، من درباره محبت‌ها و کمک‌های پرقیمتی که دراین مدت به من کردی، با مادرم خیلی صحبت کرده‌ام او مایل است تو را ملاقات کند. همین امروز عصر سر ساعت پنج سری به هتل بیا تا تو را نزد مادرم ببرم و معرفی کنم. صدیق اسفندیار سرکنسول نیز مرا به اتاق خودش احضار و همین دعوت را به من ابلاغ کرد و طبق معمول از این که من از این بابت مورد تعریف و تمجید مقام‌های ایران که وی خیلی

به آنها احترام می‌گذاشت، قرار گرفته بودم با من گرم گرفته و تعارف کرد که اگر خواستی من با اتومبیل خودم تو را به هتل هدایت می‌کنم که البته قبول نکردم و رأس ساعت پنج بعدازظهر خودم به هتل رفتم، علیرضا و سرکنسول در سرسرای هتل در انتظار من بودند و مرا با آسانسور به طبقه‌ای که ملکه مادر در آنجا اقامت داشت، هدایت کردند. آنها داخل آپارتمان شدند و من در خارج ایستادم تا اجازه ورود دریافت کنم. چند لحظه بعد علیرضا آمد و دست مرا گرفت و به داخل سالن برد. تاج‌الملوک که قیافهٔ خشم‌آلود و گرفته‌ای داشت، در مقابل در ورودی روی کاناپه‌ای نشسته بود و یک طرف وی خانم ذوالقدر یکی از ندیمه‌ها و طرف دیگر خانم اسفندیاری همسر سرکنسول مؤدبانه جای گرفته بودند، پشت سر آنها نظام‌السلطان خواجه نوری و اسفندیاری سرکنسول و دیگران ایستاده بودند، من پس از ورود به سالن، سلام بلندبالایی نموده و ایستادم تا اجازه نشستن به من بدهند، لیکن مادر شاه نه جواب سلام مرا داد و نه اجازه نشستن، من مدتی در همان وضع ایستاده و سپس چون مورد بی‌مهری قرار گرفته بودم، تعظیمی کرده و از در خارج شدم و یکسره رهسپار آسانسور هتل بودم که نظام‌السلطان به دنبال من دویده و بازوی مرا گرفت و خنده‌کنان گفت که تو امروز آبروی تمام جوانان وزارت خارجه را بردی، جواب دادم: مگر چه شده؟ گفت که این طرز برخورد با یک ملکه آن هم همسر رضاشاه است؟ جواب دادم: چه می‌بایستی کرده باشم؟ گفت: رسم این است که شما نباید در بدو ورود سلامی به این بلندی کرده باشی، این کار بچه‌گانه است، تشریفات اینطور اقتضا می‌کند که شما می‌بایستی از هنگام ورود به دهلیز سالن چند تعظیم می‌کردی و سپس می‌ایستادی تا ملکه اجازه نشستن می‌داد. آن وضعی که شما رفتار کردید، موجب تکدر ملکه شد و به همین دلیل او هم با بی‌مهری با تو رفتار کرد.
نظام‌السلطان که از فامیل خواجه نوری و از نوادگان آقاخان نوری صدراعظم ناصرالدین شاه بود، معروفیت داشت که مردی درست، درویش و خانه وی در گلندوک (واقع در لشکرک) پاتوق دراویش است، لیکن شغل وی در دربار و رفتار و گفتار او با شهرت

درویشی او سازگار نبود. درهرحال آن زمان که من با عصبانیت ازاتاق مادر شاه بیرون آمده بودم، در حقیقت رگ آخوندی من به جوش آمده بود. به نظام‌السلطان جواب دادم: آقای محترم شما و اجدادتان با اینگونه تشریفات درباری از قدیم‌الایام آشنا هستید. لیکن خانواده ما تا آنجایی که به خاطر دارم و مادران ما تعریف می‌کردند در موقعیتی بودیم که از اتابک اعظم صدراعظم ایران گرفته تا سایر رجال ادوار گذشته وقتی به منزل ما در سنگلج می‌آمدند، دست پدربزرگ و پدرم را می‌بوسیدند و ما اصولاً در فامیل خودمان به دست‌بوسی وتشریفات درباری عادت نکرده‌ایم. به‌علاوه در وزارت امور خارجه هم در این مدتی که کار می‌کردم، کسی اینگونه تشریفات و عادات را به من درس نداده است که امروزه طبق آن رفتار کنم، سپس با عجله با خواجه نوری خداحافظی کرده و از هتل خارج شدم، پس از مراجعه به منزل با خود گفتم: با این خشونتی که از من در محل اقامتگاه مادر شاه سر زده است، حتماً تا چند روز دیگر به تهران احضار خواهم شد و اسفندیاری رئیس من هم که از گفتار و کردار من خشنود نیست، از بازگشت من به تهران خوشحال خواهد شد، غافل از این که در آن زمان در اثر حملات شدید روزنامه‌ها و سایر مطبوعات ایران به دربار و درباریان و انتشار اشتباهات و فشارهایی که در ایام سلطنت رضاشاه به مردم وارد شده بود و محرومیت‌هایی که مردم ایران از نبود آزادی و دمکراسی در زمان شاه سابق متحمل شده بودند، حنای خاندان سلطنتی دیگر میان مردم رنگی نداشت و دربار و درباریان هر روزه به وسیله جراید تهران مورد حمله قرار می‌گرفتند و جرایدی که از تهران به سرکنسولگری می‌رسید شاهد این جریانات بود و انتقادات بسیار زننده‌ای چه از طرف نمایندگان مجلس شورای ملی و چه توسط نویسندگان علیه خاندان سلطنتی، در این جراید به چشم می‌خورد، بنابراین من یقین داشتم که در آینده خیلی نزدیکی احضار من به تهران صورت نخواهد کرد. مضافاً این که فردای آن روز علیرضا از هتل به من تلفن زد و از جریان دیدار من از مادرش که مرا مکدر نموده، اظهار تأسف کرد و گفت: برخلاف گفته‌های خواجه نوری، مادرم به هیچ عنوان از

تو نرنجیده و خیلی مایل است که مجدداً به دیدن ایشان بروی.

در ایام اقامت مادر شاه در بیت‌المقدس، تلگراف‌های رمز زیادی بین محمدرضا شاه و مادرش ردو بدل می‌گردید و من در سرکنسولگری علاوه بر کارهای جاری، مأمور تلگراف‌های رمز سرکنسولگری نیز بودم و مدتی هر شب پس از تعطیل سرکنسولگری وقت خود را صرف رمز و کشف این تلگراف‌ها که اکثراً به علت عدم توجه اولیای مرکز غلط مخابره می‌شد و پس از کشف می‌بایستی جملات آن به یکدیگر متصل و مقصود نهایی اولیای مربوطه در لابلای این جملات کشف می‌شد، این کار مدت‌ها وقت مرا می‌گرفت. از لابلای تلگرافها مشاهده می‌کردم که علیرضا توسط مادرش که خیلی به او علاقمند بود، سعی می‌کرد محمدرضا شاه را متقاعد نماید که به ایران بازگردد، لیکن شاه با آمدن وی به تهران جداً مخالفت می کرد و معلوم بود که از مراجعت برادرش به تهران و صحبت‌هایی که در آن زمان برای جانشینی علیرضا به جای محمدرضا از طرف بعضی محافل و سفارتخانه‌های تهران رواج پیدا کرده بود، بسیار نگران است و هیچ مایل نیست که برادرش به ایران مراجعت نماید. لذا توسط تاج‌الملوک، علیرضا را متقاعد نمودند که برای ادامه تحصیلات به فرانسه برود، او نیز آخرالامر پیشنهاد برادرش را قبول کرده و خود را برای مسافرت به پاریس مهیا کرد، یک روز اسفندیاری سرکنسول خبر داد که علیرضا فردا به فرانسه خواهد رفت و اظهار تمایل کرده که قبل از حرکت مرا نیز ببیند لذا فردای آن روز با اتومبیل سرکنسولگری به فرودگاه رفتم. علیرضا در حالی که عده‌ای از درباریان او را مشایعت می‌کردند، به فرودگاه وارد شد و پس از خداحافظی و روبوسی با همه و مجدداً تشکر از من، به سوی پاریس پرواز نمود، بعدها شنیده شد که وی ضمن تحصیل در فرانسه با یک بیوهٔ فرانسوی که یک فرزند هم از ازدواج قبلی خود داشته، عروسی کرده که از این خانم صاحب یک پسر شده و شهرت دارد که این پسر در حال حاضر هم در مازندران زندگی می‌کند و خیلی جوان باایمانی است و چنانچه این گفته صحیح باشد، او تنها فرد از خاندان پهلوی است که در کشور آزادانه زندگی می‌کند.

اینجانب پس از مراجعت از فلسطین در مراسمی به شاپور علیرضا برخورد نمودم. وی با نگاه بسیار عمیقی به من که از مختصات خودش بود، مرا به اسم صدا زده و گفت: کیا تو اینجا در تهران هستی و از من دیدن نمی‌کنی؟ من اطراف وی را نگاه کردم، مشاهده کردم از گارد یا درباریان چاپلوس که معمولاً در اطراف شاپورها پرسه می‌زدند، کسی همراه او نیست. وی که ملبس به لباس رسمی بود، به نظر من هیکل و قیافه‌ای پخته‌تر پیدا کرده بود، جواب دادم: بله، مدتی است از مأموریت مراجعت کرده و در وزارت امور خارجه مشغول شده‌ام. با تحکّم به من گفت: حتماً باید به ملاقات من بیایید، مایل هستم شما را بیشتر ببینم. از آنجا که مراسم آنروز به مناسبت عید نوروز بود و خاندان سلطنتی هم روزی را برای پذیرایی از آشنایان در منزل خود معین کرده تا برای تبریک به آنها به دیدن بروند، من از علیرضا پرسیدم که شما چه روزی را برای این کار تعیین نموده‌اید؟ گفت: فردا و محل آن در کاخ من در مقابل قصر مرمر است. (بعدها این محل خریداری شده و تبدیل به دفتر کار نخست‌وزیر ایران شد.) به آنجا رفتم. در کمال تعجب مشاهده کردم سالن علیرضا خلوت است و غیر از یکی‌دوتن از اقوام و همکلاسی‌های قدیم وی، از درباریان و رجال کشور اثری نیست و مأمورینی هم از دور و نزدیک مواظب رفتار و گفتار حاضرین بودند که عده آنها انگشت‌شمار بود، من هم چند دقیقه‌ای نزدیک علیرضا نشسته، پس از صرف چای و گفتن تبریک و آرزوی سلامتی برای وی، برخاسته و خداحافظی کردم. لیکن او برخلاف معمول بلند شده و مرا تا در خروج مشایعت نمود و سفارش کرد که حتماً بیشتر به وی سر بزنم و از روزهای خوش فلسطین با وی صحبت نمایم، من با تماشای قیافه خشم‌آلود گاردهای اطراف علیرضا و شهرت‌هایی که درباره اختلافات شدید محمدرضاشاه و برادر تنی او علیرضا در شهر رواج داشت، با خود عهد کردم که داخل این ماجراها نشده و به ارتباط خودم با علیرضا خاتمه دهم و دنبال کار و خدمت خودم در وزارت خارجه باشم. چندی نگذشت که خبر سقوط هواپیمای علیرضا را در کوههای مازندران در جراید خواندم و جنازه این شاهزاده بخت‌برگشته با تجلیل

فراوان در کنار قبر پدرش در آرامگاه نزدیک حرم شاه عبدالعظیم دفن نمودند. پس از انقلاب اسلامی و تخریب آرامگاه رضاشاه معلوم نشد که بر سر قبر علیرضا چه آمده است. طبق یادداشت‌های ارتشبد حسین فردوست (جلد اول ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) در آن زمان جریانات و مذاکراتی بوده تا شاید علیرضا به جای برادرش محمدرضا که معروف بود برندگی لازم را برای احراز مقام سلطنت نداشت، شاه ایران شود. طبق یادداشت‌های ارتشبد فردوست یکی از علل مرگ علیرضا شیوع همین شهرت‌ها بود که محمدرضا شاه را نگران کرده بود.

۳ـ عصمت پهلوی که از فامیل دولتشاهی و قاجار و سوگلی رضاشاه و سومین همسر او بود، از قراری که می‌گفتند او همراه رضاشاه تا تبعیدگاه وی در آفریقای جنوبی رفته بود، لیکن پس از چندی چون نتوانست در آنجا اقامت کند، به ایران مراجعت کرده بود، عصمت پهلوی برای دیدن فرزندان خود به اسامی عبدالرضا، محمودرضا، فاطمه، احمدرضا و حمیدرضا که شخص اخیر را ظاهراً در مدرسه‌ای در بیروت برای تحصیل گذارده بودند، به فلسطین آمده بود، ملکه عصمت برخلاف سایر همسران رضاشاه دارایی زیادی نداشت و با سایر خاندان پهلوی بر سر ارث و حقوق خود اختلاف شدیدی پیدا کرده تا آنجا که کار به دادگستری کشیده شده بود. لذا در بیت‌المقدس به کلی از سایر درباریان منزوی و در پانسیونی موسوم به پانسیون موریس که نسبتاً دور از مرکز شهر بود، اقامت کرده بود. یکی از دختران حشمت‌الدوله دارائی به نام وجیه‌ثنایی با هزینه خودش او را در این سفر همراهی می‌کرد، ولی چندی نگذشت که عصمت را ترک نمود. فرزندان عصمت پس از ورود به فلسطین به مادر زیاد اعتنایی نمی‌کردند و صلاح خود را در آن می‌دیدند که بیشتر با شمس و اشرف خواهرهای ناتنی و اطرافیان تاج‌الملوک و دم ودستگاههایی که داشتند آمدوشد نمایند. به همین دلیل عصمت به کلی ناامید و محزون روزها در خیابان‌های اطراف هتل به راهپیمایی می‌پرداخت و بیشتر در فکر این بود که اقلاً زندگی تحصیلی پسر کوچکش حمیدرضا را که شرور و درس‌نخوان

از آب درآمده بود، تأمین نماید، این پسر برای ادامه تحصیل به بیروت فرستاده شده بود، ولی هرچند یک بار از مدرسه فرار کرده و می‌خواست به ایران مراجعت کند، سرکنسول ما در بیروت تعریف می‌کرد که یک بار او را که قصد فرار به ایـران را داشت، در انبار مخصوص اتوبوس‌هایی که از طریق صحرا بین دمشق و بغداد رفت‌وآمد می‌کرد، پیدا کرده و دست‌بسته به مدرسه‌ای که در بیروت تـحصیل مـی‌نمود، تـحویل داده بـودند. عاقبت‌الامر هم این شاهزاده سرکش نتوانست در هیچیک از مدارس لبنان تحصیل کند و چون دائماً در حال یاغی‌گری و اسباب زحمت اولیاء امور ایـران را فـراهـم کـرده بـود، محمدرضاشاه دستور داد او به تهران آورده شود. لیکن در تهران هم به دنبال تـحصیل نرفت و به طوری که بعدها شنیده شد مبتلا به مواد مخدر شده و پس از انقلاب اسلامی ایران، مدتی زندانی و پس از استخلاص به امراض مختلف که ناشی از همان اعتیاد به مواد مخدر برد، فوت نمود. چندی نگذشت که با ورود شمس و اشرف پهلوی و اطرافیان آنها، شهر کوچک بیت‌المقدس مملو از ملکه و شاهزادگان و اطرافیان آنها شد و در هر گوشه و کنار این شهر یکی از آنها دیده می‌شدند و توقعاتی از نمایندگی داشتند، سرکنسول و اعضای انگشت‌شمار نمایندگی ما روز و شب مشغول رسیدگی به کارها و دستورات آنها بودند، شب‌ها هم گـرفتار کشـف تـلگراف رمـز دربـاره تـقاضاهای ایـن خاندان از دربار ایران و کسب تکلیف برای وضع تحصیلی فردفرد آنها از محمدرضا شاه بودیم. بالاخره قرار بر این شد غیر از شمس و اشرف پهلوی سایرین مانند علیرضا بـه فرانسه و یا برای تکمیل تحصیلات خود به آمریکا اعزام شوند. چند روز بعد دکتر محمد حسابی استاد دانشگاه تهران به بیت‌المقدس وارد شد، او مأموریت داشت که عده‌ای از برادران شاه و همچنین فاطمه پهلوی را سرپرستی نموده و تا آمریکا مشایعت نـماید و نامبردگان را در دانشگاه‌های مربوطه یا مدارس مورد لزوم گذارده و ترتیب تحصیلات و اقامت هریک را طبق دستوراتی که از مرکز دریافت نموده بود، بـه صـلاحدید خـود و نظریات مقام‌های فرهنگی آمریکا بدهد، بعدها در میان برادران شاه تنها کسی که از همهٔ

آنها بهتر تحصیل کرد، عبدالرضا پهلوی برادر ناتنی شاه بود. وی پس از بازگشت از آمریکا تمام مدت سرپرستی سازمان محیط زیست و شکارگاههای ایران را داشت و گاهی از اوقات هم در مراسم فوت یا ازدواج بعضی از افراد خاندان‌های سلطنتی اروپا یا رجال معروف جهان به عنوان نماینده شاه ایران شرکت می‌کرد. لیکن همسرش که دختر ابراهیم زند وزیر اسبق دفاع ملی ایران بود، به علت اختلافاتی که با درباریان پیدا کرده بود، حق ورود به دربار یا شرکت در ضیافت های درباری را نداشت. عداوت شاه با این برادر ناتنی بیشتر براساس شهرت‌هایی بود که رواج داشت مبنی بر اینکه وی ممکن است جانشین او بشود.

پس از عزیمت علیرضا به فرانسه و سایر برادرها و فاطمه و خواهر محمدرضا شاه به آمریکا از بیوه‌های رضاشاه تاج‌الملوک و همراهانش به‌علاوه شاهدخت شمس و اشرف در فلسطین ماندند. آنها گاهی به لبنان و مصر مسافرت می‌کردند. لیکن به مناسبت پیشرفت نیروهای آلمانی در شمال آفریقا و اوضاع ناآرام مصر و سوریه و لبنان که هنوز در اشغال فرانسه آزاد (ژنرال دوگل) بود و استقلال خود را هنوز به دست نیاورده بودند، خاندان سلطنتی ایران از همه جا بیشتر در سرزمین فلسطین احساس امنیت می‌کردند، لذا اکثر اوقات، برادران و خواهران محمدرضاشاه و بیوه‌های رضاشاه و اطرافیان آنها در بیت‌المقدس بودند. با وجود مشغله کارکنان سرکنسولگری به علت سفر عده کثیری از ایرانیان که برای سیاحت و معالجه به فلسطین آمدوشد می‌کردند و همچنین مراجعات ایرانیان مقیم، ما ناچار بودیم تا آنجایی که امکان داشت، درخواست‌های فامیل سلطنتی را نیز انجام دهیم. گرچه در آن ایام واهمه‌ای از دربار ودرباریان وجود نداشت، معهذا صدیق‌الملک اسفندیاری رئیس‌نمایندگی که همسرش دختر یمین‌اسفندیاری و با تاج‌الملوک نسبت‌داشت (توضیح آن که خواهر تاج‌الملوک مادر شاه همسر دکتر حسینعلی اسفندیاری پسر حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری بود و دکتر اسفندیاری عموزادهٔ خانم همسر صدیق‌الملک سرکنسول محسوب می‌شد) هر روز صبح تمام کارها

را رها کرده و به اتفاق همسر و حتی دخترهای خود به هتل کینگ‌داود که محل اقامت ملکه مادر و دختران وی بود، می‌رفتند. مضافاً این که خواهران مادر شاه نیز از تهران آمده بودند و آنها گاه تا پاسی از شب درصدد رفع احتیاجات این عده بودند، گرچه نظام‌السلطان خواجه نوری در معیت ملکه به عنوان رئیس تشریفات حضور داشت، لیکن اصلاً زبان انگلیسی نمی‌دانست و درثانی اطلاعی از شهر و وضعیت بیمارستان‌ها و فروشگاهها نداشت. به این ترتیب من و کارکنان محلی سرکنسولگری تا پاسی از شب در سرکنسولگری مشغول کار بودیم، مخصوصاً کار کشف و رمز تلگراف با دربار و وزارت امور خارجه بسیار خسته‌کننده و اعصاب خردکن بود و هیچ فردی در نمایندگی ما نمی‌توانست در این مورد به من کمک کند، جز شخص اسفندیاری که او هم فرصت این کار را نداشت. اصولاً نمایندگی ما درگذشته کار فراوان تلگرافی رمز نداشت. لیکن پس از ورود خاندان سلطنتی هر روزه این تلگراف‌ها ردوبدل می‌شد، یکی از موضوعات دیگری که موجب ازدیاد مخابره تلگراف‌های رمز شده بود، موضوع ازدواج شمس خواهر بزرگ محمدرضا بود، این خواهر شاه که در زمان حیات پدر به اتفاق خواهرش اشرف هردو به نحو دستوری ازدواج کرده بودند(شمس همسر پسر محمود جم نخست‌وزیر اسبق ایران و اشرف همسر پسر قوام شیرازی شده بود) بلافاصله پس از خلع رضاشاه هردو از شوهران خود طلاق گرفتند و آزاد زندگی می‌کردند، لیکن شمس پهلوی که اهل موسیقی و خانه وفامیل دوست بود و هنرهای زیبا را هم دوست داشت و به زندگی پرسروصدا و معاشرت با این و آن روی خوشی نشان نمی‌داد و بیشتر مایل بود که فرزندانش او را احاطه کرده و با دوستان و ندیمان خیلی نزدیک خود معاشرت نماید و از مسافرت‌های طولانی و بی‌مورد حتی‌الامکان احتراز می‌نمود. در شهر بیت‌المقدس از آثار باستانی و سکوت آن مخصوصاً از نظم و ترتیبی که مقام‌های انگلیسی در این شهر ترتیب داده بودند، لذت می‌برد. یک روز یکی از ندیمان خود را نزد من فرستاد و پیغام داد که در روزنامه خوانده است که در شهر تل‌آویو نمایش اپرای

معروف کاوالاریادوروستکانو به مورد نمایش گذارده شده و چون وی عاشق این گونه نمایش‌ها و موسیقی‌ها است، از من خواسته بود برای وی بلیط تهیه نموده و در صورت امکان وی همراه ندیمه خود ایران وکیلی و خانم دیگری که ندیمه دوم وی بود، برای تماشای اپرا به شهر تل‌آویو بروند و قبلاً هم در هتل آبرومندی یک آپارتمان برای آنها گرفته شود تا شب را در آنجا گذرانده و فردا صبح به بیت‌المقدس مراجعت کنند، همچنین وی توقع داشت با اتومبیل سرکنسولگری مسافرت نماید. چون هیچ گونه آشنایی با آن شهر که مختص یهودی‌ها بود، نداشت.

شهر تل‌آویو سابق بر این یکی از محلات بسیار کوچک شهر عربی یافا بود لیکن پس از استقرار نیروهای انگلیسی در فلسطین ومهاجرت یهودیان به این سرزمین این ناحیه از شهر قدیمی یافانیز به تل‌آویو که ترجمه عربی آن تپه گل می‌باشد،شهرت یافته‌وبه تدریج تبدیل به شهر بسیار بزرگی شده‌بود و بیشتر مهاجرین اروپایی در آن سکونت داشتند، این شهر در ساحل دریای مدیترانه قرار گرفته،و دارای بلوارهای زیبا در کنار دریابا خیابان‌های وسیعی بود، یکی از این بلوارها که بسیار زیبا و وسط شهر قرار داشت، دارای درختان ابریشم با گل‌های قرمز بسیار جالب بودکه به نام روتشیلد نامگذاری شده بود. خلاصه این که برخلاف بیت‌المقدس که شهر مقدس و مقر حکومت و ساکت وبی‌سروصدا بود، تل‌آویو شهری بسیار شلوغ و در هر گوشه از آن چایخانه‌ها و رستورانهایی به سبک پاریس در پیاده‌روهای عریض خیابان‌ها به چشم می‌خورد و مردم شهر با وجود جریان جنگ و احتمال بمباران آنجا از طرف آلمانها، تا پاسی از شب در خیابان‌ها پرسه می‌زدند، نیروهای ارتش متفقین نیز به سربازان خود مرخصی می‌دادند تا در این شهر گردش و تفریح نمایند. لذا در گوشه و کنار خیابان‌ها سپاهیان زیادی دیده می‌شدند.(پس از وصول پیغام شمس، من اسفندیاری را پیداکرده و موضوع را به اطلاع وی رساندم. با اظهار تعجب از این تصمیم شاهزاده، جواب داد او اتومبیل دولتی را نمی‌تواند در اختیار مسافرین بگذارد چون شب باید به یک مهمانی رسمی برود ولی اگر

امکان دارد شما با اتومبیل خودتان این مسافرت را انجام دهید. کوپن بنزین به شما داده خواهد شد، به ایشان گفتم: اتومبیل من خیلی کوچک و ناراحت است، تصور نمی‌کنم قابل استفاده خاندان سلطنتی باشد. با اصرار گفت: من از شما خواهش می‌کنم این کار را انجام دهید و مرا در محظور نگذارید.) در هرحال اینجانب مراتب را به پیغام‌آور توضیح دادم و اضافه کردم که اگر خانمها ناراحت هستند، یک اتومبیل اجاره کنیم، لیکن پاسخ دادند که آنها برای تماشای این اپرا با هر وسیله‌ای که شده مایلند به تل‌آویو بروند و چون شهر رانمی‌شناسند، حاضر شدند با اتومبیل من این مسافرت را طی نمایند. من عصر همان روز به دنبال آنها به هتل رفتم و آنها هم با نگاه تحقیرآمیزی به اتومبیل اوپل کوچک من که به زحمت گنجایش چهار نفر را داشت، سوار شده و پس از یک ساعت و اندی به شهر شلوغ و پرسروصدای تل‌آویو رسیدیم، بدواً به گیشه تئاتر رفتیم و بلیط‌های خود را خریداری وسپس عازم هتل شده و آنها را به آپارتمان ذخیره شده هدایت نمودم و در طبقه تحتانی این هتل، اتاق ارزان قیمتی برای خود تهیه کردم. پس از کمی استراحت حضرات را به تئاتر شهر بردم، نمایش شروع شد، البته آوازهای این اپرای معروف CavalariadoRositkano به زبان عبری خوانده می‌شد، لیکن موزیک همان آهنگ‌های زیبای اپرای مذکور را می‌نواخت، در این بین یکی از همراهان شمس که پهلوی من نشسته بود، آهسته به من گفت: والا حضرت از این اپر خوششان نیامده و تقاضا دارند به هتل‌بروند و آپارتمان را پس داده و به بیت‌المقدس مراجعت کنیم، خیلی از این تصمیم تعجب کردم چون با زحمت بلیط اپرا را تهیه کرده‌بودم و هنوز خستگی راه از تن مادر نرفته که باید مراجعت کنیم، همین که به طرف شمس نگاه کردم دیدم او از جای خود بلند شده و برخلاف معمول از میان تماشاچیان عبورکرده و از سالن خارج شد که اجباراً من به دنبال آنها رفتم. از این جریان فوق‌العاده کسل شدم، زیرا می‌بایستی شبانه با این ازدحام جاده تل‌آویو به قدس اتومبیل‌رانی کنم، چاره‌ای نبود. در بازگشت به هتل به آنها پیشنهاد نمودم که اقلاً برای رفع خستگی، شام صرف کنیم تاگرسنه به بیت‌المقدس وارد

نشویم، چه رستوران‌های شهر قدس پس از ساعت ۱۱ شب دیگر غذا نمی‌دهند. لیکن این پیشنهاد من نیز مورد قبول آنها واقع نشد و ما با شکم گرسنه و خسته در یک ترافیک بسیار سنگین و آشفته به شهر قدس مراجعت کردیم. وقتی آنجا رسیدیم، ۱۲شب بود و شامی هم نصیب ما نشد، در مراجعت به منزل ناچار با نان و پنیر و یک لیوان شیر سدجوع نمودم. چند روزی از این قضیه گذشت، لیکن از تلگراف‌های رمزی که از تهران می‌رسید، علت اقامت طولانی شمس در شهر مقدس و ساکت بیت‌المقدس و حرکات نامفهوم او در آن شب برای من آشکار گردید. این تلگراف‌ها که بین نمایندگی ایران و دربار ردوبدل می‌شد و اسم اشخاص در آن ذکر نمی‌گردید، همگی حاکی از اصرار ملکه مادر به محمدرضاشاه برای کسب اجازه ازدواج مجدد شمس با مرد دیگری بود که در تلگراف‌ها به اسم آن شخص اشاره نمی‌شد، پس از تحقیق معلوم شد که آن مرد، مهرداد مین‌باشیان که جوانی خوش‌صورت و بلندقامت و اهل هنر و موسیقی است، می‌باشد. پدر این شخص روزگاری رئیس دسته موزیک دانشکده افسری و تا درجه سرهنگی هم ارتقا یافته بود.

مهرداد به دستور شمس همراه قافله به بیت‌المقدس آمده و در اینجا هردو تمایل به ازدواج پیدا کرده بودند. در هر صورت با پافشاری مادر شاه عاقبت‌الامر محمدرضا به این ازدواج رضایت داد و مراسم ازدواج (بدون تشریفات رسمی) در سفارت ایران در قاهره که در آن زمان محمود جم در آنجا سفیر بود به عمل آمد (برحسب اتفاق شوهر اول شمس پسر همین جم بود که‌بعدها از یکدیگر جدا شدند) چندی بعدمهرداد اسم فامیل خود را تغییر داده، پهلبد گذاشت‌او تا قبل از انقلاب اسلامی ایران به طور مداوم رئیس سازمان هنرهای زیبای ایران و وزیر فرهنگ بود. برداران وی نیز هریک به فراخور تحصیلاتشان در سازمانی که در آن خدمت می‌کردند، مقام‌های بالایی را احراز نمودند که یکی از آنها ارتشبد مین باشیان فرمانده کل نیروی‌زمینی ارتش بود که بعدها ارتشبد اویسی جانشین وی گردید.

برحسب اتفاق اینجانب به هر مأموریتی اعزام شدم، شمس و همسرش نیز به عنوان مأمور رسمی ایران به این کشورها دعوت‌می شدند که اولین آن در مأموریت استانبول و آخرین آن در سفر ژاپن‌به جهت افتتاح غرفهٔ ایران در نمایشگاه جهانی اوزاکا بود و با سابقه‌ای که اینجانب در نمایشگاه جهانی کانادا به عنوان کمیسر عالیِ ایران داشتم مقام‌های دولتی ایران مرا به عنوان کمیسر عالی در این نمایشگاه نیز معرفی کرده بودند که پس از ورود هیأت ایرانی به توکیو به اتفاق آنها به شهر اوزاکا رفتیم. شمس طبق معمول در این مسافرت نیز با فامیل و دستگاه تشریفاتی خود آمده بود، وی از آنجایی که اهل مهمانی و تشریفات نبود، از شرکت در این‌گونه مراسم جداً آزرده می‌شد، او میل داشت شب‌ها تا پاسی از شب فرزندان شوهر یا عروس‌های وی دور او را گرفته فیلم یا نمایشی تماشا کنند و خیلی خودمانی با دوستان نزدیکش اوقات خود را بگذراند و اگر اطرافیان او را وادار نمی‌کردند، هیچ کاری به امور سیاسی کشور و تحریکات دربار نداشت، در سفر ژاپن رئیس دفتر شمس علی‌نقی انصاری و پسرخاله‌اش نوری اسفندیاری نیز آمده بودند. انصاری قبل از این شغل از کارمندان وزارت امورخارجه و پدرش فروبار وقتی من به وزارت امورخارجه آمدم، از کارمندان سابقه‌دار این وزارتخانه بود، لیکن از مقام رایزنی سفارت بیشتر ترقی نکرده بود. در مأموریت پاکستان هم در پست رایزنی از ارتشبد حجازی که سفیر ایران در آن کشور بود، کشیده محکمی خورد که کار به احضار وی به تهران کشیده بود، در هر حال پسر او اسم فامیل خود را تغییر داده و نام فامیل مادرش را که انصاری بود، انتخاب کرده بود و من وقتی سال‌ها قبل در معیت مرحوم دکتر محمد مصدق از نیویورک به واشنگتن رفتم، او در آنجا دبیر دوم سفارت بود و وضع مالی بسیار بدی داشت، به حدی که در آنوقت شنیدم حتی برای هزینه وضع حمل زنش در بیمارستان هم پول نداشت و نصرالله انتظام سفیر ما در واشنگتن برای پرداخت هزینه بیمارستان به وی مساعده داده بود، لیکن بعداً که به دفتر شمس پهلوی راه یافت، به قدری وضع مالی عالی پیدا کرد که در مهردشت کرج قصری برای خود بنا

نمود که پس از فرار او از ایران، این قصر مصادره شد و اکنون از طرف اولیای جمهوری اسلامی تبدیل به درمانگاه گردیده است. اما پسرخاله شمس، نوری اسفندیاری فرزند دکتر حسینعلی نوری اسفندیاری جوانی قد کوتاه، بی‌شخصیت و عقب‌افتاده به‌نظر می‌رسید، شمس به من سفارش کرد که او را به عنوان دبیر سفارت به مرکز پیشنهاد نمایم، ولی من که رفتار و کردار او را بررسی کردم، رسماً از پذیرفتن وی معذرت خواستم، یکی از کارهای ناپسندی که در همین مسافرت مرتکب شد این بود که قبل از ورود این هیأت، اردشیر زاهدی وزیر امورخارجه چمدان حاوی تعدادی از مینیاتورهای استاد بهزاد نقاش همراه اشعار عمر خیام شاعر بزرگ راکه به چند زبان ترجمه شده بود، با پست سیاسی ارسال داشته بود و به اینجانب سفارش مخصوص کرده بود که اولاً نقاشی‌ها نزد من در محلی بسیار امن در سفارت نگهداری شود، درثانی گوشزد نموده بود که وزارت امور خارجه علاقمند است این مینیاتورهای گرانبها و منحصربه فرد و اشعار ضمیمه آن، به صورت مجموعه‌ای تحت عنوان رباعیات حکیم عمر خیام که به اهتمام سرتیپ دکترحسینعلی نوری اسفندیاری تهیه شده بود، به هزینه وزارت خارجه چاپ شود و از اینجانب خواسته بود تا با یکی از چاپخانه‌های معروف ژاپن وارد مذاکره شوم تا این مجموعه را به صورت آبرومندی با حداقل بها چاپ نماییم، ما بلافاصله با چاپخانه‌های معروف سراسر ژاپن وارد مذاکره شدیم، بالاخره چاپخانه‌ای به نام Shumo Shop Co را در شهر هیروشیما پیدا کرده و آنها را متقاعد کردیم با بهای نسبتاً خوبی این مجموعه‌را به چاپ برسانند و برای این کار از نور صالحی که از همکاران ادیب و فرهنگ‌دوست سفارت بود تقاضا کردیم این موضوع را دنبال نموده و با اولیای چاپخانه‌ای که تا شهر توکیو هزار کیلومتر فاصله داشت در ارتباط باشد. چاپ این مجموعه متجاوز از شش ماه به طول انجامید و نمونه آن به مرکز ارسال گردید که مورد پسند واقع شد و وزیر خارجه و معاون اطلاعات و فرهنگی وی محمود اسفندیاری، همشیره زاده دکتر حسینعلی نوری اسفندیاری، دستور دادند چندصدجلد از مجموعه

فوق تهیه شده و بدون برداشت حتی یک کتاب، با هزینه وزارت امورخارجه به تهران ارسال شود که این کار فوراً انجام شد و نمایندگی ایران خوشحال بود که کار مثبتی برای مرکز انجام داده است.

از آنجایی که قرار بود هیأتی تحت ریاست شمس و فامیل او برای افتتاح غرفه ایران در نمایشگاه اوزاکا به توکیو وارد شوند، وزارت امورخارجه دستور داده بود که چمدان محتوی مینیاتورها و اشعار عمر خیام را به همان ترتیبی که ارسال شده است، به نوری اسفندیاری پسرخاله شمس که از همراهان هیأت بود، تحویل دهیم. برای اطمینان، من شخصاً پس از ورود هیأت، فردای آن روز به هتل نوری اسفندیاری رفته و چمدان مهر وموم شده را شخصاً به وی تحویل داده و رسید دریافت داشتم، لیکن هنگام حرکت هیأت به اوزاکا به محل اقامت هیأت رفته بودم، از آنجایی که طبق تجربه درموقع رفت‌وآمد این نوع مسافرین صاحب مقام و هیأت‌ها وسواسی داشتم تا همه چیز به‌طور مطلوب انجام گیرد، در آن روز نیز منتظر شدم تا کلیه اتومبیل‌ها و اعضای هیأت از مقر اقامت حرکت کردند و قصد داشتم خودم با اتومبیل سفارت به دنبال آنها رهسپار فرودگاه شوم. لیکن در آن روز پس از حرکت اتومبیل حضرات، هنگام عبور از مقابل دهلیز هتل محل اقامت مشاهده کردم که یک چمدان در مقابل هتل جا مانده است. به راننده گفتم فوراً چمدان را بیاورد. با کمال تعجب مشاهده کردم که این چمدان مینیاتورهای بهزاد است که آنقدر وزارت امورخارجه سفارش آن را به من کرده بود و من شخصاً در مقابل دریافت رسید، آن را به این جوان لاابالی داده بودم. بعداً موضوع را برای شمس تعریف کردم و متذکر شدم که ملاحظه می‌فرمایید که پسرخاله شما چطور امانات دولتی را حفظ می‌کند؟ و دلیل عذرخواهی من از عضویت ایشان در سفارت بی‌مأخذ نبود. شمس تصدیق کرد و گفت: این پسرخاله من بسیار جوان بی‌نظمی است و ما می‌خواستیم شما او را تربیت کنید. من نفهمیدم بعدها این شخص به کجا رفت و چه دسته‌گل‌های دیگری به آب داد. لیکن سرگذشت این مینیاتورهای تاریخی بهزاد بسیار

غم‌انگیز بود. چه پس از انقلاب اسلامی ایران، دکتر حسینعلی نوری اسفندیاری که برای مدتی در زندان اوین بود، در آنجا با جوانی آشنا می‌شود که پس از استخلاص از زندان اوین او را به خدمت خود در اقامتگاه خویش درمی‌آورد، پس از چندی، ظاهراً در اثر اختلافاتی که بین آنها بروز می‌کند، نصف شب آن مرد ناشناس دکتر اسفندیاری را به قتل رسانده و چمدان محتوی مینیاتورهای معروف را به سرقت می‌برد و به مازندران فرار می‌کند. بعداً قاتل را در مازندران که از اهالی همان دیار بود دستگیر نمودند و از قراری که شنیده شد وی را محکوم به اعدام می‌کنند.

از سرگذشت بعدی این مینیاتورها اطلاع دیگری ندارم.... به طوری که بعدها شنیده شد این کتاب ارزش زیادی پیدا کرد و اثری که با کوشش اولیای سفارت به نحو احسن هر جلد آن صدتومان هزینه برداشته بود، در بازارهای تهران هر جلدی به هزاران تومان خریدوفروش می‌گردد.

علاوه بر اشخاص منتسب به خاندان پهلوی که به فلسطین آمده بودند، دختری بنام سیمین آتابای که از نواده‌های رضاشاه محسوب می‌شد، نیز همراه قافله پهلوی به فلسطین آمده بود. توضیح آن که رضاخان هنگامی‌که درجه میرپنجی داشت، با دختری به نام تاج‌ماه که در سن ۱۵سالگی با پدرش از قفقاز به ایران مهاجرت کرده، ازدواج کرده بود و از این ازدواج دختری به نام همدم‌السلطنه پیداکرده بود. تاج ماه مادر این دختر قبل از ۲۰سالگی فوت نمود، لیکن همدم‌السلطنه دخترش با دکتر سرلشکرآتابای ازدواج نمود که نتیجه آن همین سیمین بود. از قرار معلوم این دختر از دوستان صمیمی فاطمه بود که می‌خواست برای پیوستن به او به آمریکا برود. لذا سیمین نیز پس از فراهم نمودن وسایل مسافرت خود در فلسطین، برای تحصیل به آمریکا رفت و در همان شهری که فاطمه تحصیل می‌کرد، مشغول تحصیل شد و سپس هردو نفر با دو جوان آمریکایی ازدواج کردند و هردو هم بعداً طلاق گرفتند. فاطمه متعاقباً همسر ارتشبد خاتم فرمانده کل نیروی هوایی ایران گردید. لیکن بعدها و اندکی قبل از انقلاب اسلامی خاتم در اثر

حادثه‌ای کشته شد و سپس معلوم شد که از وی ثروت نسبتاً قابل توجه در بانک‌های سویس باقی مانده است که نصیب فاطمه گردید. فاطمه نیز که مبتلا به سرطان بود چندسال قبل در لندن فوت نمود.

یکی از خواهرهای تاج‌الملوک (ملکه مادر) به نام ملوک خانم با دکتر حجازی ازدواج کرده بود، این دونفر مدتها در بیت‌المقدس خانه‌ای اجاره کرده و زندگی می‌کردند، دکتر حجازی که تحصیلات پزشکی خود را در آلمان سپری کرده بود، به زبان آلمانی آشنایی داشته و از زندگی در بیت‌المقدس خیلی خوشش می‌آمد و می‌گفت اینجا شبیه به برلن است. او اکثر اوقات خود را در منزل به استراحت می‌گذراند و اصرار داشت که من هم به دیدن او بروم و به حکایات وی در مورد ایام تحصیلاتش در برلن گوش کنم که البته فرصت و حوصله این کار را نداشتم. خواهر دیگر ملکه مادر که همسر دکتر حسینعلی نوری اسفندیاری (مقتول) بود، به علت نسبتی که با خانم سرکنسول داشت در ساختمان سرکنسولگری اقامت می‌کرد، خانم مذکور برخلاف خواهرهای خود که خیلی تلخ بودند، بانویی بسیار اجتماعی، خندان و مهربان بود که همه به او احترام می‌گذاشتند. شاید در اثر زندگی با شوهرش دکتر اسفندیاری که شخصی جذاب و تحصیلکرده بود او نیز از خلق و خوئی خوش بهره‌مند شده بود.

در هرحال، چیزی نگذشت که پس از خاتمه جنگ جهانی و رونق قدرت و شوکت درباریان در ایران، دیگر اثری از خاندان سلطنتی در فلسطین به چشم نمی‌خورد.

اثر پیشرفت آلمان‌ها در جبهه شمال آفریقا

پیشرفت برق‌آسای نیروهای آلمانی در شمال آفریقا تحت فرماندهی ژنرال رومل وحشت و اثرات بسیار ناگواری در محافل سیاسی و اقتصادی یهودیان در فلسطین تولید نموده بود. یهودیان که ازترس نازی‌ها از اروپا به این سرزمین گریخته بودند، فوق‌العاده نگران بودند. آنها صبح تا شب پشت رادیوهای خود نشسته و به تحولات جنگ‌های شمال آفریقا و پیشرفت سپاهیان آلمانی به سوی العلمین که در چند صدکیلومتری قاره بود، گوش می‌دادند و اگر آلمانها از این جبهه متفقین نیز عبور می‌کردند، هیچ مانع دیگری برای هجوم آنها به قاهره و سپس به فلسطین موجود نبود. نیروهای متفقین تحت فرماندهی ژنرال مونتگومری با کلیه سپاهیان خود توانسته بودند که از پیشرفت سریع نیروهای موتوریزه ژنرال رومل جلوگیری کند. لیکن از همه مهمتر حملات نیروهای هوایی آمریکا بود که به وسیله بمب‌افکن‌های خود توانسته بودند ضربات مؤثری به آلمانها وارد آورند و پیشروی آنها راکند و سپس متوقف نمایند.

در این مدت سیل یهودیان وحشت‌زده و لرزان به سرکنسولگری ماسرازیر بود. آنها حاضر بودند با پرداخت مبالغ هنگفتی یک گذرنامه ایرانی یا روادید ورود به ایران را دریافت نمایند و از این مهلکه که نمونه آن را در اروپا دیده بودند نجات پیدا کنند، یهودی‌های ایرانی نیز به سرکنسولگری مراجعه و تقاضا داشتند که با زن و بچه خود در محوطه کوچک پشت ساختمان نمایندگی ایران چادر بزنند. خوشبختانه با توقف پیشرفت آلمانها اوضاع کمی آرامتر و مردم نفس راحتی کشیدند. ملک فاروق نیز چون همسر و اولادی نداشت، مادر خود ملکه نازلی و خواهرهای خود را با ندیمان آنها از مصر به فلسطین اعزام داشته بود. محمود جم سفیر ما در قاهره نیز همسر و کلیه افراد خانواده مأمورین ایران در مصر راکه مایل به خروج از آن کشور بودند به اتفاق یکی از دبیران سفارت به نام جلایر به فلسطین فرستاده بود، با این هجوم مهاجرین مصری به فلسطین جا پیدا کردن در بیت‌المقدس برای این افراد در هتل‌ها و پانسیون‌های داخل

شهر فوق‌العاده مشکل و خالی از زحمت نبود، به اضافه این مهاجرین احتیاج به غذا و سایر وسایل زندگی داشتند که تهیه آن در شهر کوچک قدس که مملو از سربازان ارتش متفقین و خواربار و بنزین هم نایاب بود و خاموشی شب و بمباران هوایی از طرف آلمانها هم محیط این سرزمین به جهنمی تبدیل کرده بود، کار آسانی نبود.

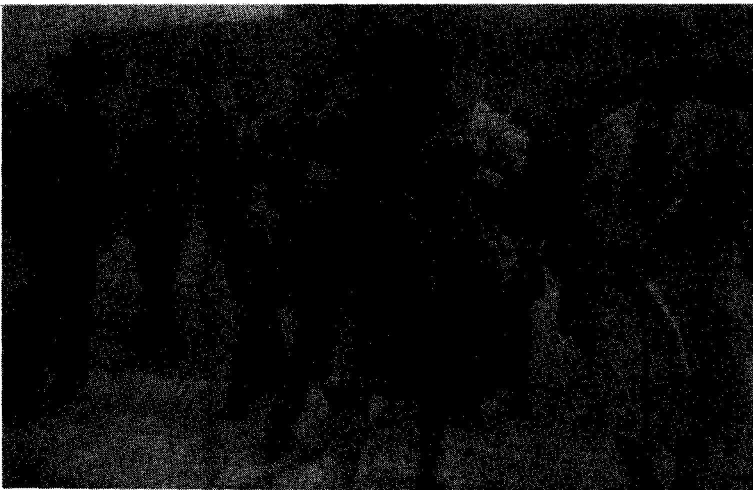
همانطوری که گفته شد در این اوضاع نابسامان شهر و تشویش اهالی بیت‌المقدس ملکه نازلی مادر شاه مصر هم که بانویی بسیار خوشگذران و اجتماعی بود، به قدس آمده و از آنجایی که وی مادر فوزیه ملکه ایران بود، توقع داشت از طرف نمایندگی ایران در بیت‌المقدس مورد پذیرایی قرار گیرد و با فامیل سلطنتی ایران که همگی در هتل کینگ داوید اتاق‌های مجللی گرفته بودند، معاشرت کند. اصولاً برای فامیل سلطنتی مصر صلح یا جنگ فرقی نمی‌کرد آنها شب و روز سرگرم تهیه وسایل تفریح و خوشگذرانی بودند. مثلاً فاروق پادشاه مصر در اکثر رستوران‌ها یا کاباره‌های معروف شهر قاهره آن هم در زمان جنگ و با حضور سربازان خارجی در شهر پیوسته میز مخصوصی به نام جلال‌الملک فاروق ذخیره داشت، به یاد دارم یک زمان که من چند روزی به عنوان مرخصی و دیدار اماکن تاریخی مصر به قاهره رفته بودم، در رستوران معروفی که موسیقی و نمایش رقاصان محلی داشت، مهمان یکی از اعضای سفارت بودم، مهماندار به من گفت: آن میز که در آنجا بدون مشتری می‌بینی، برای فاروق پادشاه مصر ذخیره شده است و اگر کمی تحمل کنی، بعد از ساعت ۱۲ فاروق را از نزدیک خواهی دید، چه وی برای تماشای نمایش این رستوران هرشب به این محل می‌آید و از اینجا به رقاص‌خانه‌های شهر سری می‌زند. یکی دوساعت بعد که نزدیک اجرای برنامه نمایش بود، ملاحظه شد که پادشاه مصر که کلاه فینه منگوله‌دار برسر داشت، با عده‌ای زن و مرد وارد شد و سر میز خود مستقر گردید و قهقهه‌کنان به تماشای نمایش رستوران پرداخت. سایر فامیل سلطنتی مصر هم همگی عادت به گردش و تفریحات شبانه داشتند. با این عادت همیشگی ملکه نازلی به شهری آمده بود که از کافه و رستوران و

کاباره و سایر مراکز تفریحی شبانه خبری نبود، دکتر محمد فوزی بیک سرکنسول مصر هم که بعدها به سمت وزیر امورخارجه جمال‌عبدالناصر رهبر مصر انتخاب گردید، شخص بسیار تحصیلکرده و از اعراب متعصب و اهل این نوع مجالس نبود، لیکن به حکیم بی، کنسولیار خودش که همسری قفقازی داشت و بسیار زن اجتماعی و چند زبان صحبت می‌کرد، سفارش کرده بود امور تشریفاتی ملکه نازلی و دخترانش را به عهده بگیرد و خود فوزی شخص فهمیده و وزینی بود و حاضر به شرکت در شب‌نشینی‌های ملکه نبود. در مقابل، حکیم و همسرش در خانه خود ضیافت‌هایی ترتیب می‌دادند و از اشخاص سرشناس و عرب و انگلیسی و اعضای نمایندگی‌های خارجی در بیت‌المقدس دعوت می‌کردند تا در ضیافت‌های شبانه آنها شرکت نمایند، یک بار حکیم از این جانب نیز دعوت کرد تا دریکی از ضیافت‌های منزلش شرکت کنم. آن شب میهمانی از ساعت ۹ شب شروع می‌شد (این ساعت موقع خواب اینجانب در بیت‌المقدس بود) منزل حکیم خوشبختانه در نزدیکی‌های خانه من بود. اینجانب به آن شب‌نشینی رفته و انتظار کشیدم تا ساعت ۱۱ شب که ملکه نازلی به اتفاق دخترها و اطرافیان خود وارد شد. پس از خوش و بش با مدعوین، نیم ساعت بعد شام آوردند. پس از شام، تنها ملکه نازلی بود که مجلس را گرم کرده و با جوانان به اجرای بازی‌های مختلف و گفتن حکایت‌های تاریخی پرداخته و مدعوین را مشغول می‌نمود. از آنجایی که این شب‌نشینی تا پاسی از شب ادامه داشت و ملکه و همراهان پس از اتمام مهمانی که تا نزدیکی‌های صبح بطول می‌انجامید، به هتل خود مراجعت نموده و تا ظهر استراحت می‌کردند ولی اینجانب که هر روز می‌بایست ساعت ۸ صبح در سرکنسولگری حاضرو کارهای سنگین و پردردسر را شروع کنم، آن شب کمی بعد از نصف شب با اجازه صاحبخانه به عذر این که فردا ساعت ۶ باید به فرودگاه بروم، مجلس را ترک گفتم و بعدها نیز از پذیرفتن دعوت سرکنسولیار مصر به عناوین مختلف عذرخواهی کردم. ملکه نازلی که قامتی بلند و صورتی زیبا داشت، در آن زمان قریب ۶۰ سال از عمرش می‌گذشت، لیکن خیلی

جوان‌تر از سنش نشان می‌داد. وی نوه یکی از سرداران کشور آلبانی و از طرف مادر فرانسوی بود و چون در جوانی بسیار زیبا بوده است، لذا پدر فاروق پادشاه مصر وی را دیده و او را به عقد خود درآورده و این زن بعداً ملکه مصر گردیده بود. ملکه نازلی دارای یک پسر یعنی ملک فاروق پادشاه مصر و سه دختر بود که بزرگ‌ترین دختر، فوزیه به عقد محمدرضاشاه ایران درآمده بود. اینجانب در چندماه اقامت خاندان سلطنت مصر در بیت‌المقدس، رفتار و حرکات آنها راکه نقل مجالس بود در اکثر محافل کوچک و بی‌سروصدای بیت‌المقدس می‌شنیدم و محافل مختلف شهر از رفتار ناپسند این فامیل صحبت می‌کردند و همچنین با مشاهده زندگی بی‌بندوبار فامیل سلطنتی مصر، به فامیل سلطنتی ایران صد رحمت می‌فرستادم که اقلاً حرکات زشت خاندان پادشاهی یک کشور مسلمان مانند مصر از آنها سر نمی‌زد. مخصوصاً در زمانی که ایرانیها سعی و اهتمام می‌کردند که خیلی بی‌سروصدا و درکمال آرامی درفلسطین زندگی کنند. البته یک شب خانواده سلطنتی ایران هم ناچار شدند از ملکه مصر و فامیلش برای شام در سرکنسولگری ایران دعوت نمایند. با تجویز شمس که موسیقی دوست بود، از یک پیانیست معروف دعوت شده بود که کنسرتی در سرکنسولگری ترتیب دهد او آهنگ‌های پیانیست معروف فرانسوی شوپن را اجرا کرد و آن شب مجلس، خیلی با ابهت و سنگینی برگزار شد و ملکه نازلی به علت حضور مادر شاه ایران آن حرکات سبک همیشگی خود راکنار گذارده بود.

خروج ملکه فوزیه از ایران

در اوایل اردیبهشت ماه (آوریل) ۱۳۲۳ یک روز صدیق اسفندیاری سرکنسول با عجله به اتاق من آمده و با حالتی پریشان گفت: الساعه اطلاع پیدا کردم که فوزیه ملکه ایران که با هواپیمای مخصوص سلطنتی عازم مصر است، سر راه در فرودگاه لیدا در فلسطین توقف کوتاهی می‌نماید. دستور داده شده که با لباس ژاکت به استقبال او رفته و در فرودگاه به اتفاق سرکنسول مصر و سایر مقامات محلی از وی استقبال نماییم. سرکنسول دستور می‌داد علاوه بر تماس با مقامات حکومت فلسطین و اطلاع این خبر به اولیای مربوطه، فوراً آماده شده و به فرودگاه برویم، پس از انجام این امور به اتفاق اسفندیاری و بانو عازم فرودگاه بین‌المللی لیدا شدیم (امروزه این فرودگاه بن‌گوریون نامگذاری شده) در آنجا از دکتر محمود فوزی سرکنسول مصر و همسرش نیز دعوت شده بود تا با چند تن از مقامات حکومت فلسطین در فرودگاه حضور بهم رسانند.



از چپ به راست ، فضل اله نورالدین کیا ـ نصراله انتظام ـ ملکه فوزیه ـ محمود فوزی بی ـ اشرف پهلوی .

پس از ورود به فرودگاه، ساعتی بعد یک فروند هواپیمای کوچک دوموتوره به زمین نشست و ملکه فوزیه به اتفاق اشرف خواهر شاه و نصرالله انتظام رئیس تشریفات دربار

ایران از آن پیاده شدند، بانو اسفندیاری جلو رفته، پس از تعظیم، دسته‌گلی که با خود آورده بود، تسلیم فوزیه نمود. ملکه فوزیه که من تاکنون او را فقط در عکس‌ها دیده بودم، زنی زیبا لیکن با رنگ وروپی پریده که ناشی از مسافرت طولانی تهران ـ فلسطین بود به اتفاق سرکنسول‌های ایران و مصر و مقام‌های فلسطینی که به پیشواز آمده بودند، برای استراحت به سالن فرودگاه هدایت شدند. در آنجا اسفندیاری سرکنسول مرا به ملکه ایران معرفی نمود، من همانطور که فوزیه با همراهان روی صندلی سالن نشسته بود، به وی نگاه می‌کردم، به نظرم آمد که در پسِ سیمای جذاب این زن یک نوع حزن و گرفتگی نهفته است که غیرقابل توصیف می‌باشد. درهرحال پس از یک ساعت توقف و استراحت، مجدداً هواپیمای اختصاصی از فرودگاه لیدا به سوی مصر پرواز نمود.

چندی نگذشت که شهرت جدایی فوزیه از شاه ایران در محافل جهان پخش گردید و مراتب رسماً از طرف دربارهای ایران و مصر اعلام شد.

نصرالله انتظام دیپلمات ایرانی و تقسیم فلسطین

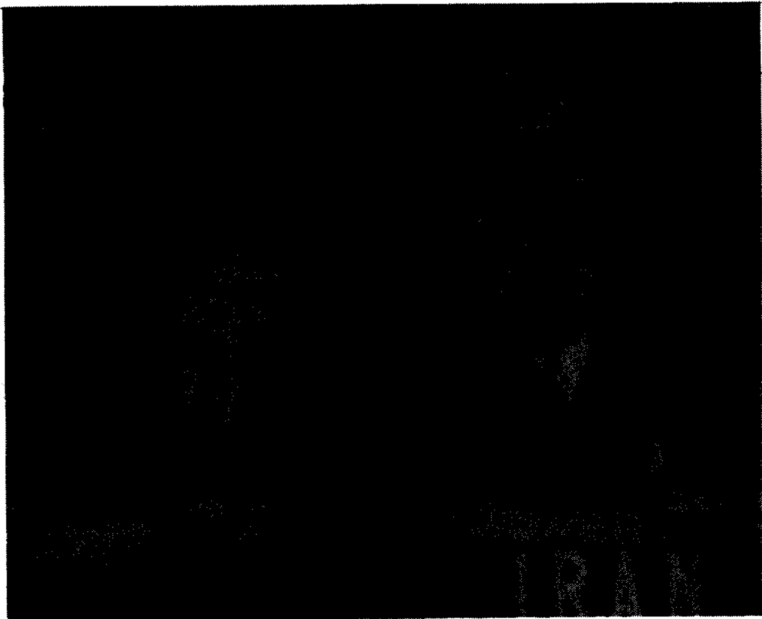
چون صحبت از نصرالله انتظام شد، بی‌مناسبت ندانستم تا شمه ای از این دیپلمات ایرانی که اسم او سال‌های سال در محافل خارجی و سازمان ملل متحد مخصوصاً عضویتش در کمیسیون مخصوص فلسطین ورد زبان‌ها بود را به رشته تحریر درآورم.

سیدنصرالله انتظام در یک خانواده قدیمی ایران در ۱۲۹۷ شمسی در تهران متولد شد. پدر وی انتظام‌السلطنه ازاعیان و رجال دوره قاجار بوده است که در زمان حیات خود تمام اموالش را وقف عام نموده بود.

انتظام پس از اتمام تحصیلات در دانشکده حقوق و علوم سیاسی تهران، وارد کادر سیاسی وزارت امور خارجه شد و در مأموریت‌هایی چند در ژنو و پاریس خدمت نمود و در هنگامی که در جامعه ملل سابق در سوئیس خدمت می‌کرد، تجارب زیادی در امور بین‌المللی کسب کرده بود، در سال ۱۳۲۱ در دولت علی سهیلی بمدت ۵ ماه وزیرپست

و تلگراف شد، همچنین در سال ۱۳۲۳ شمسی در کابینه بیات وزیر امورخارجه شد. نصرالله انتظام در هیأت اعزامی ایران به سانفرانسیسکو تحت ریاست منصوالسلطنه که برای امضای منشور سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ اعزام شده بود، عضویت داشت و در همان سال به سمت ریاست نمایندگی دائم ایران نزد سازمان ملل متحد در نیویورک منصوب گردید. انتظام با سوابقی که در نمایندگی ایران در جامعه ملل سابق داشت، در محافل سازمان ملل متحد در نیویورک گل کرده بود و در سال ۱۳۲۵ در اواخر مأموریت اینجانب دربیت‌المقدس از طرف مجمع عمومی سازمان ملل متحد به عضویت کمیسیون ویژه حل مسئله فلسطین انتخاب شده و به بیت‌المقدس آمد.

United Nation Special Commitee On Palestine - Unscop.



نصراله انتظام و پشت سر او ایستاده فضل اله کیا ، مجمع عمومی سال ۱۹۵۳ سازمان ملل متحد ـ نیویورك .

این کمیسیون که درواقع یک نوع ارگان تحقیق بود، برای مدتی در ساختمان Y.M.C.A که یکی از ساختمان‌های بسیار زیبا و معروف شهر بیت‌المقدس و در مقابل

هتل کینگ‌داود قرار داشت، جلسات خود را برقرار کرده و همه روزه با دعوت از جوامع مختلف و شخصیت‌های عرب، یهودی، مسلمانان و مسیحی، و درروزی و نهادهای سایر اقلیت‌های مختلف مذهبی و غیرمذهبی که مورد نظر اعضای کمیسیون بودند، اطلاعات موردنیاز را جمع‌آوری می‌کرد.

یک روز اینجانب به تماشای کار کمیسیون رفتم، ورود آن برای عموم آزاد بود، در آن روز کمیسیون از یک عده اعراب تحقیق و با فردفرد آنها مصاحبه می‌کرد. سئوال‌ها و جواب‌ها به زبان انگلیسی و فرانسه ترجمه می‌شد، به طوری که خاطرم هست، اعراب در آنروز آزادانه کلیه نظریات خودشان را ابراز می‌کردند، که یادداشت برداشته می‌شد، گفت‌وشنود هیأت با دستجات مختلف برای من که قریب ۵ سال در این سرزمین زندگی کرده بودم و به مسائل اهالی از نزدیک آشنایی داشتم، بسیار آموزنده بود، در آن زمان هیچ حدس نمی‌زدم که روزگاری خود من در نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد با اینگونه مسائل مواجه خواهم شد، چه اینجانب پس از مراجعت به ایران، به اداره سازمان ملل متحد که به تازگی تحت ریاست ابوالقاسم پناهی تشکیل شده بود، انتقال پیدا کردم. این اداره در بدو تأسیس، جز من و پناهی که وی نیز به تازگی از مأموریت هندوستان به ایران مراجعت کرده بود، عضو دیگری نداشت، پناهی که از مأمورین کارکُشته و فاضل وزارت امورخارجه بود و به زبان‌های فرانسه وانگلیسی احاطه کامل داشت، با پشتکار و راهنمایی‌های خود موجب شد یک اتاق بسیار بزرگ تحت اختیار اداره ما قرار دادند که من قسمتی از آن را وقف کتب و مجلات و نشریات سازمان ملل متحد نمودم. مدتی از عضویت من در این اداره گذشت و کم‌کم موضوع تشکیل سازمان ملل متحد در نیویورک و سازمان‌های اختصاصی آن در کشورهای اروپائی از قبیل سوئیس و ایتالیا و فرانسه و فعالیت‌های کشورها در این سازمان‌ها رواج پیدا کرد و دولت ایران درصدد برآمد برای هریک از ارگان‌های تخصصی این سازمان نمایندگان جداگانه‌ای تعیین نماید و هر روزه به‌این ترتیب به حجم کارهای اداره ما افزوده می‌شد و

پناهی ناچار شد چند عضو دیگر برای اداره خود تقاضا نماید که با من در کارهای مختلف تشریک مساعی نمایند. طولی نکشید که علی‌اصغر حکمت به سمت وزیر امور خارجه انتخاب شد شد و پناهی با اختلاف‌نظرهایی که با او پیدا کرد، به تدریج خود را از وزارت امورخارجه کنار کشید و مدتی بعد به عنوان دبیرکل شورای اقتصادی ایران برگزیده شد.

پس از رفتن وی از این اداره، رئیس جدید، زنجانی از افسران قدیمی وزارت امورخارجه به ریاست اداره ما انتخاب گردید. وی به زبان‌های فرانسه و انگلیسی آشنایی زیادی نداشت و کارها در اثر عدم آشنایی او به کندی انجام می‌شد. من هم که دوسال بود در این اداره فعالیت می‌کردم، به فکر افتادم که مأموریتی گرفته و اگر امکان داشته باشد، به نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد که از هرلحاظ صلاحیت آن را داشتم، منتقل شوم. خوشبختانه دبیرخانه سازمان ملل متحد سه نفر بورس مطالعاتی به ایران اختصاص داده بود تا اشخاص ذیصلاحیت از ایران با هزینه سازمان ملل متحد به نیویورک رفته و در دبیرخانه این سازمان در قسمت‌های سیاسی ـ اقتصادی و اجتماعی با امور و فعالیت‌های دبیرخانه سازمان ملل متحد آشنایی پیدا کنند، مدت این مأموریت سه ماه بود. وزارت امورخارجه اینجانب و یک نفر دیگر به نام داودی را از وزارت امورخارجه و کارمند دیگری از وزارت فرهنگ به اسم قاسمی را انتخاب نموده و به دبیرخانه سازمان ملل متحد معرفی کرد. برحسب اتفاق دوره کارآموزی من با افتتاح مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سپتامبر ۱۹۴۹ در نیویورک همزمان گردید. هنگام ورودم به نیویورک، برادرم عمادالدین کیا که در آن زمان معاون سرکنسول ایران در نیویورک بود، با همسرش به استقبال من به فرودگاه نیویورک آمدند و من پس از سال‌ها از دیدار آنها بسیار خوشحال شدم، برادرم برای من در هتلی به نام Belmont - Plaza واقع در خیابان Lexington که پشت هتل معروف والدورف واقع شده بود، جا گرفته بود، که شبی ۱۵دلار کرایه اتاق آن بود. برحسب اتفاق نمایندگان ایران (عبدالله فروهر ـ دکتر

عباسعلی خلعت‌بری ـ دکتر مهدی وکیل) هم که برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک آمده بودند، در این هتل اقامت داشتند، فردای روز ورودم برای معرفی خود به دبیرخانه سازمان ملل متحد به نمایندگی ایران که در شرق نیویورک مشرف به خیابان اول قرار داشت، رفتم. بدواً از نصرالله انتظام رئیس نمایندگی دیدن کردم. پس از ابراز تعارفات و پرسش از سوابق من، گفت که شما با سوابقی که در وزارت امور خارجه دارید نباید در این بورس شرکت می‌کردید و نمایندگی ایران در این موقع که مجمع عمومی تشکیل شده و کارهای زیادی در اداره و کمیسیون‌های شش‌گانه دارد، صلاح در این می‌داند که در نمایندگی با ما کار کنید، مضافاً این که یکی از اعضای این نمایندگی اخیراً به سفارت ایران در واشنگتن منتقل شده است(منظور امیرخسرو افشار قاسملو بود) کار شما در این نمایندگی از واجبات است. خلاصه این که پس از خاتمه مجمع عمومی چون انتظام از کار من اظهار رضایت کرده بود، مرا به جای امیرخسرو افشار به عنوان دبیر اول نمایندگی به مرکز پیشنهاد نمود که این تقاضا مورد قبول واقع شد و من چهارسال و سه ماه در آنجا خدمت کردم، این بود خلاصه‌ای از خدمت من در نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد در ایام ریاست نصرالله انتظام.

کمیسیون اعزامی سازمان ملل متحد به فلسطین و نتایج آن

درمورد عضویت ایران در کمیسیون اعزامی از طرف سازمان ملل متحد به فلسطین و نحوه کار آنها در بیت‌المقدس قبلاً توضیحاتی داده شد، لیکن واجب دانستم درباره علت تشکیل این کمیسیون بسیار مهم که منتج به صدور قطعنامه معروف ۱۸۱ سال ۱۹۴۸ مجمع عمومی سازمان ملل متحد شد و نتایج آن تا این تاریخ که مدت ۵۰سال می‌گردد در جهان طنین افکنده است، توضیحات بیشتری بدهم.

در سال ۱۹۴۷ مسیحی که اغتشاشات و زدوخورد بین نیروهای انگلیسی و استقلال طلبان یهود به اوج خود رسیده بود، حکومت کارگری انگلیس ضمن مذاکرات قبلی با

آمریکا، شرحی به سازمان ملل متحد نوشته(دوم آوریل ۱۹۴۷) و تقاضا نمود هرچه زودتر مجمع عمومی فوق‌العاده‌ای تشکیل شود و مسأله فلسطین را که از مسائل حاد آن زمان است، مورد رسیدگی قرار دهند، مجمع عمومی فوق‌العاده در ۲۸ آوریل ۱۹۴۷، تشکیل شد و پس از مذاکرات قرار شد که کمیسیون مخصوصی برای بررسی دقیق و دریافت اطلاعات دست اول از ساکنین و مقامات مذهبی فلسطین به آن سرزمین اعزام شود.

کمیسیون ۱۱نفری مذکور از بین نمایندگان این کشورهای عضو سازمان ملل متحد انتخاب گردید:

استرالیا، کانادا، گواتمالا، هندوستان، ایران، هلند، پرو، سوئد، چکسلواکی، اوروگوئه و یوگسلاوی.

دولت انگلیس قبلاً در تاریخ ۱۵ مه ۱۹۴۷، گزارش و توصیه‌های کمیته بیل دائر به تقسیم فلسطین را به دولت یهود و عرب برای بررسی کامل به مجمع عمومی فوق‌العاده سازمان ملل ارسال نموده بود. طبق گزارش کمیته بیل، پس از تقسیم فلسطین به دو منطقه عرب و یهود شهر بیت‌المقدس زیر قیومیّت انگلیس باقی خواهد ماند.

طبق اعلام جراید آن زمان، بن‌گوریون که بعد از تشکیل حکومت اسرائیل، رئیس‌جمهور آن کشور شد، اعلام داشته بود:

«اگر جنگ اول جهانی وعده مندرجه در اعلامیه بالفور را برای یهودیان به بار آورد، جنگ دوم، تشکیل دولت یهود را به دنبال خواهد آورد.»

باری کمیسیون مخصوص مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۲۶مه ۱۶۴۷، جلسات و کار خود را از همان شهر نیویورک مقر سازمان ملل متحد شروع نمود. پس از این که کشورهای منتخبه در این کمیسیون نمایندگان خود را معرفی نمودند، با بررسی‌های مقدماتی رهسپار فلسطین شدند که شرح جلسات آن درگذشته به استحضار خوانندگان رسید.

کمیسیون پس از ورود به فلسطین، شروع به تحقیقات نمود و با یهودی‌ها و سایر رؤسای مذهبی تماس گرفته و از وضعیت آنها آگاه شد، لیکن اعراب بنا به تصمیم اتحادیه عرب حاضر نشدند رسماً با کمیسیون تحقیق تماس پیدا کنند. کمیسیون تحقیق پس از چندی اقامت در فلسطین و بازدید از سایر دول عربی به ژنو مسافرت نمود و گزارش خود را به ترتیب زیر تنظیم نمود:

دسته اول که از نمایندگان کانادا، چکسلواکی، گواتمالا، پرو، سوئد، استرالیا، اروگوئه و هلند متشکل شده بود، فلسطین را به دو کشور عرب و یهودی تقسیم نمود که هریک، حکومت جداگانه‌ای داشته و شهر بیت‌المقدس نیز که مورد احترام کلیه مذاهب یهود و مسلمان و مسیحی است، آزاد باشد. (گروه اکثریت)

دسته دوم که مرکب بود از دول ایران و هندوستان و یوگسلاوی با تقسیم فلسطین به کشور یهود و عرب مخالف بود، درگزارش خود طرحی برای فلسطین ارائه داده بود که طبق آن، یک نوع اتحادیه عربی و یهودی که هر دو قوم در آن با یکدیگر در امور سیاسی و مذهبی و اقتصادی و حقوق مساوی هستند، تشکیل شود و این طریق را بهترین راه برای تأمین صلح ـ سعادت و خوشبختی مردم آن سرزمین پنداشته بود. (گروه اقلیت)

فعالیت‌های نمایندگان ایران ـ انتظام رئیس نمایندگی دائم ایران در سازمان ملل به اتفاق علی قلی دکتر اردلان مستشار سفارت ایران در آنکارا برای شرکت در این کمیسیون به فلسطین عزیمت نموده بودند و بیشتر گزارش کمیسیون مدیون نظریه و کاردانی آنها می‌باشد.

نظر به این که کمیسیون تحقیق فلسطین مأمور رسیدگی به یکی از بزرگترین مسائل بود که توجه مردم جهان را به خود معطوف داشته بود، لذا سعی می‌شود شرح بیشتری از سیاست و روش نمایندگان ایران در این کمیسیون به نظر خوانندگان برسد و توضیح دهم که چرا دولت ایران روش بخصوصی را پیش گرفته و با نقشه سایر دول دائر بر تقسیم فلسطین موافقت ننمود.

نمایندگی ایران در بدو ورود به فلسطین با دو سیاست متضاد مواجه گردید:

۱ـ از آنجا که اعراب با ایران از قدیم‌الایام پیوسته روابط فرهنگی و اقتصادی و سیاسی داشتند و از طرف دیگر وجه اشتراک مذهب اسلام نیز پیوسته ما را با آنها دارای منافعی مشترک ساخته بود، خواهی‌نخواهی ما نمی‌توانستیم با آنها مخالفت نماییم.

۲ـ یهودی‌ها دارای ثروت و نفوذ سرشاری در دنیا بخصوص در آمریکای شمالی بودند، لذا نمایندگان ما با توجه به منافع ملّی نمی‌خواستند صراحتاً با یهودی‌ها مخالفت نمایند و اصولاً از طرف دیگر تا آن تاریخ سیاست ایران در فلسطین براساس بی‌طرفی استوار بود. لذا برای این که ایران به طرفداری از اعراب و یا یهود متهم نشده و ضمناً از حق هردو آنها هم دفاع کرده باشد، موافقت دولتین هند و یوکسلاوی را جلب نموده و طرح یک کشور ائتلافی(Confederation) از یهود و اعراب را که ضمناً وحدت فلسطین نیز در آن محفوظ بماند پیشنهاد نمود، طبق این طرح اعراب و یهود در امور داخلی خود مستقل بوده و حکومت مرکزی به وسیله دو مجلس که یکی نماینده اهالی با رأی مستقیم مردم و دیگری با تعداد مساوی از نمایندگان انتخابی عرب و یهود تشکیل گردیده اداره می‌شود و رئیس کشور را این دو مجلس انتخاب می‌نمایند و دولت هم در مقابل آنها مسئول خواهد بود، کلیه قوانین باید به تصویب هر دو مجلس برسد و در صورت بروز اختلاف بین آنها، رأی کمیسیون مخصوص (کمیسیون وساطت) قطعی خواهد بود. در پیشنهاد نمایندگان ایران و طرفدارانش برای شهر بیت‌المقدس وضعیت بخصوصی قائل نشده بودند. در صورتی که در طرح تقسیم فلسطین، این شهر یک شهر بین‌المللی با وضعیت خاصی تعیین شده بود. چنانچه ملاحظه می‌شود دولت ایران با پیشنهاد این طرح از هیچ یک از اقوام عرب و یهود طرفداری نکرده و کاملاً نقش بی‌طرفی را بازی کرده بود، نمایندگان ایران تصور می‌کردند چون اعراب با طرح تقسیم فلسطین مخالفت می‌نمایند، شاید طرح اقلیت را که حافظ منافع آنها است، بپذیرند، ولی به محض انتشار گزارش کمیسیون، اعراب و یهود به این پیشنهاد تاخته و حتی بعضی روزنامه‌های عراقی

از نمایندگان ایران و هند که حاضر به قبول چنین راه حلی شده بودند، گله کرده و نمایندگان این دو دولت را مرتد خوانده بودند.

در مجمع عمومی مورخ سپتامبر ۱۹۴۷ که گزارش‌های کمیسیون فلسطین طرح گردید، اعراب نطق‌های شدیدی علیه تقسیم فلسطین نمودند و از نمایندگان ایران نیز جداً خواستار شدند که نطقی علیه تقسیم فلسطین ایراد کنند، بالاخره با اصرار آنها منصورالسلطنه عدل که در آن روزها به ریاست هیأتی از ایران برای تشکیل مجمع عمومی سازمان ملل متحد آمده بود، نطق متین و مختصری به شرح زیر ایراد کرد:

آقای رئیس ـ آقایان نمایندگان، هیأت نمایندگی ایران به مذاکراتی که در این کمیسیون راجع به مسئله فلسطین شده، توجه کامل کرده است. تمام جهات این قضیه بغرنج و مخصوصاً اهمیت زیادی که از لحاظ حفظ صلح در خاور نزدیک و خاورمیانه دارد، توسط نمایندگان محترمی که تابه حال ایراد نطق کرده‌اند، کاملاً تشریح شده است.

نماینده ایران در کمیسیون مخصوص کار فلسطین نتوانست با رأی اکثریت آن کمیسیون موافقت کند، رأیی که به عقیده او شاید مطابقت کامل با اصولی که بایستی رهبر وراهنمای ملل متحد باشد نداشت، بحث اصول عدالت و انصاف که به موجب آن تمام ملل بتوانند سرنوشت خودشان را آزادانه و بدون دخالت غیر معین کنند و همچنین نماینده ایران نتوانست برای موافق ساختن سایر اعضای کمیسیون با رأی شخصی خود زمینه مناسبی به دست آورد، بنابراین با فقدان راه حلی که به قول نماینده محترم دولت سوئد هم منطقی و هم عملی باشد، ایران مجبور شد راه حل متوسط و یا به عبارت دیگر وجه صلحی پیشنهاد کند و بدین نظر با تشکیل یک دولت فدرال موافقت نمود، ولی در عین حال مال‌اندیشی نمود و حق دولت متبوع خود را محفوظ داشت تا بتواند هر موقعیتی راکه برای حفظ صلح در خاورمیانه لازم و مفید بداند، اتخاذ کند.

ما مشاهده می‌کنیم که نه راه حل مقبول اکثریت کمیسیون مخصوص و نه راه حل پیشنهادی اقلیت آن کمیسیون در میان اعضای این کمیسیون با حسن استقبال مواجه نشده

و بنابراین من از حفظ حقی که برای دولت ایران شناخته شده بود، استفاده کرده، از آقای رئیس اجازه نطق طلبیدم.

آقایان در این موقع که در میان شما رشته کلام را بدست می گیرم، قصد آن ندارم که تمام دلایل تاریخی، نژادی، سیاسی و اقتصادی را که علیه رأی اکثریت کمیسیون مخصوص موجود است با وجه روشن‌تری شرح دهم، این دلائل را اکثر نمایندگان محترم دولت‌های عرب قبل از من و باکمال بلاغت ذکر نموده‌اند و نیز قصد آن را ندارم که در ارزش حقوقی اعلامیه بالفور صحبت کنم، چه این وظیفه را نیز نماینده محترم پاکستان با تسلط استادانه‌ای انجام داده است. تنها مقصود من این است که موقعیت و رویه هیأت نمایندگی ایران را ابراز دارم.

رویه هیأت نمایندگی ایران نه ناشی از نقش محبت نسبت به عالم یهود است و نه نتیجه دوستی زیاد به ملل عرب، بلکه منحصراً ناشی از ایمان به اصولی است که در منشور سانفرانسیسکو قبول و اعلام شده است.

بله، ما از یک طرف به عالم یهود به نظر احترام می‌نگریم، تاریخ مراتب مهربانی و مهمان‌دوستی و مساعدت مذهبی را که فرزندان کوروش و داریوش نسبت به اولاد اسرائیل روا داشته‌اند ثبت کرده و نویسنده بزرگ فرانسه یعنی راسینRacin آن را در نمایشنامه مشهور خود موسوم به استر نمایان کرده است، همین رویه ملی خود را تعقیب می‌کنیم. زندگی راحتی را که دهها هزار یهودی در نقاط مختلف ایران می‌گذرانند، دلیل غیرقابل تردید این مدعا است.

از طرف دیگر ما اعلام می‌داریم که علایق زیادی ما را به ملل عرب مربوط می‌سازد. ولی این علایق هرقدر هم برادرانه باشد، ما را از پذیرفتن در راهی که به دفاع از اصول منشور ملل متحد هدایت می‌کنند، منحرف نخواهد ساخت.

این منشور ما را مکلف می‌نماید که حق هر ملت را برای این که آزادانه زندگی کند و با کمال آزادی سرنوشت خود را معین سازد، محترم شماریم. راست است که چند روز

پیش نماینده محترم گواتمالا مدعی شدند که این اصل همه وقت رعایت نگشته و حتی بعضی از موارد نقض آن را بیان نموده و با این استدلال، ارزش حقوقی آن را مورد تردید قرار دادند، من اجازه می‌خواهم این نکته را به عرض برسانم که هرگاه ما تخلف مستمر از یک اصل و یا از یک قانون را به این دلیل که آن اصل یا آن قانون دربعضی از موارد نقض شده است، اجازه دهیم، در حقیقت یک هرج‌ومرج کامل را نه فقط در زندگانی بین‌المللی، بلکه در تمام شئون زندگی یومیه خود قبول کرده‌ایم.

به طوری که اظهار کردم، منشور ملل متحد ما را مکلف می‌نماید که حق هر ملت را برای این که آزادانه زندگی کند و سرنوشت خود را آزادانه معین سازد، محترم شماریم. پس برای چه باید از اجرای این تکلیف شانه خالی کرده و به فلسطین، حکومتی را تحمیل نمود که مورد رضایت هیچ طرفی نباشد؟

با قبول راه حلی که اکثریت کمیسیون مخصوص پیشنهاد کرده است، شما، دو دولت جدید به وجود خواهید آورد که حتماً هیچ یک قابل زندگی نبوده و شاید هم هردو مولود مرده خواهند بود. با اقدام به این امر شما اجاق ملی برای یهودی‌ها درست نخواهید کرد، بلکه اجاقی بوجود خواهید آورد که زیر خاکستر آن همیشه آتشی که نه‌تنها خاورمیانه، بلکه صلح عالم را نیز تهدید می‌کند، روشن خواهد بود.

پس باید طالب حقیقت بود و مردمان با عمل باشیم و خیالاتی نپرورانیم که شاید از جهت کمال مطلوب قابل تمجید باشد، ولی قطعاً از حیث راه حل مسئله فلسطین پر از مخاطره است.

اعم از این که آنها مسلمان باشند و یا مسیحی و یا یهودی، همین که این کشور آزادی خود را به دست آورد، اهالی آنجا پیرو هر دینی که باشند، برای اختلافی که امروز بین آنها تفرقه انداخته، راه حل عادلانه و منصفانه‌ای پیدا خواهند نمود و آنوقت این راه حل را که خود شخصاً ذینفع می‌باشند، آزادانه انتخاب و قبول می‌کنند، حسن استقبال خواهند کرد، خواه عبارت باشد از تشکیل دو دولت جداگانه و خواه عبارت باشد از

تشکیل یک دولت فدرال.

«با درنظر گرفتن این اصول، هیأت نمایندگی ایران، نسبت به هر پیشنهادی که با مقررات منشور ملل متحد قابل التیام نباشد، رأی مخالف خواهد داد.»

چندی بعد چون طرح تقسیم فلسطین در شرف تصویب بود، نماینده ایران پیشنهاد نمود که قضیه تقسیم فلسطین تا چند هفته دیگر به تأخیر افتد تا در خلال این مدت، کمیته مخصوص دیگری به فلسطین رفته و از نزدیک مسأله را مورد بررسی قرار دهد و سپس تصمیم جدی اتخاذ شود. ولی پیشنهاد ایران در مجمع عمومی رد شد.

در آذرماه ۱۳۲۶ انتظام بعد از نماینده آمریکانطقی ایراد کرد و اظهار داشت نقشه تقسیم فلسطین با منشور ملل متحد مخالفت داشته و احتمال دارد اجرای این طرح کشورهای خاورمیانه را به میدان آتش و آهن و خون تبدیل نماید و برای جلوگیری از این پیش‌آمد، رعایت حقوق اعراب را خواستار و اظهار داشت ایران علیه طرح تقسیم فلسطین رأی خواهد داد. درنتیجه نطق او، کلیه دول عرب از رویه ایران تمجید و تعریف نموده و مراتب تشکر خود را رسماً به وزارت امور خارجه ایران ابلاغ نمودند.

لیکن هرچه اعراب کوشش کردند، فایده نبخشید و طرح تقسیم در مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصویب شد.

یکی از دلایل شکست اعراب در سازمان ملل متحد، سخت‌سری و عدم پذیرش نصایح و نداشتن سیاستمداران زبردست و باتجربه بود، اینجاست که باید گفت که یک مرد سیاسی بیش از چندین لشگر در موقع مقتضی به کار می‌آید، چون اخیراً دول عرب در قضیه سوریه و لبنان به عللی موفقیت یافتند و اصولاً به دلایلی در این اواخر دول بزرگ ناز آنها را می‌کشیدند. در اینجا نیز تصور کردند پیش خواهند برد و به هیچ دولتی روی مسالمت نشان ندادند و از ادعای خود هم نکاسته و حتی هنگامی که نمایندگان ایران به آنها نصیحت نمودند، پاسخ دادند تذکر ایران در عالم دوستی و هم‌کیشی که با این کشور داریم، مغایر می‌باشد.

دولت ایران برعکس با رویه جزم و بردباری قضایای خطرناکی مانند واقعه آذربایجان را حل نموده و رأفت دنیا را به خود جلب نمود، برعکس اعراب که در این قضیه به قدری بی‌سیاستی از خود نشان دادند که نتوانستند از اختلاف آمریکا و شوروی استفاده کرده و آتش در مجمع عمومی برپا نموده و نگذارند سازمان ملل متحد با تقسیم فلسطین (که نماینده ایران در کمیسیون مخصوص مخالف آن بود) موافقت نماید. دولت آمریکا هم در اثر نفوذ یهودی‌ها که از سرمایه‌داران بوده و کلیه شئون تبلیغاتی و اقتصادی را در آمریکا در دست داشتند، فشار زیادی برای تقسیم فلسطین می‌آورد و دول عربی را از خود منزجر نمود و از طرف دیگر، دولت شوروی برای این که غوغایی در فلسطین برپا کرده و به ضعف مجمع عمومی افزوده و قدرت شورای امنیت را تقویت نماید، به تقسیم فلسطین رأی داده بود.



از راست به چپ ، نصراله انتظام ــ دکتر خسرو خسروانی ــ دکتر خوش بین ــ فضل اله نورالدین کیا ، ۱۹۵۰ نیویورک.

پس از تصویب تقسیم فلسطین از طرف مجمع عمومی سازمان ملل متحد، تلگرافی از طرف موشه شرتوک وزیر خارجه دولت جدیدالتأسیس اسرائیل خطاب به وزیر امور

خارجه ایران به این مضمون واصل گردید:

«با کمال احترام به استحضار جنابعالی رسانده و تمنا دارم به اطلاع دولت خودتان برسانید که شورای ملی دولت یهود و اسرائیل مرکب از اعضای ارگان نمایندگی یهود منتخبه در فلسطین به مناسبت انقضای قیومیت انگلیس و براساس قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد مورخه ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ در تاریخ ۱۴ ماه مه تشکیل یافته، استقرار یک دولت یهود مستقل را در فلسطین اعلام نموده است که به نام دولت اسرائیل نامیده خواهد شد.

شورا تصمیم گرفته که تا تاریخ تشکیل ارکان دولتی که طبق قوانین اساسی که از طرف مجلس مؤسسان که تا اول اکتبر ۱۹۴۷ اعضای آن انتخاب خواهند شد، به نام مجلس شورای ملی انجام وظیفه نمایند. شورای نامبرده به عنوان دولت موقت اسرائیل انجام وظیفه خواهد نمود و ارکان اجراییه آن، دولت موقت اسرائیل را تشکیل خواهند داد. شورای مذکور اعلام می‌دارد که مرزهای کشور اسرائیل برای مهاجرت یهودی‌ها از کلیه کشورهای جهان بازخواهد بود و برای توسعه وترقی کشور همچنین رفاه عموم ساکنین آن اهتمام خواهد ورزید و اصول آزادی ـ صلح و همچنین مساوات کامل اجتماعی و سیاسی کلیه اتباع این سرزمین بدون تمایز نژاد ـ مذهب و جنسیت در این کشور برقرار خواهد بود، همچنین آزادی عقاید مذهبی ـ تعلیم و تربیت و زبان را تضمین نموده و مصونیت اماکن متبرکه و اشیای مقدسه کلیه مذاهب را محترم خواهد شمرد و اصول منشور ملل متحد را رعایت خواهد نمود. همچنین شورا اعلام می‌دارد دولت اسرائیل آمادگی خود را برای همکاری با سازمان‌ها و ارگان ملل متحد برای اجرای تصمیمات متخذه در قطعنامه مورخه ۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی سازمان ملل متحد اعلام داشته و اقدامات لازم را جهت اجرای اصلاحات اقتصادی برای کلیه مردم فلسطین فراهم خواهد ساخت. شورا به کلیه ساکنین عرب کشور اسرائیل اعلام داشته که برای تشکیل محیط صلح و صفا متحد شده، بدین ترتیب به سیستم خود در راه توسعه یک محیط و

زندگی و داشتن نمایندگی‌های دموکراتیک در سازمان‌های موقتی دولتی ودوائر آن شرکت نمایند. همچنین شورا، با پیشنهاد صلح به کلیه کشورهای همجوار، ساکنین آنها را دعوت به همکاری با دولت اسرائیل برای تأمین رفاه عموم نموده است. از طرفی، دولت موقت اسرائیل از دولت ایران تقاضا دارد حاکمیت اسرائیل و دولت موقتی آن را به رسمیت بشناسد. امیدوارم که شناسایی دولت اسرائیل به زودی انجام پذیرد.

ما خاطرات زوال‌ناپذیر دوهزارساله وقایع تاریخی کوروش بزرگ را که دولت و ملت یهود را مجدداً در فلسطین برقرار نمود، از یاد نبرده و آرزو داریم که دولت ایران با این شناسایی رسوم و بزرگ‌منشی قدیم خود را تجدید نموده و مراجعت ملت یهود را به کشور اصلی خود با شناسایی دولت اسرائیل که ایجاد رابطه دوستی بین کشورهای خاور نزدیک را فراهم خواهد نمود، حسن استقبال نماید.

بنام دولت موقت اسرائیل

موشه شرتوک ـ وزیر امور خارجه

با وصول تلگراف وزیر امورخارجه اسرائیل هیچ گونه تصمیم عاجلی از طرف مقامهای ایران در این مورد اتخاذ نشد. بعدها در اثر فشارهایی که ازگوشه وکنار جهان به دولت ایران وارد آمد، طبق دستور مقامهای عالیه کشور وزارت امورخارجه ایران صفی‌نیا را که از کارمندان قدیمی و باتجربه وزارت امورخارجه و مدتها رئیس اداره اطلاعات و مطبوعات وزات امورخارجه بود، تحت عنوان مأمور محافظ منافع ایران به تل‌آویو اعزام داشت، لیکن پس از برقراری حکومت دکتر محمد مصدق در اثر انتقاداتی که از ناحیه پاره‌ای از محافل مذهبی ایران به عمل آمد، نمایندگی ایران در اسرائیل منحل و صفی‌نیا به تهران احضار گردید. بعدها در اثر نارضایتی‌های اتباع ایران در فلسطین، امور رسیدگیَ به اتباع ایران در آن سرزمین به سرکنسولگری ایران در اسلامبول محول گردید که این کار علاوه بر کارهای آن نمایندگی دردسرهای زیادی برای این نمایندگی

فراهم کرده بود و اینجانب که در آن زمان سرکنسول ایران در استانبول بوده و مشغول تغییر و ترمیم ساختمان تاریخی ایران در آن شهر بودم، ناچار شدم اتاق مخصوصی برای رسیدگی به اتباع ایران در فلسطین احداث نموده و سال‌های سال مسئولیت این کار دشوار را با تجاربی که در مأموریت فلسطین کسب نموده بودم، به عهده داشتم.

از نکات قابل توجه برای من این بود که بعضی از شناسنامه‌های صادره در مأموریت فلسطین که برای صدور گذرنامه اتباع ایران به سرکنسولگری استامبول ارسال می‌شد، امضای اینجانب را دربر داشت. این نوع شناسنامه‌ها سندی معتبر برای متصدیان سرکنسولگری ایران در اسلامبول جهت صدور گذرنامه بود. متصدی مربوطه که با خنده و تعجب این نوع شناسنامه‌ها را به اطلاع اینجانب می‌رساند. در جواب می‌گفتم: ملاحظه می‌فرمایید که من از چه مقامی مادون با زحمات فراوان به مقام سرکنسولگری در اینجا ارتقاء پیدا کرده‌ام. امیدوارم که شما هم روزی در سایه پشتکار به این مقامها نائل شوید.

در مجمع عمومی مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ قطعنامه ۱۸۱ مربوط به نتیجه تحقیقات کمیسیون باین نحو به تصویب مجمع مذکور رسید:

از پنجاه و هفت نفر اعضای آن روز سازمان ملل متحد، ۳۳ رأی به تقسیم سرزمین فلسطین (نظر گروه اکثریت کمیسیون تحقیق) و ۱۳ رأی مخالف و ۱۱ رأی ممتنع دادند. نمایندگان ایران با سایر کشورهای مسلمان عضو سازمان ملل متحد و چند نفر از نمایندگان کشورهای دیگر به این قطعنامه رأی مخالف دادند که از این قرار است: مصر، ایران، عربستان سعودی، یمن، سوریه، عراق، افغانستان، ترکیه، لبنان، هند، یونان، پاکستان و کوبا.

طبق مفاد این قطعنامه، فلسطین به دو منطقه به شرح زیر تقسیم می‌شد:

۱ـ منطقه عرب متشکل از ۱۲ هزارکیلومتر مربع با ۶۵۰هزارسکنه عرب و ۱۱هزار یهودی.

۲ـ منطقه یهودی نشین با مساحت ۱۴۲۰۰ کیلومتر مربع و ۵۴۰ هزارنفر یهودی و ۴۶۰هزار عرب.

۳ـ شهر بیت‌المقدس به صورت یک شهر بین‌المللی تحت نظارت سازمان‌ملل متحد اعلام گردید.

از موضوعات بسیار جالبی که هنگام بحث این مسأله در مجمع عمومی رخ داد و توجه نمایندگان سازمان ملل متحد و همچنین جهانیان را به خود جلب نمود، تغییر سیاست شوروی‌ها در مورد حل مسأله فلسطین بود، روس‌ها که پیوسته در کنار مسلمانان باتقسیم فلسطین مخالفت می‌کردند، غفلتاً در این جلسه، گرومیکو نماینده اول شوروی که در محافل سازمان ملل متحد ملقب به مستر نیت Niet (آقای مخالف) معروف شده بود، در میان بهت و تعجب نمایندگان اظهار داشت که چون کشور متبوع وی ضرورت ایجاد یک کشور یهود در فلسطین را برای تأمین صلح و امنیت خاورمیانه از واجبات می‌داند، لذا با تقسیم فلسطین به دو منطقه عرب و یهودی موافقت می‌کند. نماینده اسرائیل Aba EBAN که به عنوان ناظر در این جلسه شرکت کرده بود، اظهارات نماینده شوروی را یک مائده آسمانی برای قوم یهود توصیف کرد و بعداً در کتاب خاطراتی که در سال ۱۹۷۷ منتشر نمود، این تغییر روش گرومیکو نماینده شوروی را یکی از رویدادهای بزرگ در تاریخ حیات قوم یهود به حساب آورد. در آن زمان معروف بود که تغییر روش شوروی‌ها برای لطمه زدن به سیاست و منافع انگلیس در خاورمیانه انجام گرفته و منظور این بوده که روس‌ها زمینه را برای ورود خود به صحنه سیاسی خاور نزدیک فراهم سازند. گرومیکو در کتاب خاطرات خود به این تغییر روش شوروی‌ها اشاره کرده، لیکن درمورد این که چرا پس از خاتمه جنگ جهانی دوم، روس‌ها حاضر نشدند خاک آذربایجان ایران را ترک کنند؟ سکوت اختیار کرده است.

از سال ۱۳۲۷ لغایت ۱۳۳۲ شمسی که اینجانب در نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد خدمت می‌کردم، قسمت اعظم این مدت تحت ریاست نصرالله انتظام بودم، لیکن

در اواخر مأموریتم دکتر علی قلی اردلان به جای انتظام که سفیر ایران در آمریکا شده بود، به ریاست نمایندگی ما انتخاب گردید. وی از لحاظ شخصیت و محبوبیت در محافل سازمان ملل متحد با انتظام کمی فرق داشت. البته دکتر اردلان نیز به نوبه خود از سیاستمداران کارآزموده و باشخصیت بود، لیکن معروفیت انتظام را پیدا نکرد. اینجانب در مدت خدمت با انتظام علاوه بر این که از خیلی جهات با روش دیپلماسی و سیاستمداری و ورزندگی وی آشنایی پیدا کردم، همچنین موفق شدم به رموز و جریانات پشت صحنه‌های نمایندگان و دسته‌بندی کشورها در کمیسیون‌های مختلف این سازمان آشنایی پیدا کنم، به طوری که پس از انتقال انتظام، جانشین وی دکتر اردلان نیز امور معضل و لاینحل نمایندگی ایران در دبیرخانه سازمان ملل متحد را اکثراً به اینجانب محول می‌کرد و پس از این که او وزیر خارجه شد، مرا به سرکنسولی ایران در استانبول منصوب نمود، در آن زمان مأموریت استانبول بسیار مهم و معمولاً سرکنسول‌های این نمایندگی از بین افسران مسن و کارکشته وزارت امورخارجه انتخاب می‌شدند، همانطور که در فوق اشاره گردید، سیاست پخته و تجارب انتظام و احاطه کامل وی به معضلات امور بین‌المللی و تعیین روش نمایندگی ایران در این سازمان از مسائل مختلف جهانی، الگوی الهام‌بخشی برای من و سایر اعضای نمایندگی ایران بود که این تجارب از کار با انتظام سرمشق روش اینجانب در مأموریت‌های دیگر قرار گرفت و اثرات بسیار مؤثری دربر داشت.

انتظام مردی تمیز، بسیار شیک‌پوش، خوش‌برخورد وبذله‌گو بود، او زبان فرانسه را مانند زبان فارسی می‌دانست و به زبان انگلیسی هم کاملاً مسلط بود. انتظام با تجاربی که در اثر خدمت در نمایندگی ایران در جامعه ملل سابق پیدا کرده بود، تنها فردی بود که از مقررات و نظام‌نامه‌های پیچیده و روش‌هایی که باید در کمیسیون‌ها و سایر ارکان سازمان ملل متحد اتخاذ شود، مطلع بود و به همین دلیل اغلب طرف شور نمایندگان کشورهای شرقی و همچنین نمایندگان سایر قاره‌ها در این سازمان قرار می‌گرفت، مثلاً نمایندگانی

از قبیل عراق، افغانستان و پاره‌ای از کشورهای خاورمیانه هنگام رأی دادن در کمیسیون‌ها فقط به روش نمایندگی ایران توجه و از آن تقلید می‌کردند، به‌علاوه مقامات دبیرخانه و حتی نمایندگان سایر کشورهای بلوک آمریکایی(جنوب آمریکا) و آسیایی و آفریقایی برای حل مشکلات با انتظام مشورت می‌کردند، او اکثراً به ریاست کمیسیون‌های سیاسی یا مجامع مختلف وابسته به سازمان ملل متحد انتخاب می‌گردید.

در سال ۱۹۵۱ با وجود رقابت‌های شدید بین ظفرالله‌خان وزیر امورخارجه پاکستان که در داوطلبی خود برای کسب مقام ریاست مجمع عمومی سازمان ملل متحد پافشاری می‌کرد و انتظام شدیداً رقابت درگرفت، لیکن مجمع عمومی با آراء قاطعی انتظام را به ریاست انتخاب نمود. وی در مقام ریاست این مجمع، شخصیتی مفید و طرف توجه محافل آن روز جهان قرار گرفت.

همچنین بعداً شهرت پیدا کرد که احتمال دارد انتظام به جای Trygve - Lie وزیرخارجه سابق نروژ که اولین دبیرکل سازمان ملل متحد بود و تمایل نداشت برای بار دوم مقام دبیرکلی وی تمدید گردد، به این سمت انتخاب شود. شانس انتخاب انتظام هم زیاد بود چون فرانسوی‌ها دنبال وی بودند به‌علاوه نمایندگان چین، آمریکا و حتی شوروی‌ها با انتخاب انتظام مخالفتی نداشتند. لیکن انگلیسی‌ها که در آن زمان (۱۳۳۰ شمسی) درگیر مسأله نفت آبادان و اختلاف با ایران بودند، چون فکر می‌کردند اشغال مقام دبیرکلی سازمان ملل متحد توسط یک ایرانی ممکن است موازنه آنها را در حل مسأله نفت بهم بزند، لذا جداً با انتظام مخالفت می‌کردند. مدتی جلسات شورای امنیت برای انتخاب دبیرکل پی در پی تشکیل شد، لیکن موفق به یافتن راه حلی برای انتخاب شخص شایسته‌ای برای این کار نمی‌شدند، تا این که پس از جلسات متعدد، عاقبت نماینده انگلیس نام یک دیپلمات سوئدی به نام داک‌هامر شولد را در یکی از جلسات شورای امنیت مطرح نمود و چون او شخص ناشناخته‌ای از یک کشور اروپایی بی‌طرفی بود، همه به وی رأی دادند و او را به سمت دبیرکلی سازمان انتخاب نمودند. برحسب

اتفاق این شخص دبیرکل قدرتمندی از آب درآمد که علاوه بر اصلاحات بزرگی که در دبیرخانه سازمان ملل متحد به عمل آورد، در سایر امور سیاسی و اقتصادی جهان نیز دخالت کرد و همین دخالت‌ها به بهای جان وی تمام شد، زیرا او که برای تأمین صلح در کشور کنگو بلژیک (کنگو فعلی) در حال کوشش و فعالیت بود هواپیمایش در این کشور سقوط نموده و کلیه سرنشینان آن منجمله هامر شولد کشته شدند. مرگ این رجل سیاسی غوغایی در جهان مخصوصاً در دبیرخانه سازمان ملل متحد که اعضای آن علاقه شدیدی به دبیرکل خود پیدا کرده بودند برپا نمود و مجسمه نیم تنه هامر شولد با هزینه اعضای دبیرخانه تهیه شد و در سرسرای ساختمان مجمع عمومی سازمان ملل متحد نصب گردید. همچنین مرگ وی در محافل کشورهای بی‌طرف جهان سوم نیز بسیار اثر کرده ومخصوصاً اعضای سازمان ملل متحد نیز به نوبه خود از این مرد سیاسی که جان خود را در راه صلح و مودت بین‌المللی از دست داده بود، تجلیل فراوانی به عمل آوردند.

باری نصرالله انتظام با تمام صفاتی که فوقاً به آن اشاره گردید، معایبی چند نیز داشت که موجب تعجب می‌گردید، اولاً مردی بسیار لجوج و یک دنده بود که در پاره‌ای از اوقات این خصلت وی منتج به عصبانیت شدید او می‌شد، این نقطه ضعف برای یک دیپلمات و نماینده کشوری مانند ایران، به ضرر وی و کشورش بود. انتظام خود در یادداشت‌هایش اشاره کرده است که این عادت از اجدادش به وی به ارث رسیده بود! به‌علاوه انتظام شخصی رک‌گو بود. مخصوصاً هنگام عصبانیت حرکات و الفاظ بسیار ناشایسته‌ای از وی بروز می‌کرد که از شخصی جهاندیده و تحصیلکرده مانند انتظام بسیار بعید و ناپسند بود، علاوه بر این، یک نوع خودخواهی و خودپسندی مخصوص هم داشت که در مواردی اوقات که این اخلاق بروز می‌کرد، به ضرر شخص خودش تمام می‌شد، مثلاً وی چشم دیدن اشخاص مافوق، عالم و بزرگ‌تر از خود را نداشت، به همین دلیل هم بیشتر رفقای خیلی صمیمی او در ردیف مردمان سبک‌مغز که از او

تعریف و تمجید می‌کردند، بودند. علاوه بر این وی در میان درباریان متملق و چاپلوس و حتی شخص محمدرضاشاه هم محبوبیتی نداشت. به همین علت در اواخر عمر در تهران با وجود این که از طرف مجامع بین‌المللی و کنفرانس‌های جهانی دعوت و طرف شور قرار می‌گرفت، ولی کمتر پیش می‌آمد که دولت متبوع خودش از او مشورت بخواهد. با وجود این که نصرالله انتظام سال‌ها رئیس کل تشریفات دربار در زمان رضاشاه و سپس در دوره پسرش محمدرضا بود، ولی به طور کلی درباریان مخصوصاً خود شاه او را پذیرا نبودند، مگر اشرف پهلوی که روی احتیاط و نفوذی که مایل بود با کمک انتظام در محافل سازمان ملل متحد پیدا کند با او گرم می‌گرفت و از نظریات و تجارب وی برای اجرای مقاصد خود بهره‌مند می‌شد، به یاد دارم در قسمت سیاسی و اداری نیز انتظام در پاره‌ای از اوقات خشونت و صراحت‌لهجه از خود نشان می‌داد، به طوری که دستوراتی که از مرکز به او داده می‌شد، با وجود این که می‌دانست این دستورات از طرف شاه ابلاغ شده است، لیکن شخصاً قلم دست گرفته و با یک انشای بسیار شیوا و جملات منطقی و پخته که حاکی از آشنایی وی به سیاست جهانی و موقعیت ایران در مجامع بین‌المللی بود اجرای این دستور را صلاح ندانسته و آن را صریحاً رد می‌کرد، این‌قبیل گزارش‌ها را برای این که مطالبی از آن کسر یا به آن اضافه نشود (با وجود اصرار ما کارمندان نمایندگی) خود شخصاً ماشین می‌کرد و برای اظهار نظر اعضای هیأت نمایندگی ایران قرائت می‌نمود و سپس به تهران ارسال می‌داشت. هنگامی که دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر ایران در سال ۱۳۳۰ شمسی که برای دفاع از ایران در مقابل شکایت انگلیس در موضوع نفت در شورای امنیت به سازمان ملل متحد آمده بود، با وجود این که انتظام در آن زمان سفیر ایران در واشنگتن بود، معذالک شخصاً به نیویورک آمده و در معیت اولیای وزارت امورخارجه آمریکا در فرودگاه نیویورک از دکتر مصدق نخست وزیر ایران و همراهان او استقبال نمود. در آن زمان اینجانب از طرف نمایندگی ایران مأمور رسیدگی به امور هیأت ایرانی شده بودم و دفتری هم در هتل

بیگمن تاور نزدیک ساختمان سازمان ملل متحد برای هیأت تهیه نموده و در فرودگاه شاهد استقبال گرم آمریکایی‌ها و مقامات سازمان ملل متحد و ایرانیان مقیم از دکتر مصدق و همراهان او بودم. لیکن در میان بهت و تعجب من، اعضای هیأت نمایندگی ایران (غیر از دکتر مصدق) که اکثراً از اساتید من در دانشکده حقوق تهران بودند، (از قبیل دکتر شایگان، دکتر سنجابی، الهیار صالح و سایر نمایندگان مانند دکتر بقایی، فاطمی) شروع به فحاشی و ناسزا به انتظام و دکتر اردلان نمودند. درکنار پلکان هواپیما، این دسته انتظام و اردلان را متهم به وطن‌فروشی و جوجه استوک بودن و غیره کرده و بسیار نسبت به نمایندگی ایران اظهار نارضایتی نمودند. انتظام سوار اتومبیلی که فقط جهت دکتر مصدق به نزدیک هواپیما آورده شده بود، پهلوی راننده نشسته و بادکتر مصدق و غلامحسین پسرش و ضیاء اشرف دختر مصدق و نماینده وزیر امورخارجه آمریکا که در عقب نشسته بودند، فرودگاه را به مقصد بیمارستان نیویورک ترک گفتند، مابقی هیأت که عده آنها به بیست نفر می‌رسید، همانطور لعنت‌کنان و غرغرکنان از گمرک گذشته و سوار اتومبیل‌هایی که من برای آنها در مقابل فرودگاه تهیه کرده بودم، شده و به هتل رفتند. دکتر اردلان نیز که اوضاع آنجا را نامساعد دید، از گوشه‌ای از فرودگاه فرار اختیار کرد و فقط من ماندم با این عده و هزار مشکلات، ولی از آنجایی که اکثر این افراد یا استاد من بوده و یا با من آشنایی داشتند، هیچ گونه بی‌احترامی در مورد من نکردند. در چند روز اقامت دکتر مصدق و همراهان و مذاکرات و مباحثات شدیدی که در شورای امنیت بین نمایندگان انگلیس و ایران به عمل آمد، نصرالله انتظام بدون این که خودش را نشان بدهد، در پشت پرده، ضمن ملاقات با نمایندگان و اشخاص مؤثر و ذی‌نفوذی که با آنها آشنایی داشت، به نفع نمایندگی ایران زحمت کشید. بالاخره نتیجه مباحثات به صلح و آرامی خاتمه یافت و قرار شد موضوع شکایت انگلیسی‌ها از ایران تا تصمیم دیوان بین‌المللی لاهه معلق بماند، در هرحال انتظام پس از چند روز اقامت در نیویورک به واشنگتن رفت و چون مجمع عمومی سازمان ملل که وی رئیس آن بود، در

پاریس تشکیل می‌شد، برای افتتاح این جلسه به پاریس عزیمت نمود و من هم با اصرار اعضای هیأت ایرانی در شورای امنیت و تصویب و دستور صریح دکتر محمد مصدق با هیأت به واشنگتن رفتم، باین ترتیب سفارت ایران در آن شهر مدتی بدون سفیر بودو چون از کارکاردار انتخابی برای سفارت اظهار نارضایتی شده بود، لذا به من دستور داده شد به دکتر اردلان سفیر خودمان در نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد مقیم نیویورک تلفن کنم تا فوراً و تا هنگام بازگشت انتظام به واشنگتن آمده و از سفارت ایران سرپرستی نماید.

پس از مراجعت هیأت به ایران و آمدن انتظام از پاریس، چندماهی نگذشت که انتظام به تهران احضار شد و الهیار صالح که یکی از دوستان دکتر مصدق و از اعضای هیأت اعزامی بود، به سمت سفیر ایران در واشنگتن تعیین گردید.



از راست به چپ ، فضل اله نورالدین کیا ـ نصراله انتظام ـ دکتر علیقلی اردلان ـ دکتر جلال عبده ـ محمدعلی مسعود انصاری ـ دکتر فریدون آدمیّت ـ عزالدین کاظمی ـ دکتر عباسعلی خلعتبری . (۲٤ اکتبر ۱۹۵۲ سازمان ملل متحد)

پس از سقوط دولت مصدق و روی کار آمدن عبدالله انتظام برادر نصرالله انتظام و

شرکت وی در کابینه سپهبد زاهدی به عنوان وزیر امورخارجه به نصرالله انتظام کار دیگری داده شد. عبدالله انتظام برخلاف برادرش، آدم درویش مسلک، فیلسوف صفت و گوشه‌نشین، ضمناً باهوش و دانش و واجد اخلاق فطری بسیار ممتازتری از نصرالله بود. اینجانب در زمانی که عبدالله انتظام وزیر امور خارجه بود، در مراجعت از مأموریت سازمان ملل متحد به ریاست اداره چهارم سیاسی وزارت امورخارجه منصوب شدم و از نزدیک با عبدالله انتظام کار کردم.

من شخصاً او را مردی بلندهمت و باشخصیت و خوش‌فکر و بی‌تظاهر یافتم. متأسفانه دستگاه حکومت آن روز نتوانست از علم و نظریات وی استفاده نماید. چنانچه در مقام ریاست شرکت نفت که او در آنجا جلوی ولخرجی‌های شرکت را گرفته بود، مورد رنجش شاه و اطرافیانی که منافع مخصوصی در شرکت نفت داشتند، قرار گرفته و موجبات آزردگی خاطر انتظام (عبدالله) را فراهم ساختند تا جایی که ناچار شد از کار در شرکت نفت کناره‌گیری کند و دیگر هیچ شغل حساسی قبول نکرد مگر فقط در روزهای بحرانی سال ۱۳۵۷ که می‌گویند دکتر علی امینی مأمور شد عبدالله انتظام را نزد شاه برده تا با وساطت امینی شاید بتوان عبدالله انتظام را متقاعد نمود زمام امور کشور را به دست گیرد. لیکن عبدالله انتظام با کمال شجاعت به شاه گفته بود که ۲۵سال پیش تمام اوضاع وخیم کشور را برای او تشریح کرده وبه وی گوشزد نموده که راهی که درپیش گرفته است، ناصحیح و خطرات بزرگی برای کشور ایجاد خواهد نمود، ولی آن روز حرف‌های مرا فلسفه‌پردازی خواندید و حال که در چاله افتاده‌اید، توقع دارید من و امثال من شما را از این وضع نجات دهیم، متأسفانه دیگر دیر شده، بهتر است کناره‌گیری کرده و از ایران خارج شوید تا شاید مردم خودشان چاره‌ای برای کشور معین نمایند. این بود نمونه‌ای از طرز فکر و شجاعت عبدالله انتظام.

باری صحبت از نصرالله انتظام بود، از موضوع دور شدیم. وی که در اواخر عمر بازنشسته و مورد بی‌مهری دربار قرار گرفته بود، با حقوق بازنشستگی خود در خانه‌ای

در خیابان فرشته واقع در الهیه شمیران که از قدیم برای خود دست‌وپا کرده بود، زندگی می‌کردو ازآنجایی که پس از انقلاب اسلامی، دوستان وی در اثر تغییر وضع ایران پراکنده شده بودند و او عیال و اولادی نداشت، زندگی را در نهایت افسردگی و بیماری می‌گذراند. مدتی از عمر خود را هم در زندان اوین گذراند و پس از خروج از آنجا در سال ۱۳۶۳ شمسی، در همان خانه شخصی خود در الهیه با اندوه و دلشکستگی و آزردگی درگذشت.

با ذکر خاطرات همکاری با برادران انتظام، بیش از حد معمول کلام به درازا انجامید، شاید با ذکر این یادگارها خواستم کام خود را شیرین کرده باشم. در غیر اینصورت این موضوعات ارتباطی به مسئله فلسطین نداشت.

منظورم از ذکر این موضوعات، عضویت ایران درکمیسیون تحقیق سازمان ملل متحد بود که از لحاظ بین‌المللی اهمیت فراوانی داشت و حقانیّت نظریات نمایندگی ما در این باب امروزه کاملاً به اثبات رسیده است.

۲ـ سیاحان و بیماران ایرانی در فلسطین

همانطور که قبلاً متذکر گردید، قسمت اعظم مدت مأموریت اینجانب در فلسطین و شرق اردن در سال‌های جنگ جهانی دوم انجام گرفت. در این مدت، تمام راههای سیاحتی و مسافرت به قاره‌های جهان که در آن جنگ‌های دریایی و زمینی صورت می‌گرفت، به روی مسافرین و سیاحان بسته شده بود، تنها منطقه خاورمیانه و تا اندازه‌ای مصر بود که مسافرین ایرانی که اکثراً از طبقه اعیان و متمکنین و صاحب‌منصبان دولت بودند، این گونه مسافرت‌ها را انجام می‌دادند، این مسافرین به کشورهای خاورنزدیک مخصوصاً عراق و سوریه برای زیارت و به لبنان و فلسطین برای سیاحت و معالجه مسافرت می‌کردند، البته گرفتن روادید برای ورود به فلسطین که مرکز سپاهیان ارتش انگلیس بود، کار آسانی نبود. لیکن این مسافرین با ارتباطاتی که در ایران با مأمورین کنسولی کشورهای مربوطه پیدا کرده بودند، موفق به اخذ روادید می‌شدند، البته بین کشورهای خاورمیانه غیر از عراق که اماکن متبرکه در آن دیار واقع شده بود، سرزمین فلسطین با وجود اماکن مقدس و تاریخی و مخصوصاً پزشکان بسیار حاذق که اکثراً از کشورهای اروپایی مخصوصاً آلمان و اتریش به این سرزمین مهاجرت کرده بودند و همچنین امکانات خرید کالاهایی که یهودیان با صنایع کوچک خود در آنجا راه انداخته بودند بیشتر مسافرین ایرانی، مخصوصاً بیماران کشور را به این مستعمره انگلیس جلب می‌کرد. وجود بیمارستان Hadasa که با وسایل بسیار مجهز آنروز و پزشکان متبحر و کاردیده بسیاری از بیماران ایرانی سرشناس را به خود جلب کرده و مورد توجه و علاقه قرار گرفته بود. فلسطین در آن زمان که تحت قیومیّت انگلیس بود، سرزمینی منظم و چون در حال جنگ بود، تمام نکات و وسایل در آنجا مانند جزیره انگلیس برای دوران جنگ و پیشرفت‌های جنگی مهیا شده بود عبارت بودند از خاموشی شب‌ها، جیره‌بندی اجناس، عدم وجود وسایل تفریحی و غیره، به‌علاوه امکان برآورده شدن توقعات مسافرین راحت‌طلب ایرانی از قبیل، غذا و مأکولات و وسایل نقلیه فوق‌العاده محدود و

بعضی اوقات غیرممکن بود. معذالک با وجود ایرانیان بیمار و شخصیت‌های سیاسی واقتصادی و خانواده آنها که این نوع کمبودها سرشان نمی‌شد، راضی نگهداشتن بعضی از هموطنان فوق‌العاده مشکل و در بعضی موارد غیرممکن بود و این مسائل، اکثر اوقاتِ ما کارکنان نمایندگی ایران در بیت‌المقدس را می‌گرفت و گرفتاری‌های زیادی برای ما فراهم می‌ساخت. اینجانب که تنها کارمند رسمی بعد از سرکنسول بودم، علاوه بر کارهای اداری، ناچار می‌شدم با طرح دوستی و دادن هدیه به رؤسای هتل‌ها ومدیران پانسیون‌های شهر، همچنین با برقراری رفاقت با بنگاه‌های مسافربری و رؤسا و متصدیان نگهداری اماکن مقدس و تاریخی بیت‌المقدس از قبیل متصدیان کلیساها، مساجد و حتی دیوار ندبهٔ یهودی‌ها و دوستی با پروفسورهای حاذق و جراحان و دکترهای معروف این شهر که بیشتر از کشورهای اروپایی و غیره در اثر فشار نازی‌های آلمانی به فلسطین پناه آورده بودند، روابط نزدیک برقرار کنم تا هر زمان برای بیمارانی که با سفارش و نامه از تهران به سراغ من می‌آمدند، با درنظر گرفتن چگونگی وضع آنها از این پزشکان وقت فوری بگیرم. حتی از آنجایی که اغلب این مراجعه‌کنندگان زبان خارجی هم نمی‌دانستند، مجبور می‌شدم بیشتر اوقات در معیت بیماران نزد پزشکان رفته و نقش مترجم را بازی کنم که این کار فوق‌العاده برای من دشوار بود. در بین پزشکان حاذق و معروف بیت‌المقدس دو برادر بودند که هردوی آنها از پزشکان عالیقدر بیمارستان شاریته Charite برلن آلمان بودند که بعضی از پزشکان ایرانی که در آلمان تحصیل کرده بودند، می‌گفتند این دو برادر در برلن مقام شامخی داشتند که به ندرت می‌شد از آنها برای مریضی وقت گرفت. این دو پزشک در مجاورت نمایندگی ایران در قدس سکونت داشتند. یکی دکتر Bernard Zondek متخصص و جراح زنان بیمارستان و دیگری Herman Zondek متخصص امراض داخلی بود، به‌علاوه پروفسور برنارد از جراحان معروف اتریش و دکتر کلبر چشم‌پزشک که همگی از ترس نازی‌ها از آلمان به این سرزمین آمده بودند، بیماران ایرانی همانطور که قبلاً هم متذکر شدم بیشتر اشراف و

مالکین و پولدارها بودند که در اثر افراط در خوردن غذاهای چرب و پرکالری معده‌های ناخوش و فشارخون و چربی آنها را عذاب می‌داد و چون شنیده بودند که من با این پزشکان روابط نزدیک دارم، لذا به محض ورود به فلسطین به سرکنسولگری نزد من آمده تقاضای ملاقات با یکی از این پزشکان را می‌نمودند و اکثراً مشتاق دیدن پروفسور هرمان زوندک متخصص امراض داخلی و غدد بودند که او نیز کم‌کم به بیماری‌های ایرانی‌ها عادت کرده بود و پس از معاینه دقیق، برای آنها رژیم غذایی و دارو تجویز می‌کرد، پروفسور مذکور عقیده داشت که بیماران ایرانی بیشتر از وجود انگل در معده رنج می‌برند و باید در نظر داشت که آن زمان آب تهران لوله‌کشی نبود و آب قنوات هم آلوده و مملو ازمیکروب‌های مختلف بود. این بیماران تازه وارد در اثر پرخوری و فشارخون و امراض ناشی از آن، بیمار شده بودند، لذا پروفسور زوندک در بدو ورود، سه نوع تحریم غذایی به آنها می‌داد. اول آن که پرتقال و قهوه نخورند و درثانی مخصوصاً توصیه می‌کرد سیگار که امروزه ضرر آن بر جهانیان ثابت شده است، نکشند و بعداً داروهایی که در همان فلسطین ساخته می‌شد، تجویز می‌کرد (یکی از صادرات عمده فلسطین در آن زمان به کشورهای خاورمیانه دارو بود) بیماران تا مدتی که در فلسطین بودند و رژیم غذایی را حفظ می‌کردند (باید درنظر داشت که در آن زمان به علت وقوع جنگ وجیره‌بندی، بسیاری از غذاهای مأکول که باب میل بیماران ایرانی بود، در فلسطین پیدا نمی‌شد) با این وضع، بهبودی حاصل می‌کردند، لیکن همین که از فلسطین خارج شده و به لبنان و سوریه و عراق می‌رفتند، با صرف غذاهای مأکول و شکستن رژیم، حال آنها دوباره دگرگون شده و پس از ورود به ایران، سیل نامه‌های شکایت و ناسزا بود که به پزشکان فلسطینی می‌دادند و درصدد چاره‌جویی برمی‌آمدند.

همانطور که متذکر گردید، برادر دیگر این پزشک عالیقدر آلمانی، برنارد زوندک که برعکس برادرش مردی قدکوتاه با دندان‌های جلو آمده و قیافه‌ای گرفته بود و اتفاقاً این مرد یکی از جراحان بزرگ جهان بود که به مناسبت پیوند بیضه یک میمون به انسان

شهرت جهانی پیدا کرده بود و نامش درکتاب‌های پزشکی جهان نیز ذکر گردیده است، بنابراین جراحی وی، حرف نداشت و هر وقت با بیماری (البته به ندرت) نزد او به بیمارستان آداسا که او رئیس بخش جراحی زنان در آن بیمارستان بود، می‌رفتم، فوراً مرا پذیرفته و با دستکش‌های کار خود مرا بغل می‌کرد و اظهار دوستی می‌نمود که موجب تعجب بیماران ایرانی می‌گردید. دکتر حجازی شوهر خواهر مادر شاه که قبلاً گفته شد در آلمان تحصیل کرده، می‌گفت: مقام و شخصیت پزشکی این پروفسور به قدری عالی بود که بیمارانی که از خارج برای دیدن او به برلن می‌آمدند، به این زودی‌ها موفق به ملاقات او نمی‌شدند. یکی از کارمندان عالیرتبه وزارت امورخارجه که مدتی به عنوان معاون سرکنسولگری به نمایندگی ما آمده بود، خانمش مدت ۷ سال بود که اولادش نمی‌شد و علت انتقالش به این مأموریت هم بیشتر برای معالجه همسرش بود، پس از ورودش او را به دیدار پروفسور زوندک بردم و چندی نگذشت که پس از عمل کوچکی به این خانم گفته شد که در عرض شش ماه حامله خواهد شد. این خانم اول باور نمی‌کرد، لیکن پس از شش ماه حامله شد و در بیمارستان فرانسوی‌ها در شهر بیت‌المقدس صاحب فرزندی شد که اسم او را حسین گذاردند. این همکار پس از چندماهی ادامه خدمت در سرکنسولگری به تهران انتقال پیدا کرده و به یکی از مأموریت‌های اروپایی اعزام گردید ودر آن دیار نیز فرزندان دیگری پیدا کرد. البته از این نوع معالجات زیاد بود. به طور کلی بیماران ایرانی که برای جراحی چشم و یا جراحی‌های زنانه به فلسطین می‌آمدند، راضی‌تر از بیمارانی بودند که برای معالجه معده یا سایر بیماری‌های دیگر به این کشور مسافرت می‌کردند. البته بیماران دیگر هم اگر حوصله به خرج می‌دادند و به حرف‌های پروفسور عمل می‌کردند، نتیجه مطلوبی از معالجه خود می‌گرفتند. اصولاً یکی از وظایف خارج از امور محوله اداری من این بود که به بیمارستان‌هایا استراحتگاه‌های مریض‌های ایرانی در بیت‌المقدس و یا حتی تلاویو سر می‌زدم و از آنها که مشتاقانه منتظر یک مأمور سرکنسولگری یا دادرسی بودند،

عیادت می‌کردم. آنها چون اکثراً زبان نمی‌دانستند، از دیدن من اظهار مسرت می‌کردند و ناراحتی‌ها و تقاضاهای خودشان را برای ترجمه به پزشک مربوطه به اینجانب می‌گفتند. من هم با کمال حوصله تقاضای آنها را اجابت کرده و مراتب را به پزشکان مربوطه ارائه می‌دادم. بعضی از بیماران قبل از ورود به بیمارستان وجوهات و اشیاء گرانبهای خود را نزد من می‌گذاشتند که این موضوع برای من خیلی ناراحت‌کننده بود و ناچار بودم این اشیاء را در کشوی میزم در کنسولگری به‌نحوی پنهان کنم که البته این امر هم خالی از خطر نبود. در بعضی اوقات برخی از مریض‌های ایرانی از خوردن غذا یا دارو امتناع می‌کردند و اولیای آنها با گریه و زاری به من متوسل می‌شدند و من ناچار بودم با اتومبیل کوچک خودبه بیمارستان رفته و از آنها تقاضا بکنم که غذای خود را صرف بکنند و برای این کار صدها قصه و مثال دارم که وقت مرا برای این قبیل امور می‌گرفت و از همه بدتر وقتی بود که ایرانی‌ها بی‌پول می‌شدند و برای ادامه مداوای خود به نمایندگی مراجعه می‌کردند، چون این مسئله دیگر از عهده من خارج بود. بناچار این کارها را در خارج به حاج هارون سلمانی که با ایرانیان محل در تماس بود، محول می‌کردم تا این‌قبیل تقاضاها را به نحوی که صلاح می‌داند برآورده نماید. ظاهراً حاج هارون برای قرضی که به آنها پرداخت می‌کرد، وثیقه قیمت‌داری هم می‌گرفت. علاوه بر موارد فوق، یک بار هم مسئله مرده‌کشی به گردن من افتاد! به این نحو که یکی از خانم‌های بسیار محترم تهران که خواهرزاده یکی از همکاران من در وزارت خارجه بود، در بیمارستان هاداسا فوت نمود، مادرش سراسیمه به سرکنسولگری نزد من آمده و گریه‌کنان اظهار داشت که در اتاق بیمارستان راکه جنازه دخترش در آنجاست، قفل کرده و به سرکنسولگری آمده تا وسایل حمل جنازه را به زینبیه در دمشق فراهم سازد. پس از تحقق معلوم شد که مقامات بیمارستان مایلند جنازه را به سردخانه آن بیمارستان منتقل نمایند و مادر که خانمی مسلمان و بسیار متعهد است مانع از انتقال جسد توسط یهودی‌ها به سردخانه شده و تقاضا داشت که حتماً حمل دخترش باید از طرف مسلمانان صورت بگیرد که البته از این

اشخاص در بیمارستان یافت نمی‌شد. لذا فوراًبا اتومبیل سرکنسولگری به بیمارستان رفته و با کمک راننده کنسولگری جنازه را موقتاً به سردخانه منتقل نموده و پس از مراجعت به سرکنسولگری همان روز وسایل حرکت میت و مادرش را به شهر دمشق در سوریه فراهم کردیم. این بود شمه‌ای از فعالیت‌های غیراداری پنجساله اینجانب در نمایندگی ایران در فلسطین وشرق اردن.

خوشبختانه در آن موقع اینجانب جوان و تازه‌نفس و سرحال بودم، درغیراین صورت من هم مانند پسرعمه خود که چندصباحی در فلسطین ماند و سپس خود را به مأموریت دیگری منتقل کرد، فرار را برقرار ترجیح می‌دادم، لیکن من تمام این امور را با صبر و حوصله انجام دادم، چه به نظر من این کارها علاوه بر کار نیک، خود یک نوع کارآموزی برای مأموریت‌های دیگر سیاسی واداری من محسوب می‌شد و اجر الهی نیز دربر داشت و بعدها که به مقامات بالاتری ارتقاء پیدا کردم، در مأموریت‌ها از عهده هرکاری که به من داده می‌شد، برمی‌آمدم و همیشه موفق از مأموریت‌های محوله به مرکز مراجعت می‌کردم. درواقع مأموریت فلسطین یک مکتب بسیار آموزنده‌ای برای اینجانب بود که تجارب آن در تمام مراحل سیاسی و اداری من به دردم خورد و همچنین کمک بزرگی به پیشرفت کارهایی بود که حتی پس از بازنشستگی بی‌موقع به من ارجاع می‌شد.

از رجال دیگر ایرانی که برای معالجه خود و خانواده به فلسطین آمدوشد می‌کرد، دکتر علی امینی نخست‌وزیر اسبق ایران بود. در آن زمان با حکومت‌های ناپایدار ایران، شغل معینی به وی داده نشده بود، لذا پیوسته با همسر و مادرزن خود (بیوه وثوق‌الدوله نخست وزیر اسبق ایران) و با خواهرهای همسرش به طور دسته‌جمعی به فلسطین آمده و با اقامت چندماهه خود به معالجه و گردش می‌پرداختند و گاهی هم عباس اسکندری که در آن زمان وکیل مجلس شورای ملی بود، دکتر امینی را در این مسافرت‌ها همراهی می‌کرد، در تمام مدت اقامت دکتر امینی در فلسطین، وی تمرین نخست‌وزیری و ارائه افکار اصلاح‌طلبانه درکشور می‌کرد، عاقبت هم که نخست وزیر شد، صدارتش یک

سال بیشتر به طول نینجامید و دراین مدت کار مثبتی هم انجام نداد. در اواخر عمر پهلوی چندزمانی فعالیت‌هایی از وی بروز کرد لیکن پس از پیروزی انقلاب اسلامی به اروپا رفته و در سن ۸۶ سالگی در پاریس فوت نمود.

از دیگر افسران عالیرتبه قدیمی که اسمش در محافل آن زمان بر اذهان عمومی مانده بود و به فلسطین آمد بیجا نیست از مسافرت سرلشکر بوذرجمهری نام ببرم.

وی یکی از خدمتگزاران صمیمی ووابسته به رضاشاه بود که از دوره قزاقی تا زمامداری رضاشاه از یاران وفادار وی بود و تا آخر عمر نیز این سرسپردگی ادامه داشت. یک روز مرد بلندقامتی با موها و سبیل سفید که بی‌شباهت به رضاشاه نبود، داخل اتاق من شده و نظامی‌وار به من ادای احترام نمود. وقتی به قیافه وی درست نگاه کردم، این قیافه به نظرم آشنا آمد. وی به من مهلت نداد که اسمش را سئوال نمایم. فوراً خود لب گشود و گفت: من سرلشکر بوذرجمهری هستم. از پشت میز خود بلند شده و به او ادای احترام نموده و تقاضا کردم روی صندلی درکنار من بنشیند. چند نفر در اتاق من بودند که آنها را مرخص کردم، سپس دستور دادم برای او چای آوردند، با سفارش این که کسی داخل اتاق من نشود. نمی‌دانم آن روز سرکنسول یا غایب بود و یا این که چون رئیس با رجال خارج از دور سروکاری نداشت، زیاد وقت خود را صرف دیدن این شخص نکرده بود. به او گفتم: برای انجام کاری نزد من آمده‌ای؟ وی پس از احوالپرسی گفت: علت آمدن من به فلسطین بیماری من است و شنیده‌ام در اینجا پزشکان حاذقی وجود دارند، حال به این دیار آمده‌ام تا خود را به این اطباء نشان دهم، سپس اضافه کرد: من مدتی در رکاب رضاشاه در آفریقای جنوبی بودم، پس از فوت او جداً بیمار شدم و اکنون که شنیدم شما با پزشکان خوب اینجا در ارتباط می‌باشید و کلید این کار در دست شماست، خواهش می‌کنم از دکترهای موردنظر خودتان برای من وقت بگیرید، بسیار ممنون و متشکر خواهم شد و دوم این که درصورت امکان برای من یک اتاق در هتل آبرومندی که درخور وضع من باشد، تهیه فرمایید. من نگاهی به قیافه پیر و فرسوده این مرد افکندم

و نزد خود فکر نمودم شخصی که صاحب آن همه مقام و مرتبت بوده و اگر من بارها زحمت می‌کشیدم، قادر نبودم مثلاً او را در تهران ملاقات کنم، امروز بیچاره با حالت تظلم نزد من آمده و تقاضای کمک می‌نماید. از آنجایی که در کودکی در محله سنگلج که خانه پدری ما در آنجا واقع شده بود از این نوع افسران عالیرتبه و رجال زیاد می‌دیدم که در خانه پدرم آمدوشد می‌کردند، اصولاً هیچ گونه حب و بغضی با هیچ یک از هموطنان خود نداشتم، مضافاً به این که کمک به این نوع مردمان بخت‌برگشته را پیوسته سرلوحه زندگی خود قرار داده بودم، لذا فوراً شمارهٔ تلفن مخصوص رئیس هتل کینگ‌داود را که هتل بسیار آبرومندی است گرفته و یک اتاق برای وی ذخیره کردم و همچنین به مطب پروفسور هرمن زوندک متخصص داخلی نیز تلفن کردم و برای سه بعدازظهر همان روز وقت برای این افسر سالخورده گرفتم و چون می‌دانستم او به زبان خارجی آشنایی ندارد، به وی گفتم که شخصاً با اتومبیل خودم او را نزد دکتر خواهم برد وی از اقدام اینجانب که هیچ انتظار نداشت، بسیار ممنون و خوشحال شد، سپس از جا بلند شده، او را با اتومبیل سرکنسولگری به هتل موردبحث فرستادم و به راننده سفارش کردم که وی را تا اتاق خودش همراهی کند تا وضعش مرتب باشد. بعدازظهر به اتفاق وی نزد پروفسور مذکور رفتیم. وی می‌دانست که وقتی من با بیماری نزد او می‌روم، آن شخص باید شناخته‌شده باشد. مخصوصاً قیافه پیر و موهای سفید و سبیل‌های آویخته کریم‌آقا به او قیافه غلط‌اندازی می‌داد که طرف را مجذوب می‌نمود. پروفسور پس از معاینات مختلف، (به طوری که گفته شد با ناخوشی هموطنان من آشنایی داشت) مقداری دوا و رژیم غذایی برای وی تجویز کرده و برای طرز زندگی او دستورات کافی داد. از آنجا که من آنروز وقت کافی برای گرداندن این پیر سالخورده در شهر داشتم، و چون که کریم‌آقا یک زمان شهردار تهران بود و در زمان وی ما به مدرسه می‌رفتیم، به یاد داشتم که در آن موقع با کمال افسوس و تأثر شاهد خراب‌کردن دروازه‌های قدیم و زیبای شهر بودم، غفلتاً به یاد آن زمان افتاده و از وی سئوال کردم تیمسار شما چرا این دروازه‌های به این

زیبایی شهر را خراب کرده و این جنایت را نسبت به آثار قدیمی شهر تهران اعمال کردید؟ او نیز که از این کار خود در تهران پشیمان بود و قطعاً این عمل را به دستور رضا شاه انجام داده بود، به من گفت: دست به دل من نگذارید، من خودم همیشه از این عمل رنج می‌برم، مضافاً این که وقتی که به کارهای مهمی در کشور رسیدم و مسافرتی به اروپا نمودم در فرانسه و آلمان دیدم که چطور مقام‌های این کشورها آثار قدیمی خودشان را با چه ظرافت و نظافتی در وسط شهر نگاه داشته‌اند، افسوس کارهای خودم را خوردم. درهرحال من دیگر این موضوع را دنبال نکردم، مخصوصاً او را به شهر قدیمی بیت‌المقدس برده و دروازه‌های شهر را به او نشان دادم و یکی از دروازه‌هایی که در ازمنه قدیم هر روزه حضرت مسیح(ع) سوار بر الاغ خود از این دروازه عبور کرده و برای نصیحت و هدایت مردم آن روزگار داخل شهر بیت‌المقدس می‌شدند را به وی نشان دادم و سپس از دیوارهای قدیمی این شهر و سایر دروازه‌های موجود آن که هرکدام قدمت چندین صدساله داشت، دیدن نمودیم که بسیار مورد توجه وی قرار گرفت. در خاتمه او مجدداً با کمال ادب و احساسات توأم با خشم تأثرات خود را در مورد تخریب دروازه‌های شهر تهران برای من تشریح نمود. پس از مشاهده آن نقاطی‌که به وی نشان داده بودم و تصدیق حرف‌های من، دیگر حرفی نزد فقط گفت: آقای کیا می‌دانی که من در آن زمان علاوه بر این که تحصیلاتی نداشتم، در هیچ زمانی به خارج از کشور هم مسافرت نکرده بودم، تا با این نوع شهرها و ساختمان‌های جهان آشنا شوم. بنابراین مرا که درواقع نوکر رضاشاه بودم، نباید زیاد مورد انتقاد قرار بدهی، این ندامت پیوسته روح مرا عذاب می‌دهد. چنانچه امروز هم همین حس برایم هویدا شده و امیدوارم که شما جوان‌های تحصیلکرده و دنیادیده و سایر مردم ایران مرا عفو کنید. با گفته‌های این پیرمرد که خود روزی صاحب جلال و رتبه بوده، سکوت اختیار کردم و دیگر حرفی در این مورد نداشتم که بزنم، او فقط هنگام صرف چای درمورد مراسم تدفین موقت رضاشاه در قاهره حکایاتی داشت که برای من نقل کرد. یکی دو روز بعد هم فلسطین را

ترک نمود و دیگر من او را ندیدم. این بود نمونه‌ای از حکام کشور ما، خدا می‌داند چقدر ساختمان و آثار قدیمی و دیدنی و شاید هم باستانی به دست این نوع افراد ازروی نادانی در ایران مخصوصاً در اصفهان منهدم شده، مخصوصاً شنیده شده است آثار بسیار گرانبهایی از طرف ظل‌السلطان برادر ناصرالدین شاه در اصفهان تخریب شده که هیچ مقامی در آن زمان قادر به جلوگیری از این عمل شاهزاده مستبد وقت نبوده است، باز خداوند پدر سرلشگر بوذرجمهری را بیامرزد که از اعمال زشت خود اظهار پشیمانی می‌کرد.

دیگر از مسافرینی که به فلسطین آمده و آمدن آنها به آن دیار در زندگی من تأثیر فراوانی داشته، باید از حاج علی قیصری، از بازرگانان معروف و معتبر تهران یاد کنم. وی در زمانی نه‌چندان دور با اصرار مقام‌های عالی کشور رئیس شرکت یکی از نهادهای تولیدی شده و از این راه منافع بزرگی به دولت رسانده بود، در هرحال حاجی ظاهراً در تهران سکته مغزی کرده بود که به اتفاق همسر و پسر ارشدش مرتضی قیصری که در تهران با من آشنایی داشت، برای معالجه به بیت‌المقدس آمدند و روز اول به سراغ اینجانب آمده و طبق معمول تقاضای گرفتن وقت از پروفسور زوندک نمودند، من با آشنایی که با مرتضی قیصری داشتم، این کار را انجام دادم. ظاهراً پروفسور پس از معاینه وی، به اطرافیان حاجی گفته بود که مریض را دیر آورده‌اند، او در اثر فشار خون و عدم رعایت رژیم غذایی و زندگی پرکار سکته مغزی کرده و علاجی جز استراحت و گرفتن رژیم غذایی و خوردن داروهایی که در آن روز به این نوع بیماران تجویز می‌کردند، ندارد. من برای کمک به آنها حاجی هارون را فراخوانده و او را مأمور نگهدرای و راهنمای این خانواده در طول مدت اقامت آنها در فلسطین نمودم. آنها نیز پس از گردش کامل در این سرزمین، چون برای حاج علی راه رفتن میسر نبود، از طریق سوریه به ایران مراجعت نمودند، پس از چندماهی که از مسافرت به فلسطین، به تهران مراجعت نمودند، حاج علی قیصری فوت نمود.

بعدها دو تن از دختران وی که انسیه کورروس همسر کاظم کورروس و دیگری بتول با شوهرش محمود زرکش و بایکی از دخترانش به نام زری که هردو از تجار معروف تهران بودند، وارد فلسطین شده و در پانسیون موریس در بیت‌المقدس اقامت نمودند. در آن زمان که جنگ جهانی دوم تمام شده بود، استقلال‌طلبان یهود و نیروهای انگلیسی به شدت با هم در کشمکش بودند، آنها که در اوضاع ناهموار تهران را به قصد لبنان و فلسطین ترک کرده بودند، تمام مدت اقامتشان در این سرزمین به علت مبارزات گروه‌های زیرزمینی یهود با نیروهای انگلیسی همیشه در تشویش و مراقبت در شهر زندگی می‌کردند، عاقبت‌الامر با اخذ روادید مصر به قاهره رفتند و از آنجا مستقیماً به تهران عزیمت کردند. علت تذکر درمورد این فامیل و این که آمدن آنها به فلسطین در زندگی من تأثیر فراوان کرد این بود که پس ازخاتمه مأموریت و مراجعت به ایران، من توسط دامادهای آن مرحوم با فامیل قیصری آشنائی بیشتری پیدا کردم و بعدها پس از این که مأموریت آمریکا را به اتمام رساندم، با وساطت کاظم کورروس مخصوصاً همسرش انسیه با یکی دیگر از دختران مرحوم حاج علی قیصری که امروزه همسر من و مادر فرزندانم می‌باشد، ازدواج نمودم. مرتضی قیصری هم با وجود مسافرتش به فلسطین و سفارش پروفسور زوندک با همان مرض پدرش در سن ۶۳ سالگی فوت نمود و از قرار معلوم وی نیز مانند پدر، هیچ گونه رژیم غذایی را ملحوظ نمی‌کرد.

۳ـ گروه بازرگانان و دادوستد با فلسطین

از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ به مناسبت جنگ جهانی دوم و مسدود بودن راههای بازرگانی با کشورهای جهان تنها راه دادوستد بازرگانان ایرانی با کشورهای خاورمیانه، فلسطین بود و بین این کشورها فقط فلسطین و تا اندازه‌ای مصر، سوریه و لبنان می‌توانستند کالاهای مورد احتیاج بازرگانان ایرانی را به‌طور جزیی فراهم سازند. مثلاً شیشه و چرم‌آلات و البسه دوخته شده از فلسطین و از راه بغداد به ایران حمل می‌شد، این کالا را یهودیان با زحمت و مشقت فراوانی تهیه می‌کردند و در اختیار ایرانیان چه در فلسطین و چه در تهران می‌گذاشتند. یکی از روزها در معیت بازرگانی از ایران که برای دادوستد با یهودی‌های این کشور به فلسطین آمده بود، جهت دیدار از یک کارخانه شیشه‌پنجره‌سازی که در اطراف تلاویو قرار گرفته بود، به آن شهر رفتیم، از دیدن این کارخانه و وسعت آن مبهوت شدم، چه این کارخانه که روی نامه و بارنامه‌ها، عنوان بلندبالایی داشت دریک فضای باورنکردنی گاراژمانندی که سراسر آن شاید صدمتر هم نبود قرار داشت، صاحب کارخانه با مواد اولیه در بازار و علیرغم وجود وسایل مدرن امروزه، مقادیری قابل توجه شیشه تهیه کرده و برای مشتریان خود در ایران و سایر بلاد خاورمیانه که مشتری زیادی داشت، صادر می‌کرد. به خاطر دارم در آن روزها شیشه در ایران فوق‌العاده نایاب بود و واردکنندگان این کالا سود زیادی عایدشان می‌شد. با این وضع و مشتری فراوان، این کارخانه شب و روز مشغول فعالیت بود و منافع سرشاری از این بابت به جیب می‌زدند و به محض بدقولی یا عدم رعایت یکی از مواد قرارداد از طرف مشتری‌ها چون خریدار این جنس زیاد بود، قرارداد آن مشتری را لغو می‌کردند.

بازرگان ایرانی هم از همین مشتری‌های بدقول بود که به تعهدات خود عمل نکرده و به همین دلیل به اصرار مرا برای دیدار این کارخانه برده بود و چون وی در ردیف بازرگانان بدقول قرار گرفته بود، می‌خواست که با شتاب این کار را به نحوی از انحاء فیصله دهم، چون طرف کارخانه‌دار بود و متاعش خریدار زیادی داشت، این بود که

زیربار حرف‌های آن ایرانی نمی‌رفت ولی چون بازرگان ایرانی، از آشنایان قدیم من بود، با وجود اشکالات زیاد در اثر مذاکرات و آشنایی که با من داشت حاضر شد با شرایطی سخت‌تر از سابق، قراردادی با بازرگان ایرانی تنظیم نماید و مرا مسئول اجرای آن نمود. درهرحال از این نقطه به سراغ کارخانه دیگری که فتیله چراغ می‌ساخت، رفتیم که صد رحمت به کارخانه شیشه‌سازی، این کارخانه که به قول خودشان روزی صدفتیله چراغ بیرون می‌داد و کالای خود را به کشورهای خاورمیانه صادر می‌کرد، در یک فضای چندمتری احداث شده بود که کارگران آن دوسه‌نفر بیشتر نبودند و واقعاً حتی جای کار کردن نداشتند. از قرار معلوم این کارخانه نیز طرف معامله رفیق بازرگان ایرانی بود که مرا آنجا برده بود، تمام فتیله‌های ساخته شده این دستگاه پولساز قبلاً پیش فروش شده بود. علاوه بر اجناس فوق که انسان فکر ساختن آن را آنهم در چنین فضای کوچکی نمی‌کند اجناس چرمی از قبیل کیف، دستکش و حتی کفش‌های چرمی بسیار خوب و مرغوب و شیک در فلسطین ساخته می‌شد که مشتری‌های زیادی در کشورهای عرب و سایر نقاط خاورمیانه مخصوصاً ایرانیان که به فلسطین می‌آمدند، داشت. لباس‌های دوخته شده و بلوزهای دست‌بافت و سایر اجناس بافتنی هم از طرف اروپایی‌های مهاجر باکمال سلیقه و ضمناً در اینجا تهیه می‌شد.

بیشتر مشتری‌های این کالاها مردمان کشورهای خاور نزدیک مخصوصاً مصری‌ها و پولدارها یا اشخاص شیک‌پوش بودند. یکی از صادرات پربهای این سرزمین که خریدار زیادی داشت و از ایران هم دسته دسته برای خرید و حمل آن به‌ایران، به فلسطین می‌آمدند، سنگ‌های برلیان ریز بود. بازرگانان یهودی که در آفریقای جنوبی طرف معامله داشتند، سنگ‌های برلیان بزرگ را به فلسطین آورده و با دستگاه‌های کوچک آنها را تراش می‌دادند و با بهای خوبی به کشورهای خاورمیانه و همسایه صادر می‌کردند. این الماس‌ها ازطرف جواهرفروشان عرب در صنایع و زیورآلات به کار برده می‌شد و مشتری زیادی داشت. از قراری که شهرت دارد، امروزه هم این صنعت در اسرائیل رواج

داشته و رقم بزرگ صادرات این کشور را تشکیل می‌دهد. اصولاً بازرگانانی که با این صنایع کوچک درتماس بوده و معامله می‌کردند، کمتر برای کارهای مورداحتیاج به سرکنسولگری می‌آمدند و فقط برای دریافت گواهینامه مبدأ به سرکنسولگری مراجعه و گواهی دریافت می‌کردند، ولی عده‌ای هم بودند که برای فرار از پرداخت عوارض، این اجناس را به طور غیررسمی وارد کشور می‌کردند و از این راه سود زیادتری می‌بردند.

فصل ششم:

اجتماع سران کشورهای بزرگ جهان در تهران

یکی از وقایع تاریخی که در زمان مأموریت اینجانب در فلسطین در ایران رخ داد، دیدار غیرمترقبه سران بزرگ متفقین جنگ جهانی دوم در تهران بود.

در اوایل دسامبر ۱۹۴۳(آذرماه ۱۳۲۳) برای چند روزی روابط سرکنسولگری ایران درفلسطین با تهران به کلی قطع گردیده بود و هیچ گونه تلگراف یا خبری از مرکز به ما نمی‌رسید و ارتباط تلفنی هم در آن زمان وجود نداشت تا بدین وسیله از چگونگی امور مطلع شویم، از این بابت تمام اعضای سرکنسولگری در نگرانی و وحشت بسر می‌بردیم و تصور می‌کردیم در ایران وقایعی رخ داده است. خلاصه چند روز در این وضع ناهموار بسر بردیم تا این که رادیو و جراید خبر دادند که از ۲۸ اکتبر تا اول نوامبر ۱۹۴۳ رهبران سه کشور بزرگ جهان متشکل از روزولت رئیس جمهوری آمریکا، وینستون چرچیل نخست وزیر انگلیس و مارشال استالین رهبر شوروی در تهران مجتمع شده تا درباره اوضاع جنگ و راههائی که باید برای یک پیروزی سریع جستجو نمود، با یکدیگر تبادل افکار نمایند. اجتماع رهبران بزرگ جهانی در ایران از لحاظ تاریخی هم برای کلیه جهانیان و هم برای ایران بسیار حائز اهمیت بود زیرا:

اولاً ـ در هیچ زمانی شهر تهران تا این اندازه شهرت جهانی پیدا نکرده بود و در هیچ زمانی هم سران سه کشور بزرگ دنیا محل کنفرانس و اجتماع خود را در پایتخت ایران منعقد ننموده بودند، در حقیقت سرنوشت آینده جهان در شهر تهران تعین می‌شد.

ثانیاً ـ از بدو جنگ تاکنون و شاید هم برای اولین بار استالین، چرچیل و تئودور روزولت در یک کشور دیگر روبروی هم قرار گرفته و مسائل خود را به طور باز و بدون تکلف اظهار می‌داشتند و سرنوشت مبارزات خونین آن روز جهان را معین می‌نمودند.

در اینجا نیز لازم می‌دانم به قسمتی از خاطرات وینستون چرچیل در جنگ جهانی

دوم اشاره‌ای بکنم، که درباره مسافرت به تهران و طرز برخورد رهبران آن روز جهان با یکدیگر شرح داده است.

چرچیل در فصل دوم کتاب خاطرات جنگ جهانی دوم (از صفحات ۱ تا ۱۱) در مورد ورود خود به تهران اینطور قلم‌فرسایی نموده است:

«هیچ وقت استقبالی که هنگام ورودم به تهران از من شد، از خاطرم محو نمی‌شود، از فرودگاه تهران تا محل اقامت ما(سفارت انگلیس) که قریب ۴مایل بود(۶کیلومتر) سواره نظام ارتش ایران به فاصله چندمتری از یکدیگر برای احترام ما صف بسته بودند، در فواصل این سواره‌نظام مردم ایستاده و ما را تماشا می‌کردند. با وجود حضور عده بیشماری سواره‌نظام و گروه اسکورت پلیس در جلو و پشت سر ما، لیکن هیچ‌گونه وسایل امنیتی برای حفاظت از ما به چشم نمی‌خورد، مخصوصاً درخیابان و معابر شهر تهران که مردم به شدت ازدحام نموده بودند و برای چند دقیقه‌ای هم به علت مسدود بودن ترافیک، اسکورت ما میان این جمعیت انبوه متوقف شد، هیچ‌گونه وسایل امنیتی بجهت حفاظت از جان ما وجود نداشت و مردم در چند قدمی اتومبیل ما ایستاده و با تبسم به ما می‌نگریستند و ما هم با خنده به آنها نگاه می‌کردیم، در آن روز چنانچه طرحی برای کشتن ما ریخته شده بود، به آسانی انجام می‌گرفت. خوشبختانه پس از ورود به محوطه سفارت انگلیس در تهران، با وجود افراد گارد هندی منظم محافظ سفارت که با کمال قدرت و نظم، امنیت آنجا را برقرار نموده بودند، نگرانی ما مرتفع گردید. سفارت ما در چندقدمی سفارت شوروی قرار گرفته و اطراف آن توسط نیروهای شوروی محاصره شده بود. فقط سفارت آمریکا بود که در یک کیلومتری از سفارت ما قرار داشت، آن سفارت نیز از طرف نیروهای مسلح آمریکایی محافظت می‌شد. مولوتوف وزیرخارجه شوروی که ۲۴ساعت قبل از ما به تهران وارد شده، نقل کرده بود که طبق گزارش مقام‌های امنیتی شوروی، شبکه‌ای را در تهران کشف نموده بودند که افراد آن قصد جان دو تن از رهبران کشورهای شرکت‌کننده در کنفرانس تهران را داشتند،

رئیس جمهور آمریکا با وضعی که داشت (پاهای روزولت فلج و با صندلی چرخ‌دار او را حرکت می‌دادند) قادر نبود روزی چندبار به محل کنفراس آمدوشد نماید. به‌علاوه این رفت‌وآمد از لحاظ امنیتی خالی از خطر نبود. لذا تصمیم گرفته شد که رئیس‌جمهور آمریکا با آشپز خصوصی فیلیپینی خودش تا مدتی که کنفرانس ادامه دارد، در سفارت شوروی در تهران اقامت نماید. رفت‌وآمد چرچیل به محل سفارت شوروی که به فاصله چندقدمی نمایندگی انگلیس در تهران بود و توسط مأمورین نظامی انگلیس کاملاً محافظت می‌شد، مخاطره‌ای را ایجاد نمی‌کرد.

چرچیل همچنین در خاطرات خود به موضوعات دیگری اشاره نموده که بجاست در اینجا ذکر گردد:

اول این که نخست وزیر انگلیس نسبت‌هایی راکه به وی داده بودند، دائربر این که وی اصرار داشت حملات متفقین علیه آلمان‌های نازی از قسمت بالکان شروع شود، جداً تکذیب کرده بود.

دوم این که روز آخر کُنفرانس سران در تهران مصادف می‌شد با روز تولد چرچیل، سفارت انگلیس در تهران به این مناسبت ضیافتی ترتیب می‌دهد و از سران شرکت‌کننده درکنفرانس تهران دعوت می‌نماید تا ضمن تجلیل از آنها، هفتادمین سال تولد چرچیل را نیز به نحو شایسته و تاریخی برگزار نمایند. سر میز شام به علت کثرت مدعوین و حضور کلیه مقامات عالیه کنفرانس، حتی برای دختر چرچیل که در ردیف همراهان نخست‌وزیر انگلیس محسوب می‌شد جا نبود. پس از صرف شام، همانطورکه معمول و رسم اینگونه ضیافت‌هاست، رئیس کنفرانس که روزولت رئیس جمهوری آمریکا بود، شروع به صحبت نمود و پیرو سخنانش درمورد اهمیت این اجتماع تاریخی که مصادف با روز تولد چرچیل بود، از شخصت، مقام و سهمی که این مرد سیاسی در مبارزات علیه نازی‌ها داشته است، مطالبی اظهار داشت. استالین که از ترس جانش طبق توصیه مقام‌های امنیتی، تا آن شب از سفارت شوروی خارج نشده بود(توضیح آن که قبل از

ورود به سفارت انگلیس عده‌ای از مأمورین شوروی قبلاً به سفارت آمده و تمام گوشه و کنار سفارت را به طریق خودشان بازرسی کرده بودند و سپس استالین درحالی که از طرف نیروهای مسلح کشورش محاصره شده بود، وارد سفارت انگلیس شده و سر میز شام قرار گرفته بود) پس از سخنرانی روزولت رشته سخن را به دست گرفته و پس از ابراز رضایت و خوشبختی از نتایج کنفرانس سران در تهران، در میان بهت مدعوین به چرچیل حمله کرده و او را متهم نموده که با ارتش سرخ میانه خوبی ندارد و چون نوبت صحبت به چرچیل مهماندار آن شب رسید، وی ضمن رد سخنان استالین با کمال مهارت و شیرین‌سخنی که از مختصات این سیاستمدار کهنسال انگلیسی بود، خود را طرفدار ارتش سرخ وانمود کرده و مدتی از مبارزات شجاعانه و جانبازی‌های افراد و سربازان ارتش سرخ مطالبی بیان نمود، سخنان وی طوری در مدعوین مؤثر افتاد و آنچنان دلنشین بود که بی‌مقدمه استالین از جای خود برخاسته و فریاد زد: من این مرد را دوست دارم(منظورش چرچیل است) و سپس دست چرچیل را محکم فشرده و کلیه گله‌ها به بوته فراموشی سپرده شد. بعد از آن، کیک بزرگی که به مناسبت تولد چرچیل تهیه شده بود، بریده شد و توسط دختر چرچیل تقسیم گردید و ضیافت شام به نحو آبرومندی خاتمه یافت.(جلد دهم خاطرات وینستون چرچیل از ۱۹۴۳ تا ژوئن ۱۹۴۴، فصل دوم کنفرانس تهران صفحات ۱۶ تا ۵۶).

این نکته را باید متذکر شد که پس از اقامت چندروزه روزولت در سفارت شوروی و پذیرایی گرم شرقی از وی، شخص روزولت یک نوع احترام و تحسین نسبت به استالین و روس‌ها پیدا کرده بود، گرچه این حسن نیت وی و احساسات شخصی برای استالین و مبارزه سرسختانه وی در مقابل تهاجم آلمان‌ها پیوسته در آمریکا مورد توجه داشت، لیکن پس از رودر رویی با استالین و نشست و برخاست روزولت با وی، رئیس جمهور آمریکا را به کلی شیفته شهامت و روحیه رشید استالین کرده بود که این احساسات رئیس جمهور آمریکا در کنفرانس یالتا کاملاً مشهود گردید، چه آنچه روس‌ها در این

کنفرانس خواستار شدند، با وجود عدم تمایل قلبی چرچیل و حتی همراهان روزولت به روس‌ها داده شد که این احساسات رئیس جمهور آمریکا بعدها برای جهان غرب و آزاد مشکلات زیادی را فراهم ساخت.

آندره گرومیکو نماینده شوروی در شورای امنیت سازمان ملل متحد که بعدها وزیر خارجه شد، مردی کم‌حرف و پرحوصله بود که در محافل سازمان ملل لقب آقای ساکت را به او داده بودند، وی که از طرف وزیرخارجه وقت مولوتوف حمایت می‌شد، مانند یک مجسمه در کمیسیون‌های سیاسی و شورای امنیت جای او می‌نشست و توسط میکروفون ترجمه حرف‌های سایرین را گوش می‌داد. وی یکی از همراهان استالین در کنفرانس تهران بود و پس از بازنشستگی کتابی درمورد خاطرات خود چاپ کرد که از طرف مؤسسه روزنامه اطلاعات ترجمه و چاپ شده است.

گرومیکو درباره کنفرانس تهران می‌نویسد:

۱- در گردهمایی سران کشورهای بزرگ در تهران فکر تشکیل یک جبهه دوم علیه آلمان مطرح گردید. موضع چرچیل که وی با شور وشوق از آن دفاع می‌کرد، این بود که با آغاز یک سلسله جنگ‌های فرسایشی و انجام یک سری عملیات در جبهه جنوب، جنگ در شمال ایتالیا و شبه‌جزیره بالکان مثلاً در رومانی و دیگر کشورهای دست‌نشانده آلمان در این مناطق می‌توان آن کشور را شکست داد و در نظر گرومیکو هدف این سیاست آن بود که متفقین در راه رسیدن ارتش سرخ به برلن قرار گیرند و به این نحو با اشغال جنوب شرقی اروپا، مرزهای غربی شوروی را در دسترس متفقین قرار دهند. لیکن استالین در این کنفرانس از متفقین خواست هرچه زودتر جبهه دومی درغرب اروپا باز کنند آنها سعی می‌کردند از چرچیل تعهد بگیرند که سربازان متفقین را در اروپا پیاده سازند اما در این کار موفق نشدند، لذا مارشال استالین در حالی که خود را به زحمت کنترل می‌کرد، از سر میز کنفرانس برخاسته و خطاب به مارشال ورشلوف رئیس ستاد ارتش سرخ و مولوتوف وزیر خارجه شوروی گفت: آقایان ما کارهای زیادی در کشور داریم که باید

فوراً انجام شود، وقت خودمان را در اینجا بیهوده تلف نکنیم و با این گردهمایی به هیچ‌جا نمی‌رسیم. چرچیل با دست‌پاچگی و هراسان از این که مبادا این کنفرانس بهم بخورد، با شتاب اعلام کرد که مقصود من در اینجا درست درک نشده است، من می‌توانم تاریخ دقیق جبهه دوم را مشخص کنم و این تاریخ ماه مه ۱۹۴۴ خواهد بود، پس از این اظهارات جو حاکم در کنفرانس آرام شده و مذاکرات ادامه پیدا کرد و متفقین جبهه غربی برخورد سازنده‌تری پیدا کردند و هرچند به تاریخی که برای حمله دوم فرانسه که تعیین شده بود(این عملیات در تاریخ ۶ ژوئن شروع گردید) اعتنایی نکردند، لیکن عاقبت این امر صورت گرفت.

۲ـ سران سه کشور جلوگیری از امکان هرگونه تجاوزی از سوی آلمانها را امری اساسی و ضروری دانستند، لیکن سران کشورهای آمریکا و انگلیس هنوز آمادگی برای این کار نداشتند و نمایندگان هرسه کشور عقیده داشتند باید به «پروس» (ایالت شرقی آلمان) به عنوان مهاجم‌ترین بخش امپراطوری آلمان توجه خاصی نمود و همچنین با کاهش قلمرو آلمان بال این کشور را بست. استالین پس از شنیدن نظریات سران آمریکا و انگلیس گفت: «در میدان جنگ مردم پروس، باواریا و ساکسون و سربازان بخش‌های دیگر آلمان، همگی با یک هدف می‌جنگند و به نظر می‌آید تقسیم کشورهای متحده آلمان نمی‌تواند مسأله آلمان را حل کند، درست همان‌طور که روسیه را نمی‌توان از میان برداشت، بنابراین باید از طریق غیرنظامی کردن و دموکراسی نمودن کل آلمان درصدد پیدا کردن راه‌حلی برآییم تا نازیسم را از بین برده و رهبران رایش سوم را به وسیله مردم به محاکمه کشید و سپس توصیه ساده‌ای نمود و گفت: از آنجایی که این مسأله احتیاج به فکر و اندیشه دارد، باید بیشتر روی آن مطالعه کرد. موضوع پیچیده ای بود که این مسئله تا سال ۱۹۴۵ در کنفرانس پستدام نیز حل نشد.

۳ـ فکر همکاری سه دولت برای تأمین صلح جهان، اساس اعلامیه کنفرانس سران تهران را بوجود آورد، در این کنفرانس سران کشورهای بزرگ اضافه نمودند که ما مطمئن

هستیم که توافق‌نظر میان ما متضمن صلحی محکم و پایدار خواهد بود. ما مسئولیت سنگینی را برای صلح در جهان متقبل شدیم و تمام اعضای سازمان ملل متحد را کاملاً به‌رسمیت می‌شناسیم، این صلح و حسن تفاهم ما باید مورد تأیید تمام ملل کره ارض قرار گیرد.

در خاتمه جلسه، چرچیل برای جلب محبت بیشتر استالین، اقدام مؤثری از خود نشان داد. وی شمشیری را که ژورژ ششم پادشاه انگلیس به عنوان نشانه احترام خلق انگلیس به رسم هدیه برای مبارزه و پایداری مردم شهر استالین‌گراد فرستاده بود، تسلیم مارشال استالین نمود.

بهره‌برداری ایران از اجتماع سران بزرگ در ایران

در خلال اجتماع سران کشورهای بزرگ جهان در تهران عده‌ای از رجال و میهن‌پرستان درصدد برآمدند از این موقعیت بی‌نظیر استفاده نموده و برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور اقداماتی به عمل آورند. چه پس از خروج رضاشاه از ایران و بهم خوردن وضع کشور ونفوذ اشغالگران خارجی زمزمه‌هایی ازگوشه‌وکنار در مورد تقسیم ایران یا اشغال دائم آن ازطرف متفقین به گوش می‌رسید که این اخبار موجب نگرانی‌های زیادی در محافل مختلف ایران شده بود، مخصوصاً جنبش‌های حزب توده ایران در شمال، برای وطن‌پرستان و ایرانیان واقعی قابل تحمل نبود. لذاتما تکاپوی سیاستمداران ایران دولت آن زمان از یک طرف و رضایت سران سه کشور ازنتایج کنفرانس تهران در آخرین ساعات خروج آنها از ایران، میهن‌پرستان موفق شدند از طرف سران سه قدرت بزرگ طی اعلامیه‌ای صادر شد استقلال و تمامیت ارضی ایران را مورد تأیید قرار دادند و مخصوصاً در این اعلامیه تأکید شده بود که پس ازخاتمه جنگ، کلیه نیروهای خارجی خاک ایران را ترک گفته و همچنین دشواری‌ها و خسارات ناشی از فعالیت جنگی متفقین در ایران نیر از طرف سران سه کشور شناخته شده بود و وعده‌هایی نیز برای جبران خسارات وارده به ایران، پس از خاتمه جنگ داده بودند.

پیروزی ایرانیان در راه صدور چنین اعلامیه‌ای از طرف ابرقدرت‌های آنروز مخصوصاً در روزهایی که خاک ایران از طرف نیروهای مسلح آنها اشغال شده بود، در نوع خود از پدیده‌های بی‌سابقه در داخل و خارج ایران تلقی شد و اثرات آن برای تبلیغ و استحکام حیثیت ایران که در اوایل جنگ جهانی خدشه‌دار شده بود فوق‌العاده چشمگیر بود، مثلاً در نمایندگی ایران در فلسطین و شرق اردن که ایرانیان پیوسته در حال آمدوشد بودند و در محافل اجتماعی، پزشکی و سیاسی و حتی درمیان مردم عادی در این سرزمین‌ها اعتبار بیشتری به ما داده شد و شخصیت و احترام و نفوذ ما در مجامع بیشتر گردید و این مسئله حتی روش حکام فلسطین را با نمایندگی ایران تحکیم کرده و

آنها نیز به چشم دیگری به ما نگاه می‌کردند و موانعی که سابق بر این در مورد صدور اجازه اقامت جهت ایرانیان یا تمدید آن و ... فراهم می‌آوردند، به تدریج برطرف شد و کارها و امور کنسولی در این کشور برای نمایندگی ایران تسهیل و تسریع گردید.

اعلامیه سه دولت بزرگ در تهران

اول دسامبر ۱۹۴۳ ـ نهم آذر ۱۳۲۲

رئیس جمهور کشورهای متحده آمریکا و نخست‌وزیر اتحاد جماهیر شوروی و نخست‌وزیر ممالک متحده انگلستان پس از مشورت بین خود و با نخست‌وزیر ایران مایلند موافقت سه‌دولت را راجع به مناسبات خود با ایران اعلام دارند:

دولت‌های کشورهای متحده آمریکا ـ اتحاد جماهیر شوروی و ممالک متحده انگلستان کمک‌هایی را که ایران در تعقیب جنگ علیه دشمن مشترک و مخصوصاً در قسمت تسهیل وسایل حمل‌ونقل مهمات از ممالک ماوراء بحار به اتحاد جماهیر شوروی به عمل آورده تصدیق دارند. سه دولت نامبرده تصدیق دارند که این جنگ مشکلات اقتصادی خاصی برای ایران فراهم آورده و موافقت دارند که با درنظر گرفتن احتیاجات سنگین که عملیات جنگی جهانی بر آنها تحمیل می‌کنند و کمی وسایل حمل‌ونقل در دنیا و همچنین کمی مواد خام و سایر حوائج کشوری کمک‌های اقتصادی خود را تا حد امکان به دولت ایران ادامه دهند.

راجع به دوره بعد از جنگ، دول کشورهای متحده آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی و ممالک متحده انگلستان با دولت ایران موافقت دارند که هرنوع مسائل اقتصادی که ایران در پایان مخاصمات با آن مواجه باشد، از طرف کنفرانس‌ها یا مجامع بین‌المللی که برای مطالعه مسائل اقتصادی بین‌المللی تشکیل یا ایجاد شود، همراه با مسائل اقتصادی سایر ملل متحده مورد توجه کامل قرار گیرد.

دولت‌های کشورهای متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی و ممالک متحده

انگلستان در حفظ استقلال و حاکمیت و تمامیت ارضی ایران با دولت ایران اتفاق نظر دارند و به مشارکت ایران با سایر ملل صلح‌دوست در برقراری صلح بین‌المللی و امنیت و سعادت بعد از جنگ بر طبق اصول منشور آتلانتیک که مورد قبول هر چهار دولت است، استظهار دارند.

وینستون چرچیل ژ.و.استالین فرانکلین.د. روزولت

هجوم نمایندگان مجلس شورای ملی به فلسطین

پس از خاتمه جنگ جهانی در سال ۱۹۴۵ و خروج نیروهای نظامی انگلیس و آمریکا از ایران، شوروی‌ها در آذربایجان با حمایت از پیشه‌وری و همدستان کمونیست وی از تخلیه این استان خودداری نمودند و استالین به پشتیبانی حمایت‌هایی که روزولت رئیس جمهور آمریکا از وی می‌کرد خیال داشت آذربایجان ایران را ضمیمه قلمرو خاک خود نماید و تمام وسایل و نقشه خود ازجمله عوامل قلدری و زور را به مرحله ظهور رسانده بود. لیکن با مرگ روزولت و روی‌کار آمدن ترومن رئیس جمهوری جدید اوضاع به کلی عوض شد و آمریکایی‌ها که خود را فاتح بزرگ جنگ جهانی و بین کشورهای غربی قهرمان این مبارزات می‌پنداشتند سعی نمودند از پیشرفت و نفوذ کمونیست‌ها در اروپای شرقی و خاور نزدیک جلوگیری نمایند، لذا از سیاست روس‌ها در ایران متوحش و ناراضی و از حکومت ایران دائر بر فشار به شوروی‌ها برای عقب‌نشینی از ایالت آذربایجان جانبداری نیرومندی می‌کردند و حتی تشویق کردند که ایران این موضوع را در اولین جلسه شورای امنیت در لندن مطرح و با کمک سایر کشورهای غربی علی‌الخصوص انگلیس و فرانسه به شوروی‌ها فشار بیاورد تا سربازان خود را از آذربایجان بیرون ببرند و حتی یک بار در شورای امنیت از گرومیکو نماینده شوروی سئوال شد که شوروی‌ها چه زمانی خاک ایران را تخلیه خواهند کرد؟ گرومیکو جواب داده بود سربازان شوروی به دلایل غیرمترقبه وپیش‌بینی نشده در ایران باقی خواهند ماند، یکی از اعضای شورای امنیت از گرومیکو سئوال کرده بود توضیح دهید که این شرایط پیش‌بینی نشده چیست؟ گرومیکو جواب داده بود شرایط پیش‌بینی نشده دقیقاً همان شرایط غیرقابل پیش‌بینی هستند که اکنون نمی‌شود پیش‌بینی کرد! در داخل ایران نیز رجال ایران از قبیل قوام‌السلطنه نخست‌وزیر که برای بازی با روس‌ها مجهز شده، ساکت نشسته بود. وی پس از استقرار در مقام صدارت، مجلس شورای ملی را منحل و دستور توقیف کلیه نمایندگان طرفدار غرب را علی‌الظاهر صادر کرد. عده‌ای را هم

زندانی نمود و عده‌ای هم که گذرنامه گرفته بودند، به عراق و سوریه و فلسطین فرار کردند. یک روز در بیت‌المقدس شنیده شد که یک اتوبوس حامل عده‌ای از نمایندگان مجلس شورای ملی از راه عراق و اردن به بیت‌المقدس وارد شده، ما قبلاً از وزارت خارجه تلگرافاً دستور داشتیم بر حسب امر نخست‌وزیر قوام گذرنامه سیاسی وکلای مجلس را که در اثر انحلال مجلس شورای ملی دیگر نماینده نیستند و حق دارا بودن گذرنامه سیاسی را ندارند، از آنها مسترد نموده و گذرنامهٔ عادی به آنها داده شود. تا آنجایی که من به خاطر دارم، نمایندگانی که به فلسطین آمده بودند، عبارت بودند از علی دشتی، عباس مسعودی، حسن اکبر، پناهی، جمال امامی و عده‌ای دیگر آنها مدتی در بیت‌المقدس ماندند تا روادید مصر اخذ نموده و از زندگی به قول خودشان خشک و مقررات محدود فلسطین فرار نمایند که اکثراً هم در این کار موفق شدند، چه سرکنسول ما که می‌دانست این دستورات مرکز موقتی است و این آقایان نفوذ زیادی در دستگاه دولتی دارند و پس از اجرای مقاصد پنهانی قوام‌السلطنه دائر بر مخالفت با شوروی‌ها، مجدداً به سرکار خود بازخواهند گشت، به طور محرمانه با وکلای نامبرده ارتباط برقرار کرده و حتی غیررسمی برای اخذ روادید مصر به آنها کمک می‌کرد. یک روز که برای دیدار از دیوار ندبه با عده‌ای از ایرانیان تازه وارد به بیت‌المقدس به آنجا رفته بودیم، چند تن از یهودی‌ها در کنار دیوار مشغول دعا و ثنا بودند، بر حسب اتفاق، من چشمم به یکی از زائرین افتاد که شب‌کلاهی بر سر و شالی به گردن انداخته بود، (این طرز حضور در مقابل دیوار ندبه برای زائرین متعصب بود) همین که به او نزدیک شدم، مشاهده کردم که وی اریه نماینده یهودی‌های ایران در مجلس شورای ملی است، او یک بار دیگر به فلسطین آمده بود و در سرکنسولگری از من دیدن کرده بود به همین علت او را شناختم و چون از نزدیک به او نظر انداختم، به محض این که از حضور من در آنجا مطلع شد، پشت خود را به من کرد، معذالک هنگام عبور، به وی گفتم: آقای اریه سلام، امیدوارم که با گذرنامه سیاسی به فلسطین مسافرت نکرده باشید، البته همراهان از این مکالمه من

اطلاع حاصل نکردند، سپس از زیارتگاه یهودیان خارج شدیم، بعدها شنیدم که او با اولاد و عیال خود تا مدتی که قوام‌السلطنه در ایران سرکار بود در شهر تل‌آویو اقامت داشته و سپس رهسپار ایران شده بود، لیکن در هیچ زمانی به سرکنسولگری مراجعه نکرد و از آنجایی که نمایندگی ایران دستوری نداشت که این نوع سیاستمداران ایرانی را تعقیب نموده و اجباراً گذرنامه آنها را بگیرد، لذا دیگر ما کاری به وکلای معزول مجلس نداشتیم. یکی دیگر از وکلای مجلس و از مخالفین سرسخت قوام، سیف‌پور فاطمی بود، وی برادر دکتر حسین فاطمی روزنامه‌نویس و معاون کابینه حکومت دکترمصدق و سپس وزیر خارجه ایران بود که پس از دستگیری دکتر مصدق وی نیز زندانی و عاقبت اعدام گردید. سیف‌پور فاطمی که من او را در خارج از سرکنسولگری دیدم از نمایندگان حراف و شجاع و از طرفداران کشورهای غربی بود، در مدت اقامتش در بیت‌المقدس اهتمام می‌کرد برای خود و خانواده‌اش روادید آمریکا بگیرد، بعدها شنیدم که وی در این کار موفق شد و از راه مصر عازم آمریکا گردید و دیگر هم به ایران مراجعت نکرد.در هنگام ماموریت اینجانب در نیویورک و در سازمان ملل متحد و مسافرت دکتر محمد مصدق نخست وزیر هیأت ایرانی همراه او در شورای امنیت، که دکتر حسین فاطمی به عنوان معاون نخست وزیر و سخنگوی هیأت نیز به نیویورک آمده بود در آن زمان دستور داده شده بود که سیف پور فاطمی را به عنوان مشاور هیأت نمایندگی ایران در نیویورک به مقامات دبیرخانه سازمان معرفی کنم، که البته این اقدام بعمل آمد و کارت مخصوص نمایندگان سیاسی را به او تسلیم نمودم و پس از خاتمه کار شورای امنیت، در حالی که در معیت دکتر مصدق و هیأت ایرانی در راه مسافرت به واشنگتن از شهر تاریخی فیلادلفیابودم، سیف‌پور نطقی در برابر جایگاه بزرگ زنگ آزادی ایراد نمود.هنگام توقف شبانه هیأت در این شهر دکتر سیف پور فاطمی سعی و اهتمام نموده بود.تا در دانشگاه پرنیستون واقع در ایالات نیوجرسی که یک ساعت راه تا شهر فیلادلفیا فاصله دارد مجلسی به افتخار دکتر مصدق برپا کرده و برای اینکار از زعمای شهر و دانشگاه

مذکور دعوت نموده بود تا در این مجلس شرکت نموده و از سخنرانی نخست وزیر ایران استفاده نمایند،لیکن وقتی این جانب به عنوان رئیس دفتر مخصوص مصدق به فیلادلفیا رسیدم مصدق مرا صدا کرد و گفت چون خسته و فرسوده هستم به کلیه اعضای هیأت ابلاغ نمایید در مجلس سخنرانی سیف پور فاطمی در دانشگاه پرینستیون شرکت نمایند لیکن شما، پسرم و دخترم اینجا نزد من باقی بمانید. من ناچار بودم آن شب در هتل در خدمت دکتر مصدق باشم، چون تلفن‌ها و مخابرات زیادی از اطراف و اکناف آمریکا و ایران می‌رسید که می‌بایستی جواب داده می‌شد. برای اولین و آخرین بار من با دکتر مصدق شام صرف نمودم و وی از نرفتن به دانشگاه پرینستون و استراحت کامل اظهار رضایت می‌کرد.

در سال ۱۳۳۲ شمسی پس از سقوط دکتر مصدق تلگرافی از تهران به نمایندگی ایران در نیویورک رسید که دستور داده شده بود عضویت سیف‌پور فاطمی را در نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد لغو و کارت شناسایی وی پس گرفته شود که مورد اقدام قرار گرفت. لیکن سیف‌پور فاطمی بعدها در کتابخانه دانشگاه پرینستون پیوسته مشغول کار و مطالعه و تدریس گردید و بعدها تألیفاتی چند نیز درباره نفت و سیاست نفتی ایران منتشر نمود، اصولاً وی در مدت عضویتش در نمایندگی دائمی ایران در سازمان ملل متحد هیچ زمانی به نمایندگی آمدوشد نکرد و فقط از حقوق و مزایای آن استفاده می‌کرد، بعدها وی بارها به عنوان خبره سیاست ایران در صدای آمریکا مصاحبه می‌نمود. او در سال ۱۳۶۹ در همان کشور فوت نمود. اگر عمری باقی ماند شرح مفصل‌تری از خدمت چهل‌روزه خود در خدمت مرحوم دکتر محمد مصدق در نیویورک و واشنگتن را به رشته تحریر درخواهم آورد.

فصل هفتم:

وضع جغرافیایی فلسطین در سال ۱۹۴۲ (۱۹۲۰ لغایت ۱۹۴۸)

۱ـ مساحت فلسطین:

درمدت تسلط ۵۰۰ساله عثمانی‌ها درفلسطین که در آن زمان این سرزمین جزیی از سوریه جنوبی بود، اطلاعی در دست نیست، لیکن حدود فلسطین مشرف بود به شبه‌جزیره یا صحرای سینا.

وسعت فلسطین در زمان تسلط انگلیسی‌ها تا سال ۱۹۴۸ که سال تقسیم این سرزمین از طرف سازمان ملل متحد بود، در حدود ۲۷/۴۰۴ کیلومتر بود که ۷۴کیلومتر مربع آن را دریاچه طبریه و حوله و نصف دریای مرده تشکیل می‌داد و مابقی هم اراضی خشک و بایر بود.

جمعیت فلسطین تا سال ۱۹۴۷ (۱۳۲۵ شمسی) یعنی سال پایان مأموریت اینجانب در این سرزمین، ۱/۹۸۰/۰۰۰ بود که طبق سرشماری که از طرف مقامات انگلیسی به عمل آمده بود، از این عده ۱/۳۹۰/۰۰۰ عرب و ۶۲۲/۰۰۰ یهودی بودند. (البته آمار جمعیت یهود را باید با شک تلقی کرد، زیرا هزاران یهودی به طور پنهانی وارد این سرزمین شده و مخفیانه در آنجا زندگی می‌کردند.)

۲ـ اوضاع طبیعی فلسطین :

خاک فلسطین را می‌توان به ۵ منطقه تقسیم نمود:

۱ـ اراضی صاف و هموار که از هر لحاظ حاصلخیز و قابل کشت است.

این اراضی در کنار دریای مدیترانه از سرحد لبنان شروع شده و تا سواحل مصر ادامه دارد و شهر حیفا، تل‌آویو، یافا و غزه و اطراف آن در داخل آن قرار گرفته‌اند، در این نقاط تمام اراضی سرسبز و مملو از درختان مرکبات، غلات و سبزیجات خوراکی و گل‌های کاغذی به رنگ‌های مختلف روئیده می‌شود.

۲ـ کلیه اراضی که در کنار مرز و سراب و دامنه کوههای سرسبز لبنان در شمال فلسطین واقع شده‌اند.

۳ـ اراضی اطراف دریاچه طبریه و حوله که زیر ارتفاعات بلندی‌های جولان واقع شده است و امروزه این بلندی مورد اختلاف سوریه و اسرائیل می‌باشد. این اراضی اخیراً از طرف اسرائیلی‌ها زه‌کشی شده و مورد استفاده هزاران یهودی مهاجر قرار گرفته است.

۴ـ اراضی بیابانی و لم‌یزرع که در بعضی از قسمت‌های آن به شکل دیم یا باران‌های فصلی به زحمت کشاورزی می‌شود.

۵ـ قسمت کوهستانی که از چند رشته کوه از شمال به طرف جنوب امتداد پیدا کرده و بعضی از قسمت‌های آن قابل کشت می‌باشد (البته اگر آب پیدا شود).

۳ـ رودخانه فلسطین

فلسطین سرزمینی است کم‌آب که این موضوع یکی از دردسرهای بزرگ اهالی این سرزمین از قدیم‌الایام بوده است، سه نهر بزرگ در فلسطین موجود است که عبارتند از :

۱ـ رودخانه اردن، این رودخانه ۲۵۲ کیلومتر طول دارد که آب آن از سه نهر کوچک که از دامنه جبل‌الشیخ در مرز سوریه و لبنان سرچشمه می‌گیرد، تأمین می‌شود، این

رودخانه بدواً به طرف دریاچه حوله سرازیر شده و از آنجا به دریاچه طبریه در زیر ارتفاعات جولان وارد می‌شود، سپس از این دریاچه عبور کرده و به صورت رودخانه وارد دریاچه میت می‌شود، در بین راه هم چند رودخانه کوچک دیگر وارد آن می‌گردد، رودخانهٔاردن به علت کمی عمق وشیب زیاد نمی‌تواند مورد استفاده کشتیرانی قرار گیرد، فقط برای آبیاری و تولید برق مناسب می‌باشد و آنقدر از آب این رودخانه در مسیر استفاده می‌شود که هنگام ورود به دریاچه میت جز یک نهر آبی که به آسانی می‌توان پیاده از آن عبور کرد، چیزی بیش باقی نمی‌ماند.

۲ـ از رودخانه‌های بی‌اهمیت فلسطین یکی رودخانه الطع است که از کوههای ناصره سرچشمه گرفته و در منطقه خلیج عکا به دریای مدیترانه می‌ریزد.

۳ـ دیگر از رودخانه‌های کم‌آب فلسطین نهرالعوجه که از رأس‌العین شروع شده و پس از عبور از شمال بیت‌المقدس در نزدیکی‌های شهر تل‌آویو به دریای مدیترانه می‌ریزد. این رودخانه چون نزدیک شهر بیت‌المقدس قرار دارد، اطراف آن سبز و خرم است و مورد استفاده تفریحی اهالی شهر بیت‌المقدس قرار می‌گیرد.

۴ـ آب و هوای فلسطین

گرچه فلسطین در منطقه معتدل جهان قرار گرفته است، لیکن هوای این سرزمین در نقاط مختلف آن یکسان نیست. شمال شرقی تابستانی گرم و زمستانی سرد دارد و میزان بارندگی هم نسبتاً کم است. در ناحیه معروف به غور در اطراف دریاچه میت تابستانی بسیار گرم و مرطوب ولی زمستانی معتدل وجود دارد، در آن زمان که من آنجا بودم، در سواحل این دریا در قسمت فلسطین هتل‌های خوبی ساخته شده بود که اهالی در زمستان از سایر نقاط مخصوصاً از بیت‌المقدس که هوا در آنجا خیلی سرد می‌شد، برای استراحت و استحمام در دریاچه میت به این سواحل می‌رفتند.

در سواحل مدیترانه تابستان گرم و مرطوب لیکن در زمستان هوا معتدل است. نواحی

کوهستان هوائی نسبتاً معتدل و دارای بارندگی دارد.

زمین‌های کشاورزی فلسطین نسبتاً در نقاطی که آب دارند، قابل کشت بوده و از آن استفاده شده است، لیکن این کشاورزی قوت اهالی این سرزمین را که هرساله بر جمعیت آن اضافه می‌شود، تأمین نمی‌کند، لیکن محصولات باغات مرکبات که در اثر سعی و استفاده از فنون نوین مختلف امروزه جهان زیاد و سودآور است، به کشورهای خارج مخصوصاً اروپا صادر می‌گردد، لیکن یهودیان ساکن فلسطین که تاجر و صنعتگرند و از خارج و از کشورهای مختلف به آنها کمک و اعتبار داده می‌شود، درصدد صنعتی کردن این سرزمین بوده و هزاران نقشه برای این کار در سر دارند.

در زمان تسلط انگلیسی‌ها در فلسطین، این سرزمین به چند ایالت تقسیم شده بود که برای هریک از این ایالت و شهرها بنا به وسعت و اهمیت آن از طرف حکومت مرکزی انگلیس که کمیسر عالی آن از طرف حکومت انگلیس تعیین می‌گردید حکام و فرمانداران عرب یا یهودی یا حتی انگلیسی تعیین و اعزام می‌شدند. شهرداران شهرهای بزرگ از طرف اهالی انتخاب می‌گردیدند، مثلاً شهردار تل‌آویو یک نفر یهودی و شهردار غزه یک نفر عرب بود و حتی سعی می‌شد شهربانی و امنیت شهرها به دست افسران محلی آن شهرها سپرده شود لیکن همه آنها تحت ریاست یک فرمانده کل که مقر او در بیت‌المقدس بود، قرار داشتند، در مدتی که من در قدس خدمت می‌کردم، رئیس پلیس شهر یک نفر انگلیسی بود، لیکن معاونین وی افسران عرب و یهودی بودند و فرماندار قدس گاهی انگلیسی و گاهی عرب بود، آخرین فرماندار بیت‌المقدس شخصی به نام جمال طوقان بود که بعداً به اردن مهاجرت کرده و در آنجا صاحب مقام عالی گردید.

۵ـ تاریخ سرزمین فلسطین

گرچه شرح تاریخ و وقایعی که در سرزمین فلسطین رخ داده است، در حد چندین کتاب قطور می‌باشد و خارج از مقصود نویسنده است، معذالک چون وقایع دیروز ما، گویای تاریخ امروز بشر است سعی می‌کنم به طور خلاصه شمه‌ای از تاریخ این سرزمین مقدس راکه امروزه سرلوحه اخبار و وقایع آن در تمام روزنامه‌ها و نشریات جهان قرار دارد، در اینجا ذکر نمایم، سرگذشت سرزمین فلسطین و مردمان آن حتی در کتاب آسمانی ومقدس انجیل، تورات و قرآن مجید هم که اکثراً پیامبرهای بزرگ جهان از این سرزمین برخاسته‌اند، منعکس شده است.

در تورات در فصل سرّ پیدایش باب ۱۷ از صفحه ۵ لغایت صفحه ۱۲ آمده است:

(پس از آن که حضرت ابراهیم به خوبی از عهده امتحانات خداوند متعال برآمد، خداوند او را امام و خلیفه و وارث سرزمین کنعان که شامل شام، لبنان و فلسطین و نهر اردن بود، قرار داد و حضرت ابراهیم از خداوند متعال پرسید آیا این امامت و خلافت شامل وراث وی نیز خواهد شد، خداوند متعال فرمود آری اگر صالح باشند. تمام زمین کنعان را به تو و بعد از تو به اعقاب تو و به ملکیت ابدی دهم و خدای ایشان باشم).

اعقاب حضرت ابراهیم(ع) دو دسته بودند:

دسته اول از نسل اسحق و یعقوب پسران حضرت ابراهیم بنام بنی‌اسرائیل.

دسته دوم از نسل اسماعیل پسر دیگر حضرت ابراهیم جد اعراب که بنام بنی‌اسماعیل معروف شده‌اند.

قوم یهود که خود را اولاد حضرت ابراهیم می‌دانند، معتقدند که سرزمین کنعان(فلسطین) از طرف خداوند به قوم یهود اعطا شده است و اعراب ساکن فلسطین هم که از نسل بنی‌اسماعیل هستند، همین عقیده را دارند، طبق کاوش‌هایی که در سرزمین فلسطین به عمل آمده است، در این سرزمین از ۲۰۰هزار سال قبل، اقوامی زندگی می‌کردند و علائمی نسبتاً درخشان و واضح از بیست‌هزار سال قبل بر روی

سنگ‌های حجاری شده در فلسطین کشف شده است، همچنین در حدود شش هزار سال قبل، قومی به نام کنعانیون که نام آنها در کتب مقدس آسمانی نیز منعکس است، در اراضی لبنان، اردن و فلسطین زندگی می‌کردند. این قوم به دو دسته تقسیم شده بودند. یکی فنیقی‌ها Phoencia بودند که در دریانوردی معروف بوده و شرح بازرگانی و ماجراهای آنها در دریای مدیترانه در تواریخ باستانی و یونانی به طور کامل شرح داده شده است. دسته دیگر فرقه کنعانیون بودند که در داخل سرزمین فلسطین از راه کشاورزی و دامپروری امرار معاش می‌کردند و این قوم در لبنان و فلسطین برای خود شهرها و حصارهایی ساخته بودند. مذهب این قوم بت‌پرستی و در هر شهری پادشاهی داشتند. از شهرهای معروف، شهر اریحا که سرزمین آن را جریکو می‌نامند و در کنار دریای میت در جنوب فلسطین واقع شده است و همچنین شهرهای پسیان و نابلس از شهرهای عمده این قوم بود که بعضی از این شهرها امروزه نیز به همان نام سابق نامیده می‌شود، فرهنگ و صنایع آنها بی‌شباهت به فرهنگ و صنایع مصری‌ها و بابلی‌ها نبود، خط آنها نیز مثل خط بابلی‌ها بود.

یکهزار و نود سال قبل از میلاد مسیح جمعی از اهالی کرت (جزیره‌ای در دریای مدیترانه) که سال‌های سال تحت سلطه فنیقی‌ها بودند به جنوب شهر غزه در فلسطین مهاجرت کرده و کلیه سواحل دریای مدیترانه تا کوه کارمل (در شهر حیفا) در فلسطین را به تصرف خود درآوردند و حتی چندین شهر ازاراضی فنیقی‌ها را با جنگ از دست آنها خارج ساختند، لیکن به تدریج این قوم که فلسطینیون Philistian نام داشتند، در تماس با قوم کنعانیون تحت تأثیر آداب و مذهب آنها قرار گرفته وبت‌پرست شدند و در شهرهای عمده آنها یکی غزه که امروزه نیز به همین اسم معروف است، آثاری از خود باقی گذاشتند.

طبق کتب و روایات کتاب مقدس آسمانی، حضرت موسی که در دربار فرعون مصر قدر و منزلتی داشت، تمام اقوام اسرائیل راکه از اعقاب حضرت یوسف بودند، دور خود

جمع کرده و طبق روایات تاریخی در سال ۱۲۰۰ قبل از میلاد مسیح طبق سوره بقره و آیات ۲۰ تا ۲۶ قرآن مجید تمام قوم بنی‌اسرائیل را برای پیوستن به ارض موعود مقدس (فلسطین) که خداوند متعال برای آنها مقدر کرده بود از مصر خارج نمود، لیکن در صحرای سینا قوم یهود بعد از این که دریافتند در ارض موعود (فلسطین) مردمانی ظالم و خونخوار زندگی می‌کنند و از ترس جان خودشان حاضر نشدند به فلسطین بروند، لذا خداوند متعال وحی فرستاد تا در اثر این نافرمانی قوم بنی‌اسرائیل تا چهل سال زمین کنعان بر آنها حرام باشد....

پس از رحلت حضرت موسی، قوم یهود به وصیت آن حضرت تحت سرپرستی حضرت یوشیع Yoshoue که مرد شجاع و باکفایتی بود، با مشقت و تردستی فراوان قوم بنی‌اسرائیل را از صحرای بی‌آب و علف گذرانده و در ۱۱۰۰ سال قبل از میلاد مسیح یهودی‌ها وارد سرزمین کنعان شدند، آنها بدواً شهر اریحا یا جریکو را که از شهرهای عمده و آباد کنعان بود، به تصرف درآورده وکلیه افراد این شهر رااز زن و مرد و کودک از دم تیغ گذراندند و رفته‌رفته کلیه سرزمین کنعانیان راکه تماماً آباد و سرسبز بود، متصرف شدند. اهالی سرزمین کنعان که آنها نیزاز نسل Semitic بودند، لیکن بت‌پرستی می‌کردند به تدریج با مذهب و فرهنگ قوم بنی‌اسرائیل خوی گرفته و توانستند کشاورزی و دامپروری و بعضی صنایع دستی را از مردمان کنعان بیاموزند. پس از استقرار اسرائیلی‌ها در فلسطین این قوم طوری نیرومند شد که پس از دو قرن مصری‌ها حاضر شدند با آنها وارد مذاکره شده و قراردادهایی بین طرفین منعقد کنند و روابط بازرگانی بین دوکشور برقرار شد. پس از چندی اسرائیلی‌ها در فلسطین به ۱۲عشیره تقسیم شده و زمین‌ها و شهرهای مختلف را بین خود تقسیم نمودند و اکثراً با یکدیگر در جنگ و جدال بودند. لیکن بین این عشیره‌ها، عشیره لوی تمام هم خود را مصروف رواج دین موسی نمود. درواقع گروه مذکور مأمور رواج دین درکلیه عشیره‌های ساکن فلسطین شده بودند. جنگ و جدال بین قوم بنی‌اسرائیل ادامه داشت تا این که شاول (طالوت) که

اسم وی در قرآن کریم در سوره بقره (آیات ۲۴۵-۲۵۱) نیز آمده است، کلیه عشیره‌های بنی‌اسرائیل را تسخیر و خود را پادشاه این سرزمین اعلام نمود، لیکن وی در جنگ با فلسطینیون شکست خورده و فرزندش کشته شد و خود وی برای این که به دست دشمن اسیر نشود، خودکشی نمود، بعد از او، حضرت داود که از سرداران رشید طالوت بود و حکایاتی درباره وی نوشته شده است، برای مدت چهل سال سلطان مطلق فلسطین گردید (یکهزار سال قبل از میلاد مسیح). حضرت داود چوپانی بود در شهر بیت‌اللحم نزدیک بیت‌المقدس، معروفیت او از آنجا شروع شد که با وجود سن کم در جنگ تن‌به‌تن با پهلوان غول‌پیکر فلسطین معروف به جالوت Goliath یکه و تنها زورآزمایی کرده و او را کشت و قهرمان شد. پادشاهان قوم یهود به نام شاول Saul او را به خدمت خود فراخواند، داود با صداقت و زیبایی که داشت توجه جالوت و درباریان را به خود جلب نمود، لذا از سرداران و دوستان نزدیک پسر شاول قرارگرفت. داود علاوه بر هوش و شجاعت آوازی دلنشین نیز داشته و چنگ هم می‌نواخت، لیکن محبوبیت وی طوری همه را جلب نموده بود که جالوت به او حسد برده و قصد جان وی را نمود، وی از این موضوع مطلع شده و از دربار گریخت و با عده‌ای از دوستان به شمال فلسطین رفت، ولی پس از مرگ شاول مراجعت نموده و جانشین وی شد، او با تدبیر و محبوبیتی که داشت، تمام قبایل بنی‌اسرائیل را با هم متحد نمود و پس از تسخیر شهر بیت‌المقدس که در آن زمان تبوس نام داشت، این شهر را پایتخت خود نموده و گروه یهودیها و بنیامین را در اطراف این شهر مستقر نمود. سپس با فلسطینیون جنگ نموده پس از پیروزی این سرزمین را نیز جزو قلمرو کشور خود نمود. وی با کمک فنیقی‌ها و کارشناسان این قوم، معبد بزرگی در بیت‌المقدس بنا نهاد که امروزه جایگاه این معبد مسجداقصی در بیت‌المقدس است، ساختمان عظیمی که حضرت داود برای این معبد شروع نموده بود، به عمر وی وفا ننموده و در سال ۹۶۰ قبل‌از میلاد مسیح که آنجا هنوز نیمه تمام بود، داود فوت نمود. در مدت ۴۰سال سلطنت حضرت داود(از یکهزار سال تا ۹۶۰ سال قبل از

میلاد مسیح) کلیه اقوام سرزمین فلسطین با یکدیگر متحد شده و فلسطینی‌ها برای اولین بار به عنوان یک کشور آباد و نیرومند و متمدن در خاورمیانه عرض اندام نمودند (سوره بقره، قرآن کریم، آیه ۲۴۹ تا ۲۵۱ که می‌گوید: .... داود جالوت را کشت و خداوند منصب فرمانفرمایی و حکمت را به او عطا فرمود.)

پس از فوت حضرت داود با وجود ضدیت و کوشش‌های پسر بزرگ او که می‌خواست جانشین پدر شود، حضرت سلیمان وارث تاج و تخت سرزمین اسرائیل شد. وی پس از استقرار بر سرزمین فلسطین به معبدگاه ضبون رفته و خداوند متعال به دعاهای وی لبیک گفته و از حضرت سلیمان خواست که آرزوهای خود را ابراز نماید، حضرت سلیمان از خداوند متعال تقاضا نمود که در دوره سلطنت او به وی عقل و کیاست عطا فرماید تا بتواند امور سلطنت را طبق فرمان خداوند اداره نموده و در ترویج دین و قوانین حضرت موسی (ع) کوشا باشد.

دوران عظمت ـ عدالت و شکوه سلطنت حضرت سلیمان طبق مندرجات و شواهد کتب مقدس آسمانی و همچنین اسناد تاریخی، زبانزد تاریخ باستان شده و ضرب‌المثل‌های زیادی درباره روش و اخلاق این پادشاه باستانی نقل گردیده است که در تمام جهان پراکنده شده است. اولین کار بزرگ این پادشاه تکمیل ساختمان هیکل عظیم معبد Jenovah در شهر بیت‌المقدس بود. حضرت سلیمان قصد داشت این معبد را محلی برای پناهگاه قربانی و عبادتگاه برای خداوند متعال سازد، این معبدگاه که از طرف پدر حضرت سلیمان، حضرت داود شروع شده بود به طوری که روایت شده است متجاوز از چهارمیلیارد طلا و نقره در مدت ۱۶سال صرف ساختمان و پایان کار آنها شده به طوری که می‌گویند در روز افتتاح این مجسمه حضرت سلیمان در مقابل این معبد زانو زده و از خداوند متعال خواست تا هرکسی را که برای زیارت و عبادت به این معبدگاه قدم می‌گذارد، بیامرزد. حضرت سلیمان، همسران زیادی اختیار کرده و معروف است که عده زنان حرم وی به یکهزار نفرمی‌رسیده است. حضرت سلیمان علاوه بر عقل و

کیاست شاعر زبردستی بوده است و تنظیم وتدوین کتاب مقدس تورات و چند کتاب دیگر برای قوم یهود را به وی منتسب نموده‌اند. در اواخر سلطنت حضرت سلیمان به علت خشکسالی‌های پی‌درپی در سرزمین فلسطین و هزینه‌های سنگینی که مستلزم وضع مالیات و خراج بر مردم شده بود، قوم بنی‌اسرائیل در یک وضع پریشانی اقتصاد و تورم بسر می‌برد که در اثر آن از گوشه و کنار کشور طغیان‌هایی علیه حکومت سلیمان برخاسته که حضرت سلیمان ناچار بود برای خاموش کردن این جنبش‌ها هزینه‌های زیادی صرف نماید. این اوضاع موجب شد که پس از مرگ حضرت سلیمان، پسرش روحوبام Rohobaam نتواند سرزمین بنی‌اسرائیل را متحد نگاهدارد لذا کشور به دو قسمت تقسیم شد که یکی معروف به کشوراسرائیل در جنوب و دیگری کشوریهودا در شمال، هریک از این حکومت‌ها برای مدت دو قرن گاه در جنگ و گاه در صلح در جوار یکدیگر زندگی کردند تا این که یک بار سرزمین آنها مورد اشغال مصری‌ها و بار دیگر به تصرف آشوری‌ها تحت فرماندهی ناصربال دوم پادشاه این کشور درآمد که به سرزمین‌های کنعان و اسرائیل حمله نموده و با قتل عام و خرابی‌های فراوان، عملاً شهرهای سرزمین بنی‌اسرائیل از بین رفت، فقط در میان سرزمین یهوداکه در شمال واقع شده بود، توانست تا مدتی با ارسال تحف و باج فراوان استقلال و تمامیت ارضی خود را محفوظ نگاهدارد، لیکن در سال ۷۱۹ قبل از میلاد مسیح این سرزمین نیز توسط یکی از پادشاهان آن کشور بنام سخاویت پادشاه آشور محاصره و از آنجایی که پادشاه یهود به نام خرقبال از فرمان پادشاه آشور سرپیچی کرده بود، پس از شکست سخت نیروهای یهود، پادشاه این کشور را مجبور نمود علاوه بر پرداخت خراج‌های سال‌های گذشته، زنان و دختران خویش را به عنوان هدیه رهسپار شهر نینوا پایتخت آشور نماید. پس از آشورها، پادشاهان کلده که قومی تازه نفس و ستیزه‌جوی بودند، بعد از پیروزی بر آشوری‌ها به فلسطین سرازیر شده، لیکن قبل از حمله کلدانی‌ها، مصری‌ها از کشمکش‌های آشور و کلده استفاده کرده، با هجوم به فلسطین و بیت‌المقدس کلیه معابد

یهودی‌ها را غارت نمَودند و بعد از آن در مصاف با کلدانی‌ها مقهور این قوم شده و بخت‌النصر پادشاه بابل در سال ۵۹۷ قبل از میلاد مسیح سراسر سرزمین فلسطین را متصرف گردید.

فصل هشتم :

کوروش پادشاه ایران و قوم یهود

همانطور که ذکر گردید، پادشاه کلده به سرزمین فلسطین هجوم آورده و چون قوم یهود در مبارزه علیه مصری‌ها با لشکریان بابل جنگیده بودند، لذا نیروهای بخت‌النصر پس از تصرف بیت‌المقدس کلیه منازل شهر و معابد یهود را غارت و تخریب نموده و عده بیشماری از یهودیان را کشته و عده دیگری را با کلیه اشیاء قیمتی معابد با خود به بابل بردند.

قوم یهود متجاوز از ۷۰ سال اسیر کلدانی‌ها در بابل بودند و امید داشتند طبق پیش‌بینی یکی ازبزرگان این قوم به نام وارمیای، مردی از شرق سرزمین کلده برخاسته و قوم یهود را از این اسارت خلاص می‌نماید.

در سال ۵۳۸ قبل از میلاد مسیح، کوروش هخامنشی پادشاه ایران با سپاهیان خود شهر بابل را محاصره و این شهر باعظمت را با تمام استحکامات مشهورش در پاییز همان سال به تصرف درآورد، با شکست کلدانی‌ها و تصرف بابل از طرف ایرانیان، سلطنت پادشاهان کلده به کلی منقرض و این شهر تاریخی برای مدت ۳۰۰سال در تصرف ایرانیان و جزئی از قلمرو امپراطوری پهناور ایران باقی ماند.

چند سال قبل، سیلندری در اطراف خرابی‌های شهر بابل همراه لوحه‌ای با خط میخی کشف گردید که عین این لوحه در موزه انگلستان در شهر لندن نگاهداری می‌شود. این لوحه که فرمان تاریخی کوروش کبیر روی آن منقوش شده است، یکی از جالب‌ترین آثاریست که علاوه بر مندرجات تاریخی و اجتماعی و انسانی آن، صحبت از آزادی اقوامی که سال‌های سال در اسارت بابلی‌ها بودند، می‌کند، آزادی یهودی‌ها و اعزام آنها به سرزمین فلسطین نیز در آن حک شده است. علاوه بر آن، طبق مندرجات این لوحه به کلیه اسرای دیگر شهر بابل نیز اجازت می‌دهد تا هرکدام به سرزمین‌های

خود مراجعت نموده و با ساختمان مجدد معابد و پرستشگاههای خود آزادانه و بدون بیم زندگی نمایند.

با فرمان کوروش کبیر همه‌روزه کاروان‌هایی از یهودیان به سوی فلسطین رهسپار می‌شدند، لیکن عده‌ای از یهودیان که ثروتی اندوخته بودند، در شهر بابل باقی ماندند. کوروش به خزانه‌دار خود دستور داده بود کلیه ظروف و اشیاء طلایی معابد یهود راکه از طرف بخت‌النصر از بیت‌المقدس سرقت شده بود و تعداد این اشیاء به طوری که گفته شده است، به ۵۴۰۰ قطعه می‌رسد، به مویدان یهودی پس داده شود تا آنها این اشیاء را مجدداً به مکان‌های سابق خود برگردانند. همچنین در فرمان کوروش تأکید شده بود تا هزینه مهاجرت قوم یهود به بیت‌المقدس نیز از خزانه دولتی پرداخت شود و نسبت به سایر اقوامی که مایل به مهاجرت به میهن خود باشند،به همین منوال رفتار شود. نخستین گروهی که سه ماه پس از صدور این فرمان به سوی فلسطین حرکت کردند، تعدادشان ۴۲/۳۰۰ نفر بود که تحت سرپرستی شاهزاده زدوبافل قرارگرفته بودند (یک روایت این است که کوروش اول سرپرستی این عده را به دانیال نبی پیشنهاد نمود لیکن دانیال نبی این پیشنهاد را تحت عنوان این که وی مرد خداست و نمی‌تواند مسئولیت جواهرات و اشیاء گرانبهای قیمتی راکه متعلق به معابد یهودی می‌باشد، قبول نماید، نپذیرفت. چه امکان دارد که این گنجینه نفیس در راه از بین برود و او در مقابل خداوند متعال مسئول شناخته شود.) دانیال نبی در شوش زندگی می‌کرد و در همان شهر هم فوت نمود و آرامگاه آنحضرت امروزه زیارتگاه جهانیان است و اکثر مسلمانان ایرانی و اعراب نیز به زیارت آن می‌روند. همچنین یهودی‌های ایران و جهان از آرامگاه استرمردخای که روزی ملکه ایران بوده و در شهر همدان (اکباتان سابق) واقع شده است زیارت می‌نمایند. گروهی که تحت فرماندهی شاهزاده زدوبافل که بعداً از طرف کوروش به حکمرانی ایالت (ساتراپ) فلسطین منصوب گردید، هنگامی که وارد سرزمین موعود شدند با کمال تعجب با مردمانی روبرو گردیدند که خرابی‌های منازل و شهرهای آنها را مرمت

نموده و در آنجا سکنی یافته و مستقر شده بودند. این اشخاص از ورود یهودی‌های تبعیدی به بابل بسیار ناراحت و خشمگین شده واز خروج از این اماکن خودداری نمودند. زدوبافل با سیاست و تدبیر همچنین با پرداخت مبالغی به این ساکنین آنها را متقاعد کرد که خانه‌های یهودیان را پس داده و با ساکنین سابق این اماکن درصلح و صفا زندگی کنند.

در تاریخ قوم بنی‌اسرائیل این بزرگ‌منشی شاه ایران و آزادی آنها از چنگال ستمگران کلده یک واقعه تاریخی وفرخنده محسوب می‌شود و به طوری که در مدت مأموریت خود در فلسطین مشاهده نمودم، یهودیان مخصوصاً کاهنان این قوم یک روز در سال به کنیسا و معابد خود رفته و پس از شکرگزاری، رو به درگاه پروردگار عالم کرده و از کوروش کبیر پادشاه ایران تجلیل و تقدیر می‌نمایند.

یکی از مطالب قابل توجه این است که مندرجات لوحه مکشوفه دربابل که درباره آزادی اسرای جنگی ازطرف کوروش کبیر است، در این شهر با مندرجات تورات کتاب مقدس آسمانی قوم یهود برابری می‌کند.

در تورات در سوره آزادی قوم بنی‌اسرائیل از اسارت بابلی‌ها چنین نوشته است:

«کوروش سلطان ایران، ظروف خانه خداوند راکه نانوکه (مقصود بخت‌النصر است) از اورشلیم به بابل آورده بود و در خانه خدایان خودگذاشته شده بود، بیرون آورده و آنها را از دست میتریال خزانه‌دار خارج نموده وبه زودبافل رئیس یهودیان داد، کوروش دستور داده بود تا معابد ویران شده را از نو بنا کنند.»

در فرمان کوروش مندرج در لوحه مکشوفه اینطور آمده است: «شهرهای آنسوی دجله راکه مدتی دراز پرستشگاه ایشان و دستخوش ویرانی بود، تعمیر کردند.» باید درنظر داشت که پس از ایرانیان، اقوام آشوری و کلده به ایران یا سایر شهرهای خاورنزدیک حمله می‌کردند و بجز کشتار و سوزاندن شهرها و معابد، مغلوبین را اسیر نموده و آنها را به کار در قلمرو متصرفی خود وادار می‌کردند و اعلامیه‌های مکشوفه

تماماً حاوی شرح خونریزی‌ها و جنایات آنها در اراضی متصرفی می‌باشد. لذا اهمیت این استوانه مکشوفه که مربوط به اعلامیه کوروش از خرابه‌های شهر بابل می‌باشد، ارزش شخصیت، اخلاق و تمدن ایرانیان و مقام والای کوروش را به خوبی آشکار و به جهانیان شناسانده است. به طوری که مورخین جهان نوشته‌اند، حتی اسکندر مقدونی پس از فتح ایران، سر قبر کوروش این پیشوای متمدن ایران سر تعظیم فرود آورده و دستور تعمیر مقبره این مرد تاریخی را صادر نموده است. سال‌ها بعد قیصر روم به‌نام تیباریوس در سال‌های ۲۶ تا ۳۶ قبل از میلاد پس از فتح سرزمین فلسطین، یک نفر فلسطینی را به نام Polate Pontious حکمران یهودی‌ها انتخاب نمود، این همان کسی است که طبق اظهار مورخین در اثر فشار و بدگویی‌های کاهنان یهودی حکم جلب حضرت مسیح(ع) را صادر نمود، پس از تسلط رومی‌ها یهودی‌ها به تدریج ناسازگاری با حکام روم را شروع نمودند و حتی اغتشاشاتی هم در گوشه و کنار فلسطین به راه انداختند به طوری که در زمان فرمانروایی نرون قیصر ظالم و خونخوار روم، عده‌ای از سرلشکریان لژیون روم در شهر بیت‌المقدس از طرف یهودی‌ها قتل‌عام شدند، لذا در سال ۷۰ بعد از میلاد مسیح تیتوس قیصر روم با لشکریان نیرومند خود شهر بیت‌المقدس را محاصره و پس از تصرف این شهر، چنان قتل و غارتی از یهودیان نمود که در تاریخ قوم بنی‌اسرائیل معروف و یهودیان، این ایام را جزء روزهای شوم خود ثبت نموده‌اند، زیرا قیصر روم علاوه بر کشت‌وکشتار، هیکل حضرت سلیمان را نیز خراب کرده و کلیه اماکن مقدس شهر قدیمی بیت‌المقدس را با خاک یکسان نمود و عده‌ای از اهالی بیت‌المقدس در شهرهای یهودی‌نشین فلسطین را به اسارت به رم بردند و آنها را یا به معرض فروش گذارده و یا در میدان ورزشی شهر رم که در آن زمان میدان سیرک معروف بود، طعمه حیوانات درنده قرار دادند. عده‌ای از این یهودیان که توانسته بودند از چنگ رومی‌ها جان سالم ببرند، به سرزمین‌های مصر و عراق و سوریه و یمن یا به اروپا پناه بردند. اصولاً با این حمله رومی‌ها و قتل‌عام قوم بنی‌اسرائیل در فلسطین از آن تاریخ، آخرین تلاش‌های

قوم بنی‌اسرائیل به دست یکی از زعمای یهود به نام برکوشیا انجام گرفت، لیکن قیام وی از طرف آریانوس قیصر روم از هم پاشیده شد و مجدداً شهر قدیمی مورد تهاجم و کشتار بی‌رحمانه‌ای قرار گرفت و حتی جایگاه هیکل حضرت سلیمان در اورشلیم مبدل به کشتزار گردید، چندی نگذشت که مصری‌ها با لشکریان فراوان خود سرزمین فلسطین و شامات را اشغال نموده و تا مدت‌ها در این دیار حکومت کردند، لیکن در سال ۱۹۸ بعد از میلاد مسیح، فلسطین به اشغال نیروهای سوریه یونانی درآمده و یکی از سلاطین این سلسله به نام Antischus که پادشاه سفاک و خونخواری بود یهودیان را تحت فشار قرار داده و اماکن مقدس آنها را حتی جایگاه حضرت سلیمان در بیت‌المقدس را به ذبحگاه و قربانی بت‌های یونانی تبدیل نمود.

یهودیان که از آزار و اذیت این سلطان سفاک به تنگ آمده بودند، همگی در یکی از کوهستان‌های اطراف مجتمع شده وتحت رهبری شخصی به نام Gudas Maccabacus علیه حاکم ظالم یونانی شوریده و پس از شکست نیروهای یونانی، تمام اراضی فلسطین و شهر بیت‌المقدس را متصرف شدند و پس از ورود به این شهر، در محل معبد بزرگ حضرت سلیمان گرد آمده، بعد از گریه و شادی فراوان، جشن بزرگی برپا کردند. لیکن فاتحین شهر در حین شادی از این نگران بودند که روغنی که معبد حضرت سلیمان را روشن می‌کرد، بسیار کم بود و آنها در آن زمان دسترسی به این روغن نداشتند، لیکن به طوری که مورخین قوم بنی‌اسرائیل در کتب خود نوشته‌اند، در اثر معجزه، همان روغن کم تا مدت هشت شبانه‌روز دوام آورد و معبد مقدس یهودیان را روشن نگاهداشت. از آن تاریخ یهودیان سراسر جهان پیروزی خود در تصرف شهر بیت‌المقدس و رسیدن به معبد حضرت سلیمان را هرساله جشن گرفته و نام این جشن را Hanukkah نهادند، این جشن معمولاً در آذرماه گرفته می‌شود و یهودیان یک شمعدانی که گنجایش هشت شمع را دارد، در خانه‌های خود روشن نموده و برای مدت هشت شب جشن گرفته و شادی و پایکوبی می‌نمایند و هر شب یکی از شمع ها را به یاد ایامی که اجدادشان در معبد

حضرت سلیمان تا هشت شب شادی کرده بودند، روشن می‌نمایند. در این ایام، یهودیان به یکدیگر تبریک گفته و به مستمندان خود کمک می‌کنند، از تاریخ استقلال و آزادی یهودیان در اسرائیل این شمعدان به عنوان مُهر یا نشان قوم بنی‌اسرائیل در اسناد رسمی این کشور از قبیل تمبر پست یا اسکناس‌ها یا مُهرهای دولتی مشاهده می‌گردد.

دیگر از علامات یا مُهر رسمی قوم یهود که از زمان حضرت سلیمان برای قوم بنی‌اسرائیل باقی مانده و امروزه حتی در پرچم رسمی آنها مشاهده می‌گردد، همان ستاره شش پر است.

تسلط اعراب بر فلسطین

فلسطین در سال ۸۵ قبل از میلاد مسیح توسط اعراب بیتون که در شرق این سرزمین سکنی داشتند و در شرق اردن کشوری پهناور از دریای مدیترانه تا سواحل دریای قرمز در اختیار آنها بود، تصرف گردید. پایتخت این کشور پهناور عرب زبان پترا Petra بود که در وسط صحرای سینا (صحرای بین مصر و فلسطین) که اعراب نام آن را وادی موسی می‌گفتند، واقع شده بود، خرابه‌های پترا هنوز باقی است و یکی از مراکز سیاحتی کشور اردن به شمار می‌رود که سیاحان دسته‌دسته از آن دیدن می‌کنند. چندی از تصرف اعراب نگذشته بود که رومی‌ها تحت فرماندهی ژول سزار معروف که به سوریه، لبنان و فلسطین حمله کرده بود و بیتون‌ها را نیز شکست داده، این سرزمین را هم به تصرف خود درآورده و رومی‌ها شهر پترا را مجهز نموده و آنجا را محلی برای استراحت و تفریح زمستانی خود قرار دادند.

اسلام و فتح فلسطین و شامات

رومی‌ها (چه در زمان امپراطوری روم غربی و چه هنگام بوجود آمدن روم شرقی) به مدت ۵ قرن در سرزمین فلسطین و شامات حکمرانی نمودند تا این که در اوایل قرن ۶۰۰ بعد از میلاد مسیح که مسلمانان از غرب عربستان برخاسته و تحت فرماندهی و رهبری پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) به قصد آزادی شامات وفلسطین لشکرکشی این نقاط را طراحی می‌کردند، پیامبر اکرم در بازگشت از حجةالوداع برای تحویل وراثت و خلافت سرزمین موعود که خداوند متعال به ورثه صالح حضرت ابراهیم وعده داده بود(قوم بنی‌اسرائیل) فرمان صادر فرمود تا سپاهی مجهز برای تسخیر شام و فلسطین مهیا شود و یک جوان ۲۰ساله به نام اساعته‌بن‌زید را به فرماندهی این سپاه منصوب و مقرر فرمود ابوبکر و عمر نیز همراه این سپاه عازم جنگ شوند، انتخاب فرماندهی جوان مانند بن‌زید موجب تعجب و نارضایی عده‌ای از سران سپاه گردید، لیکن پیامبر اکرم در جواب آنها فرمودند: اولاً پدر این جوان در جنگ با رومی‌ها کشته شده است، لذا این جوان بهتر می‌تواند به خونخواهی پدرش به مقابله دشمن ایستاده و فداکاری نماید، درثانی من با این انتخاب می‌خواهم به مسلمانان بیاموزم که چه بسا جوانانی هستند که خیلی بهتر از بزرگان می‌توانند از خود همت و جرأت نشان داده و احساس مسئولیت نمایند. به عنوان مثال، جسارت حضرت داود را به میان آوردند که هنگامی که قوم بنی‌اسرائیل، خود را در مقابل دشمنی نیرومند مانند جالوت، بیچاره و ضعیف دید، یک نفر جوان با ابتکاری که از خود بروز داد، با یک سنگی که در فلاخن جا داده بود، به سوی او حمله کرده و وی را به هلاکت رساند و قوم بنی‌اسرائیل را از انهدام نجات داد و بعدها همین جوان رهبر و پادشاه کلیه قبایل یهود شد. به فرموده حضرت رسول(ص) سپاهیان اسلام به فرماندهی اساعته‌بن‌زید در اطراف مدینه در اردوگاهی به نام حرف اردو زده و خود را برای حمله به فلسطین مهیا نمودند، در این ایام پیامبر اکرم بیمار شدند، لیکن به اطرافیان خود مخصوصاً به آن سردارانی که از انتخاب یک فرمانده جوان

ناراضی بودند، سفارش کرده و فرمودند که از شما می‌خواهم بعد از من همچنان متحد باقی مانده و مانند قوم بنی‌اسرائیل به خطا نروید و دین و دنیای خود را به تباهی نکشید.

پس از ارتحال پیامبر اکرم، ابوبکر که از طرف شورایی از سران مسلمانان به عنوان خلیفه و جانشین پیامبر انتخاب گردیده بود، دستور داد طبق خواسته پیامبر اکرم سپاه زیدبن به سوی شام حرکت کند و به حرف‌های کسانی که می‌خواستند فرماندهی مسن‌تر و مجرب‌تر انتخاب کنند، اعتنایی نکرد، از همین رو سپاه اسلام به سوی شامات اعزام شده و پس از بیست روز مسلمانان در بلقا واقع در فلسطین شکست سختی به سپاهیان رومی وارد آوردند و بن‌زید فرمانده سپاه سوار بر اسب پدرش فاتحانه وارد مدینه شد. بعدها در سال ۶۳۳ بعد از میلاد، سپاه دیگری از اسلام تحت فرماندهی یزیدبن ابوسفیان در جنوب بحرمیت (اردن امروزی) به رومی‌ها حمله‌ور شده و شکست سختی به رومی‌ها وارد آورد و رومی‌ها را تا کنار شهر غزه نزدیک دریای مدیترانه دنبال نمود. سپاه دیگر اسلام تحت فرماندهی عمربن‌وقاص سراسر اراضی جنوب فلسطین را از وجود سپاهیان رومی پاکسازی نمود، لیکن فقط شهر بیت‌المقدس باقی مانده بود که در اثر سرسختی مدافعان شهر در محاصره مسلمانان باقی مانده بود، تا عاقبت‌الامر در اثر محاصره طولانی و قحطی شدید، در شهر، کاهنان و ریش‌سفیدان شهر صلاح در آن دیدند که دست از مقاومت برداشته و شهر را تسلیم نمایند و شرط تسلیم بیت‌المقدس را بر آن قرار دادند که بزرگان شهر از بیت‌المقدس بیرون آمده و کلید شهر را به عمر خلیفه اسلام تسلیم نمایند، مسلمانان که قصد تخریب و آزار مردم را نداشتند، شروط ریش‌سفیدان را پذیرفتند و از آنجایی که شهر بیت‌المقدس مورد علاقه پیامبر اسلام بود، عمر فرمانده نیروی اسلام سفارشات کامل نسبت به حفظ احترام اماکن مقدسه و همچنین عدم آزار به مردمان شهر را به سپاهیان خود نموده بود، معروف است هنگامی که کاهنان از شهر بیت‌المقدس خارج شدند، مدت‌ها در جستجوی فرمانده سپاه اسلام بودند، عاقبت‌الامر با اشاره یکی از سپاهیان اشتری را مشاهده کردند که غلامی سوار آن

بوده و شخص دیگری افسار آن را در دست داشت، از سیاه شترسوار سئوال کردند پس خلیفه اسلام و فرمانده کل سپاهیان اسلام کجاست؟ غلام اشاره به شخصی که افسار شتر وی را در دست داشت نموده و با کمال احترام و تعظیم و تعجب پرسیدند ای خلیفه مسلمین چگونه شما با آن مقام شامخ پیاده حرکت می‌کنی، درصورتی که غلام شما سوار بر اشتر است؟ عمر جواب داد که من و غلام قرار گذاشته بودیم برای تأمین عدالت در راهپیمایی تشریک مساعی کنیم. به این طریق مدتی من سوار اشتر شوم و زمانی غلام، برحسب اتفاق وقتی در مقابل شهر بیت‌المقدس رسیدیم آن زمان نوبت غلام بود که سواری کند. البته در مورد صحت و سقم این حکایت تردید است، لیکن این شهرت از آن حکایت می‌کند که پس از ظهور اسلام، مسلمانان با این اخلاق و روش‌های اجتماعی و عدالت و مساوات توانستند امپراطوری‌هایی مانند روم و ایران را یکی بعد از دیگری تسخیر نموده و اسلام را از دیوار چین تا سرزمین اسپانی در اروپا اشاعه دهند.

علل دیگر وسعت و جهانگردی دین اسلام که از این قرار بود:

۱ـ اصول و مبانی قرآن کریم بر پایه‌ای استوار شده بود که در ایام ظهور پیامبر اسلام و جاهلیت اقوام مختلف جهان را فریفته خود نموده و درخود حل می‌نمود، این اصول که برپایه عدل و مساوات و پرهیزگاری به مردم آن زمان ارائه شده، مسائلی بود که برای مردمان آن روز تازگی داشت و بشری که در آن زمان در قید اسارت و طبقه‌بندی اجتماع و تمایز نژادی و فرهنگی بود، نمی‌دانست به چه نحوی از این قیود دست و پاگیر خارج شود، پیامبر اسلام با ارائه کتاب آسمانی و ابطال کلیه قیود بشر به طوری که از بلال حبشی تا سفید رومی و از خان بزرگ و بزرگ ارتش‌های کشور و ملک‌داران و مقربان و ثروتمندان به محض این که جمله الله‌اکبر و محمدرسول‌الله(ص) به زبان آوردند، می‌توانند مسلمان محسوب شده و با سایر افراد جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، از هر جهت مساوی محسوب می‌شوند، لذا با پیشرفت سپاهیان، اسلام قادر شد تمام جهان آن روز را فتح نماید.

۲ـ قبل از ظهور دین مبین اسلام در قلمرو امپراطوری ایران وروم موضوع وجود طبقات و تبعیض بین ساکنین این دو امپراطوری که تقریباً جهان سابق را در قلمرو خود داشتند، به طور وحشتناک ساکنین جهان آن روز را در قید و ناکامی گذارده به طوری که یک فلاح یا کشاورز هرچقدر ثروتمند بود، نمی‌توانست وارد ارتش شده یا با دختر اعیانی ازدواج کند. درواقع در ایران در دوره سلطنت ساسانیان رفتن از یک طبقه اجتماع به طبقه دیگر از محالات بود، لیکن با ظهور اسلام و پیروزی سپاهیان حضرت رسول(س) این اصول به کلی ازبین رفته و هر فردی در هر طبقه‌ای که بود می‌توانست به هر مقام و شغلی که شایستگی آن را داشت، برسد و یا با هر فامیلی که مایل بود، ازدواج کند، در واقع در قلمرو پهناور خاک اسلام با الهام از مبانی اصولی این دین که پایه آن عدالت، ایمان و مساوات و ساده زندگی کردن بود، اقوام مختلف آسیایی، آفریقایی و اروپایی با نظام جدی و قوانین شرعی اسلام سال‌های سال در کنار یکدیگر زندگی کردند.

۳ـ یکی دیگر از عوامل پیشرفت اسلام در قلمرو امپراطوری‌های روم و ایران این بود که در زمان زمامداری شاهان مختلف در ایران علی‌الخصوص در زمان سلاطین ساسانی، کاهنان زرتشتی طوری در امور و شئون مختلف کشور و همچنین زندگی مردم رسوخ کرده و دخالت می‌نمودند که هیچ فردی از ایرانیان اجازه نداشت بدون اجازه یا دخالت آنها کار یا مسئولیتی را قبول بکند و یا حتی ازدواج نماید. در این مورد، طوری مردم در قید و اسارت روحانیون زرتشتی قرارگرفته و آنها عرصه را بر مردم وکشور تنگ کرده بودند که به تدریج نارضایتی مردم اسباب شورش‌هایی درگوشه وکنار امپراطوری پهناور ایران شده بود و بعضی از مورخین، حتی پیدایش فرقه مانی راکه افراد آن مورد آزار و تبعید شاهان ساسانی قرار گرفته بودند، براساس همین وضع ناهنجار اجتماعی این کشور می‌دانند و به طوری که روایت شده است عده‌ای از افراد فرقه مانی از ترس کاهنان به خارج از قلمرو شاهان گریخته و در سرزمین‌های امپراطوری روم شرقی در

کلیساهای مسیحی مشغول موعظه افراد شدند.

پس از تسخیر فلسطین و شامات و مصر، مسلمانان تا شهر طنجه در اسپانیا پیشروی کرده و تا مدت ۱۴قرن نواحی شمال آفریقا از کنار دریای اطلس گرفته تا هندوستان را تحت سلطه خود درآوردند و ساکنین این بلاد اعم از یهودیان و مسیحیان که در قلمرو اسلام در کمال آسایش زندگی می‌کردند، با پرداخت جزیه در کنار اعراب و ایرانی‌ها و سایر نژادها در نهایت رفاه و امنیت می‌زیستند، تا این که بعداً ترک‌های سلجوقی از ترکستان برخاسته و پس از فتح ایران و انقراض سلسله خلفای بغداد به فلسطین سرازیر شده و مدت‌ها این صفحات را تحت استیلای خود قرار دادند. لیکن بعداً سلجوقیان از سلاطین مملوک مصری شکست خورده و مدتها مصری‌ها در صفحات شامات و فلسطین سلطنت می‌کردند تا این که سروکله صلیبیون Crusade در خاور نزدیک پیدا شد.

هجوم سپاهیان اروپایی به فلسطین (صلیبیون)

سپاهیان مخلوط کشورهای اروپائی را به این دلیل صلیبیون می‌نامند که روی لباس، کلاه و حتی جلد زین اسب‌های خود علامت صلیب نصب می‌کردند. هجوم آنها به خاور نزدیک از سال ۱۰۷۱ بعد از میلاد مسیح شروع شد، علت عمده حملات صلیبیون به فلسطین این بود که در زمان تسلط سلجوقیان در فلسطین برخلاف اعراب که اجازه می‌دادند مسیحیان به بیت‌المقدس وارد شده و از اماکن مقدسه مخصوصاً کلیسای قیامت(محل به صلیب کشیده شدن حضرت مسیح) و سایر اماکن مسیحیان زیارت کنند، آنها اکیداً ازورود مسیحیان به فلسطین ممانعت می‌کردند، در سال ۱۰۹۰ بعد از میلاد امپراطور روم شرقی (Comensus Alexius) از پاپ رهبر کاتولیک‌های جهان تقاضا نمود کمک کند تا کشورهای مسیحی اروپا مسلمانان ترک‌نژاد را (منظور سلجوقیان) که اماکن مقدس مسیح را متصرف و موجبات آزار و اذیت مسیحیان را فراهم ساخته بودند از فلسطین و سایر بلاد خاور نزدیک رانده شوند.

پاپ کاتولیک‌ها به نام اوریان دوم برای این که موجبات توسعه و تبلیغ دین مسیح را فراهم سازد، تبلیغات شدیدی برای ایجاد یک ارتش نیرومند جهت برابری در مقابل سپاهیان سلجوق به راه انداخت و برای اجرای منظور خود، کنفرانسی از سلاطین و نجبای اروپایی در شهر Claement در فرانسه تشکیل داد، در این اجتماع کلیه نمایندگان به اتفاق آراء با شوق و شعف فراوان حاضر شدند که ارتش متحدی برای آزادی اماکن مقدس در فلسطین تشکیل دهند، بعداً با تبلیغ متفقین مسیحی، هزاران نفر برای جنگ با ترک‌ها اسم‌نویسی کردند. اولین سپاه صلیبیون بین سال‌های ۱۰۹۶ تا ۱۰۹۹ بعد از میلاد مسیح متشکل از افراد عادی و روحانیون مسیحی کشورهای مختلف اروپایی در حالی که جلوداران آنها را نجبا و سلاطین اروپایی سرپرستی می‌کردند و از لحاظ تجهیزات و تدارکات نظامی فوق‌العاده ناهماهنگ بودند، از راه استانبول یا قسطنطنیه سابق وارد قلمرو مسلمانان شدند، این سپاهیان هنگام عبور از سرزمین‌های اروپای شرقی،

همچنین به دست آوردن مایحتاج غذایی، آبادی‌های سر راه خود را غارت می‌نمودند، حتی به زنان و اطفال بیگناه هم ترحم ننموده، همگی را از دم تیغ خود می‌گذراندند، هنگامی که این سپاه به پای دیوارهای شهر بیت‌المقدس رسید، از تعداد آن ارتش بزرگ چندهزارنفری بیشتر باقی نمانده بود، لذا آنها نتوانستند شهر مقدس مورد نظر خود را فتح نمایند و مراجعت کردند. متعاقب این دسته سلاطین و نجبای اروپایی، عده دیگری از لشکریان خود از اروپا حرکت کرده و در سال ۱۹۰۷ پس از عبور از شهر قسطنطنیه و جنگ‌های سخت با سپاهیان دیگری که از صلیبیون از راه دریا به آنها ملحق شدند، با سپاهیان مسلمان مصاف نموده و در مبارزات سختی که بین طرفین صورت گرفت، صلیبیون توانستند سوریه و بسیاری از قسمت‌های سرزمین مقدس را تصرف نمایند و به سمت جنوب سرازیر شدند، و در سال ۱۰۹۹ قبل از میلاد شهر بیت‌المقدس پس از شش هفته جنگ‌های سخت به تسخیر سپاهیان صلیبیون درآمد و متهاجمین قتل‌عام فراوانی راه انداختند، پس از چندی اقامت در بیت‌المقدس، عده زیادی از سپاهیان صلیبیون به کشور خودشان مراجعت نمودند و آن دسته از صلیبیون که در فلسطین ماندگار شدند، این سرزمین را به چهار منطقه تقسیم و هر یک از این مناطق تحت لوای حکومتی مستقل زندگی می‌کردند و اغلب اوقات به مناسبت اختلافات بایکدیگر در جنگ و ستیز بودند. اما ترکهای سلجوقی از اختلاف صلیبیون استفاده کرده، آنها را مورد حمله قرار می‌دادند. لذا صلیبیون را ناچار ساختند که از بلاد تسخیر شده خود عقب‌نشینی کنند، اروپایی‌های مسیحی در سال ۱۱۴۷ تا ۱۱۴۹ میلادی سپاه مجهز دیگری تحت سرپرستی پادشاهان فرانسه و آلمان به خاور نزدیک اعزام داشتند. لیکن در اثر عدم همکاری، رقابت این دو سپاه ترک‌های سلجوق به آنها شکست بزرگی دادند و صلیبیون ناچار شدند به کشورهای خود مراجعت کنند، ترک‌های فاتح نیز از موقعیت استفاده کرده و فشارهای خود را به سایر مسیحیان مقیم فلسطین افزایش داده و موجب شکست لشکر سوم اعزامی صلیبیون به فلسطین گردید، لذا در سالهای ۱۰۹۲ تا ۱۰۸۹

میلادی در ایامی که اراضی سوریه وفلسطین تحت فرماندهی صلاح‌الدین ایوبی از مسیحیان پس گرفته شده و آنها را تا بلاد لبنان عقب رانده بود، با ورود سپاهیان جدید، صلیبیون ایوبی و لشکریان وی در بندر عکا به محاصره مسیحیان درآمده و پادشاه انگلیس معروف به ریشارد شیردل که شهرت جهانی پیدا کرد، پس از تنگ کردن محاصره نیروهای اسلام و تضعیف آنها، عاقبت صلاح‌الدین ایوبی را ناچار نمود تا با سپاه صلیبیون از در صلح درآمده و قرار بر این گذاشتند که صلیبیون اراضی واقع در سواحل فلسطین را در اختیار داشته باشند، لیکن متصرفات داخل فلسطین ازجمله بیت‌المقدس در اختیار نیروهای اسلامی باشد، به‌علاوه صلاح‌الدین ایوبی قبول کرد که به مسیحیان اجازه دهد برای زیارت اماکن مقدس به شهر بیت‌المقدس آمدوشد نمایند. در تاریخ از شجاعت و سخاوت و خوش‌رفتاری صلاح‌الدین ایوبی با مردم و اسرای جنگی حکایات فراوانی نقل شده است، صلاح‌الدین در یکی از بلاد کرد در شهر تکریت واقع در عراق فعلی به دنیا آمده و پدرش فرماندار شهر دمشق و صلاح‌الدین خود مدتها درخدمت سلطان مصر صاحب مقامهایی بوده که پس از مرگ سلطان، باکفایت و هوشی که داشت جانشین پادشاه مصر شده و با نیرو و قدرت خود سراسر فلسطین، سوریه و لبنان را تسخیر نموده و دمشق را پایتخت خود قرار داد، لیکن پس از مرگ وی، جانشینان بی‌کفایت او نتوانستد کشور را اداره نمایند و هرج‌ومرج در سراسر کشور رواج پیدا کرد و مسیحیان مورد آزار قرار گرفتند و به همین علت مسیحیان سپاه چهارمی تحت فرماندهی فردریک پادشاه آلمان به فلسطین آورده و بیت‌المقدس را متصرف شدند، لیکن پس از مراجعت فردریک به کشور خود، فلسطین سراسر از طرف سلاطین مصر تسخیر گردید. مغول‌ها که در آن ایام از طریق ایران، بغداد را متصرف شده و به سوریه تاخته بودند، با سپاهیان خود وارد فلسطین شده و سپاهیان مصر در سرزمین فلسطین، مغول‌ها را شکست دادند و به این ترتیب، این سرزمین از قتل و غارت سربازان مغول نجات پیدا کرد.

سلاطین مملوک مصر تا سال ۱۵۱۷ میلادی که ترکهای عثمانی سراسر خاورمیانه و مصر را تسخیر کردند، در فلسطین فرمانروایی می‌کردند.

عثمانی‌ها تا سال ۱۹۱۸ که خاتمه جنگ اول جهانی بود، سراسر کشورهای عربی ازجمله فلسطین را تحت تصرف خود داشته و سوریه وفلسطین نیز تحت یک ولایت وحکمران اداره می‌شد، در این ایام، سرزمین فلسطین از رونق و شهرت افتاده و شهرها و اماکن مقدس آن اکثراً (غیر از شهر بیت‌المقدس) ویران و خالی از سکنه کافی گردید و اکثریت جمعیت بلاد این سرزمین را اعراب تشکیل می‌دادند و عده قلیلی از یهودیان هم در شهر بیت‌المقدس زندگی می‌کردند که در نهایت فقر و تنگدستی فقط از لحاظ این که در ارض موعود و نزدیک اماکن مقدسه خود بودند، در مجاورت اعراب و مسیحیون عرب همزیستی مسالمت‌آمیزی داشتند و اکثراً از همکیشان خود که در اروپا و آمریکا در کمال رفاه و قدرت در عرصه سیاست و اقتصاد در این کشورها زندگی می‌کردند، تقاضای کمک و همراهی می‌نمودند. در اواخر قرن ۱۹ عده‌ای از یهودیان اروپایی به این فکر افتادند تا سرزمینی در خاورمیانه یا آفریقا برای تمرکز قوم یهود یافته و همکیشان خود را در این سرزمین مستقر نموده و آنها را از این بدبختی و سرگردانی‌ها نجات بخشند.

تاریخ شهر بیت‌المقدس

شهر مقدس و تاریخی بیت‌المقدس که یهودیان آن را اورشلیم و مسیحیان آن را ژروزالم نام داده‌اند، محل استقرار سرکنسولگری ایران در فلسطین و شرق اردن بود، از آنجایی که فلسطین و سرزمین شرق اردن طبق توصیه جامعه ملل سابق تحت قیومیت موقت انگلیس (بعد از جنگ جهانی اول) قرار گرفته بود، چون این سرزمین علاوه بر وجود اماکن بسیار مقدس، همچنین محل اقامت اتباع زیادی از ایران نیز بود، لذا دولت ایران هم مانند سایر کشورهای مستقل آن روز از لحاظ اهمیتی که این سرزمین برای مسلمین و ایران داشت، در این شهر یک سرکنسولگری افتتاح نمود که نمایندگان آن باید قبلاً به وزارت مستعمرات انگلیس واقع در لندن معرفی شوند. پس از اعلام قبولی نمایندگان معرفی شده، اسامی اعضای آن در نشریه رسمی حکومت فلسطین منتشر شده و از آن تاریخ مأمور معرفی شده می‌توانست به عنوان سرکنسول یا کنسول یا کنسولیار با مزایایی که در آن تاریخ برای این مأمورین تعیین شده بود، شروع به کار کند.

شهر بیت‌المقدس در فاصله ۵۳کیلومتری دریای مدیترانه و ۳۲کیلومتری دریای میت در شرق فلسطین قرار گرفته است، ارتفاع این شهر از سطح دریا ۷۷۵ متر می‌باشد. این شهر ۴۰۰۰سال تاریخ مدوّن دارد، لیکن اهمیت قدس از هزار سال قبل از تولد حضرت مسیح هنگامی که حضرت داود پس از شکست قوم Geeusit که در بیت‌المقدس و اطراف آن زندگی می‌کردند، شروع گردیده است. حضرت داود این شهر را پایتخت کشور پهناور خود قرار داد و سپس اولاد وی حضرت سلیمان در این شهر قصر ومعبد معروف و تاریخی خود به نام Yahweh(یاهوه) یاGehovah(ژهوا) بنا نمود، اما پس از فوت حضرت سلیمان که سرزمین فلسطین به چند سرزمین تقسیم گردید، شهر قدس پایتخت کشور جودا گردید و در سال ۵۷۷ قبل از مسیح، همانطور که قبلاً متذکر گردید، این شهر از طرف بابلی‌ها تسخیر و معبد و قصور معروف آن منهدم گردید. اما در سال ۵۳۸ قبل از میلاد شهر قدس از طرف کوروش پادشاه ایران تسخیر شد [illegible]ابق فرمان

شاه ایران که قبلاً به آن اشاره گردید، مجدداً یهودیانِ اسیر شده در بابل به بیت‌المقدس مراجعت و معابد خود را مرمت نمودند، از ۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح اماکن مقدس شهر قدس توسط یهودیان اداره می‌شد و آنها این شهر را مرکز زیارت و پرستش معابد خود قرار داده بودند، همچنین کلیه سلاطین و اقوامی که بعد از ایرانیان این شهر را تسخیر نمودند، از اسکندر کبیر گرفته تا سلاطین مصر و سلجوقی، یونانی‌ها و سوری‌ها همگی حق زیارت و عبادت را برای کاهنان و زوار یهود محفوظ نگاه داشتند، لیکن یکی از سلاطین یونانی سوریه که اصرارداشت خدایان یونانی از قبیل Zeus را به اهالی شهر بقبولانند، در جای معبد حضرت سلیمان مجسمه‌های یونانی قرار داده بود و یهودیان را مجبور می‌کرد از مجسمه زیارت نموده و آنها را پرستش کرده و مذهب خود را رها کنند(۱۶۰سال قبل از میلاد مسیح) این اقدام یونانی‌ها موجب خشم یهودیان قرار گرفته و با شورش، پادشاه مذکور را از سلطنت خلع و تا سال ۱۴۲ قبل از میلاد تمام اراضی فلسطین و شهر قدس را در تصرف خود نگاه داشتند. این پیروزی یهودیان آخرین روزهای پرافتخار بنی‌اسرائیل بود زیرا پس از این پیروزی، گروهی از قوم یهود به نام Pharisees و Sabducees در اثر اختلاف به جان یکدیگر افتاده و مدتها با یکدیگر در جنگ بودند، تا این که در سال ۶۳ قبل از میلاد مسیح رومیهای تازه نفس با ارتش منظم و نیرومند در خاور نزدیک پیدا شدند و شهر بیت‌المقدس از طرف لژیونهای روم تسخیر شد و این اختلافات خاتمه یافت و در سال ۵۴ قبل از میلاد مسیح یک ژنرال رومی موسوم به کراسوس کلیه جواهرات و اشیاء نفیس و تاریخی معبد قدس را غارت کرد، لیکن بعداً رومیها یک نفر یهودی به نام Herod را به عنوان پادشاه یهودیان انتخاب کردند، وی شهر قدس را به استیلای خود درآورد و ساختمان‌های تاریخی و معابد یهودیان را در این شهر مرمت نموده و سعی وافر کرد تا بیت‌المقدس، عظمت دیرینه خود را پیدا کند، در اثر خدمات وی به شهر قدس، یهودیان به وی «هردود کبیر» نام نهادند و تا سال ششم بعد از تولد حضرت مسیح، سرزمین جودا که همان فلسطین

امروزی است، پادشاهی نداشت وفلسطین تحت فرماندهی یک فرماندار رومی که از طرف روم تعیین می‌شد، اداره می‌گردید. در این ایام، چند بار یهودی‌ها علیه رومیها شورش کردند و هربار طغیان آنها به شدت از طرف لژیونهای رومی سرکوب گردید.

ظهور حضرت مسیح(ع)

در ایام حکمفرمایی رومیها در فلسطین بود که حضرت مسیح(ع) شروع به فعالیت فرموده و همانطور که در تاریخ آمده، هر روزه سوار بر الاغ خود از دروازه شهر بیت‌المقدس که امروزه آن را ماندلبوم نامگذاری کرده‌اند می‌گذشت و مردم این شهر را با موعظه و نصیحت دعوت به خداشناسی، دوستی و آرامش روح خودشان می‌نمود. تبلیغ و نفوذ کلام حضرت مسیح در مردم موجبات تشویش و ناراحتی کاهنان و سرجنبانان یهود گردیده بود و آنها با هزار دسیسه و تزویر و خیانت دستور توقیف آن حضرت را از مقامات شهر بیت‌المقدس گرفتند. حاکم وقت فلسطین معروف به Pontinus Polote با فشار و اصرار، کاهنان و ریش‌سفیدان یهود را ناچار کرد حکم محکومیت آن حضرت را تنفیذ نمایند. (یک روایت این است که حاکم رومی از امضای حکم اعدام حضرت خودداری کرده و حتی دست خود را شستشو نموده است و یهودی‌ها حضرت مسیح را درحالی که صلیب خود را با زحمت و خستگی به دوش می‌کشید، از مسیری که امروز هم وجود دارد و مسیحیان آن را Via Dolorosa یا جاده اندوه نامگذاری کرده‌اند و هنوز هم این جاده به همین نام موجود است، بالای تپه‌ای برده و در آنجا به صلیب زدند.) هر ساله روز عید پاک را که روز صلیب‌زدن آن حضرت است، مسیحیان جهان که برای زیارت قبر مسیح و کلیسای قیامت به بیت‌المقدس می‌آیند و با رهبری کشیشان خود و با دعا و آواز این معبر را طی کرده و خود را برای اجرای مراسم عزاداری به کلیسای قیامت که روی تپه‌ای است که حضرت مسیح را به صلیب کشیده‌اند، می‌رساندند.

سالها بعد از قیام یهودی‌ها و شورشهای پی‌درپی در فلسطین، رومیها نیز فشارهای خود را به قوم یهود شدیدتر نمودند به طوری که در قیامی که در سال ۶۶ بعد از میلاد در این سرزمین برپا شده بود، رومیها پس از تسخیر بیت‌المقدس این شهر را با خشونت تمام رأساً اداره کرده و تمام معابد را با خاک یکسان کردند، یهودیان و اهالی از مرد و زن تا

کودکان را قتل‌عام نمودند. علاوه بر این، در فضای معبد حضرت سیلمان هیچ بنایی باقی نگذاردند. یهودی‌ها در سال ۱۳۲ میلادی موفق شدند بیت‌المقدس را مجدداً متصرف شوند، لیکن ۳سال بعد از این تاریخ، امپراطور روم موسوم به پارویان این شهر را تسخیر نمود و پس از قتل‌عام یا اخراج یهودیان دست آنها را از این شهر کوتاه نمود و بجای اماکن متبرکه یهود مجسمه خدایان رومی را نصب کرد و حتی در محل قصر حضرت سلیمان مجسمه Jupiter سلطان خداهای رومی را بنا نمود. این امپراطور حتی نام بیت‌المقدس را تغییر داده و آنرا شهر Aele Capitoline نامگذاری نمود. لیکن از سال دویست بعد از میلاد مسیح، رومیها مجدداً اجازه دادند یهودی‌ها فقط برای زیارت به بیت‌المقدس رفت‌وآمد کنند.

در سال سیصد بعد از میلاد مسیح که امپراطوری روم به دو قسمت غربی و شرقی منقسم گردید، کنستانتین امپراطور روم شرقی به دین مسیح پیوست و با اصرار همسرش که یک عیسوی متعصبی بود، کلیسای معظمی روی تپه‌ای که حضرت مسیح به صلیب کشیده شده بود، بنا نمود و مجدداً اسم شهر را به بیت‌المقدس Jerusalem برگرداند، تا سال ۶۰۰ بعد از میلاد مسیح شهر بیت‌المقدس چند بار از طرف سپاهیان ایران و رومیها دست به دست گشت تا اینکه مسلمانان این شهر را متصرف شده و در همان صحنه‌ای که معبد حضرت سلیمان قرار گرفته بود، بدواً مسجد عمر و بعداً مسجدالاقصی را ساختند. (۹۰۰ لغایت ۹۹ بعد از میلاد) در سالهای تسلط مسلمانان، یهودی‌ها و مسیحیان آزادانه به این شهر رفت‌وآمد می‌کردند و از اماکن مقدسه خود زیارت می‌نمودند. لیکن در سال ۱۰۹۹ بعد از میلاد که مسیحیان اروپایی یعنی صلیبیون به فلسطین سرازیر شدند، وضع فرق نمود. چه همانطور که قبلاً گفته شد، مسیحیان پس از فتح بیت‌المقدس، مسلمانان و ساکنان شهر را کشته یا آنها را از شهر اخراج نمودند و فقط از سال ۱۱۸۶ میلادی که مجدداً بیت‌المقدس به تصرف مسلمانان و سلاطین عثمانی درآمد و همچنین در مدت ورود انگلیسی‌هاپس از جنگ جهانی اول از ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۸ بیت‌المقدس به دست

مسلمانان اداره می‌شد، فقط در چند سال تسلط نیروهای اردن در قسمت شرقی بیت‌المقدس یهودیان از حق ورود به شهر و اماکن مقدسه بیت‌المقدس ممنوع شدند، لیکن پس از جنگ سال ۱۹۶۷ که نیروهای اسرائیلی بر قوای عرب چیره شدند، تمام شهر بیت‌المقدس و خاک فلسطین تا سرحد اردن به تصرف یهودیان درآمد و آنها توانستند بر اماکن مقدسه خود مسلط شوند، لیکن باید درنظر داشت که در سال ۱۹۴۹ مجمع عمومی سازمان ملل متحد شهر بیت‌المقدس را یک شهر بین‌المللی اعلام نمود و یک شهردار هم برای این شهر تعیین کرد که در هیچ زمانی این قطعنامهٔ سازمان ملل متحد عملی نگردید و این شهر بعداً از طرف مقامهای اسرائیلی، پایتخت کشور اسرائیل اعلام شد. این اقدام حکومت اسرائیل مورد اعتراض قاطع کشورهای مسلمان و عدم تأیید سایر کشورهای عضو سازمان ملل متحد قرار گرفته است.

اماکن مقدس شهر بیت‌المقدس

۱ـ دیوار ندبه یا گریه Wailing Wale :

این دیوار باستانی که در محله کوه مورییه Mount Morieh در ناحیه غربی شهر قدیمی بیت‌المقدس واقع شده تنها قسمتی از دیوار غربی قصر تاریخی حضرت سلیمان است که باقی مانده است. این محل مورد احترام و پرستش قوم یهود می‌باشد. دیوار مذکور ۵۳متر عرض و ۱۳متر بلندی دارد، کارشناسانی که زیر این دیواررا حفاری کرده‌اند، گزارش داده‌اند که این دیوار شش متر هم زیر زمین عمق دارد که زیر آن هم سنگی است که در زمان حضرت سلیمان هنگام ساختن این دیوار عظیم کارگذاشته شده است. نام دیوار ندبه از زمانی به این دیوار اطلاق شده است که رومیهاکلیه اماکن مقدس یهود را در این شهر تاریخی خراب و ساکنین آن را قتل‌عام کردند، این دیوار نیز زیر خرابه‌های قصر حضرت سلیمان که به‌کلی تخریب شده بود، مدفون گردید و اکنون سالم باقی مانده است. توضیح آنکه در زمان خلافت عبدالملک مروان خلیفه مسلمین که مسجدالاقصی را روی صحن قصر سلیمان بنا نمود، هنگامی که کارگران از قسمت غربی این قصر خاکبرداری می‌کردند، به این دیوار سنگی برخورد نمودند. از آن تاریخ، طبق درخواستهای کاهنان یهود که از گوشه وکنار فلسطین با هزاران شوق و شعف به‌کنار این دیوار تخریب نشده گرد آمدند و مراسم مذهبی به جا آوردند. خلیفه وقت اسلام دستور داد تا این دیوار سنگی که تنها یادگار دوره درخشان و عظمت حکومت حضرت سلیمان است، برای زیارت یهودیان جهان آن روز حفظ شود. یهودیان که به تماشای این دیوار باستانی از اقصی‌نقاط جهان به بیت‌المقدس آمده بودند به یاد تاریخ باستانی و همچنین صدماتی که قوم بنی‌اسرائیل در طی قرون متمادی متحمل شده‌اند، گریه و زاری نمودند و به روایتی بعضی از کاهنان یهود، دیوار هم هنگام تخریب معابد حضرت سلیمان به گریه درآمده بود. لذا این دیوار را دیوار ندبه نامگذاری کردند. همانطور که قبلاً هم

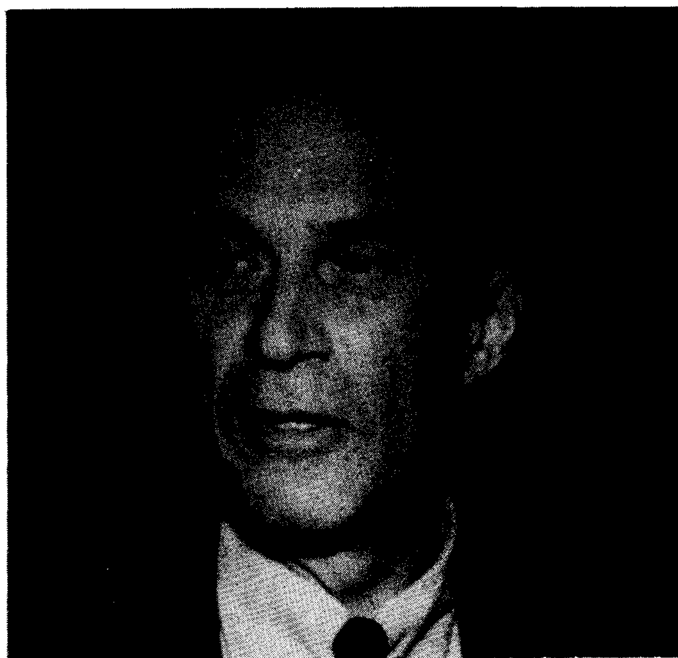
متذکر گردید، در زمان استیلای مسلمانان و سپس عثمانی‌ها در شهر بیت المقدس یهودیان اجازه یافته بودند از این دیوار دیدن و زیارت کنند. در زمان قیمومیت انگلیسی‌ها در فلسطین، برای اینکه تصادف یا زدوخوردی بین یهود و عرب رخ ندهد، در قسمت غربی دیوارهائی که دورتا دور شهر بنا شده است، دری به شهر قدیم باز کرده و راهی با تمام وسایل امنیتی تا دیوار ندبه احداث کرده بودند تا زائرین یهودی بتوانند بدون مزاحمت یا مانعی آزادانه مستقیماً از خارج شهر قدیم وارد محوطه دیوار ندبه شوند. یکی از اماکن مقدسه شهر قدس که اینجانب بارها بنا به خواهش مسافرین و همکاران وزارت امورخارجه یا اعضای رسمی دولت و غیره به تماشای آن رفتم، این دیوار بود که پشت آن گاهی شلوغ وگاهی هم خلوت بود، یهودیان که اکثراً با شب‌کلاهی مخصوص که بر سر داشتند و شالی هم روی شانه خود می‌انداختند(مردها) و زنان با روسری که تمام موهای آنها را پوشانده بود، ایستاده یا زانو زده و با تکان دادن سر خود یا گریه‌کنان تورات یا دعانامه می‌خواندند و هیچ اهمیتی به مردمی که در اطراف آنها بودند، نمی‌دادند. در این محل فقط یک میز گذارده شده بود که روی آن تعدادی شمع یا کلاه یا روسری که به زائرین فروخته یا کرایه داده می‌شد، به چشم می‌خورد، دو نفر پلیس انگلیسی هم دورادور مراقب اوضاع بودند. لیکن مزاحم آمدوشد اشخاص نمی‌شدند. خارجیان و توریستها آزادانه از این دیوار تاریخی دیدن کرده و عکسبرداری می‌کردند.

یک روز که با عده‌ای دوستان ایرانی که در میان آنها یکی دونفر از مخبرین جراید تهران نیز بودند، از داخل شهر (نه از راه مخصوص یهودیان) به تماشای این دیوار باستانی رفته بودیم، ساعت ۱۲ ظهر شد که از بالای دیوار ندبه که سکوی مسجدالاقصی بود، صدای اذان ظهر مسلمین بلند شد و در کنار این مسجد و دیوار که کلیسای قیامت واقع شده است، صدای ناقوس کلیسا نیز به صدا درآمد و کنار دیوار ندبه نیز یهودیان با صدای بلند تورات قرائت کرده و گریه می‌کردند. به یکی از روزنامه‌نویسان همراه گفتم: ملاحظه می‌فرمایید که شهر بیت‌المقدس از لحاظ ادیان و مراکز مقدس تاریخی برای

جهانیان یک شهر بین‌المللی محسوب می‌گردد و بی‌جهت نیست که سازمان ملل متحد در نیویورک خیال دارد این شهر را بین‌المللی اعلام کند تا پیروان تمام ادیان جهان بتوانند آزادانه از این شهر تاریخی و اماکن مقدس آن دیدن نمایند. بعدها در جراید خواندم که پس از تصرف شهر قدیمی بیت‌المقدس از طرف نیروهای اسرائیلی در سال ۱۹۶۷ مقامهای اسرائیلی کلیه مناطق و اماکن اطراف دیوار ندبه را مصادره و سپس آنها را خراب و اطراف این دیوار یک پارک عمومی با درختان زیبا و گلکاری بنا کردند به طوریکه زائرین می توانند حتی با اتومبیل خود از پارکینگی که در نزدیکی دیوار ندبه ساخته شده است، استفاده نموده و تا نزدیکی‌های دیوار ندبه برای زیارت آمدوشد نمایند، در آن روزها که من در قدس بودم، در شیارهای این تخته‌سنگهای عظیم که دیوار ندبه را تشکیل می‌داد، آنقدر شکاف‌پیدا شده بود که در وسط این شیار و شکافها گیاه و علف روئیده شده بود. (البته در قسمت فوقانی دیوار که دسترسی به آن نداشتند) شاید امروزه که تمام شهر قدس در دست یهودیان می‌باشد، دیوار مذکور نیز مرمت شده باشد. در هرحال در کنار این دیوار از قراری که حکایت می‌کردند خونهای زیادی ریخته شده است که در زمان ما در این مکان امنیت کامل حکمفرما بود. در سال ۱۹۴۹ که اینجانب به مأموریت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد به نیویورک اعزام شدم، در اوایل کارم در سازمان ملل در معیت مرحوم نصرالله انتظام رئیس نمایندگی در جلسات پرشور و جنجال بین‌المللی کردن شهر بیت‌المقدس شرکت می‌کردم.

با تمام مباحثات و جلسات روز، عاقبت‌الامر کمیسیون به بین‌المللی بودن شهر قدس رأی داد و با وجود اینکه اولیای حکومت اسرائیل این شهر را پایتخت خود اعلام نموده بودند، معذالک هیچ‌یک از کشورهای جهان که اسرائیل را به رسمیت شناخت حاضر نشد سفارت خود را در آن شهر احداث نماید، بلکه کشورهای مذکور حتی آمریکا با شناختن اسرائیل تا امروز نمایندگی‌های خود را در شهر تل‌آویو پایتخت سابق اسرائیل مستقر کرده‌اند و هر روز برای امور جاری خود از آن شهر به بیت‌المقدس آمدوشد

می‌کنند.



هارولد اوانس اولین و آخرین شهردار بیت المقدس که از طرف سازمان ملل متحد در سال ۱۹٤۹ انتخاب شد.

به خاطر دارم در همان زمان که مجمع عمومی سازمان ملل متحد بین‌المللی شدن شهر بیت‌المقدس را با اکثریت بسیار قوی اعلام نمود و یک نفر آمریکایی هم به نام H.Evane را به عنوان کمیسر عالی این شهر نیز انتخاب نمودند این شخص که یک وکیل دادگستری و عضو کمیته دوستداران آمریکایی بود، علیرغم اینکه با توافق اعراب و یهود به عنوان کمیسر سازمان عالی ملل متحد برای شهر بیت‌المقدس برگزیده شده بود، ولی در هیچ زمانی نتوانست در محل خود مشغول کار شود. پس از اشغال شهر قدس از طرف نیروهای اسرائیلی عده‌ای از کارشناسان اسرائیلی حفریاتی چند در زیر و اطراف دیوار ندبه به عمل آوردند، لیکن آثار دیگری به دست نیاوردند. همچنین پس از اشغال بیت‌المقدس عده‌ای از یهودیان بسیار متعصب به دولت اسرائیل فشار آوردند تا دولت مسجدالاقصی را خراب کرده و به جای آن هیکل حضرت سلیمان را برپا نماید و نیز وسایل دسترسی قوم بنی‌اسرائیل را پس از قرنها محرومیت به سنگ قبة‌الصخره فراهم

سازند. این عده تظاهرات و حتی حملاتی هم به سوی مسجدالاقصی نمودند که البته از تهاجم آنها جلوگیری به عمل آمد و حال با درنظر گرفتن روابط نزدیک و دوستی اسرائیل با حکومت اردن و واگذار نمودن اماکن مقدسه مسلمین از طرف اسرائیلی‌ها به پادشاه اردن، آیا صدمه یا تخریب مسجد تاریخی مسجدالاقصی منتفی شده یا خیر؟ تاریخ نشان خواهد داد.

۲ـ کلیسای قیامت یا Church Of The Holly Sepulehere:

این محل یکی از کلیساهای بسیار قدیمی و مقدس مسیحیان جهان می‌باشد. این کلیسا در انتهای جاده‌ای که حضرت مسیح را برای صلیب کشیدن می‌بردند، روی تپه‌ای مشرف به شهر بیت‌المقدس ساخته شده است. این کلیسا که از طرف کنستانتین امپراطور روم که دین مسیح را قبول کرده، ساخته شده بود، پس از چندی آتش گرفته و تمامی آن می‌سوزد. لیکن بعداً کلیسای دیگری در مکان همان کلیسای سوخته شده بنا گردید که امروزه موجود است. در طبقه فوقانی آن محرابی قرار گرفته که مملو از اجناس عتیقه و درکنار محراب آن مجسمه نیم‌تنه حضرت مریم در یک قاب شیشه‌ای قرار گرفته است که این مجسمه مملو از جواهرات و سنگهای قیمتی است به طوری که متصدیان کلیسا به طور خصوصی به من اظهار نموده بودند، مقدار زیادی جواهرات دیگر که به کلیسا نذر یا هدیه شده است در زیرزمین کلیسا در صندوق‌های مخصوصی گنجانده شده است که از آنها به شدت مراقبت می‌شود. این جواهرات بیشتر از طرف سلاطین و شاهزادگان مسیحی جهان مخصوصاً اروپا تقدیم مجسمه تاریخی حضرت مریم شده است، پربهاترین این تحفه‌ها از طرف تزارهای روسی که خود را جانشین روم بیزانس می‌دانستند، تقدیم کلیسای قیامت شده است. در طبقه پایین این کلیسا در گوشه‌ای، آرامگاه حضرت مسیح که با سنگ مرمر سفید پوشیده شده قرار گرفته و روی این سنگ ترک بسیار بزرگی دیده می‌شود که روایت می‌کنند پس از این که حضرت مسیح در اینجا

مدفون شدند، آن حضرت از بقعه بیرون آمده و در معیت ملائکه به آسمان برده شده‌اند، به طوری که چند روز بعد حضرت مسیح را در باغ زیتون دیده‌اند که به شاگردان خود موعظه‌های لازم را ادا کرده‌اند. کلیسای قیامت از لحاظ مذهبی برای مسیحیان جهان اهمیت فوق‌العاده زیادی دارد.

۳ـ بیت‌اللحم یا زادگاه حضرت مسیح Bethleham :

این اسم از یک کلمه عبری یعنی خانه خدا مشتق شده است. علاوه بر اینکه در تاریخ آمده است که مادر قسطنتین امپراطور روم شرقی که از عیسویان متعصب و متعهد بود، علاوه بر اینکه امپراطور را واداشت تا کلیسای قیامت را بنا نماید، کلیسای باعظمت دیگری نیز که اعراب آن را المهد می‌نامند، در شهر بیت‌اللحم در محلی که در چندکیلومتری جنوب شهر بیت‌المقدس واقع شده است وحضرت مسیح در آنجا به دنیا آمده بود، بنا کرده است. گرچه دیوارها و پنجره‌های این کلیسا بعداً تغییر داده شده است، لیکن موزائیکهای بسیار شکیلی که در آن زمان در کف این کلیسا کار گذارده شده و هنوز هم موجود است، بسیار دیدنی است و مقامهای کلیسا برای اینکه صدمه‌ای از آمدوشد افراد به روی این موزائیکها وارد نشود، دور سطح این موزائیکها را نرده کشیده و عبور سیاحان و زوار را از آن ممنوع داشته‌اند. این کلیسای بسیار جالب و قدیمی بر فراز زیرزمینی و یا به روایتی آخوری که حضرت مریم در آنجا وضع‌حمل نموده بودند، ساخته شده است. داخل این زیرزمین که محل زیاد بزرگی نیست، در شب تولد حضرت مسیح(۲۴دسامبر) مراسم بسیار باشکوهی از طرف مسیحیان جهان برپا می‌شود که صدای این مراسم و دعاهایی که خوانده می‌شود، در تمام جهان پخش می‌گردد. از نکات بسیار جالب این مکان مقدس آن است که تمام سطح زیرزمین را با قندیلهای مخصوصی آویزان و مزین نموده‌اند که هریک از قندیلها متعلق به یکی از اسقف‌های فرق مختلف مسیحیّت می‌باشد. تا آنجا که من به خاطر دارم، فرق فوق عبارت بودند از قبطی‌ها،

کلیسای روس، کلیسای یونان، کلیسای ارامنه، کلیسای کاتولیک که هریک صاحب یکی از این قندیلها بودند. هریک از اسقف‌های اعظم مذاهب مذکور در مقابل آن در شب معهود قرار گرفته و مابقی اعضای نمایندگی اسقف پشت سر آنها در یک ردیف قرار می‌گرفتند، بنابر اهمیت این سرویسهای مذهبی و کمی جا در این مکان مقدس، فضای محدودی برای سرکنسولهای کشورهایی که در بیت‌المقدس نمایندگی داشتند، معین شده بود، در کنار آنها چند تن از نمایندگان عالیرتبه حکومتی یا شخص کمیسر عالی انگلیس یا نماینده وی حضور پیدا می‌کردند. در این مکان مقدس برای هیچ مقامی نشیمنگاهی ترتیب داده نمی‌شد و شرکت‌کنندگان قبل از ساعت ۱۲شب تا نزدیک صبح در آنجا ایستاده و به مراسم مخصوص و دعای اسقف‌های فرق مختلف مسیحی و آواز آنها گوش می‌دهند. (هریک از آنها به نوبتی که خود تعیین نموده‌اند، مراسم دعای خودشان را اجرا می‌نمودند.) درزمانی که من در مأموریت فلسطین بودم، یکبار در این مراسم از طرف نماینده ایران شرکت نمودم، داخل این زیرزمین سرد و شرکت‌کنندگان می‌بایستی با لباس ضخیم در آنجا حضور پیدا کنند. این مراسم فوق‌العاده جالب و کلیه مسیحیان جهان آرزوی دیدار آن را دارند، لیکن برای نمایندگی‌های مسلمان که فردای آنروز می‌بایستی در سرکار خود حاضر شوند، شرکت تمام وقت در این مراسم خسته کننده و غیرقابل تحمل بود و یک‌بار شرکت در آن برای دیدن این مراسم کافی به نظر می‌رسید، لیکن سرکنسولهای کشورهای مسیحی متعصب با اشتیاق از اول تا آخر مراسم در این زیرزمین باقی می‌ماندند و با سایر رؤسای مذهب مسیحی در کلیه مراحل دعاهای آن شب شرکت می‌کردند، البته فردای آنروز راکه روز تعطیلی آنها بود، استراحت می‌نمودند.

در بیت‌المقدس رسم بر این بود که در ایام تعطیلات عید تولد مسیح و سال نو اسقف‌های مسیحی درحالی که با جلوداران چماق به دست سرنقره‌ای خود حرکت می‌کردند، به دیدن روسای نمایندگی‌های سیاسی خارجی شهر می‌رفتند. از آنها از این

که زحمت کشیده و در مراسم مخصوص کلیسای حضرت مریم شرکت نمودند، تشکر می‌کردند و همچنین تولّد حضرت مسیح و سال نو را به نمایندگی کشورهای مختلف تبریک می‌گفتند. عده‌ای از این اسقف‌ها ازجمله اسقف اعظم ارامنه موسوم به اسرائیلیان که اصلاً ایرانی و متولد شهر جلفای اصفهان بودند و زبان فارسی را به خوبی تکلم می‌کردند، نیز با چماق‌داران خود به سرکنسولگری ایران آمده و رسم آن بود که رئیس نمایندگی عموم اعضای رسمی نمایندگی را فراخوانده و به اسقف‌ها معرفی می‌کرد و آنها نیز مدتی با اعضای نمایندگی‌ها در کنسولگری‌ها خوش‌وبش می‌کردند، از طرف دیگر روز عید قربان که اعراب و مسلمانان جهان برای آن اهمیت فراوان قائل هستند، مفتی اعظم مسلمانان شهر بیت‌المقدس و همچنین خاخام بزرگ یهودیان که در قدس اقامت داشت (در آن روز Herzok نام داشت) هریک جداگانه با تشریفات مخصوص خودشان به دیدن نمایندگی‌های خارجی مسلمان قدس رفته و تبریکات و شادباشهای خود را ابراز می‌داشتند.

به طوری که اهالی فلسطین از قول اجداد خود روایت می‌کردند و تاریخ این کشور نیز مملو از این حکایات بود، پس از شهادت حضرت مسیح(ع) عده‌ای از یهودی‌های مقیم فلسطین که با آن حضرت تماس حاصل نموده و از موعظه و راهنمایی‌های آن بزرگوار متمتع شده بودند، به دین مسیح پیوستند. لیکن ژان و پیر که از شاگردان بسیار ممتاز مسیح بودند، برای اشاعه دین مسیح به خارج از فلسطین رفته و دامنه تبلیغات خود را از سرزمین انطاکیه که همان ترکیه امروزه است، شروع کرده و چنانچه قبلاً نیز به آن اشاره گردید، حضرت مریم راکه در بیت‌المقدس در امن و امان نبود با خود به ترکیه برده و در آنجا نزدیک شهر ازمیر در حوالی شهر سلجوق امروزی مستقر نموده و کلیسا و مراکز تبلیغ خود راگسترش می‌دادند و با وجود این که رومیهای آن زمان در تماس مردم با مسیحیان فوق‌العاده با خشونت و بیرحمانه رفتار می‌کردند و درصورت گرفتار شدن مسیحیان آنها را به شهر روم برده و به طرز فجیعی در سیرکهای شهر در مقابل

تماشاچیان طعمه حیوانات درنده می‌نمودند، این رفتار وحشیانه در زمان امپراطور دیوانه روم موسوم به نرون به اوج خود رسیده بود که تاریخ و نویسندگان از این وقایع به تلخی یاد نموده‌اند، حتی معروف است که مسیحیان از بیم رفتارهای ناهنجار رومیان به قسمت غربی ایران و ارمنستان نیز رفته و در این نقاط کلیساهای زیادی بنا نمودند که هنوز این ساختمانها در ارومیه و ایروان موجود می‌باشد. با تمام این سختی‌های زمامداران روم، مسیحیت به تدریج به صور مختلف جای خود را در جهان مخصوصاً در اروپا باز نمود، به طوری که بعد از سال یکهزار تولد مسیح، اهالی اروپا به صورت صلیبیون برای نجات اماکن مقدس فلسطین به خاورمیانه لشگرکشی نمودند و عده زیادی از مسلمانان و یهودیان فلسطینی شهرهای سرزمین لبنان و فلسطین قتل‌عام شده و منازل و زندگی آنها با خاک یکسان گردید.

همانطور که اشاره گردید، در نزدیکیهای شهر ازمیر در چندکیلومتری شهر سلجوق که امروزه مرکز قالیبافی در کشور ترکیه است، محلی است که هزاران سیاح در روز از آن دیدن می‌کنند، در این محل به یک روایت می‌گویند، بقعه حضرت مریم که با حواریون از قدس به اینجا پناهنده شده و در همین مکان فوت نموده است، موجود است و آثار و ساختمانهای قدیمی و کلیساهایی که در زمان سلطه رومیهای شرقی در اینجا بوجود آورده شده است و امروزه در اثر حوادث طبیعی از قبیل زلزله جابجا شده یا تخریب گردیده‌اند که این خود شاهد این نوع روایتهاست و به چشم می‌خورد. راویان می‌گویند که حضرت مریم تحت سرپرستی سن‌ژان یکی از شاگردان صمیمی حضرت مسیح به اینجا آورده شده و در همینجا وفات یافته‌اند، لیکن تا این تاریخ بقعه آن حضرت پیدا نشده است. ولی خرابه کلیسایی که آن حضرت در آنجا دعا می‌کرده است، به اسم حضرت مریم در آنجا باقی مانده است و اخیراً از طرف مقامهای محلی، این کلیسا تعمیر شده است که فعلاً موجود است و در نزدیکی‌های همان کلیسا هم چشمه‌ای که می‌گویند حضرت مریم در آن غسل می‌کرده دیده می‌شود و امروزه اولیای محلی آب

این چشمه را در بطری ریخته و توریستها مخصوصاً مسیحیان با اشتیاق فراوان آن را خریداری کرده و با خود به کشورشان می‌برند. در اطراف این محل که اینجانب یک بار از آن دیدن کرده‌ام، ارتفاعات و استحکامات قدیمی زیادی به چشم می‌خورد. اقامت حضرت مریم در این مکان رسماً از طرف پاپ اعظم نیز تأیید شده است و هرساله در ۱۵ ماه اوت مراسمی با تشریفات مخصوص در این محل از طرف واتیکان برپا می‌شود.

صحبت از شهر بیت‌اللحم بود که با شرح وقایع دیگری از موضوع دور شدیم. این شهر یکی از اماکن مقدسه مسیحی و مملو از کلیساهای مختلف مسیحی دارالایتام و سایر مؤسسات مذهبی و خیریه می‌باشد، به یک روایت در زمان حضرت مسیح دارای دیوارهای سنگی مستحکمی بوده که در حال حاضر آثاری از این دیوارها موجود نمی‌باشد، رومیها پس از تسخیر این شهر، آنجا را مقر فرماندهی خود قرار داده بودند. صلیبیون هم تا مدتی که در فلسطین حکومت می‌کردند، از این شهر با احترام مخصوص مراقبت می‌نمودند. در سال ۱۹۱۷ نیروهای ارتش انگلیس اولین شهری را که از چنگ ترکها درآورده بودند، بیت‌اللحم بود که تسخیر آن انعکاس بزرگی در محافل مسیحیان داشت.

اینجانب طبق معمول در ماه چندین بار به اتفاق سیاحان و همکاران اعزامی از تهران به مناسبت وجود باغات اطراف و صفایی که این شهر از هر لحاظ داشت، به آنجا می‌رفتم، یکی از نقاط دیدنی این شهر بازار پر رونق آن بود که هموطنان من بسیار به آن علاقمند بودند، در این بازار که فروشندگان اکثراً اعراب فلسطینی بودند، اشیاء هنری و دستی خود را که بیشتر با صدف روی چوب کار گذارده شده بود، برای فروش و جلب نظر سیاحان ایرانی عرضه می‌کردند، رویهم رفته سفر از قدس به بیت‌اللحم آن هم روزهای تعطیل برای اینجانب هم فال بود، هم تماشا و یکی از خاطرات شیرین ایام مأموریتم در این سرزمین مقدس و تاریخی است.

۴ـ مسجدالاقصی قبةالصخره:

چنانچه در قرآن کریم کتاب مقدس مسلمانان در سوره «اسراء» آیه مبارکه یک می‌فرماید:

«سبحان‌الذی اسری بعیدة‌لیلا من‌المسجدالحرام الی‌المسجدالاقصی...»

یکی از مقدس‌ترین و همچنین زیباترین و باعظمت‌ترین آثار تاریخی بیت‌المقدس مسجدالاقصی و حرم شریف است. این مسجد در ضلع جنوبی محوطه حرم شریف ساخته شده است، این بنا ۸۸متر طول و ۵۵متر عرض دارد. همچنین در داخل مسجد ۵۳ستون حامی و ۴۹ستون مربعی شکل وجود دارد و رویهم رفته مساحت این مسجد تاریخی ۴۴۰۰ مترمربع است. پس از فتح بیت‌المقدس هنگامی که عمر خلیفه مسلمین با استقبال کاهنان و بزرگان شهر وارد صحنه معبد و قصر ویران شده حضرت سیلمان شد، این مکان مقدس را به دقت مورد بازدید قرار داده و مشاهده نمود که قبةالصخره و سایر آثار تاریخی آنجا جز یک تل خاک و مخروبه بیش نیست. از این وضع بسیار اندوهناک شده و به سپاهیان خود فرمان داد هرچه زودتر این صحنه را پاک و تمیز نمایند و روایت است که خود نیز به همراه لشگریان در نظافت این مکان مقدس کمک نمود. سپس در قسمت غربی حرم شریف به اتفاق همراهان خود اقامه نماز نمود و دستور داد در همان محل و در جایی که هیکل عظیم حضرت سلیمان قرار گرفته بود، مسجدی بنا نمایند که امروزه این مسجد که در بالای دیوار ندبه قرار گرفته است، به نام مسجد عمر معروف می‌باشد، یهودیان از لحاظ سابقه تاریخی، به این قسمت و حرم شریف نظر مخصوصی دارند.

در مورد ساختمان عظیم و باشکوه مسجدالاقصی روایات مختلفی وجود دارد، عده‌ای از مورخین معتبر ساختمان آن را به عبدالملک مروان نسبت می‌دهند که هزینه ساختمان آن را با خراجی که از سرزمین مصر جمع‌آوری کرده بود، در سال ۶۹۱ بعد از میلاد (۷۴هجری) تأمین نمود و عده دیگری از مورخین، ساختمان مسجد را به خلیفه

ولید نسبت می‌دهند، قدر مسلم آن است که ساخت مسجدالاقصی در سالهای بین ۷۲ تا ۷۸ هجری در زمان خلافت ابن مروان شروع شده و در سال ۸۴ هجری در زمان حکومت ولید خاتمه یافته است. در عصر المنتظر یکی از خلفای فاطمی مصر، زلزله شدیدی دیوارهای این مسجد تاریخی را شکاف داده وبعضی از نقاط دیوارها فرو ریخته شده و حتی قبةالصخره نیز شکاف برداشته بود که به دستور خلیفه بخش شمالی مسجدالاقصی تجدید بنا شده است. درکتیبه‌هایی که در وسط این قسمت از بنا امروزه به چشم می‌خورد، این طور نوشته شده است:

به نام خداوند بخشنده مهربان که توفیق همه از آن اوست، براو توکل و به سوی او بازگشت می‌کنیم.

مولا و سرور ما معداابویتیم امام‌المنتظر مابالعه، درود خداوند مرا و پشتیبان و جانشین او دستور به تجدید بنای رواق و مسجد داد و اینکار به دست عبدالرحمن انصاری معروف به احوف انجام گرفت. سنه ۴۵۸ هجری.

به‌طوری که تاریخ نشان می‌دهد و قبلاً هم به آن اشاره گردید، صحن حرم شریف در ازمنه گذشته پس از حضرت سلیمان تغییرات زیادی به خود دیده است، این محل گاه به صورت جایگاه خدایان رومی و گاه به صورت کلیسا و گاه به صورت کاخ فرماندهی کل نیروهای رومی مورد استفاده بوده و در اثر حملات و جنگهای پی‌درپی اقوام مهاجر به صورت مخروبه درآمده بود. لیکن پس از تسخیر این مکان مقدس توسط مسلمانان به صورت فعلی مرمت گردیده است. گنبد مسجدالاقصی که از کاشیهای بسیار زیبا ساخته شده، عظمت و شکوه مخصوصی به این مسجد می‌دهد. در قسمت داخل مسجد همان‌جایی که صخره معروف واقع شده است، پله‌های تنگ و تاریک زائرین را به قسمت تحتانی سنگ مقدس هدایت می‌کرد. شیخ متولی مسجد روایت می‌کرد که حضرت محمد(ص) از روی این سنگ به همراه حضرت جبرائیل به معراج رفته است و جای پایی هم روی سنگ دیده می‌شود که گفته می‌شد این جای پای مبارک حضرت رسول

می‌باشد. طول این سنگ ۱۷/۷۰ متر و ارتفاع آن ۱/۵۰ متر و عرض آن ۱۳/۵ متر می‌باشد، اعراب این سنگ را الصخره نام نهادند و همچنین روایت است که این همان سنگی است که حضرت ابراهیم خلیل‌الله(ع) قصد قربانی نمودن فرزند خود اسحاق را بر فراز آن داشته است. همچنین به طوری که می‌گویند حضرت داود و فرزندش حضرت سلیمان مراسم قربانی را در این محل مقدس به عمل می‌آوردند و بعدها در سال ۷۳ قبل از مسیح یکی از سلاطین یهود این محل را مرمت نموده و همیشه این سنگ محل عبادتگاه سلاطین یهود بوده است.

بنیاد تپه‌ای که بر فراز آن مسجدالاقصی بنا شده است، سنگهایی با عرض متجاوز از ۱۰متر است که بسیاری از آنها منبت‌کاری شده و معلوم می‌شود که سازندگان مسجد بنیاد این محل مقدس را بر روی همان قله‌کوه حوریا که حضرت سلیمان آن را از اطراف آورده و برای ساختمان معبد معروف مسطح نموده بوده است، ریخته‌اند و سنگ مقدسی از صخره که اکنون در وسط مسجد قرار گرفته است، شاهد همان قله‌کوه حوریا است و حضرت سلیمان هنگام تسطیح این تپه آن را به حالت اصلی خود نگاهداشته است و آن همان زیرزمین و پله‌هایی است که شرح آن قبلاً داده شد و ما پیوسته برای دیدار این زیرزمین تاریخی از آن پایین می‌رفتیم، همان محل عبادتگاه معروف حضرت داود و حضرت سلیمان نیز بوده است.

مسجدالاقصی دارای هفت رواق است که یکی در وسط و سه عدد در غوب و سه رواق در شرق مسجد بنا شده است و در دوره خلافت فاطمی‌ها گنبد آن توسط کاشیکار معروف حسن مصری ساخته شده است.

وضع مسجدالاقصی در زمان صلیبیون

صلیبیون پس از تسخیر بیت‌المقدس در دوره ۹۱ سال حکومت خود در فلسطین در داخل این مسجد تغییراتی داده و قسمتی از آن را به کلیسا تبدیل نموده بودند و سطح آن را با موزائیک‌های بسیار زیبایی مفروش کردند که قسمتی از این موزائیک‌ها در حال حاضر موجودو برای حفاظت، اطراف آن را نرده کشیده‌اند، قسمت دیگر از مسجدالاقصی را به مرکز جناح فرماندهی سپاه اختصاص داده بودند و همچنین در قسمتی از صحن حرم شریف اسطبل‌هایی برای نگاهداری اسبهای خود ساخته بودند که امروزه ساختمانهای آن موجود و به همان اسم اسطبل نامیده می‌شود.

ازجمله آثاری که در صحن حرم شریف از قدیم‌الایام باقی مانده است، قبةالسلسل یا بت‌العدل داود است. روایت است که در این محل حضرت داود و حضرت سلیمان جلوس کرده و مراجعه‌کنندگان از سراسر کشور به آنجا می‌آمدند و با تکان دادن زنجیر مخصوص شکایت خود را اعلام می‌نمودند و حضرت سلیمان در این محل عدل و مساوات و امنیت در سراسر کشور برقرار می‌کرده است.

در کتاب مقدس انجیل آمده است که حضرت مسیح(ع) نیز نسبت به این مکان مقدس احترام مخصوصی داشته چنانکه یک روز که عده‌ای از مردم بیت‌المقدس نسبت به این مکان شریف هتک حرمت نموده و آنجا را مورد دادوستد خود قرار داده بودند، آن حضرت چوب به دست گرفته و کلیه دستفروشان و معامله‌گران را از این مکان شریف بیرون کرده‌اند، تابلوی این صحنه که از طرف نقاشان نامی جهان ترسیم شده است، در اکثر موزه‌های کشورهای غربی موجود می‌باشد.

صلاح‌الدین ایوبی پس از اشغال ۹۱ساله مسیحیون، بیت‌المقدس را بدون خونریزی با امان دادن به مسیحیان متصرف شد، پس از نظافت کامل مسجدالاقصی و قبةالصخره از آثار مشرکین دستور داد تا مسجد را کاشی کاری کنند و حتی منبری را که از حلب به دستور نورالدّین زنگی ساخته شده بود، به قدس آورده و در مسجدالاقصی کار

گذاشتند، این منبر زیبا که نمونه آثار هنری اسلام است، تا زمانی که اینجانب در قدس بودم، در مسجدالاقصی موجود بود، بعداً شنیدم که در جنگ‌های داخلی عرب و یهود در سال ۱۹۴۸ قسمتی از این منبر تاریخی سوخته شده است. صلاح‌الدین ایوبی به شهادت تاریخ، اداره شهر بیت‌المقدس و حرم شریف را به دست برادرش ابوبکر سیف‌الدین سپرده و تا مدتی شام و فلسطین در اختیار سلاطین ایوبی بود تا این که در سال ۹۲۳ هجری ترک‌ها فلسطین و شامات را متصرف شدند. سلطان سلیمان قانونی پادشاه عثمانی کارهای عمرانی و آبادی زیادی در شهر بیت‌المقدس و حرم شریف نمود، همچنین به فرمان وی در دیوارهای قدیمی شهر بیت‌المقدس تعمیرات اساسی کرد. بعد از وی در زمان سلطنت سلطان عبدالحمید و همچنین سلطان عبدالمجید تعمیرات زیادی در مسجدالاقصی به عمل آمد تا اینکه در سال ۱۹۱۷ میلادی که سرزمین فلسطین و شرق اردن از طرف نیروی انگلیس اشغال شد، در دوره حکومت آنها نیز تعمیرات زیادی در ابنیه تاریخی بیت‌المقدس ازجمله دیوارها و دروازه‌های تاریخی شهر به عمل آمد که مورد توجه عموم قرار گرفت.

مسلمانان جهان اهمیت فراوانی به مسجدالاقصی و قبةالصخره که قبله اولی مسلمانان محسوب می‌شده است، داده و آن را یک مکان مقدس می‌دانند و حتی مسلمانان فرقه تسنن عقیده دارند که پس از زیارت مکه معظمه برای تحکیم و تحقق حج باید از الصخره مسجدالاقصی نیز زیارت نمایند تا حاجی واقعی محسوب گردند.

در حال حاضر مقامهای اسرائیلی بارها اعلام نموده‌اند که نگهداری و امنیت کلیه اماکن مقدس بیت‌المقدس و فلسطین را متقبل خواهند شد. عده‌ای از یهودیان می‌گویند در کتاب آسمانی آنها (تورات) بارها به شهر بیت‌المقدس و مقدس بودن اماکن آن اشاره شده است، در صورتی که در قرآن کریم در هیچ موردی اشاره به شهر بیت‌المقدس نشده است(آنها سوره مقدس اسراء سبحان‌الله... را نادیده گرفته‌اند) لذا چه از لحاظ تاریخی و چه از نقطه‌نظر مذهبی، این شهر متعلق به قوم یهود بوده است، معذالک

یهودیان حاضرند شهر بیت‌المقدس و اماکن مقدس آن را به روی مسیحیان و مسلمانان و پیروان سایر مذاهب باز نگهدارند. در مقابل اعراب و عده کثیری از مسلمانان جهان این نظریه را قبول نداشته و می‌گویند شهر مقدس قدس و محوطه حرم شریف پس از مرگ حضرت داود و حضرت سلیمان، فقط در زمان محدودی در تسلط یهودیان قرار گرفته بود و سپس این شهر به تصرف رومیها و سلجوقیان و سپس به تصرف مسلمانان درآمده و تا سال ۱۹۱۷ میلادی که فلسطین به اشغال نیروهای انگلیسی درآمد، در تمام این ادوار سراسر فلسطین و بلاد آن تحت لوای اسلام بوده و یهودیان در این مدت هیچ گونه دخل و تصرفی در اداره اماکن مقدس این شهر نداشتند و حتی در بعضی موارد مانند زمان استیلای رومیها در فلسطین و همچنین در دوره تصرف بیت‌المقدس از طرف صلیبیون، قوم یهود حتی حق ورود به شهر قدس را نداشتند و فقط در زمان استیلای اسلام بود که به آنها اجازه دخول به شهر و زیارت اماکن مقدسه و حتی اقامت کاهنان آنها داده شد، بی‌مناسبت نیست که متن امان‌نامه عمر خلیفه مسلمین به کاهنان مقیم بیت‌المقدس قبل از تسخیر این شهر از طرف سپاهیان اسلام را در اینجا یادآور گردد:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم؛ این امان‌نامه‌ایست که بنده خدا عمر امیرمؤمنان(خلیفه) به مردم بیت‌المقدس داده است و به آنان از لحاظ جان و مال و کلیساها و صلیب‌هایشان و سالم و دردمندشان امان می‌دهد و برای مردمی که در آنند و کسی در کلیسای آنان سکونت نخواهد کرد و آن را ویران نخواهد ساخت و چیزی از حدود آن و صلیب‌ها و اموال ایشان کاسته نخواهد شد و آنان را مجبور به ترک دین و آئین نمی‌کند و به هیچ کس از آنها زیانی نخواهد رسید... (نقل از کتاب بیت‌المقدس شهر پیام بران، تألیف عبدالله ناصری طاهری صفحه ۲۵)

این امان‌نامه عمر خلیفه اسلام شاهد زنده‌ای است دائر بر اینکه طبق موازین شرع اسلام که از قرآن کریم سرچشمه گرفته است، کلیه ساکنین قلمرو کشورهای اسلامی چه یهود و چه نصارا و غیره در امان و آسایش هستند و آنها می‌توانند آزادانه مراسم مذهبی

خود را انجام داده و از اماکن مقدسه خود دیدن نمایند، چنانچه قبلاً هم متذکر گردید از تاریخی که مسلمانان فلسطین را فتح نمودند تا بعد از جنگ اول جهانی که فلسطین از طرف انگلیسی‌ها فتح شد، یهودیان، مسیحیان و مسلمانان در کمال صلح و صفا در کنار یکدیگر در بیت‌المقدس زندگی می‌کردند و تجاوزی به اماکن مقدسه یکدیگر به عمل نمی‌آوردند.

امروزه هم گروهی از یهودیان مقیم شهر بیت‌المقدس براین عقیده‌اند از آنجایی که قوم بنی‌اسرائیل سالها در کنار برادران خود، مسیحیان و مسلمانان زندگی راحتی داشته و اختلافی هم در مورد اداره کردن اماکن مقدسه خود نداشته‌اند، دلیلی ندارد که از سیاست بعضی از متعصبین که موجب کدورت و تفرقه فرق میان ادیان می‌شود، پیروی کنند و بیهوده بلوا ایجاد نمایند.

اینجانب در مدت مأموریت در بیت‌المقدس صدها بار به جهاتی از این مسجد تاریخی دیدن کردم. هربار که وارد صحن مسجدالاقصی می‌شدم عظمت این مکان تاریخی و زیبایی ساختمان آن مرا مجذوب می‌کرد، معمولاً ورود من به آنجا با عده‌ای از ایرانیانی بود که برای دیدن این مکان مقدس آمده بودند. به محض ورود فوراً شیخی که اسم او را فراموش کرده‌ام، از حجره خود خارج شده با عمامه سفید و ریش بلند خود سلام بلندی می‌کرد و فقط با یک جمله فارسی که یادگرفته بود، می‌گفت: «آقا بیا» وی هیکلی چاق و قدی بلند و سیمایی بسیار جذاب و با ابهت داشت. او بدون درنگ و از آنجایی که می‌دانست به همراه شخصیتهایی از ایران برای زیارت مسجد و حرم شریف به آنجا آمده‌ایم، ما را به داخل مسجد شریف هدایت می‌نمود و به زبان عربی و کمی انگلیسی درباره تاریخچه این محل تاریخی نقطه به نقطه توضیحات لازم را می‌داد که من چون بارها از این نقاط دیدن کرده بودم، شرح لازم را برای دوستان ایرانی می‌دادم، در خاتمه کار شیخ متولی، ما را به طرف دریچه سنگی معروف قبةالصخره هدایت نموده و با احتیاط کامل از پله‌های آهنی باریک که برای رسیدن به زیر حجر مقدس احداث شده

بود، می‌برد. در آنجا معمولاً محوطه با شمعهای قدی روشنایی روحانی پیدا می‌کرد و منظره و جذابیت مخصوصی به خود داشت. در آنجا هادی ما با صدای بلند و رسا و شمرده مطالب خویش را تفهیم حضار می‌نمود و بغض و تنفر خود را نسبت به قوم یهود رسماً ابراز می‌داشت و با حالت عصبانی به سیاست صهیونیستهای بین‌المللی که قصد دارند این محل مقدس را از چنگ مسلمانان بیرون آورند، فحاشی و نفرین نموده و اضافه می‌کرد که طبق قرآن کریم، این قوم نفرین شده خداوند نباید به این مکان مقدس دسترسی پیدا کنند و این محل را مبدل به معبد خودشان نمایند و ما مسلمانان جهان باید متحد شده و مانع از دسیسه‌های پنهانی صهیونیست که توهین به اصول و مبانی اسلام است، شویم. در خاتمه کار پس از بازدید از سایر آثار باستانی صحنه مسجد که بیشتر جایگاه عدالتخانه حضرت سلیمان و اصطبلهای رومیها در انتهای صحنه مسجد احداث شده بود، از شیخ خداحافظی می‌کردیم. در آن زمان یهودیان تحت هیچ عنوانی حق ورود به مسجدالاقصی را نداشتند. لیکن پس از تسخیر بیت‌المقدس در سال ۱۹۶۷ میلادی، یهودی‌ها به اتفاق نیروهای نظامی خود ضمن زدوخورد با اعراب، حتی وارد حرم شریف نیز شدند و این عمل آنها صدای اعتراض کلیه مسلمانان جهان را علیه این اقدام بلند کرد.

۵ـ کوه باغ زیتون در شرق بیت‌المقدس Garden Of Gethsemanee:

عده‌ای از فضلا و مطلعین اسلام بر این عقیده‌اند که هدف از سوگند آیه شریفه قرآن کریم: «والتین والزیتون و طور سینین»، همان کوه زیتونی است که در شرق قدس شریف خارج از دیوارهای سنگی و تاریخی این شهر در کنار جاده شهر معروف اریحا(جریکو) که به بحرالمیت ختم می‌شود، قرار گرفته است. این باغ که یکی از مقدس‌ترین اماکن مسیحیان جهان می‌باشد، محلی است که حضرت مسیح(ع) دور از چشم بدخواهان و خبرچینان با شاگردان و حواریون مجتمع شده و آنها را از پیامهای قدوسی خود مطلع و

برای آنها موعظه می‌کرده است و همچنین در همین کوه زیتون بود که به روایت مورخین مسیحی در اثر خیانت یکی از حواریون موسوم به یهودا سربازان رومی به تحریکات کاهنان بنی‌اسرائیل آن حضرت را دستگیر و زندانی کردند و روایت است که حضرت مسیح پس از شهادت چند روز بعد در میان شاگردان و حضرت مریم ظاهر شده و آخرین موعظه و وصایای خود را به آنها ابراز نموده‌اند. در این باغ مصفا که بوی قدمت و عظمت از آن برمی‌خیزد، از طرف پاپ اعظم، رهبر کلیسای کاتولیک، کلیسای بزرگی احداث شده که اکثر سیاحان و مسیحیان جهان که برای زیارت اماکن فلسطین به بیت‌المقدس می‌آیند، از این باغ و کلیسای معروف آن دیدن می‌کنند و هدایایی نیز به عنوان تبرک تسلیم اولیای کلیسای واقع در آن باغ می‌نمایند.

طبق روایت تاریخ، درختان کهنسال و زیبای این کوه زیتون در سال ۷۰ میلادی که شهر قدس از طرف سپاهیان روم محاصره شده بود، قطع و سوزانده شده است. در روزهای اقامت اینجانب در فلسطین هنوز این باغ دائر و مملو از درختان زیتون بود. آرامگاه حضرت مریم در قسمتی از این باغ قرار گرفته است و در کنار آن کلیسای مجللی از طرف کاتولیکها ساخته شده است که عده‌ای از کشیشان نسوان فرانسوی از آن مواظبت می‌کنند و کلیه هزینه این کلیسا و سایر اماکن واقع در باغ زیتون در آن زمان از طرف پاپ اعظم تأمین می‌شد. یکی از روزهایی که برای دیدن این کلیسا رفته بودم، متصدیان این عبادتگاه باعظمت گواهی نامه دایر بر زیارت اینجانب از باغ زیتون و کلیسای آن را به اینجانب دادند که خود به منزله گواهی حج کاتولیکها می‌باشد. به طوری که متصدیان کاتولیک این مکان مقدس اظهار می‌داشتند هنوز هشت عدد از درختان زیتون که متعلق به زمان حیات حضرت مسیح است، در این باغ وجود دارد که یک برگ از شاخه این درختان در حاشیه گواهی‌نامه‌ای که کشیشان به اینجانب داده بودند، برای احترام به آن گواهی وصل گردیده است. همچنین در پشت این گواهی، تاریخ و نام کشیشان کاتولیک که در باغ زیتون خدمت می‌کنند و نوع فعالیت آنها ذکر گردیده است.

اخیراً طبق موافقت‌نامه‌ای بین مقامهای اسرائیلی با واتیکان، حکومت اسرائیل پس از ۴۵سال از طرف مقامهای واتیکان شناخته شد. این اقدام پاپ اعظم امکان تأمین منابع واتیکان را پس از نیم قرن پیش برآورده می‌کند. لیکن اقدام پاپ موجب شگفتی رهبران سایر فرق مختلف کلیسای مسیحی شده، به‌ویژه کلیسای فرانسه در بیت‌المقدس این اقدام واتیکان را مورد ایراد قرار داده و با سایر مسیحیان عرب فلسطین همصدا شده و گفته‌اند این حرکت بی‌موقع پاپ، وضع فلسطینی‌ها را در مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل تضعیف خواهد نمود، زیرا این موضوع یک امر بین‌المللی است که باید از طرف کلیه مقامهای مسیحی جهان حل‌وفصل گردد. (موضوع مقاله مندرج در نشریه موسوم به الاسبوع‌العربیه مورخ دهم ژانویه ۱۹۹۴منتشره در روزنامه اطلاعات مورخه ۷۳/۱//۲۴)

به علت هجوم و تاخت‌وتاز اقوام مختلف و قتل و خرابی‌های زیادی که دربیت‌المقدس به عمل آمده است، کمتر آثار باستانی در این شهر به چشم می‌خورد، لیکن در گوشه‌وکنار این شهر هنوز هم آثار کوچکی که از غارت و خرابی این مهاجمین جان سالم بدر برده، دیده می‌شود که یکی از آنها قبر آبسالوم Absalem پسر سوم حضرت داود است که همسر بسیار زیبای این سلطان معروف بنی‌اسرائیل نزد پدرش حضرت داود بسیار عزیز و محبوب بوده است. طبق روایات موجود، این پسر یکبار علیه پدرش سر به شورش زده و سربازکشی نموده است، لیکن از سپاهیان حضرت داود شکست خورده و به دست یکی از سرداران حضرت داود کشته شده است.

یکی دیگر از آثار باقیمانده، آرامگاه زکریا یکی از پیامبران معروف است که ۵۳۰سال قبل از میلاد حضرت مسیح زندگی می‌کرده است. وی که هنگام هجوم بابلیها به فلسطین به اسارت گرفته شده بود، متولد شهر بیت‌المقدس بوده و پس از رهایی از چنگ بابلی‌ها توسط سپاهیان کوروش به قدس شریف بازگشته و یهودیان را تشویق به بازسازی معابد و احیای اماکن مقدس این شهر کرده و پیش‌بینی نموده است که روزی فراخواهد رسید

که قوم بنی‌اسرائیل مستقل و آزادانه در اراضی موعود کشوری بوجود خواهند آورد. قبر حضرت ذکریا که هنوز در بیت‌المقدس باقی مانده است، مورد احترام و پرستش یهودیان جهان می‌باشد، قبوری که به آن اشاره گردید، تماماً در قسمت شرق قدس شریف در کنار کوه زیتون قرار گرفته است.

۶ـ دیوارهای شهر بیت‌المقدس :

یکی از آثار دیدنی و جالب شهر قدس که به هنگام ورود به این شهر جلب توجه سیاحان را می‌کند، دیوارهای عظیم سنگی شهر قدس است. طبق روایات مورخین در ازمنه بسیار قدیم شهر قدس دونوع دیوار داشته است، یکی از دیوارها در درون شهر در اطراف قصر و معبد حضرت سلیمان ساخته شده بود که قسمتی از این دیوار در زمان عبدالملک مروان خلیفه اسلامی و به هنگام خاکبرداری برای ساختمان مسجدالاقصی کشف گردید و این همان دیواری است که به آن دیوار ندبه نام نهاده‌اند که شرح آن به تفصیل قبلاً بیان شده است. دیوار دومی در اطراف شهر قدس با سنگ ساخته شده بود که در اثر هجوم کشورگشایان شرقی و غربی به این شهر خراب و ازبین رفته است. لیکن در ۱۵۰۰هجری دیوار دیگری در عصر سلاطین عثمانی بر فراز دیوارهای قدیمی شهر ساخته و شهر را محصور نموده‌اند. این دیوار پس از اشغال فلسطین از طرف انگلیسی‌ها تعمیر اساسی شده و در زمان مأموریت اینجانب یکی دیگر از نقاط دیدنی شهر بشمار می‌رفت. شهر قدیم علاوه بر این دیوارهای جالب، دارای چندین دروازه بود که جالب‌ترین و قدیمی‌ترین آن، دروازه ماندلبوم می‌باشد. این دروازه در غرب شهر قرار گرفته است که به آن دروازه دمشق می‌گویند. و به جاده شهر دمشق منتهی می‌گردد، دروازه دیگری که معروف و از آن استفاده زیادی می‌شده، دروازه یافا است که اکثر کالاهای بازرگانان از آن عبور کرده و در بین بازرگانان و فروشندگان بازار قدس تقسیم می‌گردید. در حوزه شرقی قدس که رفت‌وآمد زیادی داشته است و از معابر معروف

شهر محسوب می‌شده است، دروازه‌ای مشرف به کوه زیتون و جاده قدس به جنوب فلسطین بود که از شهر اریحا گذشته و به دریای میت منتهی می‌گردیده است. در تاریخ اقامت اینجانب در قدس، یک در ورودی کوچک در قسمت غرب دیوارهای شهر احداث شده بود که از این راه، یهودی‌ها برای زیارت و عبادت دیوار ندبه از آن راه عبور می‌کردند. در کنار قسمت غربی این دیوارها محوطه کوچکی یافت می‌شد که در آن زمان شهرت داشت افراد فرقه ماسونها در قدیم‌الایام در این مکان مجتمع می‌شدند و از قراری که می‌گفتند حضرت سلیمان نیز در اجتماع این فرقه حضور می‌یافته است.(البته این مسئله فقط شهرت دارد و هیچ گونه مدارک تاریخی در این مورد موجود نیست.)

۷ـ محلات شهر بیت‌المقدس :

تا اواخر سال ۱۹۴۷ میلادی که خاتمه مأموریت اینجانب در فلسطین و شرق اردن بود، شهر بیت‌المقدس به دو قسمت شرقی و غربی که در آن زمان به شهر نو و شهر کهنه نامگذاری شده، تقسیم گردیده بود.

الف) قسمت شرقی :

قسمت واقعی شهر تاریخی قدس که کلیه اماکن باستانی و مقدسه شهر در آن قرار گرفته بود. قسمت شرق بیت‌المقدس بود که آن خود در داخل به دو قسمت تقسیم شده بود: یکی ناحیه داخل دیوارهای قدیمی و دیگری قسمت خارجی این دیوار که در ازمنه قدیم به تدریج قسمت خارجی ضمیمه شهر شده و در حدود شهرداری قدس محسوب می‌گردید. در داخل شهر علاوه بر اماکن مقدسه که شرح آن قبلاً داده شده است، کلیسا و محل اقامت اسقف‌های کاتولیک، قطبی‌ها، ارامنه، ارتدکس‌ها و پروتستان‌ها و سایر فرق مختلف مسیحی نیز قرار گرفته بود. همچنین در این محله، اقامتگاههای مفتی اعظم مسلمانان فلسطین و کاهنان بزرگ یهود از قدیم‌الایام در داخل این شهر ساخته شده بود.

شهر قدیمی قدس با دیوارهای زیبا و تاریخی محصور شده و دارای کوچه‌های تنگ

و مارپیچی بوده که در بعضی از این معابر عابرین توسط پله‌های سنگی بالا و پایین می‌رفتند. این معابر از صدها سال قبل که احداث شده بود، تغییری نکرده است. عبور از این معابر انسان را به یاد زندگی حضرت مسیح و مناظری که در فیلمهای تاریخی و صحنه‌های آن به جهانیان عرضه می‌گردد، می‌اندازد. در آن زمان هیچ نوع وسیله نقلیه جز چهارپایان یا دوچرخه نمی‌توانست از این معابر عبور کند، در اطراف این گذرگاههای پیچ‌درپیچ و باریک انواع و اقسام دکاکین اغذیه‌فروشی، خرازی و فروشگاههای صنایع دستی محلی موجود بود. کارهای دستی اعراب فلسطینی در آن زمان متشکل بود از انواع و اقسام چوبکاریها که روی آن صدف کار گذاشته بودند از قبیل قوطی سیگار روی میز، جعبه مخصوص بازی شطرنج، میز و صندلیهای صدف‌دارو غیره. دکاکین میوه فروشی و سبزی‌فروشان و تره‌بار وسایر خواروبار و مایحتاج مردم مانند بازارهای ایران درمقابل چشم مشتری‌ها در سبدهای مخصوصی چیده و عرضه می‌شد و اغلب هم فروشندگان با صدای بلند متاع خود را عرضه می‌کردند و اکثر صاحبان این مغازه‌ها درکنار دکاکین خود خانه کوچکی داشتند که در آن سکنی می‌کردند و هرزمان که مایل بودند، از خانه وکاشانه خود بیرون آمده ومشغول کسب می‌شدند، فروشندگان اکثراً ملبس به لباس عربی یا چرکسی یالباس معمولی بودند و مشتریهای خود را برای فروش اجناس صدا می‌زدند و با نشان دادن کالاهای خود از آن تعریف می‌کردند. البته اهل چانه‌زدن نیز بودند. در داخل شهر قدیم در آن زمان وسایل نظافت از قبیل مجاری آب، لوله‌کشی یا مجاری فاضلاب وجود نداشت. اهالی معمولاً بنا به سنت قدیم زباله‌های خود را در گوشه و کنار معابر می‌گذاشتند تا مأمورین مربوطه با ارابه‌های دستی آنها را جمع‌آوری کنند. البته در تابستان این مراکز محل تجمع زباله و مرکز انواع و اقسام حشره‌ها بود و موجب اذیت و آزار ساکنین و سیاحان را فراهم می‌کرد. ازآنجایی که آب آشامیدنی در آنروزها در سراسر شهر بیت‌المقدس محدود وگران بود، اهالی شهر قدیم هفته‌ای یکبار آب‌انبارهای منازل خود را با آبهایی که به وسیله چهارپایان از خارج حمل

می‌شد، پر می‌نمودند. برای استحمام و شستشو نیز اکثر اهالی، بامهای منازل خود را طوری ساخته و مهیا کرده بودند که آب باران از مجاری مخصوص وارد آب انبار منازل آنها که قبلاً ساخته شده بود، می‌شد و با ریختن داروهای ضدعفونی از این آبهای انبار شده استفاده می‌کردند. در فصل تابستان که بارندگی کم بود، به طور کلی در سراسر شهر اعم از قسمت شرقی یا غربی آب جیره‌بندی می‌شد و ما در منازل خود با وجود این که لوله‌کشی آب داشتیم، نمی‌توانستیم از آب شهر استفاده بکنیم. معذالک تملم فصل تابستان سعی می‌شد در ساعات مخصوصی آب به منازل جاری نمایند.

اصولاً به طوری که بعداً به تفصیل شرح داده خواهد شد، مسئله آب در سراسر فلسطین یک مسئله غامض ومشکلی است که اولیای این کشور درصدد حل آن هستند و قسمتی از سیاست و فعالیتهای زمامداران این کشور صرف حمل و تأمین آب برای منازل و باغداران کشاورز این کشور می‌شود.

در قسمت شرقی بیت‌المقدس در خارج از دیوارهای این شهر نیز اماکنی از قبیل کوه‌زیتون، بیمارستان بسیار مجهز و معروف هاداسا و دانشگاه بیت‌المقدس بر فراز تپه‌های اطراف شهر ساخته شده است و در آن زمان عده‌ای هم از اعراب مسلمان و مسیحی و خارجیان در آن نواحی سکنی داشتند.

ب) قسمت غربی شهر بیت‌المقدس :

قسمت غربی شهر بیت‌المقدس که در خارج از دیوارهای شهر ساخته و توسعه پیدا کرده بود در ایام اقامت من در این شهر چندین برابر بزرگ‌تر از قسمت شرقی آن بود و علت آن وسعت اراضی و مهاجرت یهودیان بود که اکثراً منازل خود رادر آن قسمت از شهر بنا می‌نمودند.

ساختمانهای قسمت غربی شهر بسیار جدید و اروپایی بود و این خانه‌ها که در قسمت غربی ساخته شده بود، اکثراً روی تپه‌های سنگی احداث شده و سعی کرده بودند بدون برداشتن و مسطح کردن این تپه‌ها که کاری بسیار دشوار و پرخرج بود، تپه را به همان حالت سابق خود نگه داشته و منازل بسیار زیبا با سنگ‌های آبی در آن بنا نمایند و خیابان‌های تنگ و باریکی بین تپه‌ها احداث کنند و شهرت داشت که شهر قدیم قدس هم مانند شهر روم روی هفت تپه بنا شده است.

در هرحال در ناحیه منازل مسکونی چنانچه روی بام یا بالکن آن خانه‌ها می‌رفتیم، تمام شهر مخصوصاً مسجدالاقصی و ابنیه تاریخی داخل شهر قدیم و دیوارهای آن از دور هویدا بود. در آن سال‌هایی که فلسطین به عنوان یک سرزمین تحت قیمومیت انگلیس اداره می‌شد و حکام انگلیسی می‌دانستند که دیر یا زود خاک فلسطین را به نحوی از انحاء ترک خواهند کرد، لذا درصدد برنیامدند با هزینه سنگینی در داخل شهر کوچک و تاریخی قدس، خیابان‌های عریض و بلوارهای وسیعی یا پارک‌هایی احداث نمایند، لذا بعد از ترک بیت‌المقدس، شهرداریهای شرق و غرب شهر که تحت نظر خودشان بود، معابر قدیمی قدس را به حال خود باقی گذاشتند. چنانچه در قسمت غربی این شهر ساختمان‌هایی از طرف یهودیان یا اعراب ثروتمند احداث می‌شد، چون در آن زمان ترافیک شهر قابل توجه نبود و مردم به علت درگیری جنگ جهانی و عدم دسترسی به کشورهای صادرکننده اتومبیل و بنزین کافی نداشتند، لذا درصدد تهیه اتومبیل خصوصی هم نبوده و بیشتر با وسایل نقلیه عمومی رفت‌وآمد می‌کردند. بنابراین معابر

احداثی تنگ و قابل توجه نبود، فقط یک بلواری از قسمت غربی شهر که از مقابل ساختمان بزرگ آژانس یهود گذشته و به محله کاتامون می‌رفت و در حدود یک کیلومتر بود، احداث گردید که اهمیت زیادی نداشت.

عملیات اسکان یهودیان شهر قدیمی بیت‌المقدس (قسمت شرقی شهر) پس از جنگ ۱۹۶۷ و عقب‌نشینی نیروهای اردن از کلیه سرزمین‌های اشغال شده فلسطین از سال ۱۹۴۸ باین نحو صورت گرفت:

الف) اسکان فوری یهودیان در بخش قدیمی بیت‌المقدس که اهالی این ناحیه پس از اشغال شهر از طرف نیروهای عرب در سال ۱۹۴۸ از منازل خود بیرون رانده شده و بعضی از خانه‌های آنها تخریب گردیده بود. این عملیات پس از انهدام منازل قدیمی آن ناحیه و احداث خانه‌های جدید و مصادره اراضی اوقافی و وضع قوانین جدید صورت گرفت.

ب) دولت اسرائیل در سال ۱۹۶۸ برای حفاظت محله‌های مسکونی یهودیان بیت‌المقدس سه نوع نوار از شمال به جنوب احداث نمود:

در نوار اول، علاوه بر احداث منازل به جای منازل تخریب شده طرح نوار ماميلا که برای تکمیل طرح مرکز بازرگانی و تعمیر کلیه ساختمانهای مسکونی جنب دروازه یافا بیت‌المقدس بود، صورت گرفت.

نوار دوم، طرح محاصره محله‌های عرب‌نشین خارج از دیوارهای قدیمی شهر بود. به این ترتیب با احداث سه شهرک یهودی‌نشین به شکل هلالی، بخش عرب‌نشین شهر از سایر مجتمع‌های عرب‌نشین واقع در جنوب و شمال شهر جدا می‌شد.

نوار سوم، با احداث شهرکهای یهودی‌نشین در مناطق اشغال شده خارج شهر یک حصار امنیتی از شهر رام‌الله و بیت‌اللحم، بیت جالان، تابیت ساخورا که شصت روستای عرب‌نشین را دربر می‌گیرد. (نقل از کتاب دولت فلسطین و مسئله شهرکهای یهودی‌نشین به قلم عبدمعروف)

قسمت غربی شهر بیت‌المقدس نیز در آن ایام(از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵هـ - ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۷ م.) به سه قسمت تقسیم شده بود:

قسمت اول، محله به کلی یهودی‌نشین رخاویا بود که ساکنین آن را یهودی‌های مهاجر اروپایی تشکیل داده‌اند. از لحاظ خیابان بندی و ساختمانها بی‌شباهت به یک شهر آلمانی یا اتریشی نبود، وصل به این محله، ناحیه کاتامون قرار گرفته بود که ساکنین آن مخلوطی از اعراب مسیحی متمکن و عده‌ای هم از یهودیان اروپایی و نمایندگان سیاسی خارجی مقیم قدس بودند و دفتر نمایندگی ایران نیز در همین محله قرار داشت و محل اقامت سرکنسول نیز به طوری که شرح داده شده بود، در طبقه دوم این ساختمان قرار گرفته بود. در مقابل نمایندگی ایران، سرکنسولگری ترکیه و چکسلواکی نیز قرار گرفته بودند. در دو طرف خیابان کاتامون که مشرف به نمایندگی ایران بود، دو میدان جدیدالتأسیس احداث شده بود که منازل برادران سلامه از اعراب متمکن مسیحی شهر در آنجا بود، آنها نمایندگی اتومبیلهای آمریکایی واروپایی و غیره را داشتند و یک دفتر بزرگ بازرگانی هم در بیروت دائر کرده بودند، ضمناً مطب و محل اقامت دکتر هرمان زوندک که یکی از پزشکان حاذق و معروف فلسطین به شمار می‌رفت، نیز در ضلع شمالی یکی از این میدانها قرار داشت، ضلع جنوبی میدان ذکر شده، به طرف یکی از پایگاههای نظامی ارتش انگلیس می‌رفت و در کنار آن جاده‌ای بود خلوت که دو طرف آن هنوز ساخته نشده بود که به سوی قسمت دیگری از محله کاتامون که سرحد بین محله رخاویا و محله کاتامون محسوب می‌شد، منتهی می‌گردید. در این قسمت، خانه‌های متفرقه و منزل اینجانب قرار گرفته بود و از آنجا خیابانی مستقیم که کوچه‌های فرعی نیز در دوطرف آن احداث شده بود، به محله معروف کلنی فرانسه و سپس به محله کلنی آلمانها و یونانیها منتهی می‌گردید. در این محلات اکثراً اعضای عالیرتبه انگلیس، افسران عالیرتبه پلیس و ارتش و خارجیان مقیم قدس اقامت داشتند و همچنین در این محله یک پانسیون نسبتاً آبرومندی واقع شده بود که ما، ایرانیان آشنا را به آنجا

اعزام می‌داشتیم، در این پانسیون خلوت اکثراً فامیل عبدالله امیر کشور اردن که بعدها پادشاه شد و شاید هم ملک حسین پادشاه فعلی با مادر و اقوامی که به قدس می‌آمدند اقامت می‌کردند، کمی جلوتر از این پانسیون در محل کلنی یونان مشرف به جاده‌ای که به بیت‌اللحم می‌رفت، پانسیون دیگری بود نسبتاً وسیع و دارای باغ بزرگ که در میان این باغ خانه‌های ویلایی دوطبقه ساخته شده بود. نمایندگی ایران اکثراً مهمانان عالیقدر ایرانی راکه نمی‌خواستند یا قادر نبودند در هتلهای بزرگ و لوکس وگرانقیمت اقامت نمایند، در این نقاط جا داده و از آنجاکه اتاقهای این پانسیون دارای وسایل آشپزی و غیره و مستقل بود، ایرانی‌ها ترجیح می‌دادند در آنجا که صاحب آن یک عرب مسیحی موسوم به موریس بود و به زبانهای فرانسه و انگلیسی نیز تکلم می‌کرد، جا پیدا کنند و تا مدتی که برای معالجه در قدس اقامت داشتند، به طور فامیلی با تهیه غذاهای ایرانی مطلوب خودشان در این پانسیون اقامت می‌نمودند. به طوری که قبلاً اشاره شد، ملکه عصمت همسر سوم رضاشاه و دکتر امینی و عباس اسکندری و عده زیادی از رجال ایران در این پانسیون اقامت نموده بودند. بهای پانسیون موریس نسبت به هتلهای داخل شهر ارزانتر و جای آبرومندی بود و سرکنسولگری هرزمان از گرفتن جا در هتل‌های بزرگ شهر مأیوس می‌شد، به این پانسیون مراجعه و صاحب آن به هر ترتیبی شده اتاقی در اختیار قرار می‌داد. به خاطر دارم که ولیعهد بحرین که در آن زمان هنوز تحت سلطه حکومت انگلیس بود، مدتها در این پانسیون اقامت نمود. او مردی بسیار متواضع، مهربان و نسبت به ایرانیان خیلی اظهار ارادت می‌کرد. شاید خودش هم ایرانی بود که به لباس عربی ملبس بود.

مهاجرین یهودی که به طور رسمی یا غیر رسمی به فلسطین می‌آمدند، یا توسط آژانس یهود آورده می‌شدند، در هیچ موردی در این طرف شهر که مخصوص اعراب متمکن و کارمندان عالیرتبه دولتی بود، مسکن نمی‌کردند و آنها که عاشق آب و هوای خوب و آرامش و امنیت شهر بیت‌المقدس بودند، سعی می‌کردند در همان محله رخاویا

یا اطراف آن اقامت کنند و زندگی جامعی برای خود مهیا می‌ساختند. خیابان عریض معروف المنبی که این اسم به افتخار ژنرال آلنبی فاتح فلسطین به آنجا اطلاق شده بود، یکی از خیابانهای معروف و مفرح شهر بود که آژانس یهود در آن زمان در آنجا واقع شده بود، آژانس مذکور در واقع یک حکومت پنهانی اسرائیل در این سرزمین بود که برای پایه‌گذاری یک کشور مستقل یهود فعالیت می‌کرد، این آژانس که در ظاهر یک مؤسسه مربوط به فعالیت یهود و حفظ منافع این قوم در فلسطین بود، دارای رؤسایی بود که در واقع رئیس جمهور، وزیر خارجه و سایر مقامهای مهم کشوری از بین آنها برگزیده می‌شدند، داخلِ این ساختمانِ سنگیِ بسیار زیبا فعالیتهایی برای آینده کشور اسرائیل به طور محرمانه معمول می‌نمودند. بلوار آلنبی به محله کنیگ‌ژورژ منتهی می‌گردید که در این محله تمام مغازه‌های عمده و درواقع بازار خرید و فروش شهر بیت‌المقدس قرار داشت و بیشتر فروشگاههای این قسمت شهر متعلق به یهودیان بود که از هتل معروف ایدن که من یک شب هنگام ورود به بیت‌المقدس در آنجا سکنی گزیده بودم، گرفته تا فروشگاههای بسیار مجلل شهر در محله کینگ‌ژورژ قرار گرفته بود، هر زمان که به این محله می‌رفتم، مشاهده می‌کردم عده‌ای ازایرانیان، زن و مرد، جوان و پیر که از تهران به فلسطین آمده بودند یا مشغول تماشای فروشگاههای پر زرق‌وبرق این محله بودند یا مشغول خرید در داخل فروشگاهها و هموطنان ایرانی ما که برای معالجه و سیاحت به فلسطین می‌آمدند، از روز اول وقت تلف نکرده و وارد بازارهای پرکالای فلسطین می‌شدند در آن زمان این کالاها به علت جنگ جهانی دوم در ایران یافت نمی‌شد، هموطنان کالاهای مورد پسند خود از قبیل کیفهای چرمی و کفشهایی که بسیار با سلیقه تهیه شده بود را خریداری می‌کردند، همچنین مشتری لباس‌های دوخته‌ای که در ایران یافت نمی‌شد بودند، به طوری که آنها بیماری خود را فراموش کرده و قسمت اعظم اعتباری را که برای معالجه خود به فلسطین آورده بودند، صرف خرید کالا می‌کردند.

بعضی اوقات که برای هزینه‌های جاری معالجه محتاج به پول می‌شدند، به

سرکنسولگری مراجعه و قرض می‌خواستند که متأسفانه کارمندان سرکنسولگری هم نمی‌توانستند هیچ کمکی به متقاضیان کنند و آنها را به ایرانیان یهودی مقیم قدس احاله می‌دادند که آنها نیز با شرایط بسیار سختی با گرفتن گرو و غیره تا حدی تقاضای آنها را برآورده می‌کردند. بعضی از مسافرین بر اساس اطمینانی که به اینجانب داشتند، پس از ورود به بیمارستان و قبل از عمل جراحی خود جواهرات و اشیاء گرانبها و اسناد شناسایی خود را نزد اینجانب به امانت می‌گذاشتند، خوشبختانه علیرغم عدم وجود گاوصندوق، اشیاء گرانبهای این مسافرین در مدتی که من در آنجا متوقف بودم، مورد دستبرد قرار نگرفت، زیرا اینجانب اشیاء مذکور را در کشوی میز اتاق خود قرار داده و در آن را قفل می‌کردم، اصولاً برخلاف سرزمین‌های همسایه فلسطین، در این سرزمین انگلیسی‌ها امنیت و حفاظت فوق‌العاده زیادی برقرار کرده بودند که جای نگرانی از هیچ لحاظی نبود (البته جز اقدامات گروههای سیاسی مختلف یهود که برای برقراری حکومت در این سرزمین مبارزه می‌کردند.)

شهر تل‌آویو برخلاف بیت‌المقدس که واقعاً در آن زمان از هر حیث مقدس نگاه داشته شده بود، شهری بوذ پرجمعیت و پرترافیک، در این شهر معروف بود که به سی زبان تکلم می‌شود. در ایام جنگ جهانی دوم که مسافرین یهود یا مهاجرین یهودی که با کشتی به شکل قانونی یا از راه قاچاق به فلسطین پناه می‌آوردند و زبان عبری را قبلاً نیاموخته بودند و آنها نیز مانند خارجیان که در شهر تل‌آویو یا حیفا و تا اندازه‌ای در قدس پرسه می‌زدند، می‌توانستند به هر زبانی که تکلم می‌کردند، به نحوی از انحاء احتیاجات خود را در خیابانها و فروشگاههای شهر برآورده کنند. با تمام این احوال زبان انگلیسی، آلمانی، روسی و لهستانی در آن موقع در فلسطین رواج پیدا کره بود و زبان یدیش که یک نوع زبان عبری رایج در سراسر اروپای شرقی بود، تا اندازه‌ای مورد استفاده مهاجرین صفحات اروپای شرقی قرار می‌گرفت.

مشاغل نیز در آن زمان بین مهاجرین یهود در فلسطین بنا به سرزمین‌هایی که آنها از

آن به این کشور مهاجرت نموده بودند، تقسیم‌بندی شده بود. مثلاً اداره امور شهری و اعضای بنیاد آژانس یهود که مقر اصلی آن در بیت‌المقدس و درواقع یک حکومت غیر رسمی یهود در فلسطین بود، از مهاجرین روسی یا لهستانی بودند و افراد این آژانس که رؤسای این تشکیلات بودند، پس از تقسیم فلسطین در حکومت اسرائیل همگی به مقامهای بالا رسیدند. پزشکان و مهندسین و کارشناسان فنی بیشتر از مهاجرین آلمانی، اطریشی، انگلیسی یا یهودی سایر کشورهای اروپایی بودند. خواربارفروش‌ها مخصوصاً میوه و تره‌بارفروش‌ها اکثراً از مهاجرین فارسی زبان ایران که از مشهد و بخارا و کشورهای جنوب شوروی آن روز که به زور تحت سلطه روس‌ها درآمده بود، تشکیل می‌شد، این اشخاص اغلب با یکدیگر فارسی را با لهجه کشورهایی که از آن مهاجرت کرده بودند، تکلم می‌کردند.

در آن موقع در پایتخت آلمان خیاط‌خانه مردانه معروفی وجود داشت که پس از استقرار نازیها در آلمان، وی با فامیل خود به فلسطین مهاجرت نموده و در شهر بیت‌المقدس کاسبی را شروع کرده بود. او با کمک پسرانش که همگی خیاط‌های ماهری بودند، در یکی از خیابانهای معروف قدس موسوم به کینگ ژورژ خیاط‌خانه‌ای تأسیس نموده و با سوابقی که داشتند با چرب‌زبانی توانسته بودند موقعیت خوبی در این شهر در بین نمایندگان سیاسی و اعضای عالیرتبه دولتی اعم از کشوری و لشکری و ثروتمندان برای خود ایجاد نمایند، البته قیمت‌هایی که برای پارچه و دوخت خود عرضه می‌کردند، سرسام‌آور بود. روزی من به رئیس نمایندگی، اسفندیاری گفتم با این قیمت‌ها برای من میسر نیست از مشتری‌های پروپاقرص وی شوم، جواب داد لباس‌هایی که به او سفارش می‌دهید البته رسمی است و تا مدتی که در وزارت امورخارجه خدمت می‌کنی، می‌توانی از آن استفاده کنی. چون آنها را هر روز نمی‌پوشی، مثلاً لباس اسموکینگ را فقط در میهمانی‌های رسمی شب که سالی چندبار در آن دعوت می‌شوی، استفاده می‌کنی و لباس ژاکت هم سالی یکی‌دوبار بیشتر مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، اما باید

یکی‌دو دست لباس‌های عادی هم برای مهمانیها تهیه کنی و لباسهای کار را با بهای ارزانتری از فروشگاههای مرکزی شهر خریداری نمائی و روزها این لباس‌ها را در اداره بپوشی، به‌علاوه این خیاط با روابطی که با مأمورین خارجی دارد، مخصوصاً به اعضای سرکنسولگری ایران کمی هم تخفیف می‌دهد. ضمناً لباسهای وی را به اقساط نیز می‌توان خریداری کرد، با این حرفهای قانع کننده رئیس مأموریت، مٰن چند دست لباس رسمی که در آن زمان از واجبات بود، سفارش دادم. خیاط‌خانه مذکور لباسهای اسموکینگ و ژاکت مرا به قدری خوب و شکیل دوخته بود که آنها را تا اواخر خدمتم در وزارت امورخارجه می‌پوشیدم و هیچ گونه اشکالی در پوشیدن این لباس‌ها نداشتم، البته در مقام سفارت چون نوع لباس‌ها تغییر کرده بود، بر حسب اجبار، البسه مذکور را نو نمودم. لیکن این البسه نو به راحتی آن لباس‌های سفارشی دست‌دوز خیاطی هالیک نمی‌شد. در آن زمان هرطور شده باگرفتن اعتبار از سرکنسول از لحاظ البسه، نونوار شده و سعی کردم لباسهایی که نزد خیاط مذکور دوخته بودم در نهایت دقت و پاکیزگی نگاه دارم و از آنها فقط در مهمانیها و ساعات غیر اداری استفاده می‌کردم.

تفریحات در شهر بیت‌المقدس

اصولاً در تمام مدت جنگ جهانی دوم که قسمت اعظم مأموریت اینجانب در طول آن سالها در این سرزمین برگزار گردید، به علت درگیری انگلیسی‌ها در جنگ، همچنین رفتار خشن نازیها چه در سراسر اراضی اشغالی اروپا و چه در شمال آفریقا علیه یهودی‌ها و سایر اتباع کشورهای شرقی که دراین جنگ علیه آلمانها نبرد می‌کردند، بیت‌المقدس را به یکی از مراکز حساس جنگی خود درآورده بودند و زمانی برای اهالی شهر باقی نمانده بود که تفریح نمایند، در مراکز و رستورانهای شهربیت‌المقدس به مناسبت وجود اماکن مقدسه و حضور کاهنان متعصب یهودی، اسقف‌های اعظم فرق مختلف مسیحی و مرکز فعالیت مفتی اعظم فلسطین، اهالی شهر قادر نبودند مراکز تفریحی در شهر دائر نمایند، تنها محلی که افسران عالیرتبه و نمایندگان کشورهای خارجی و بیگانگانی که برای کارهای بازرگانی یا دیدن اماکن مقدس شهر آمده بودند، به آنجا می‌رفتند رستورانی در زیرزمین هتل معروف کینگ‌داود بود که در این محل مشتریهای هتل و اشخاصی که خارج از هتل به آنجا رفت‌وآمد می‌کردند با گرفتن قبلی جا می‌توانستند در آنجا شام خورده و موزیکی هم که تا ساعت ۱۱ شب نواخته می‌شد. این محل را بیشتر افسران و خارجیانی که به آن اشاره شد، اختصاص به خود داده بودند. همانطوری که گفته شد این محل فقط تا ساعت ۱۱ شب باز و سپس در آن ساعت بسته می‌شد و مشتریها می‌بایستی رستوران را ترک نمایند. (در همین محل بود که اعضای تروریستی لیکود تحت سرپرستی مناخیم بگین بمبهای ساعتی خود راکه در شبکه‌های شیر آب کارسازی شده بود، منفجر نمودند و این رستوران هم تا مدتی که اینجانب در بیت‌المقدس بودم، بسته بود) علاوه براین رستوران، شبهای یکشنبه به مناسبت کمک به جنگجویان مجروح یا برای مساعدت به صلیب سرخ فلسطین یاغیره شب‌نشینی‌هایی در تالارهای همان هتل برپا می‌شد که از نمایندگان خارجی و خانواده‌های آنها دعوت می‌گردید تا بلیط ورودی تهیه کرده که با موزیک نیز همراه بود و گاهی هم هنرمندان

معروف اروپا یا آمریکایی نمایشاتی در این شب‌نشینی ترتیب می‌دادند که بیشتر جنبه تبلیغاتی علیه نازیها داشت.

یکی دیگر از وسایل تفریحی اهالی شهر، مهمانی‌های خصوصی بود که نمایندگان خارجی مقیم و ساکنین ثروتمند عرب و یهودی در منازل خود ترتیب می‌دادند. در آن زمان اختلاف مذهبی وسیاسی بین اعراب ویهودیان به مناسبت وقوع جنگ جهانی دوم متوقف شده بود، لذا در منازل اعیان و رؤسای آژانس یهود، عده زیادی از اعراب و افسران ارشد انگلیسی و سایر مقامهای عالی یهودی دیده می‌شدند. مهمانان در کمال صمیمیت و دوستی با یکدیگر مذاکره می‌کردند و بین آنها هیچ نوع مشاجره یا بحثی که دال بر دشمنی آنها باشد، علی‌الظاهر رخ نمی‌داد. رفتار وصحبت‌های یهودیان و اعراب طوری دوستانه و گرم بود که نمایندگان خارجی تصور می‌کردند که اصولاً اختلافی بین این دو قوم موجود نیست یا اگر هم جریاناتی بوده است، مرتفع شده و قطعاً آنها بعد از جنگ هم قادر خواهند بود درکنار یکدیگر زندگی آسوده و مسالمت‌آمیزی داشته باشند و از آنجا که در جراید و اخبار رادیو تماماً صحبت از جنگ و پیشرفت متخاصمین بود، فقط نمایندگان کشورهای بزرگ، اطلاعات دقیقی از فعالیتهای پشت پرده یهودی‌ها درداخل و خارج کشور داشتند. بنابراین، سیاست روز، سازش و همکاری بود و اهالی شهر بیت‌المقدس هر غروبِ آفتاب با صدای زنگ‌های کلیسا و اذان مساجد و شیپور خاخام‌های یهود روز را سپری کرده و با شنیدن اخبار جنگ و پیشروی آلمانها و سپس پیروزی لشکریان متفقین شبها را یا به آرامی یا با اضطراب به سر می‌کردند و صبح زود مجدداً سر کار خود حاضر می‌شدند و زنان خانه‌دار نیز در صفوف شیر و خواربار بانظم و ترتیب ایستاده و درباره مسائل روز با یکدیگر گفتگو می‌نمودند.

روزهای شنبه که یهودیان طبق سنت خود آشپزی نکرده و اصولاً دست به آتش نمی‌زدند، رستورانها هم در بیت‌المقدس تعطیل بود، اما اهالی شهر تل‌آویو که با این سنتهای قدیمی آشنایی نداشتند و یا نمی‌خواستند آشنایی پیدا کنند، به رستورانها و

قهوه‌خانه‌های اعراب که در همسایگی تل‌آویو یعنی شهر یافا واقع شده بود، هجوم آورده و با خوردن شیش‌کباب و کشیدن قلیان دلی از عزا درمی‌آوردند، اعراب هم با خوشرویی و سخاوت از آنها پذیرایی نموده و در آن روز کاسبی خوبی می‌کردند. یک روز که من برای تماشای آنجا و دیدن مناظر یافا به شهر قدیمی رفته بودم، گفتار و رفتار صمیمی قوم یعقوب و اسماعیل راکاملاً در آنجا مشاهده می‌کردم، با خود می‌اندیشیدم که بالاخره روزی خواهد رسید که بشر با تمدن و فرهنگ پیشرفته خود به سرحدی برسد که گرگ و میش درکنار یکدیگر زندگی مسالمت‌آمیزی داشته باشند و به مثال «عیسی به دین خود و موسی به دین خود» اگر تحریکاتی درکار نباشد، می‌توانند با سازش به راحتی درکنار هم زندگی نمایند. (افسوس که وقایع بعدی نشان داد که تفکرات و آرزوهای اینجانب بیهوده بود و خوابهایی که برای همکاری این دو قوم دیده بودم، نقش بر آب شد). وضع شهر تل‌آویو برخلاف سایر شهرهای فلسطین وضع دیگری مانند شهرهای اروپا داشت. کافه‌های پیاده‌رو و رستورانها، تئاتر و کاباره‌های شبانه و کنسرتهایی که به وسیله بزرگترین نوازندگان وموسیقی‌دانهای جهان که اکثراً یهودی بوده و در اروپا پرورش یافته و به نحوی از انحاء از موطن خودگریخته و به اینجا آمده بودند، برپا می‌شد، بدون درنظرگرفتن مقررات جنگی که باید اماکن از ساعت ۱۱ شب به بعد بسته شود، آنها تا پاسی از شب مشغول فعالیت بودند، از آنجایی که شهردار، پلیس و سایر مقامهای انتظامی شهر مخصوصاً شخص شهردار از یهودی‌ها بودند، به این گونه مقررات خشک وقعی نمی‌گذاشتند. لیکن در یک مورد که به امنیت عمومی مربوط می‌شد و آن خاموشی چراغها در شب برای جلوگیری از حملات هواپیماهای دشمن بود، اهالی شهر سعی و اهتمام داشتند تا مردم به مقررات مربوط به امنیت جنگی به دقت عمل نمایند.

فصل نهم:

ساکنین فلسطین

ساکنین فلسطین در آن زمان اکثراً اعراب و یهودی‌ها بودند.
اعراب درآن روزگار به سه طبقه تقسیم می‌شدند:

۱ـ اعراب تحصیلکرده ۲ـ اعراب مسیحی ۳ـ اعراب کشاورز، کاسب و کارگر

۱ـ اعراب تحصیلکرده:

این دسته، گروهی از اعراب منورالفکر، زباندان و اجتماعی بودند که اکثراً از کارمندان و رؤسای ادارات دولتی و افسران پلیس و پزشکان و اساتید دانشگاه تشکیل شده بودند. پس از استقرار حکومت انگلیس در فلسطین، این عده تحصیلات خود را در دانشگاههای این کشور یا خارج از فلسطین به پایان رسانده و چون اکثراً زبانهای فرانسه وانگلیسی و حتی بعضی‌ها آلمانی و عبری را به خوبی تکلم می‌کردند، لذا در بیشتر دوائر دولتی مشاغل حساسی داشتند. این گروه از اعراب از لحاظ نظم، اخلاق و آداب ومعاشرت وفرهنگ کاملاً تحت تأثیر مقامهای انگلیسی که از طرف جامعه ملل سابق این سرزمین را اداره می‌کردند، قرار گرفته و درواقع از بهترین طبقات کشور بودند، معذالک با وجودی که در جهت حفظ نظام این کشوربا انگلیسی‌ها همکاری می‌کردند، همیشه آرزوی استقلال و یگانگی با سایر اعراب جهان را درسر داشتند.

در بین این طبقه افرادی بودند از فامیلهای قدیمی مانند فامیل ناشاشی‌بی، طوقان، روحی عبدالهادی، دجانی، حسینی که تعدادی از آنها در زمان حکومت ترکها نیزدر فلسطین مقامهایی در اختیار داشتند و عناوینی از قبیل پاشا و غیره از سلاطین عثمانی دریافت کرده بودند. لذا در آن تاریخ اکثراً با اعراب سروکار داشتند، از افراد این خانواده‌ها که اسم و رسمی هم دربین مردم داشتند، در سلسله مراتب حکومتی استفاده

می‌شد. مخصوصاً شهرداران و فرمانداران شهرهای بزرگ، مانند غزه، یافا و حتی حیفا و بیت‌المقدس افرادی از این نوع خانواده‌های قدیمی، تحصیلکرده که نزد اعراب نیز احترام مخصوصی داشتند، انتخاب می‌شدند. در آن زمان نمایندگی ایران که کشوری مسلمان و مستقل و دارای حکومتی بی‌طرف بود، درمیان اعراب فلسطین و به‌طور کلی بین این طبقه تحصیلکرده از احترام مخصوصی برخوردار بود، باید درنظر داشت که در آن سالها مخصوصاً تا بعد از جنگ جهانی دوم، اعراب بیشتر تحت نفوذ کشورهای اروپایی بودند، مثلاً اعراب شمال آفریقا تحت نفوذ فرانسه و ایتالیا و سرزمین‌های واقع در خاورمیانه و خلیج فارس کاملاً تحت نظر انگلیس قرارگرفته بود، همچنین کشورهای هندوستان و اندونزی که هنوز استقلال خود را به دست نیاورده بودند، تحت نفوذ فرهنگ اروپاییان بودند، بنابراین در خاورمیانه فقط ایران و ترکیه بود که از ازمنه قدیم مستقل و قدرتی کسب کرده بود. لذا نزد اعراب فلسطین مقام مخصوصی داشتند و اعراب تمایل زیادی به معاشرت با اعضای سرکنسولگری نشان می‌دادند و اکثراً در مهمانیهای بزرگ خود از ما دعوت می‌کردند و از وضع خود و همچنین آینده سرزمین فلسطین که وطن آنها و اجدادشان بود، اظهار نگرانی می‌کردند و از اینکه یهودیان در جنگ جهانی و یا آلمانها به فلسطین هجوم آورده و عرصه را بر اعراب تنگ نموده بودند، نگرانی داشتند و می‌ترسیدند که به تدریج سرزمین آباواجدادی آنها به کمک اروپاییان و هزینه‌های هنگفت یهودیان بین‌المللی عاقبت به تصرف قوم بنی‌اسرائیل درآید و مقصر اصلی این اوضاع را انگلیسی‌ها می‌دانستند و برای اثبات نظریات خود داستانهایی هم از ورود ارتش انگلیس به این سرزمین تعریف می‌کردند و هربار که با این عده تماس می‌گرفتیم، همین داستانها را تکرار می‌نمودند، ولی ضمناً برای خروج از این بن‌بست‌ها هم طرحی ارائه نمی‌دادند.

ازجمله شخصیتهای عرب فلسطینی که در اکثر جوامع این شهر وکلیه نمایندگیهای خارجی مقیم و حتی ضیافتهای مقامهای عالیرتبه انگلیس حضور داشت، راغب

ناشاشی‌بی بود که از زمان عثمانیها لقب پاشائی داشت، وی مردی بلندقامت با موهای سفید دارای همسری ارمنی و یکی از شخصیتهای برجسته جامعه عرب آن روز فلسطین محسوب می‌شد. او که مردی بسیار جذاب و خوش برخورد بود، با فینه قرمز منگوله‌دار که از آثار جامعه عرب قبل از جنگ جهانی دوم بود، با تسلط کامل به زبانهای فرانسه و انگلیسی و زبان عربی که زبان مادری وی بود، مدعوین مهمانیها را به خود جلب می‌نمود و همیشه داستانهای زیادی از قدیم برای خارجیان داشت، یک روز که ما را به منزل خودش دعوت کرده بود، از زندگی گذشته ترکها در فلسطین داستانهایی تعریف کرد از قرار معلوم وی در زمان حکومت عثمانیها با عده‌ای از نجبا و وطن‌پرستان فلسطینی برضد استیلای ترکها در فلسطین و برای ایجاد یک سرزمین آزاد فعالیتهایی داشته، لیکن با ورود نیروی انگلیس به سرزمین عربستان و با توجه به قولی که زمامداران وقت انگلیسی مخصوصاً لورنس مأمور مخصوص اولیای آن کشور به اعراب داده بودند، مبنی بر این که پس از خروج عثمانیها از سرزمین اعراب، یک کشور متحد عربی تحت ریاست شریف مکه در این قسمت از جهان تشکیل می‌شود، لذا کلیه اعراب وطن‌پرست من‌جمله شریف مکه و پسرانش که با نیروی انگلیس علیه ترکها می‌جنگیدند، متحد شده و قدم به قدم لشکریان ترک را تا سرحد امروزی خودشان عقب راندند، پس از اشغال فلسطین از طرف نیروهای انگلیس تحت فرماندهی ژنرال آلنبی که مورد تحسین و احترام اعراب فلسطین بود، وی و سایر اعراب سرگردان فلسطین سعی و اهتمام نمودند که با مذاکرات و استدلال، مقامهای انگلیسی را متقاعد نمایند تا حقوق و تمامیت ارضی خاک فلسطین را از طرف دولت انگلیس همانطور که سابق بر این قول داده بودند، محفوظ دارند و هنوز هم این اقدامات را دنبال می‌کنند. یکی دیگر از افراد خانواده ناشاشی‌بی نیز معاون کل پلیس بیت‌المقدس به نام C.I.D بود، ظاهراً وی که در کار خود بسیار متبحر و مورد اعتماد اولیای حکومت وقت قرار داشت. یکی از سمت‌های او رئیس کل اداره اقامت اتباع خارجه بود که در آن زمان با مهاجرت روزافزون یهودی‌ها به

فلسطین شغل بسیار حساسی بود، اینجانب به‌کرات برای تمدید اقامت ایرانیانی که برای معالجه به فلسطین می‌آمدند، از وی دیدن می‌کردم و هربار که با او روبه‌رو می‌شدم، با کمال خوشرویی تقاضاهای مرا اجابت می‌کرد و علاقه و احترام فراوانی نسبت به ایرانیان داشت. اصولاً فامیل ناشاشی‌بی در ادارات دولتی فلسطین همگی مشاغل حساسی داشتند.

پس از حمله نیروهای اسرائیل به شهر قدس، درسال ۱۹۴۸ (البته پس از خروج انگلیسی‌ها از این سرزمین و تقسیم فلسطین از طرف سازمان ملل متحد) اکثر فامیل ناشاشی‌بی به کشور اردن رفته و با تجاربی که در کارهای دولتی داشتند، از طرف مقامهای اردنی کارهای مختلفی را کسب نمودند. چنانچه هنگامی که اینجانب در مأموریت ژاپن بودم و چین ملی نیز که تحت حکمرانی ژنرال چیان‌کای‌چک نیز در قلمرو مأموریت اینجانب، بود و در آنجا یکی از افراد فامیل ناشاشی‌بی سفیر اردن در پایتخت چین ملی در تایپه بود. وقتی وی اطلاع حاصل کرد که من در فلسطین مأمور بوده و با فامیل وی آشنایی دارم، چند بار به دیدن من آمد و یکبار هم در منزل خودش از من پذیرایی کرد و هربار که اینجانب برای انجام مأموریت به تایوان مسافرت می‌کردم، وی و سفیر ترکیه که از دوستان قدیمی بودند، به فرودگاه آمده و مرا تا هتل مشایعت می‌نمودند. از دیگر اعضای فامیل معروف عرب که در دستگاه انگلیسی‌ها صاحب مقام بودند، باید از فامیل طوقان نام برد، یکی از افراد برجسته این خانواده جمال طوقان که در سالهای آخر مأموریت من در فلسطین فرماندار بیت‌المقدس شد، می‌باشد. این مقام که در گذشته همیشه به یک نفر انگلیسی واگذار می‌شد، برای اولین بار برای استرضای اعراب به یک عرب فلسطینی واگذار شده بود. وی نیز پس از استقلال یهودی‌ها و ورود به بیت‌المقدس به اردن مسافرت کرده و در آنجا صاحب مقام شد.

فامیل روحی عبدالهادی که از خانواده سرشناس و تحصیلکرده فلسطین بودند و هنگام لشکرکشی نیروهای انگلیسی به آنجا به امید استقلال اعراب با انگلیسی‌ها

همکاری می‌کردند، ازجمله اعرابی هستند که در دبیرخانه فلسطین در بیت‌المقدس صاحب مقام بودند.

روحی عبدالهادی که مردی بسیار محبوب و زبانهای فرانسه وانگلیسی را به خوبی تکلم می‌کرد، با تامسون که یک نفر انگلیسی که او نیز زبان فارسی را در آکسفورد فرا گرفته بود، هر دونفر در سمت معاونین دبیرکل فلسطین (مقام دبیرکلی در آن زمان مانند مقام نخست‌وزیری بود که اداره سرزمین فلسطین به عهده او واگذار شده بود)، امور دبیرخانه کشورهای اسلامی در بیت‌المقدس را اداره می‌کردند و نمایندگی‌های مسلمان مقیم این شهر هم برای امور سیاسی وتشریفاتی خود به این دو شخصیت مراجعه می‌نمودند.

روحی عبدالهادی که شخص بسیار خوش‌مشربی بود، اکثراً با عیال و اولاد خود که همگی زبانهای خارجی را به خوبی تکلم می‌کردند، در مهمانی‌های سرکنسولگریها شرکت می‌کردند آنها مورد احترام همگی بودند. پس از حمله اسرائیلی‌ها به شهر بیت‌المقدس روحی عبدالهادی نیز به کشور اردن مهاجرت کرده و در آنجا مدتی وزیر امورخارجه اردن شد. روحی عبدالهادی که از دوستان صمیمی ملک عبدالله پدربزرگ ملک‌حسین پادشاه اردن بود، مورد احترام مخصوص مقامهای مربوطه اردنی قرار گرفته و چندی پیش نیز در همان سرزمین فوت نمود.

از دیگر خانواده‌های معروف عرب، دجانی‌هابودندکه بعضی از افراد آن در حکومت فلسطین صاحب مقام گردیدند و چند تن از آنها بازرگان و از سرمایه‌داران شهر بیت‌المقدس محسوب می‌شدند. مثلاً خانه‌ای که اینجانب در آن سکنی داشتم و شرح آن درگذشته داده شده است، متعلق به یکی از اعضای فامیل دجانی بود و چون این خانه در نزدیکی محله یهودی‌ها موسوم به رخاویا قرارگرفته بود، امکان تسلط فوری یهودی‌ها را به این ملک بیش از پیش زیاد می‌کرد به‌همین جهت اصرار داشت که این خانه دوطبقه سنگی زیبا را به من یا به دولت ایران بفروشد. اینجانب که اهل این نوع

معاملات نبودم. دولت نیز به علت فقر مالی از داشتن چنین خانه‌ای در بیت‌المقدس سر باز می‌زد.

در خانواده دجانی اشخاصی ادیب و اهل قلم نیز وجود داشتند، در ایام خدمتم در نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد در نیویورک به هنگام تشکیل کمیته سوم در زمانی که مفاد منشور حقوق بشر در کمیته مطرح می‌شد من به اتفاق دکتر مهدی وکیل در این کمیسیون در سال ۱۹۴۹ مشترکاً شرکت داشتیم، دجانی نماینده سوریه و استاد بارودی هم که نماینده عربستان سعودی بود و با توجه به سوابق آشنایی آنها روابط خوبی با نمایندگی ایران داشتند، آنها ازجمله نمایندگان مسلمانی بودند که با اکثر مفاد اعلامیه حقوق بشر مخالفت کرده و آن را مغایر با قوانین اسلام می‌دانستند و اظهار می‌کردند که کلیه مفاد این اعلامیه در دین مبین اسلام پیش‌بینی شده، لذاکشورهای آنها وی نمی‌توانند با تصویب این نوع مطالب موافقت نماید. آقای دجانی مردی بسیار باصفا و دوست‌داشتنی بود. بعدها که من به ژاپن مسافرت کردم، وی سفیر عربستان سعودی در توکیو بود با سوابقی که با فامیل دجانی در فلسطین و نمایندگی سازمان ملل متحد داشتم او و فامیلش خیلی با ما رفت‌وآمد می‌کردند. با وجود این که در آن زمان روابط ایران و عربستان زیاد رونقی نداشت، معذالک و علیرغم این اختلافات چون دجانی مرد ادیب و شاعر و دانشمندی بود، روابط ما تا سرحد یک روابط رسمی ادامه داشت. وی با این که فلسطینی بود، معذالک مقامهای ژاپنی که نفت از عربستان می‌خریدند و صادرات ابزار الکتریکی و صنعتی و غیره ژاپن هم به آن کشور نسبتاً زیاد بود، احترام بسیاری برای سفیر و اعضای سفارت سعودی مرعی می‌داشتند. با تمام این احوال وضع نمایندگی ایران در ژاپن بر سعودی‌ها می‌چربید، چون اعضای سفارت ما با استفاده از دوره‌های کارآموزی و تجربیات در دوره خدمت در وزارت امورخارجه و مأموریت خارج، در کارهای خود تبحر و تیزهوشی به خرج می‌دادند، به خاطر دارم که همین دجانی روزی به من مراجعه و سئوال می‌کرد که شما به چه نحوی قادر هستید نخست‌وزیر ژاپن ساتو را

را که از شخصیتهای بزرگ آن کشور است هر زمان که بخواهید ملاقات کنید و ارتباط شما با او به چه طریق است؟ چه من یک ماه است که تقاضای ملاقات او را کرده‌ام و موفق نشده‌ام. به وی جواب دادم که اینجانب از طُرق مختلف برای این کار اقدام می‌کنم. (آنروزها من با برادر ساتو به نام کیشی که او نیز یکبار نخست‌وزیر ژاپن شده بود، دوستی داشتم و به وسیله او هر زمان که مایل بودم، نخست وزیر را ملاقات می‌کردم و کارهای خود را با وی حل می‌کردم) در هرحال در همان زمان امیرفیصل پادشاه عربستان (که بعداً به دست یکی از افراد خانواده‌اش به قتل رسید) و مردی بسیار فهمیده و سیاسی وضمناً پادشاهی خشن و دیرجوش بود، مسافرتی رسمی به ژاپن نمود، وی در تماس با دجانی که علاوه بر معلومات عمومی، شاعر زبردستی هم بود، به او علاقه زیادی پیدا کرد و در تمام امور با وی مشورت می‌نمود، پس از بازگشت امیرفیصل به کشور، دجانی برای احراز پست مهمتری به جده احضار شد، لیکن امیرفیصل کشته شد و چندی بعد دجانی هم به مرض سرطان فوت نمود.

اینجانب در یکی از سفرهای خود که برای بازرسی به اروپا می‌رفتم، هواپیمای ما به علت نقص فنی در دمشق پایتخت سوریه فرود آمد، چون پاسی از شب می‌گذشت، مسافرین را به هتلی (هتل امیه) بردند تا صبح فردای آن روز حرکت کنیم. من ساعت یک بعد از نیمه شب به هتل رسیدم و مشغول نوشتن هویت خود در دفتر هتل بودم که با کمال تعجب شنیدم یک نفر مرا با اسم صدا می‌زند، به طرف صدا متوجه شدم، مشاهده کردم مردی که قیافه‌اش آشنا بود به زبان فرانسه به من می‌گفت: شما حق دارید، مرا نشناسید. من همان دجانی مدیر دفتر دبیرخانه فلسطین بودم که حال در این وقت شب برای تأمین زندگی خود، در این هتل کار می‌کنم، جلو آمده با من صمیمانه دست داده و احوالپرسی کرد. به وی گفتم: شما شخص باهوشی هستید که پس از سالهای سال مرا شناختید. جواب داد قیافه شما تغییر نکرده است، لیکن ما مهاجرین بی‌وطن از کشور که کاشانه خود را از دست داده‌ایم، در نهایت عسرت زندگی می‌کنیم و تغییر قیافه داده‌ایم،

در هرحال با وجود این که خسته و کوفته بودم، مدتی نزد او نشسته و به ماجرای زندگی او گوش دادم. قرار شد فردا صبح مجدداً او را ملاقات کنم، لیکن اولیای هواپیما در ساعت ۶ صبح ما را به میدان هواپیما بردند و متأسفانه دیگر فرصت دیدار او دست نداد.

۲ـ اعراب مسیحی فلسطین

اعراب مسیحی سرزمین فلسطین که خود را منتسب به خاندان صلیبیون می‌دانند و در گذشته به ارض مقدس آمده و در اینجا سکنی اختیار کرده‌اند، مشقات و ناراحتی زندگی را در این دیار قبول کرده و با همزیستی مسالمت‌آمیز با پیروان سایر ادیان در فلسطین به زندگی ادامه داده‌اند، حکایات بسیار شیرین در این مورد از اجداد خود داشتند. مثلاً یکی از آنها تعریف می‌کرد که اجداد وی از ترس جان و صدماتی که امکان داشت لشکریان ترک به آنها وارد آورند، از بیت‌المقدس به یکی از دهات دورافتاده فلسطین کوچ کرده و در پناه کلیسا و اسقف اعظم ارامنه در آنجا به کسب و کاسبی پرداخته بودند. یکی از کشیش‌های ارامنه در این شهر، مردی به نام اسرائیلیان و از اهالی جلفای اصفهان بود، در جوانی به اتفاق اولیای خود به بیت‌المقدس کوچ کرده بود و از آنجایی که باهوش و مذهبی بود، در دستگاه خلیفه‌گری ارامنه در این شهر استخدام شده و به تدریج در این دستگاه برای خود مقامی کسب نموده بود و چون به ایران و ایرانیان علاقه مخصوصی داشت، گاهی اوقات به منزل من آمده و ساعتها با اینجانب درباره اصفهان و ارامنه ایران و وضع کلیسای ارامنه در بیت‌المقدس و مقامی که در خلیفه‌گری با زحماتی کسب نموده با من گفتگو می‌نمود، ضمناً اطلاعات جالبی هم در مورد تاریخ کلیساها در فلسطین و روش سایر خلیفه‌گریهای مسیحی در این شهر به من می‌داد، از عجایب این بود که اصراری داشت تابعیت ایرانی خود را حفظ نموده و هرسال گذرنامه خود را برای تمدید نزد من آورد. چندی نگذشت که اسقف اعظم ارامنه در بیت‌المقدس فوت نمود و من در روزنامه‌های شهر خواندم که دوست من اسرائیلیان را شورای عالی

کلیسای ارامنه در فلسطین به جانشینی اسقف بزرگ ارامنه انتخاب نموده است. یک روز تصمیم گرفتم برای تبریک مقام شامخ دوست قدیمی نزد او بروم، پس از گرفتن وقت توسط دبیران سرکنسولگری با راننده نمایندگی به خلیفه‌گری ارامنه در این شهر که در داخل شهر قدیم و در یک ساختمان بزرگ با در عظیم قدیمی بود، وارد شدم، قبلاً رئیس تشریفات خلیفه‌گری مرا به اتاق انتظار هدایت نمود، سپس چماقداران اسقف ارامنه که گارد مخصوص اسقف اعظم بودند، سراغ من آمده و با تشریفات مخصوصی مرا به اتاق وی هدایت کردند. اسقف اسرائیلیان با وقار تمام مرا پذیرفت. البته آن صفای سابق را نداشت. ولی سعی می‌کرد که حدالامکان با من به عنوان یک کنسولیار دولت ایران با احترام تمام رفتار نماید، وی پس از تشکر اظهار داشت که هنوز اسقف کامل ارامنه نشده است، چون از لحاظ مذهبی باید به زیارت کلیسای معروف قدیمی شهر ایروان رفته و پس از طی مراسم رسمی فرمان اسقف اعظمی را از طرف اسقف آنجا دریافت نماید و پس از آن روز لباس رسمی و نشان بزرگ اسقف اعظم را به سینه خواهد زد. در سالن بزرگی که در گوشه‌ای از آن مرا پذیرفته بود، مملو از عکسها و تابلوهای اسقف‌های اعظم سابق و اشیای قدیمی بود. از آنجایی که چندماه پس از این ملاقات و با خاتمه مأموریت ۵ساله خود فلسطین را ترک نمودم، دیگر نفهمیدم که سرگذشت او با اعتشاشات و جنگهای اعراب و اسرائیل به چه منوال خاتمه پیدا کرد؟

اصولاً اعراب مسیحی اشخاص بسیار فهمیده و جهاندیده و اکثر آنها تحصیلکرده و یا بازرگانانی بسیار معتبر در فلسطین محسوب می‌شدند که در قاهره و بیروت نیز شعباتی برای خود دائر نموده بودند و اکثراً نماینده شرکتهای بزرگ انگلیسی و آمریکایی در خاورمیانه به شمار می‌رفتند. عده‌ای از این اعراب مهمانیهای بسیار مجللی می‌دادند که اکثراً مقامهای عالیرتبه انگلیسی و نمایندگان خارجی هم در آن شرکت داشتند و در آن ضیافتها، بحثهای سیاسی و اقتصادی رواج داشت و اخبار درجه اول آن روز مورد گفتگو قرار می‌گرفت، بین این بازرگانان عرب مسیحی، فامیل‌های سلامه، کتانه، فانوس و چند

تجار معروف دیگر وجود داشتند که سرمایه‌های زیادی در فلسطین و خاورمیانه بهم زده بودند، مخصوصاً در ایام جنگ جهانی که اجناس نایاب و با پیمانهایی که با ارتش متفقین و حکومتهای محلی وشهرداریها منعقد کرده بودند منافع سرشاری عاید آنها شده بود. این عده از تجار تعصب یا تنفر زیادی نسبت به یهودی‌ها و انگلیسی‌ها از خود بروز نمی‌دادند. چون با این گروهها مستقیماً در معاملات سهیم یا شریک بودند، معذالک پیوسته نگران اوضاع بوده و عده زیادی از این گروه پس از خروج نیروهای انگلیسی از فلسطین و حمله یهودیان به شهر قدس در اطراف و اکناف سرزمین فلسطین به کشورهایی مانند سوریه، لبنان، مصر یا حتی جزیره قبرس نقل مکان کرده و در دفاتری که در این کشورها قبلاً دائر کرده بودند، با سرمایه‌های خود مشغول فعالیت شدند. لیکن عده‌ای دیگر از آنها که در فعالیتهای غیر تجاری بودند، کارخانجات آنها به‌علاوه خانه و کاشانه یا باغات و زمینهای کشاورزی‌شان به دست یهودی‌ها افتاد و چون آنها اوضاع را در بدو امر، موقتی می‌پنداشتند، لذا به کشورهای همسایه پناه بردند تا بعداً که اوضاع آرام و جنگ و جدال خاتمه پذیرفت، مجدداً به منازل و کارگاههای خود مراجعت کنند، لیکن متأسفانه دیگر آنها هرگز نتوانستند به فلسطین مراجعت کنند و اموالشان تا امروز از طرف یهودی‌ها غصب شده است.

در اینجا به عنوان مثال حکایتی را نقل می‌کنم:

پس از خاتمه مأموریت فلسطین و دوسال خدمت در وزارت خارجه در تهران به نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد در نیویورک منتقل شدم. یک روز که در خیابان پنجم شهر نیویورک راه می‌رفتم، از پشت سر صدایی شنیدم که اسم مرا می‌گفت، چون به عقب نگاه کردم، مردی باریک‌اندام با قیافه‌ای آشنا را دیدم که در شناختن وی تردید داشتم. وی این موضوع را حس کرده و گفت: شما حق دارید مرا نشناسید. من کسیس Kesis دوست شما در بیت‌المقدس هستم که در اثر فقر و بدبختی به این روز افتاده‌ام، با وجود این که در رسیدن به دفتر نمایندگی ایران عجله داشتم، با کمال تأثر وی را به کنار

کشیده و از اوضاع وی و فامیلش جویا شدم. وی که در بیت‌المقدس انحصار خطوط اتوبوسرانی شهر و حومه را در دست داشت، یکی از اعیان متمکن عرب مسیحی بود که صدها بار در مهمانیهای مجلل او در خانه بزرگ و زیبایش در بیت‌المقدس شرکت کرده بودم. او و خانواده‌اش علاوه بر دانستن زبانهای فرانسه و انگلیسی و ایتالیایی از مردمان بسیار باسخاوت و مهربان و دوست‌داشتنی آنجا بودند، ولی من که می‌بایستی زودتر در یکی از کمیسیونهای مجمع عمومی سازمان ملل متحد حضور یابم، با پوزش فراوان دست او را فشرده و آدرس و تلفن او را گرفتم تا سر فرصت و در وقت دیگری به دیدن او بروم. ضمناً از وی و خانواده‌اش دعوت کردم فردا به ساختمان سازمان ملل متحد آمده و ناهار را با یکدیگر صرف نماییم وشرح آنچه را بر او گذشته به تفصیل برای من بگوید.

روز بعد در ساعت مقرر به رستوران سازمان ملل آمدند. قیافه غم‌انگیز همسر و دو دخترش که در بیت‌المقدس همواره شاداب و خندان بودند، مرا فوق‌العاده متأثر نمود، آنها شرح زندگی خود را به این نحو بیان نمودند:

ما پس از حمله نیروهای اسرائیل به ناحیه غرب شهر بیت‌المقدس طبق توصیه نیروهای عرب متمرکز در شهر قدیمی قدس، با سرعت تمام بدون این که هیچ گونه اثاثیه یا اشیایی با خود داشته باشیم، فرار کردیم. در آنجا به ما گفته شد که تا چند روز دیگر نیروهای متحد عرب مجدداً وارد نواحی غرب قدس شده و اسرائیلی‌ها را از آنجا بیرون خواهند کرد، لیکن انتظار ما چند هفته بلکه چندماه به طول انجامید چون از پیروزی اعراب ناامید شدیم، دسته جمعی به بیروت رفتیم و به کمک اقوام و بعضی دوستان که ماجرای اختلاف عرب و یهود را طولانی می‌دیدند، تصمیم گرفتیم با توجه به دوستانی که در کشور کُستاریکا داشتیم، با کمک آشنایان بدواً به آن کشور رفته و سپس به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کنیم، پس از مدتی اقامت در آن کشور، با کار و زحمتی که من و فامیلم متحمل شدیم، یک گذرنامه کُستاریکایی تهیه و وارد آمریکا شدیم و فعلاً در یک اتاق بسیار کوچک با ناراحتی و بدون وسایل لازم در محله هارلم(محله سیاهپوستان

نیویورک) اقامت داریم، شانس ما بود که دیروز برحسب اتفاق شما را ملاقات کردیم و امیدواریم با توجه به دوستی دیرینه با شما بتوانید یک کار هرچقدر کوچک در دبیرخانه سازمان ملل متحد برای ما تهیه نمایید. دختران من همگی تحصیلکرده و زباندان هستند و از هر اقدامی که در این مورد معمول دارید، بسیار متشکر خواهیم شد، من به کسیس گفتم که شما قطعاً حس کردید که من چقدر از وضعی که برای شما پیش آمده، متأثرم. ولی به طوری که می‌دانید من نماینده کشور ایران بوده و قادر نیستم برای تهیه کار در سازمان ملل متحد به دبیرخانه این سازمان متوسل شوم، لیکن من دوستانی در بین نمایندگان عرب دارم. شاید بتوانم از آنها تقاضا کنم در این مورد به شما کمک نمایند.

پس از صرف ناهار چون عصر هم در کمیسیون کاری نداشتم، آنها را با اتومبیل خود به منزلشان که از ساختمان سازمان ملل متحد خیلی فاصله داشت، بردم و در راه از اوضاع و احوال سایر اعراب فلسطینی جویا شدم و آنها درباره کلیه مردمانی که از خانه و کاشانه خود فرار کرده و فریب وعده و وعید لشکریان عرب را خورده بودند، صحبت کردند و گفتند این عده نیز مانند ما همه چیز خود را ازدست داده‌اند و اکنون از روی بیچارگی در زیر چادرهایی که سازمان ملل متحد با هزینه خود برای آن‌ها در اطراف سرزمین فلسطین تهیه دیده است، در نهایت عسرت زندگی می‌کنند و از این مورد حکایاتی غم‌انگیز داشتند. هنگام پیاده شدن آنها، یکصد دلار به زور در جیب کسیس بدون آن که فامیل وی آگاه شوند، گذاشتم و به سرعت رهسپار خانه شدم، ازقضا آن روزها مجمع عمومی سازمان ملل متحد تشکیل شده بود و کلیه وزرای خارجی کشورهای عضو یا شخصیتهای برجسته جهان به نمایندگی کشورهای متبوع خود در این مجمع شرکت می‌کردند، هنگامی که در معیت هیأت نمایندگی ایران در مجمع عمومی نشسته بودم، چشمم به فاضل جمالی نماینده اول عراق که سفیر آن کشور در واشنگتن بود، افتاد. وی که از اهالی کاظمین بود، زبان فارسی را به خوبی تکلم می‌کرد و شهرت داشت اصلاً ایرانی است، پس از خاتمه کار مجمع عمومی بی‌اختیار نزد وی رفته پس از

خوش‌وبش فراوان ماجرای دوست خودم کسیس را برای وی شرح دادم و گفتم اگر برای وی محظوری ایجاد نمی‌کند، اقدام نماید تا شاید کاری برای این بخت‌برگشته‌گان در دبیرخانه سازمان ملل متحد پیدا شود. او که مردی بسیار خوش‌قلب و خوش‌برخورد بود، کمی فکر کرده و گفت: اتفاقاً ما در سفارت خودمان در واشنگتن به منشی که دارای این نوع معلومات و عرب هم باشد، احتیاج داریم و اضافه نمود که من فردا به واشنگتن مراجعت خواهم کرد و چند روزی در آنجا خواهم ماند. به فرزندان کسیس بگویید فوراً خود را به من معرفی کنند، من از فرط خوشحالی از او تشکر نموده و همان روز پس از خاتمه کار به منزل آنها که در ناحیه بسیار فقیرنشین و نسبتاً خطرناک شهر نیویورک بود، رفته و مژده این شغل را به آنها دادم. قیافه خوشحال این خانواده پس از شنیدن این خبر یک دنیا برای من ارزش داشت، در مراجعت، از پله‌های کثیف ساختمان سه طبقه که پایین می‌رفتم، آنها همچنین از طبقه خود به زبان عربی، انگلیسی و فرانسه از من سپاسگزاری می‌کردند و من خود حس می‌کردم که باری از پشت من برداشته شده و آنشب را بسیار راحت خواهم خوابید.

بعدها با نامه تشکری که از آنها دریافت داشتم، معلوم شد که محمدفاضل جمالی واقعاً به قول خود وفا کرده و هردو دختران کسیس را پذیرفته و آنها سالهای سال در سفارت عراق فعالیت داشتند و سپس شوهر اختیار کردند و بعداً هم به تبعیت آمریکا درآمدند.

یکی دیگر از اعراب فلسطین مسیحی که با من و سایر اعضای نمایندگی رفت‌وآمد داشت، شوقی سعد، سرهنگ شهربانی قدس و همسر وی یکی از ارامنه فلسطین و زنی بسیار مهربان بود که به هنگام مراجعات من همیشه کمک بزرگی به امور جاری سرکنسولگری می‌نمودند. آنها در منزلشان اکثراً مهمانیهای بزرگ می‌دادند که از ایرانیان مسافر و همکاران اداری نیز دعوت می‌نمودند و هر زمان در مورد اتباع ایران که گرفتاری برایشان اتفاق می‌افتاد، به سرهنگ شوقی مراجعه می‌کردم، وی با روی باز خواهش مرا

انجام می‌داد و درواقع کمک بزرگی در کارهای کنسولی به من بود. از دیگر خانواده‌های معروف فلسطینی، فانوس عرب مسیحی بود که در دستگاههای دولتی و گمرک نفوذ زیادی داشتند و پیوسته گره‌گشای کارهای ما در نمایندگی بودند.

۳ـ اعراب عادی فلسطین

اکثر مردمان آن روز فلسطین اعراب عادی بودند که در امور کشاورزی، صنایع دستی و کاسبی و کارگری اشتغال داشتند، آنها از لحاظ طرز زندگی و اخلاق و رفتار شبیه به اجداد خود و روش نیاکان را حفظ کرده بودند، چه از لحاظ سیاسی، عقاید، دین و امور مذهبی همانطور زیست می‌کردند که قرنها اجدادشان با آنها خو گرفته بودند. از آنجایی که سیاست انگلیسی‌ها در سراسر سرزمین‌های تحت اشغال قدس، حفظ زندگی و سنت مردمان آن سرزمین‌ها بود و هیچ گونه کوششی برای تغییر افکار و طرز زندگی ساکنین نمی‌نمودند، مردمان عرب فلسطین نیز با ادامه فعالیتهای روزمره خود، راضی بودند، لذا از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۸ میلادی که انگلیسی‌ها در فلسطین قیم این کشور بودند، این عده از اعراب با وجود آن‌که یهودی‌ها که در همسایگی آنها بودند، با بکاربردن اسباب و ابزار و ابتکارات جدید زمینهای خود را کشت و آباد می‌کردند، لیکن آنها هیچ‌گونه تغییر یا ابتکاری در نحوه کشت و برداشت محصولات یا تولید لبنیات و پرورش حیوانات اهلی خود نداده بودند، مثلاً با عبور از جاده حیفا به بیت‌المقدس که از بین دهات یهودی و عرب‌نشین عبور می‌کرد، تفاوت زندگی دهات اعراب با یهودی‌ها کاملاً محسوس بود، درحالیکه کشاورزان عرب در قهوه‌خانه‌ها سرگرم به آشامیدن چای و کشیدن قلیان و بازی تخته‌نرد بودند و به یهودیان و انگلیسی‌ها دشنام می‌دادند، اهالی دهات یهود با نظم و سرمایه‌های حساب شده همکیشان خود دهات را با علم و تکنیک جدید کشاورزی اداره می‌کردند و با گذراندن تعلیمات نظامی و تمرین‌های مخصوص جنگی و دروس لازم، خود را برای مبارزه و دفاع از حقوقشان درمقابل اعراب مهیا می‌کردند. در

چندمورد جنبش‌هایی که بزرگترین آن تحت سرپرستی قیاس‌الدین یک عرب ملی‌گرای سرسخت که از سوریه به فلسطین آمده بود و از راه تعلیم اعراب باعث برپایی قیامهایی در مقابل یهودی‌ها و انگلیسی‌ها درگوشه و کنار فلسطین شده بود، مفتی اعظم بیت‌المقدس و خانواده حسینی نیز به این قیامها پیوسته و از آنجایی که قیام آنها از خارج پشتیبانی نداشت، نیروهای انگلیسی جنبش‌های مسلحانه اعراب را به راحتی خاموش نموده و قیاس‌الدین سرکرده آنها را به قتل رساندند.

باید درنظر داشت در زمان تسلط فلسطین، از طرف انگلیسی‌ها اکثراًکشورهای عرب همسایه فلسطین مانند سوریه، لبنان، مصر، اردن و عراق استقلال کاملی نداشته یا تحت اشغال نیروهای فرانسه یا انگلیسی بودند و زمامداران این سرزمین‌های عرب مستعمره شده یا نیمه مستعمره جرأت هیچ‌گونه اقدام یا ابراز احساساتی نسبت به اعراب فلسطین نداشتند. سرزمین‌های عرب‌نشین در اطراف خلیج فارس هم تحت تسلط انگلیس بوده و آنها برخلاف امروز نه سرمایه داشتند(هنوز چاههای نفت آنها استخراج نشده بود) و نه اطلاعی از وضع همکیشان خود، به این ترتیب هرگونه جنبش وطن‌پرستانه در سرزمین مقدس فلسطین از طرف اعراب عقیم می‌ماند، حتی پس از خروج نیروهای انگلیسی و تقسیم این سرزمین بین اعراب و یهود، چند کشور عرب از قبیل عراق، سوریه، مصر و عربستان سعودی که اعضای سازمان ملل متحد بودند قادر به دفاع از منافع اعراب در این سازمان نبودند و کشورهای غربی وحامیان آنها در این سازمان هر قطعنامه‌ای راکه مایل بودند، به تصویب مجامع عمومی این سازمان می‌رساندند. فقط درباره بین‌المللی شدن شهر بیت‌المقدس که کلیه مذاهب بزرگ جهان (مسیحیان، مسلمانان، یهودیان) در آن ذینفع بودند، متحدالقول شده و در هیچ زمانی حاضر نشدند که به تسخیر این شهر از طرف نیروهای اسرائیل و پایتخت بودن این شهر از طرف بنی‌اسرائیل رأی مثبت دهند.

به نظر اینجانب، بزرگترین اشتباه اعراب پس از تقسیم فلسطین در ۱۹۴۸ این بود که آنها در هیچ موردی حاضر به قبول سرزمینی که اکثریت اعراب در آنجا سکنی کنند و یا

به مهاجرت به سایر کشورهای عربی که همسایه خودشان بودند، نشدند و اسرائیل به تدریج در جنگهای ۱۹۴۸-۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ سایر سرزمین‌های فلسطین راکه طبق قطعنامه سازمان ملل متحد می‌بایستی از طرف اعراب اشغال و به آنها تعلق داشت، متصرف شده و حتی مقادیری هم از خاک اطراف فلسطین را برای حفاظت سرحدات خود در خاک سوریه و لبنان و مصر به تصرف درآورده بودند و اعراب در هیچ زمانی نتوانستند به دلایلی که بعداً تشریح خواهد شد، در مقابل نیروهای رزمی و سیاسی اسرائیل عرض اندام نمایند. حتی بعد از این که تعداد نمایندگان اعراب در سازمان ملل به چندین برابر رسید، با پول و سرمایه‌های سرشاری که از عواید نفت نصیب آنها گردید و به آخرین سیستم وسیله نبرد هم مسلح شده بودند، در هیچ زمانی نتوانستند حقوق حقه اعراب فلسطین را به چنگ آورند.

همانطور که قبلاً توضیح داده شد، اعراب فلسطین برای دفاع از منافع ملی خود در مقابل یهودیان در تمام مدت توقف انگلیسی‌ها در فلسطین، سیاست منفی را درپیش گرفتند. در صورتی که چنانکه تا اندازه‌ای از روی عقل و کیاست بعضی از پیشنهادات کمیسیونهای میانجیگری دولت انگلیسی را قبول می‌کردند و در فعالیت اداره حکومت وقت یک کشور نیرومند و خلاق سهیم می‌شدند، یا حتی چنانچه بعد از خروج نیروهای انگلیس از خاک این سرزمین با پیشنهادات مقامهای سازمان ملل متحد به انجام و مذاکرات صلح با اولیای یهود در اسرائیل تن درمی‌دادند، وضع این سرزمین از سال ۱۹۴۸ تاکنون آنقدر مغشوش نبود و خونهایی بیهوده ریخته نمی‌شد. شاید هم مخفیانه تحریکاتی در این کار بوده تا همیشه وضع فلسطین به صورت یک مشکل بین‌المللی متجلی شود و در حقیقت آب را گل‌آلود کرده‌اند که از آن ماهی صید نمایند.

۳ـ شرح مختصری از جنبش‌ها و مبارزات اعراب فلسطین

۱ـ اولین کنگره مبارزین عرب علیه یهود در سال ۱۹۱۹ در بیت‌المقدس تشکیل شد، در این کنگره شرکت‌کنندگان عرب علیه مهاجرت یهودیان به فلسطین و ابطال اعلامیه بالفور و اتحاد فلسطین با سوریه برای تشکیل کشوری واحد به نام سوریه جنوبی رأی دادند و پس از این کنگره، اجتماعات دیگری نیز از اعراب در این مورد منعقد و در سال ۱۹۲۱ هیأتی برای مذاکره رهسپار لندن شد، لیکن پس از مدتی مذاکره با اولیای مربوط در انگلیس، این هیأت دست خالی از لندن مراجعت کرد.

۲ـ سال ۱۹۲۲ دولت انگلیس آئین نامه تشکیل شورای قانونگذاری را برای فلسطینیان پیشنهاد کرد، لیکن اعراب در کنگره‌ای که در ماه اوت ۱۹۲۲ تشکیل دادند، تصمیم گرفتند از شرکت در هرگونه از این نوع مجالس قانونگذاری امتناع نمایند.

۳ـ بعداً دولت انگلیس از ده نفر از اعراب فلسطین برای شرکت در شورایی جهت اداره کارهای کشوری دعوت نمود، لیکن تمامی ده تن اعراب دعوت شده از شرکت در این شورا امتناع ورزیدند.

۴ـ پس از آن، دولت انگلیس برای جلب رضایت اعراب حاضر شد همان امتیازاتی را که به موجب آئین‌نامه‌مخصوص در مورد آژانس یهود ویهودیان مقیم فلسطین داده بود، به اعراب این سرزمین نیز بدهد تا آنها نیز در اداره امور کشور و شهرداری‌ها و غیره مانند یهودیان شرکت داشته باشند، لیکن اعراب فلسطین به دلیل این که این امتیازات خواسته اعراب را تأمین نمی‌کند، این پیشنهاد را رد کردند، لذا از قبول کلیه مشاغل حساس در فلسطین امتناع نموده و درنتیجه این مقامها به تدریج به دست یهودی‌ها افتاد.

۵ـ اغتشاشات و طغیان اعراب به مناسبت مسافرت لرد بالفور وزیرخارجه انگلیس به فلسطین وکشته شدن عده‌ای از اعراب و یهودیان در این اغتشاشات که منتهی به دخالت نیروهای انگلیس و اعمال خشونت آنها برای فرونشاندن این طغیانها گردید تا سال ۱۳۲۹ به طول انجامید و به تدریج اوضاع رو به آرامش گذاشت و نظم در این سرزمین

برقرار گردید.

۶ـ یهودی‌ها پشت مسجدالاقصی در کنار دیواری که قسمتی از قصر و معبد حضرت سلیمان بود، زیارت و دعا می‌خواندند و برای جدایی مردان از زنان پرده‌ای نصب کرده بودند و به‌علاوه طبق سنت خودشان بوق‌های مخصوص می‌نواختند که این امر موجبات عصبانیت و اعتراض نمازگزاران عرب را که در بالای دیوار در صحنه مسجدالاقصی نمازگذاری می‌کردند، فراهم کرده بود، لذا یک روز جمعه که مصادف با ولادت حضرت رسول(ص) بود، اعراب پس از ادای نماز جمعه به طرف دیوار ندبه رفته و با خشم فراوان این مکان مقدس یهودی‌ها را به آتش کشیده و عده‌ای از یهودی‌ها را کشتند. فردای آن روز اعرابی که کاملاً علیه یهودی‌ها تحریک شده بودند، در شهرهای الخلیل، حیفا و یافا به کشت و کشتار یهودی‌ها پرداختند و خونریزی فراوانی به راه انداختند. عاقبت‌الامر مقامهای محلی و نیروهای مسلح انگلیسی با زحمات زیادی توانستند آتش خشم اعراب را خاموش نمایند و کمیسیونی به نام «شو» برای رسیدگی به این امر به فلسطین فرستاده شد و عده‌ای از اعراب مقصر دستگیر و سپس محاکمه و محکوم گردیده و در شهر عکا به دار آویخته شدند.

۷ـ کمیسیون براق(براک) ـ بنا به توصیه کمیسیون شو، که در بند ۶ به آن اشاره شد، جامعه ملل سابق در ژنو کمیسیونی مرکب از نمایندگان کشورهای هلند، سوئیس و سوئد را برای رسیدگی به مسأله دیوار ندبه به فلسطین اعزام نمود. نتیجه نهایی تحقیقات این کمیسیون به صورت کتاب سفید از طرف دولت انگلیس منتشر گردید و اعضای کمیسیون پس از شرح وقایع توصیه کرده بودند که یهودی‌ها طبق سنت مذهبی خود حق دارند کمافی‌السابق از دیوار ندبه زیارت نمایند به شرط آنکه از نصب پرده و بوق زدن خودداری کنند.

۸ـ پس از اغتشاشات شدید در فلسطین کمیته اجرایی اعراب فلسطین هیأتی را در ماه مارس ۱۹۳۰ میلادی به لندن اعزام نمود و اعضای کمیسیون رسماً از دولت انگلیس

تقاضا نمودند مهاجرت یهودیان به فلسطین را متوقف نمایند. همچنین انتقال اراضی اعراب به یهود را ممنوع اعلام کنند و یک حکومت ملی که در مقابل پارلمان ملی فلسطین مسئول باشد، در این کشور به وجود آورند. مقامهای انگلیس به این تقاضاهای اعراب جوابی ندادند، لیکن وعده دادند یک کارشناس برای بررسی وضع مهاجرت یهودیان به اراضی فلسطین به آن سرزمین اعزام دارند. کارشناسان اعزامی متن گزارش خود را که حمایت از کشاورزان عرب و کمک به آنها بود، به صورت کتاب سفید به چاپ رساندند. لیکن پس از انتشار این کتاب، یهودیان دست به فعالیت زده با کلیه وسائل تبلیغاتی که در دست داشتند، علیه مندرجات این کتاب سفید در سراسر جهان تظاهرات و تبلیغات به راه انداختند. مخصوصاً در آمریکا و انگلیس روزنامه‌ها انتقاد شدیدی از مندرجات کتاب مذکور نمودند و حتی دکتر وایزمن به عنوان اعتراض از مقام ریاست دفتر نمایندگی آژانس یهود استعفا داد. به این ترتیب یهودی‌ها دریافتند که باید خود را علیه اعراب و گرفتن زمین و مهاجرت به سرزمین موعود مسلح و مهیا نمایند. لذا مقادیری زیاد اسلحه به عنوان دفاع در مزارع یهود تهیه و مخفی نمودند، در مقابل مقامهای انگلیسی هم که از این اقدامهای یهودیان مطلع بودند، فعالیتهای آنها را در این مورد نادیده گرفتند، به تدریج افکار اعراب علیه انگلیسی‌ها تحریک شده و عدم همکاری آنها با مقامهای دولتی رواج پیدا کرد که منتج به اغتشاشات عظیم و خونین روز جمعه سیزدهم اکتبر ۱۹۳۳ و جمعه ۲۷ اکتبر همان سال گردید. در این اغتشاشات عده زیادی از اعراب در بیت‌المقدس و شهر یافا کشته و زخمی شدند و مجدداً از طرف دولت انگلیس یک هیأت بازرسی به فلسطین اعزام شد ولی این بار اعراب حاضر نشدند در بازجویی‌های این هیأت شرکت بکنند و بازرسان، اعراب را مقصر و مقامهای انتظامی انگلیسی را بیگناه گزارش کردند.

۹- مهاجرت یهودیان به سرزمین فلسطین به عناوین مختلف ادامه پیدا کرد تا این که اعراب، کمیته‌ای بسیار سری تحت ریاست شیخ عزالدین قسام که یکی از روحانیون

سوریه و فلسطین بود، تشکیل داده و اعضای این شبکه مخفی مشغول ترور یهودی‌ها و انگلیسی‌ها شدند. لیکن چندی نگذشت که مأمورین انگلیسی مخفیگاه شیخ قسام را پیدا کرده و وی و چند تن از یارانش را به قتل رساندند. از سال ۱۹۳۶ به بعد، به تدریج وضع فلسطین ناگوارتر و اعراب با کمک بعضی از کشورهای عربی دست به شورش فراوانی زدند و اعتصابات پی‌درپی کارگران در حیفا و سایر شهرها اوضاع این سرزمین را به کلی دگرگون و خطرناک نموده بود. دولت انگلیس ناچار شد علاه بر بیست‌هزار نفر نیروی نظامی، هشت هزار نفر دیگر از سپاهیان خود را از انگلستان به فلسطین منتقل نماید. عاقبت با میانجیگری ملک عبدالعزیز پادشاه سعودی(حجاز)، ملک غازی شاه سابق عراق و امام یحیی سلطان یمن و امیرعبدالله فرمانده کل سرزمین شرق اردن اعراب را به آرامش دعوت نمودند، انگلیسی‌ها نیز قول دادند در اجرای عدالت در فلسطین کوشا باشند. لذا در اکتبر ۱۹۳۶ پس از شش ماه اعتصاب در سراسر فلسطین، این اعتصابات شکسته شده و یک هیأت بازرسی عالی از لندن برای تحقیق اوضاع به فلسطین اعزام شد. لیکن اعراب از تماس با این هیأت خودداری کردند، بعداً طبق توصیه سلاطین عرب، آنها با بازرسان تماس حاصل نموده و مخالفت اعراب فلسطین را دائر بر مهاجرت یهودیان و انتقال اراضی فلسطین به آنها به اطلاع کمیسیون رساندند. بازرسان نیز در گزارش خود تمامی درخواستهای اعراب را منعکس نموده و برای خروج از این مشکل، به مردم فلسطین توصیه نمودند که کمیسیون مخصوصی برای تعیین حدود و تقسیم فلسطین معین نمایند تا تعیین حدود قطعی شود، شایسته است زمینهای اعراب به یهودی‌ها فروخته یا واگذار نشود و همچنین از مهاجرت یهودیان به این سرزمین جلوگیری گردد. آنها فلسطین را به سه منطقه تقسیم کرده بودند که دو قسمت عربی و اردن نیز جزئی از آن بود. همچنین استانهای حیفا، الخلیل و سراسر اراضی ساحلی مدیترانه از منطقه اسدود تا شمال شارون تحت سلطه یهود و همچنین شهرهای طبریه، صفر، حیفا، عکا و ساحل خلیج عقبه موقتاً تا تعیین تکلیف قطعی تحت سرپرستی

انگلیسی‌ها باقی بماند.

یهودی‌ها در کنفرانسی که در اوت ۱۹۳۷ در شهر زوریخ در سوئیس تشکیل دادند با کمال مسرت از این پیشنهاد بازرسان استقبال نمودند، لیکن اعراب از این تقسیم‌بندی به شدت ناراحت شده و امید آنها به کلی به یأس مبدل شد و به آن اعتراض نمودند.

۱۱ـ دولت انگلیس مراتب را توسط ایدن که در آن زمان وزیر خارجه بود در شورای عمومی جامعه ملل سابق در ژنو مطرح و آمادگی کشور متبوع خودش، را برای تشکیل یک کمیسیون فنی برای اجرای نظریات بازرسان اعلام نمود. لیکن نمایندگان مصر و اعراب با این طرح تقسیم‌بندی به شدت مخالفت نمودند. لذا شورای جامعه ملل انگلستان را موظف نمود از آنجایی که در حال حاضر راه حل بهتری جز این تقسیم‌بندی پیدا نشده است، این طرح را با مطالعه بیشتری به مورد اجرا بگذارد.

بعد از انتشار قطعنامه جامعه ملل متحد، اغتشاشات و بلواهائی شدیدتر از سابق در سراسر فلسطین برپا گردید و نیروهای انگلیسی با اعراب به زدوخورد پرداختند. در سال ۱۹۳۸ (۲۷ اوریل) کمیسیون تقسیم، پس از چهارماه مطالعه وبررسی در فلسطین به لندن مراجعت نموده و گزارش خود را به دولت انگلیس ارائه داد. در این مدت اعراب و یهود نیز به جان هم افتاده و عده زیادی قربانی دادند. در این بلواها کشورهای عراق، یمن، مصر و سعودی کمکهای مالی و اسلحه به اعراب فلسطین می‌رساندند. کمیسیون تقسیم هم در گزارش خود به حکومت لندن گوشزد نموده بود که با بررسی‌هایی که شده به این نتیجه رسیده‌اند که وضع در سرزمین فلسطین طوری است که حکومت سرپرستی این سرزمین قادر نیست بدون موافقت اهالی فلسطین مسأله تقسیم این سرزمین را عملی نماید و ملت این مرزوبوم هم ملتی کم رشد و ساده نیستند که در سرنوشت کشور خود دخالتی نداشته باشند و از تعیین مقدرات و سرنوشت خود عاجز باشند. دولت انگلیس هم از نوامبر ۱۹۴۸ طبق اعلامیه‌ای با اشاره به نظریات کمیسیون تقسیم اعلام نمود چون نظر به مشکلات اداری، سیاسی و اقتصادی فعلاً موضوع تقسیم فلسطین عملی به‌نظر

نمی‌رسد، لذا دولت انگلیس از فکر تقسیم این سرزمین منصرف شده است.

۱۲ـ با آرام شدن وضع در ۱۳۳۹ طبق دعوت دولت انگلیس از نمایندگان کشورهای عربی و همچنین اعضای کمیته عالی عرب که از زندانهای جزیره سیسیل واقع در دریای مدیترانه آزاد شده بودند، کمیسیونی در قصر Saint James در لندن تشکیل گردید، ولی از آنجایی که اعراب حاضر نشدند با نمایندگان یهود در سر یک میز بنشینند، لذا مذاکرات صبح‌ها با اعراب و عصرها با یهودی‌ها صورت گرفت. لیکن چون از این مذاکرات هم نتیجه‌ای عاید نشده بود نمایندگان به کشورهای خود مراجعت نمودند. بعدها در تماسهایی که بین نخست‌وزیران مصر و انگلیس صورت گرفت، بالاخره انگلیسی‌ها قبول کردند به محض اینکه نظم و آرامش کامل در فلسطین برقرار شود، اداره سرزمین فلسطین را به مردم آن واگذار نمایند، لذا در ماه مارس ۱۹۳۹ دولت انگلیس اعلامیه‌ای به صورت کتاب سفید منتشر نمود که رئوس آن از این قرار بود:

■ ۱ـ دولت انگلیس گواهی می‌دهد که فلسطین مستحق استقلال و آزادی است.

■ ۲ـ انگلیس از فکر تقسیم فلسطین منصرف شده است.

■ ۳ـ انگلیس تصدیق می‌نماید که یکی از علل نارضایتی و اغتشاش مردم در فلسطین مسأله مهاجرت است که باید ممنوع شود.

■ ۴ـ در بعضی از نقاط فلسطین باید انتقال اراضی ممنوع و در پاره‌ای از نقاط باید محدود گردد.

■ ۵ـ استقلال سرزمین فلسطین منوط به ایجاد حسن تفاهم بین اعراب و یهود است.

***

پس از انتشار کتاب سفید، اعراب به دلیل معلوم نبودن زمان استقلال و انتقال این سرزمین با آن مخالفت ورزیدند.

در طول مدت جنگ جهانی دوم از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ همانطور که قبلاً نیز به آن اشاره نمودم، به علت وجود وضع فوق‌العاده و مبارزات شدید بین‌المللی و نظارت

شدید در مرزهای فلسطین و همچنین مقررات سخت حکومت نظامی و سایر عوامل دیگر از قبیل آن که تصور اعراب مبنی بر این که آلمانها در این جنگ فاتح شده و سراسر فلسطین به اعراب این سرزمین تعلق می‌گیرد و نتیجتاً یهودیان از آن دیار اخراج خواهند شد، در تمام مدت طول جنگ جهانیِ که من شاهد آن در فلسطین بودم، از طرف اعراب هیچ‌گونه اقدام خصمانه‌ای به عمل نیامد و یهودی‌ها آنقدر گرفتار مصیبتهای خود بودند که به فکر مبارزه با اعراب در داخل فلسطین برنیامدند.

همانطور که قبلاً نیز متذکر گردید، در آن دوره از تاریخ فلسطین روابط بین مردم عادی یهود و اعراب فلسطین و حتی اعراب همسایه این سرزمین از قبیل مصریها، لبنانیها، سوریها و اردنیها دوستانه و اهالی کشورهای همسایه برای خرید، تفریح و معالجه به فلسطین رفت‌وآمد می‌کردند و این روابط حسنه حتی پس از خاتمه جنگ و ورود هزاران مهاجر آسیب دیده و فراری از چنگ آلمانها به فلسطین وجود داشت و اعراب فلسطین با وجود هجوم یهودی‌های بی‌وطن و خانه‌به‌دوش به این سرزمین عکس‌العمل شدیدی غیر از غرغر و فحاشی از خود بروز نمی‌دادند. ازآنجایی که اعراب تشکیلات منظم و مخفیانه یهود را نداشتند، کاری از دستشان برنمی‌آمد، لیکن یهودیان با استفاده از تبلیغات جهانی دائر بر صدمه‌ای که به قوم یهود از طرف نازی‌ها وارد آمده، هر هفته هزاران مهاجر را از راههای غیرقانونی وارد فلسطین می‌کردند، اولیای حکومت فلسطین که فاتح جنگ بودند و در خفا برای بیرون رفتن از فلسطین خود را مهیا می‌کردند، نمی‌خواستند با یهودیانی که در آمریکا نفوذ زیادی داشته و پس‌از خاتمه جنگ احتیاج مبرمی به کمک مالی این کشور داشتند، مقابله نمایند. لذا فعالیتهای یهود را نادیده می‌گرفتند. برخلاف اعراب، یهودی‌ها با وجود این که همه مقررات سخت حکومت نظامی انگلیس در فلسطین لغو نشده بود، فعالیتهای سیاسی و زیرزمینی خود را که قبلاً پی‌ریزی نموده بودند، شروع کردند به طوری که حکومت انگلیس ناچار شد عده‌ای از سران شبکه‌های حزب ایرگون و اشترن را که تشکیلات آنها بعداً به طور

تفصیل شرح داده خواهد شد، به سرزمین اریتره تبعید و همچنین جمعی از سران عرب و آژانس یهود را به عنوان حفظ امنیت جنگی به اردوگاههای اسرای جنگی و سیاسی خود واقع در اردوگاه لاترون در نزدیک تل‌آویو تبعید نماید.

سپهبد فضل‌الله زاهدی نیز یکی از این زندانیهایی بود که از ایران به این تبعیدگاه انتقال داده شده بود و شرح حال وی در همین کتاب به آگاهی خواهد رسید. در سال ۱۹۴۶ کانون حقوقدان‌های یهود فلسطین ضمن کنفرانسی در شهر تل‌آویو که متجاوز از ۳۰۰ تن از وکلای دادگستری در آن شرکت نموده بودند، به این اقدامات حکومت فلسطین که آن را برخلاف کلیه موازین حقوقی و انسانی می‌دانستند، اعتراض سختی نمودند، لیکن بعداً پس از تشکیل حکومت اسرائیل، اولیای حکومتی یهود از این مقررات موضوعه انگلیسی‌ها برای سرکوبی دشمنان خود استفاده کردند.

اعراب فلسطین درمقابل به این جمله مندرج در اعلامیه بالفور وزیرخارجه اسبق انگلیس اشاره نموده و اعلام می‌کردند که حقوق حقه فلسطینیان باید در فلسطین محفوظ و ملحوظ گردد.

۴ـ جامعه یهودیان فلسطین

یهودیان فلسطین در آن زمان به سه طبقه تقسیم شده بودند:

۱ـ طبقه اول، یهودیان بومی بودند که قرنها در بیت‌المقدس اطراف اماکن مقدسه این سرزمین در کنار اعراب و مسیحیان زندگی آرامی کرده و با وجود این که از لحاظ وضع زندگی و سطح معلومات به سایر یهودیان ساکن فلسطین نمی‌رسیدند، لیکن مردمانی بودند قانع، بی‌آزار که جز کسب و تجارت ناچیز که از این راه امرار معاش می‌کردند، جاه‌طلبی یا افکار دیگری درسر نداشتند. آنها نسبت به دین خودشان خیلی متعصب و در پوشیدن لباس خیلی محافظه‌کار بودند. از این دسته آنهایی که در بیت‌المقدس به دنیا آمده بودند، به آنها SABRAS می‌گفتند. صبرا نام گیاهی است با برگ و بوته خاردار که در فلسطین، لبنان و سوریه می‌روید، چنانچه قبلاً نیز گفته شد این گیاه میوه شیرینی دارد.

این دسته از یهودیان که اکثراً با زبان یدیش با یکدیگر مکالمه می‌نمایند، از لحاظ طرز فکر و نحوه زندگی و تنظیم منازل خود و همچنین طرز دادوستد و حتی مؤسسات تولید خویش شباهت به اعراب ساکن بیت‌المقدس داشتند و بین همین عده هم گروههای فوق‌العاده متعصب‌تر وجود داشت که معتقد بودند شهر بیت‌المقدس مختص ساکنین آن می‌باشد که فقط به درگاه پروردگار دعا نموده یا مطالعات و تحقیقاتی درباره مذهب می‌نمایند. لذا با هرگونه عقاید و رفتار اهالی یهودی کشورهای غربی از قبیل رقص و خوشگذرانی، وجود رستورانها و مکانهای تفریحی شبانه و همچنین استخرهای شنا یا پلاژهایی که مردوزن با هم بوده و حتی با البسه و طرز زندگی غربیها مخالفت می‌کردند. مردان این گروه محاسن بلندی گذارده و گیسوهای خود را از دوطرف بدن و گوش آویزان می‌کردند و کلاه آفتابی لگنی برسر می‌گذاشتندو لباس و قباده بلند می‌پوشیدند. زنان این عده پس از ازدواج سر خود را تراشیده و آن را با روسری می‌پوشاندند. البسه این زنان بلند و از آستین تا مچ دست آنها را می‌پوشانید. این گروه از یهودیان با عقاید صهیونیستها درمورد سرزمین مقدس فلسطین کاملاً مخالف می‌باشند.

چه آنها عقیده دارند که اجداد آنها قرنها در کنار اعراب در صلح و صفا زندگی می‌کرده‌اند و از طرف هیچ یک از مردمان یا حکام عرب مورد آزار و اذیت قرار نگرفتند. لذا با اقدامات صهیونیستها دائر بر قلع و قمع اعراب و بیرون راندن این جماعت از خانه و کاشانه خودشان و تشکیل یک کشور خالص یهود در میان کشورهای متخاصم عربی مخالف هستند. سرکرده‌های این جماعت غروب هر جمعه که آن را شبات می‌نامند، در کوچه و خیابانهای شهر به راه افتاده و با شیپورهایی که از شاخ حیوانات تهیه شده، مانند اسلاف باستانی خود (البته در قسمت یهودی‌نشین شهر مقدس) با نواختن شیپور، کسبه و بازرگانان و صاحب رستورانها را مجبور می‌کنند که به مناسبت شروع شبات مؤسسات خود را بسته و برای عبادت به منازل یا معابد شهر بروند. به این ترتیب از غروب آفتاب جمعه تا غروب روز شنبه این دسته، یهودیان را موظف می‌کردند تا دکاکین خود را ببندند و کسی دست به آتش یا طباخی یا اتومبیلرانی نزند. حتی با مراکز تفریح اطفال و بزرگان و رفتن به رستورانهای خارجی در شهر نیز مخالف می‌باشند. در بعضی از موارد در زدوخوردهای بین این عده و سایر یهودیان که از کشورهای غربی به فلسطین کوچ کرده‌اند و با این نوع رفتارهای سخت متعصبین مخالف می‌باشند، اختلافات شدیدی روی می‌دهد و نیروهای انتظامی شهر و حتی دولت سعی می‌نمایند حتی‌المقدور در کارهای مذهبی این جماعت متعصب که به نظر بعضی از ساکنین یهود از یهودیان اصیل می‌باشند، دخالتی ننماید. تا آنجا که من اطلاع حاصل نمودم، این گروه با تمام مشخصاتی که ذکر گردید، هنوز در بیت‌المقدس وجود دارند و دولت مرکزی نمی‌خواهد و شاید هم نمی‌تواند از فعالیتشان جلوگیری نماید. آنها نمایندگانی هم در مجلس شورای ملی اسرائیل دارند، لیکن حکومت صهیونیستی اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسند، چه عقیده دارند چنین حکومتی فقط توسط فرستاده‌ای از طرف خداوند متعال امکان دارد تشکیل شود. در زمانی که اینجانب در بیت‌المقدس بودم، اولیای دولت انگلیس به مأمورین خارجی توصیه می‌کردند که روزهای شنبه حتی‌الامکان با اتومبیل به

محله‌های یهودی‌نشین شهر قدیم نروند چون امکان دارد اتومبیل آنها از طرف این متعصبین سنگباران شود.

خاخام بزرگ شهر بیت‌المقدس که درآن زمان از شخصیت‌های بزرگ این متعصبین بود و شخصی بسیار ذی‌نفوذ محسوب می‌گردید، اکثراً از میان این گروه انتخاب می‌شد. در آن زمان خاخام بزرگ بیت‌المقدس Herzok نام داشت. وی هر سال با تشریفات و لباس رسمی خود در روزهای عید نوروز، عید باستانی قدیم ایران، با گارد مخصوص خود به سرکنسولگری ایران آمده و از طرف کلیه یهودی‌های سراسر فلسطین سال نو و عید نوروز را به سرکنسول ایران و اعضای کنسولگری تبریک می‌گفت. او اصرار داشت که تمام اعضای نمایندگی ایران در فلسطین در اتاق سرکنسول حضور بهم رسانده و دست هریک را فشرده و به ما تبریک بگوید و مخصوصاً هر سال تکرار می‌کرد که ملت یهود به ایران و ایرانیان علاقه و احترام مخصوصی دارد، چه شما ملتی هستید که قوم یهود را از چنگال ستمگریهای بابل نجات دادید و ما زندگی مجدد خود را مرهون ایرانیان می‌دانیم. بعدها که به مأموریت کانادا رفتم، پسر این خاخام که مرد مطلع و شخصیتی تحصیلکرده بود، به عنوان سفیر اسرائیل در کانادا انتخاب شده بود. وی به علت شخصیت و معروفیت پدرش منزلت خاصی بین یهودیان کانادا داشت.

همانطور که قبلاً اشاره گردید عده‌ای از یهودیان بسیار متعصب و قدیمی شهر بیت‌المقدس جداً با استقرار حکومت صد در صد یهود در فلسطین علناً مخالفت می‌کردند. به عنوان مثال سازمان مذهبی به نام Neturei Karata (نگهبان شهر مقدس) در اعلامیه‌ای که در سال ۱۹۴۸ از بیت‌المقدس به سازمان ملل متحد ارسال نمود مخالفت رسمی خود را با تشکیل حکومت خالص یهود در فلسطین اعلام داشتند.

همچنین خاخام Rabbi Josef Tzui Duschinsky با استناد به متن کتاب مقدس تورات به سازمان ملل متحد گوشزد کرده بود (ملت یهود خواهان آزار و اذیت اعراب نیستند و ما یهودیان قرنها با اعراب در کنار هم زندگی کردیم و اعراب همیشه برای قوم

یهود احترام مخصوصی قائل بودند. لیکن امروزه صهیونیستها با توسل به اعلامیه بالفور به این سرزمین مقدس آمده‌اند و با اعراب به جنگ و ستیز پرداختند، صهیونیست‌ها هیچ اهمیتی به یهود نمی‌دهند و فقط می‌خواهند تسلط خود را به این سرزمین مقدس بگسترانند. بنابراین ملت یهود قتل‌عام مردم را به دست صهیونیستها محکوم می‌کنند. صهیونیسم یک اندیشه تنفرآلود و ضدخدایی است که هیچ رابطه‌ای با ملت یهود ندارد. همچنین صهیونیست هیچ گونه استقلال منطقی در تورات ندارد. بنابراین ملت یهود هیچ علاقه‌ای به صهیونیست و صهیونیستها ندارند.)

شهرت دارد که از دانشمند بزرگ جهان آلبرت انیشتین که یهودی و از آلمان مهاجرت کرده بود در سال ۱۹۴۱ در مورد آزادی کشور اسرائیل پرسش نمودند. وی جواب داده بود: «شخصاً ترجیح می‌دهم که در فلسطین یک حکومت عرب و یهود تشکیل گردد. به این ترتیب قوم یهود در یک محیطی بهتر می‌تواند زندگی کنند.» همچنین در سال ۱۹۵۵ هنگامی که بن‌گوریون رهبر اسرائیل مقام ریاست جمهوری را به انیشتین پیشنهاد نمود، این محقق جهانی و دانشمند یهودی به عذر کهولت سن و تحقیقات علمی خود، این مقام را نپذیرفت.

به طوری که بعداً تشریح خواهد شد، اکثر اعضای حزب کارگر مانند موشه شرتوک (وزیر خارجه و نخست‌وزیر اسبق اسرائیل) و آباابان وزیرخارجه اسبق این کشور هم با یک کشور صددرصد یهودی بدون تشریک مساعی با اعراب ساکن فلسطین مخالف بودند و اینها با اشاره به اعلامیه بالفور که حفظ حقوق اعراب در سرزمین در آن پیش‌بینی شده و این امر مورد ادعای اعراب است. با پایمال کردن حقوق مکتسبه آنها در این کشور موافق نمی‌باشند.

یکی دیگر از سران بزرگ یهود ضد صهیونیسم، مقیم محله بروکلین در نیویورک (آمریکا) خاخام Teitelbaum می‌باشد. این خاخام روز ۷ ژوئن ۱۹۹۴ مطابق ۱۷ خرداد ۱۳۷۳ پس از سالها غیبت به اتفاق دوهزار نفر از پیروان خود با کرایه پنج هواپیمای

غول‌پیکر (سعی شده بود که هیچ یک از این هواپیماها متعلق به شرکت‌های هوایی اسرائیل نباشد) برای زیارت اماکن مقدسه فلسطین وارد فرودگاه بن‌گوریون در اسرائیل شدند، یکی از مسافرین همراه خاخام مبلغ پانصدهزار دلار هزینه سفر هیأت را متقبل شده بود، به شرط آن که افتخار رانندگی خاخام از فرودگاه اسرائیل تا بیت‌المقدس را به‌عهده داشته باشد. خاخام در میان هزاران نفر از هواداران و مستقبلین که هر گروهی جداگانه در فرودگاه صف بسته بودند و خانمها طبق سنت مراسم مذهبی خود در حالی که سر و بدن خود را کاملاً پوشانده بودند، وارد ارض موعود شد.

خاخام تی‌تل‌بوم رهبر گروه یهودیان SATMAR می‌باشد و در آمریکا هزاران پیرو دارد، در بیت‌المقدس و سایر شهرهای فلسطین هزاران نفر از پیروان این گروه عقیده دارند که قوم یهود نباید تا قبل از ظهور شخصی از طرف خداوند در فلسطین به فکر حکومتی باشد. این گروه آنقدر در نظریات خود صائب و پایدارند که در سال ۱۹۲۰ یکی دوسال پس از استقرار حکومت انگلیس در فلسطین حاضر شدند با مذاکره مستقیم با اعراب فلسطین برای صلح و یک زندگی مسالمت‌آمیز در ارض موعود وارد مذاکره شوند. لیکن صهیونیست‌ها در آن زمان گروه سربازان فداکار موسوم به HagaNa را تشکیل داده بودند. سردسته حزب ساتمار یعقوب اسرائیل دخان و هفتاد تن از پیروان او را قتل عام کردند و به این ترتیب موضوع مذاکره با اعراب تا مدتها متوقف ماند. د راین اواخر حتی یاسرعرفات گروه ساتمار را نمونه‌ای از ساکنین با عقل و متعصب فلسطین اعلام نموده بود.

هنگام ورود خاخام به این شهر مقدس، گروه مستقیماً برای زیارت آرامگاه رهبر گروه Aatmar دخان عازم ناحیه تاریخی کوه زیتون شدند و در کنار قبر رهبر خود به مناسبت این که این شهر مقدس (منظور بیت‌المقدس) به دست صهیونیستهای کافر افتاده است، وی و همکارانش یقه لباده خود را که علامت عزاداری عظیم است بالا زدند.

(نقل از روزنامه نیویورک تایمز مورخه ۸ ژوئن ۱۹۹۴ مطابق ۱۸خرداد۱۳۷۳)

۲ـگروه دیگری از یهودیان که در یکی دوقرن پیش به فلسطین مهاجرت نموده، یهودیانی بودند که از روسیه و لهستان و همچنین از کشورهای شرقی اروپا به سرزمین مقدس آمدند. از سال ۱۸۰۰ میلادی در اثر سختگیری مقامهای کلیسای ارتدوکس روسیه مخصوصاً در زمان سلطنت الکساندر تزار روس که صدمات فراوانی به یهودیان قدیمی و متعصب این کشور وارد آورد و کشت و کشتار فراوانی از این قوم شد، یهودیان با پرداخت مبالغی هنگفت به اولیای آنروز حکومت تزار به تدریج به ارض موعود مهاجرت کردند. آنها پس از استقرار در فلسطین عده‌ای از آشنایان و اقوام خود را که مقیم لهستان بودند، تشویق کردند تا به فلسطین مهاجرت کنند، مهاجرت این عده پس از استقرار نازیها در لهستان و فرار یهودیان به شوروی صورت گرفت، آنها سپس از راه ایران به فلسطین آمدند. این عده از یهودیان که خود را ساکنین قدیمی ارض موعود می‌نامند(غیر از یهودیان باستانی موسوم به صبرا که دخالتی در امور دولتی نمی‌کنند) از قدیم‌الایام، حکومت، بازرگانی و سیاست تشویق مهاجرت یهودیان به فسطین را در دست گرفته بودند. مثلاً اکثر رؤسای آژانس یهود در فلسطین، در زمان حکومت انجلیس خود یک نوع حکومت نامرئی یهودیان در فلسطین بودند و با اکثر آژانسهای یهود در جهان ارتباط داشتند که از مهاجرین یهود روسیه و لهستان تشکیل می‌شدند و بعد از استقلال و تصویب دولت اسرائیل همین اشخاص بودند که بعنوان رئیس جمهور و نخست‌وزیر و وزرای اسرائیل انتخاب گردیدند.

رؤسای آژانس یهود در زمانی که من در فلسطین بودم، از قبیل گوریون رئیس آژانس موشه‌شرتوک که بعداً به شاریت تغییر نام داد و گولدمایر و سایر رؤسای این دستگاه حکومت نامرئی یهودی‌ها، همگی به زبانهای روسی، انگلیسی، فرانسه، لهستانی و یدیش(زبان عبری اروپایی) تکلم می‌کردند. آژانس یهود پیوسته در آن زمان با کلیه یهودیان ومؤسسات این قوم در سراسر جهان درارتباط بوده و سعی و اهتمام می‌کردند مخصوصاً در زمان جنگ جهانی دوم، یهودیانی راکه مورد آزار و اذیت در سراسر اروپا

قرار گرفته بودند، به هر نحوی که شده به فلسطین مهاجرت دهند. این آژانس علاوه بر نفوذ در دستگاههای دولتی مقیم فلسطین شهرداران و رؤسای ادارات شهرهای یهودی‌نشین را از خودشان انتخاب می‌کردند، به‌علاوه، رؤسای احزاب زیرزمینی که مخفیانه با انگلیسی‌ها در مبارزه بودند، مانند اسحاق شامیر و مناخیم بگین که بعداً نخست‌وزیران اسرائیل شدند از مهاجرین لهستانی بودند.

باید یادآور شد که در بین اساتید دانشگاه و مراکز علمی و فلسفه اسرائیل نیز از این مهاجرین به چشم می‌خوردند.

۳ـ گروه سوم، یهودیان مقیم فلسطین را یهودیان اروپای غربی مخصوصاً آلمانی، اتریشی، انگلیسی و اروپای شرقی مانند کشورهای رومانی، بلغاری و حتی یونانی تشکیل می‌دادند. این عده به علت این که تازه وارد این سرزمین شده بودند و از ظلم و ستم نازی‌ها به نحوی از انحاء به کمک آژانس‌های بین‌المللی یهود نجات پیدا کره بودند و از آنجایی که به زبانهای عبری یاعربی و حتی بعضی از آنها به انگلیسی هم آشنایی نداشتند، مشاغلی آزاد در شهرهای بزرگ در فلسطین از قبیل طبابت، مکانیکی، هتل‌داری و بازرگانی یا مهندسی را پیشه خود قرار داده بودند. آنها از لحاظ طرز زندگی و اخلاق و نحوه فکری با یهودیان دیگر تفاوت زیادی داشتند. چه این عده مثل اروپاییان زندگی می‌کردند، خانه و محله‌های خود را بسیار تمیز و به سبک اروپایی ترتیب می‌دادند و اکثر رستورانها و مؤسسات بازرگانی و بانکی به دست این اشخاص اداره می‌شد. چنانکه قبلاً نیز شرح داده شد، پزشکان حاذق و جراحان درجه یک بیمارستانهای شاریته برلن و همچنین اتریش که به بیت‌المقدس آمده بودند، جراحان بسیار قابلی بودند که در خاورمیانه آن روز شهرت فراوانی داشتند و از کلیه کشورهای عربی اطراف و ایران بیماران زیادی را جلب کرده بودند.

شخصیت‌های معروف آژانس یهود

در آن زمان سران ذی‌نفوذ آژانس یهود که در فلسطین فعالیتهای عمده‌ای داشتند و در تمام ضیافتهای رسمی دولت و نمایندگی‌های خارجی مقیم بیت‌المقدس حضور پیدا می‌کردند، عبارت بودند از :

۱ـ موشه شرتوک که بعدها اسم فامیل خود را موشه شارت گذارده بود. وی در روسیه متولد شد و درکودکی با اولیای خود به فلسطین مهاجرت کرده بود. او تحصیلات خود را در استانبول که در آن زمان پایتخت کشور عثمانی بود در دانشکده افسری به اتمام رسانده و مدتی با درجه ستوانی در ارتش عثمانی‌ها خدمت نموده بود. او زبانهای ترکی، فرانسه، روسی و انگلیسی و همچنین زبان عبری را به خوبی تکلم می‌کرد. در زمان خدمت اینجانب وی رئیس امور سیاسی آژانس یهودی بود و پس از استقرار اسرائیل از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۵ نخست‌وزیر اسرائیل شد لیکن در همان سال فوت نمود و از قراری که شهرت داشت، وی اگر زنده می‌ماند از آنجایی که مردم مخصوصاً اولیای آژانس یهود او را دوست داشته و احترام مخصوصی نسبت به وی ابراز می‌کردند حتماً بعداً رئیس جمهور اسرائیل می‌شد، چه او شخصی ملایم و با رفتار ناهموار یهودیان متعصب نسبت به اعراب مخالف بود و این رفتار را برخلاف سیاست استقرار قوم یهود در فلسطین می‌دانست. به عنوان مثال در مورد قتل‌عام اهالی روستای KIBUYA که در اکتبر ۱۹۵۳ از طرف یهودی‌ها صورت گرفت، در یادداشتهای باقیمانده خود نوشته بوده است: در این عملیات که تحت فرماندهی آریل شارون انجام گرفت عده‌ای از اهالی بیگناه غیرنظامی عرب قتل‌عام شدند. همچنین شارت در یادداشت‌های خود اضافه می‌کند که وی شخصاً با ماجرای قتل عام کی‌بویا که ما را در مقابل چشم جهانیان به صورت مردمان خون‌آشام و جلاد جلوه‌گر ساخت، مخالف است و یکبار در جلسات هیأت دولت هشدار داده بود که این لکه ننگ سالهای سال از دامن ما پاک نخواهد شد(نقل ازکتاب تاریخ پنهان صهیونیسم به قلم رالف شومن) این شواهد به خوبی ثابت

می‌کند همانطور که قبلاً متذکر شد، وی از طرفداران جدی همکاری و حسن همجواری با اعراب فلسطین بوده است.

۲ـ بن‌گوریون که اولین نخست‌وزیر اسرائیل بود، در سال ۱۹۰۶ از لهستان به فلسطین مهاجرت نموده، وی مدتی هم در آمریکا زندگی می‌کرده است، لیکن در سال ۱۹۱۷ پس از صدور اعلامیه بالفور به فلسطین آمده و مشغول فعالیت شده، در زمان جنگ جهانی دوم، دولت انگلیس او را مدتی در کامپ اسرای سیاسی جنگی در اردوگاه سافاد همانجا که سپهبد زاهدی زندانی بود، محبوس نمود. وی که از کارگردانهای جدی و معروف آژانس یهود در بیت‌المقدس بود، بعدها به‌عنوان اولین رئیس جمهور اسرائیل انتخاب گردید.

۳ـ اشتن که یکی از یهودی‌های مهاجر روسیه بود، محل اقامتش در کاتامون پشت ساختمان سرکنسولگری ایران قرار گرفته بود و خیلی با اعضای سرکنسولگری ایران رفت‌وآمد داشت. وی نیز در آژانس یهود سمت مهمی داشت که به اتفاق خانم خود پیوسته در ضیافتهای نمایندگی‌های خارجی در شهر به چشم می‌خورد. او در منزلش از مأمورین سیاسی پذیرایی می‌کرد و دست‌پخت غذاهای روسی آن خانم مخصوصاً برش روسی که از طرف او تهیه می‌شد، شهرت فراوانی داشت. او پس از تشکیل حکومت اسرائیل به سمت سفیر این کشور در انگلستان تعیین گردید و اسم خود را نیز تغییر داد.

۴ـ دکتر سیمون رئیس کل تشریفات آژانس یهود که مردی زباندان بود، پیوسته در ضیافتهای کلیه کشورهای خارجی در بیت‌المقدس دیده می‌شد. وی شخصیت‌های خارجی ازجمله ایرانیان را برای دیدار از فعالیتهای کشاورزی و صنعتی یهودی‌های مهاجر به فلسطین دعوت می‌کرد و خود همراه آنها به دهات معروف به Kibuts که در اطراف تل‌آویو و سواحل دریای مدیترانه به کمک مهاجرین جوان و تازه نفس تأسیس شده بود، می‌رفت و حتی به مدعوین اصرار می‌کرد که شبی را در این نوع دهات بمانند تا کاملاً با اخلاق و روحیه سایر کشاورزان آشنایی پیدا کنند و ضمناً خود با دستوراتی که

داشت عملیات تبلیغات ماهرانه‌ای را به نفع همکیشان خود ترتیب می‌داد.

۵ـ یکی از رؤسای آژانس یهود که در رأس امور سیاسی این آژانس قرار گرفته بود بانو مایر Golde MEYER از یهودیان روسیه بود که به اتفاق شوهرش در سال ۱۹۲۱ از روسیه به آمریکا رفته بودند، لیکن بعداً به فلسطین مهاجرت نموده و به گروه فعالان صهیونیست و استقلال‌طلب پیوستند. میر مقامهایی در آژانس یهود کسب نمود و اکثراً در ضیافت‌های دولتی و خارجی شهر دیده می‌شد. وی پس از استقلال اسرائیل در چند دولت این کشور عضویت داشت ودرسال ۱۹۷۳ نخست‌وزیر اسرائیل شد و در هجوم مصری‌ها به اسرائیل که در همان سال صورت گرفت، مصدر کار بود و به جنگ شش روزه اعراب با یهود و آتش‌بس سازمان ملل متحد تن درداد. او علاوه بر زبان روسی که زبان مادریش بود، به زبانهای فرانسه وانگلیسی و آلمانی تکلم می‌کرد. موشه دایان که نیروهای مصر و سوریه را شکست داده و تا قلب کشور مصر پیشروی نمود، وزیر دفاع کابینه وی بود.

آشنایی با سرگرد آباابان
و ماجرای سپهبد فضل‌الله زاهدی زندانی سیاسی انگلیسی‌ها

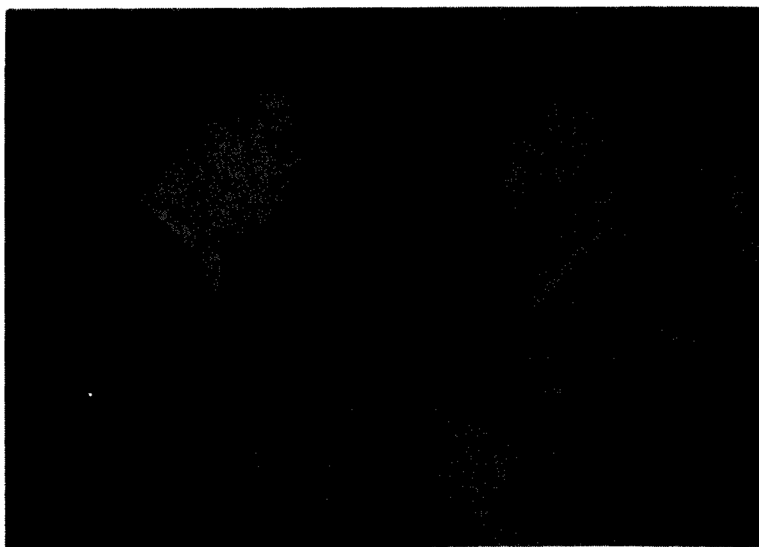
یکی از روزهایی که در نمایندگی سرگرم کار بودم و اتاق اینجانب مملو از ارباب رجوع بود، مستخدم نمایندگی «کامل» با شتاب نزد اینجانب آمده و گفت: یک افسر انگلیسی مایل است برای یک امر فوری با شما به تنهایی ملاقات کند. به وی گفتم: بهتر است این افسر را نزد آقای سرکنسول هدایت نماید. جواب داد: خیر، ایشان می‌خواهند فقط با شما ملاقات کنند. من ناچار شدم ارباب‌رجوع را به طور موقت به سایر اتاقهای نمایندگی فرستاده و تنها در اتاق منتظر ملاقات این افسر عالیرتبه که آمدن این نوع اشخاص به سرکنسولگری بی‌سابقه بود، بمانم. لحظه‌ای گذشت که یک افسر انگلیسی با لباس رسمی و قامتی بلند در دهلیز اتاق ظاهر شد و با ادای سلام نظامی خود را معرفی کرد: «من سرگرد آباابان از قسمت اطلاعات ارتش انگلیس هستم.» با او دست داده و در کنار میز روی نیمکت چرمی که یکی دوعدد از آنها در اتاق من بود، به اتفاق نشستیم. وی قبل از شروع مذاکرات اظهار داشت که البته اطلاع دارید کشور متبوع من و ایران امروزه دوست و علیه دشمن مشترک یعنی نازیهای خونخوار متحد می‌باشند، بنابراین این حق را برای خود محفوظ می‌دارم که از شما خواهش کنم مطالبی که در حال حاضر بین ما ردوبدل می‌شود، محرمانه و فقط بین ما محفوظ مانده شود. با حالت تعجب به وی خیره شدم. در انتظار بقیه گفته‌های آن افسر بودم. سپس اضافه نمود که مقامهای کشور متبوع وی یک افسر عالیرتبه ایرانی را مدتی به علل امنیتی از ایران به کامپ اسرای جنگی در فلسطین آورده و در آنجا در اختیار دارند و این افسر(در آن زمان اسمش را به من نگفت) مایل است برای امور شخصی و سجلی خود، وکالت‌نامه‌ای به همسرش بدهد و همچنین چکی به نام پسرش که در بیروت تحصیل می‌کند، صادر نماید و تقاضا دارد شعبه امور کنسولی نمایندگی شما امضای وی را در زیر این اسناد گواهی نمایند و سپس اضافه کرد: اینجانب متجاوز از سه ماه است که به طور محرمانه به سرکنسول ایران در

بیت‌المقدس تماس حاصل نموده و تقاضا کردم این اسناد از طرف سرکنسولگری گواهی شود، متأسفانه در این مدت هر زمان که با سرکنسول شما تماس گرفتم، به عذری که منطقی به نظر نمی‌رسید، از اجرای تقاضاهای ما سر باز زده و موجبات نگرانی زندانی ما و خانواده وی را در ایران فراهم نموده است، چون این تقاضای ما طبق قوانین بین‌المللی و موازین عرف جهانی و انسانی کاملاً صحیح می‌باشد، لذا امروز شخصاً خدمت رسیدم تا این تقاضا را بررسی نموده و دستور فرمایید این درخواست ژنرال زندانی که ما صددرصد با آن موافق هستیم، اجرا گردد و باید اضافه نمایم چون شنیدم که شما مأموری مثبت و تحصیلکرده هستید، امروز قبل از این که ازطرف دولت متبوع خودم توسط سفارت انگلیس در تهران اقدام نمایم، صلاح دانستم از طریق نمایندگی ایران در بیت‌المقدس رأساً این کار را توسط شما انجام دهیم که موجب تشکر مقامهای انتظامی کشور متبوع من و رفع عسرت از خانواده زندانی خواهد شد.

اینجانب پس از کمی فکر و تعمق چون از اخلاق رئیس خود مطلع بودم، به وی گفتم: آیا این زندانی شما محکومیتی هم پیدا کرده است؟ جواب داد: خیر، کلیه زندانی‌های ما در اردوگاه اسرای جنگی در فلسطین از مقامهای عالیرتبه کشور متبوعشان هستند که به علل سیاسی در اینجا نگهداشته می‌شوند و تاکنون جرمی علیه آنها اقامه نشده است. به وی جواب دادم: تا آنجایی که شعور حقوقی من می‌رسد، یک زندانی ایرانی در خارج از کشور ولواین که محکوم به مرگ شده باشد، می‌تواند از حق خود یعنی تنظیم وصیتنامه و غیره استفاده نماید و یا سایر اسناد خود را توسط مأمورین کشور متبوع خودش به گواهی برساند و تنها اسنادی که درایران مورد شناخت و تصدیق اولیای مربوطه قرار می‌گیرند، اسنادی است که با گواهی و تأیید نمایندگی‌های ایران در خارج تنظیم شده باشد. ابان از این گفتار و حلاجی موضوع خیلی خوشحال شده و گفت: بی‌مورد نبود که گفته بودند در این مورد با شما که متصدی امور کنسولی این نمایندگی هستید، مشورت کنم.

به وی توصیه کردم اولاً فعلاً این موضوع را با سرکنسول اینجانب مطرح نکنید، چون

زبان انگلیسی وی آنقدر کامل نیست تا بتوانید موضوعات حقوقی و امور کنسولی را با وی تحت خلاجی قرار دهید. درثانی فردا اسناد امضا شده این افسر ایرانی را که به گواهی مقامهای حکومت فلسطین که ما نمونه امضای آنها را در این نمایندگی داریم، رسیده باشد نزد اینجانب بیاورید تا این که در این مورد اقدامهای لازم معمول گردد. ضمناً اینجانب موضوع را شخصاً برای آقای سرکنسول تشریح خواهم کرد و چون شما اول برای اجرای این کار به ایشان مراجعه کرده‌اید، سعی می‌کنم اجازه رئیس خودم را در این مورد کسب نمایم. ابان مسرور و خوشحال اتاق مرا ترک نمود.



کنت فلك برنادت میانجی سوئدی مسأله فلسطین (نفر سمت راست) با آبا ابان در سازمان ملل متحد .

یکی دو روز بعد سرگرد ابان به اینجاب مراجعه و از کیف خودش یک برگه وکالتنامه که شخص زندانی برای خانمش تهیه نموده بود و همچنین یک برگ چک از کیف خود بیرون آورده و به اینجانب تسلیم نمود. در آن زمان معلوم شد که زندانی سیاسی حکومت انگلیس سپهبد فضل‌الله زاهدی و چک هم برای پسرش اردشیر زاهدی کشیده شده و هردو امضا از طرف اولیای مربوطه حکومت انگلیس گواهی شده بود. پس از آن

که رونوشت اسناد مزبور را برای حفظ در بایگانی سرکنسولگری تهیه کردم، امضای تیمسار زاهدی و هم گواهی حکومت فلسطین از طرف سرکنسولگری ایران تأیید و تسلیم وی شد. ضمناً چون من زاهدی را بارها در منزل اخوی خود در تهران دیده بودم و با من آشنایی داشت، از سرگرد ابان تقاضا نمودم سلام مرا به ایشان ابلاغ نماید.

هنگام خروج از اتاق من، سرگرد ابان غفلتاً شروع کرد به خواندن شعر شیرین و معنی‌دار شاعر پارسی‌گو سعدی که:

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند   که در آفرینش زیک گوهرند

و...

خیلی تعجب کردم و گفتم: آقای سرگرد شما فارسی را از کجا یادگرفتید؟ جواب داد: مجدداً خدمت می‌رسم و اگر اجازه دهید چند دقیقه‌ای در خدمتتان خواهم بود و این موضوع را به شما خواهم گفت. فردای آن روز اول وقت ساعت هشت صبح وقتی به سرکنسولگری آمدم جیپ نظامی ارتش انگلیس را مشاهده کردم که قبل از من به نمایندگی آمده و سرگرد ابان در سالن منتظر من بود. پس از خوش‌وبش، وی نامه‌ای از تیمسار زاهدی برای من آورده بود که پاکت سرباز بود. معلوم شد که قبلاً سرگرد آن را خوانده است. در آن نامه زاهدی با تشکر فراوان از اینجانب و ناسزا و نفرین به رئیس من که آنقدر او را برای این کار کوچک معطل کرده، از من تقاضا نموده بود که به وسیله تلفن با رحمت اتابکی که متصدی امور کنسولی ایران در بیروت است، تماس حاصل نموده و به وی بگویم به اتفاق اردشیر زاهدی به بیت‌المقدس آمده و این اسناد امضا شده را تحویل بگیرند. بنابراین سرگرد ابان طبق درخواست زاهدی، مجدداً اسناد را درمقابل رسید به من تحویل داد و چند دقیقه‌ای برای نوشیدن یک فنجان چای در اتاق ماند تا موضوع تکلم زبان فارسی خود را برای من تشریح نماید. از قراری که می‌گفت، قبل از خدمت در ارتش انگلیس فارغ‌التحصیل قسمت زبان شرقی دانشگاه آکسفورد در انگلستان‌بوده وبه‌زبانهای‌عربی‌وفارسی‌تسلط‌کامل داردومعلم‌فارسی‌وی‌درلندن تقی‌زاده

بوده است. چون کار من در نمایندگی زیاد بود، از من اجازه خواست یک روز در ایام هفته فرصت نموده و به منزل من بیاید تا به اتفاق اشعار حافظ و سعدی را که کتاب‌های آنها در منزل من وجود داشت، با یکدیگر بخوانیم. من با کمال مسرت خواهش او را پذیرفته و چندبار از او که شخصی اهل کتاب بود، در منزل خود پذیرایی کردم و یک جلد کتاب گلستان سعدی هم که خیلی اشتیاق داشتن آن را داشت، به وی هدیه نمودم و هربار که او را می‌دیدم، از شعرا و فضلا و همچنین ازتمدن و فرهنگ ایران و ایرانیان تعریف و تمجید کرده و از تأثیر این فرهنگ در جامعه و تمدن کشورهای جهان مطالبی بیان می‌کرد.

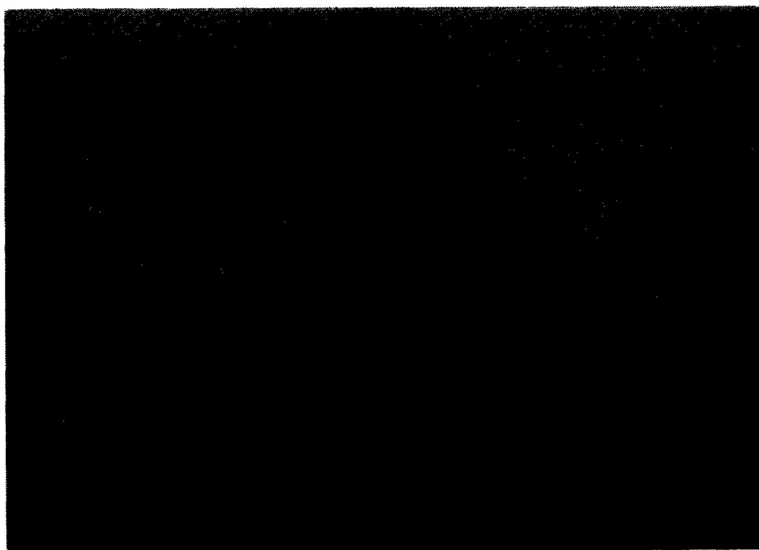
یک روز از روزهایی که نزد من آمده بود، به من صراحتاً گفت که او یک نفر یهودی است و چون به زودی جنگ جهانی دوم به اتمام خواهد رسید و متفقین در این جنگ پیروز خواهند شد خیال دارد پس از خاتمه خدمتش در ارتش در فلسطین باقی مانده و به اتفاق همکیشان خود برای تشکیل کشور اسرائیل کوشا باشد. سپس اضافه کرد: ما یهودیان یقین داریم طبق اعلامیه بالفور پس از قرنها دربه‌دری، اذیت و آزار و بی‌خانمان بودن، عاقبت‌الامر دارای کشوری می‌شویم و زندگی آرام و مفرحی برای خود در ارض موعود فراهم خواهیم ساخت.

از وی سئوال کردم: شما با این اعراب مبارز که چشم دیدن شما را ندارند، چه خواهید کرد؟ به‌علاوه شما در خاورمیانه در محاصره اعراب هستید که با چاههای نفت و پول فراوان و سایر وسایل زندگی و کشاورزی بر شما برتری خواهند داشت، جواب داد: اولاً ما قصد بیرون کردن اعراب را از خانه و کاشانه‌شان نداریم و برعکس سعی و اهتمام خواهیم کرد به نحوی از انحاء با کمک و سعی برادران مسلمان و غیرمسلمان که سال‌ها درکنار هم به خوبی وخوشی زندگی کرده‌ایم، فلسطین را آباد و ثروتمند نماییم. همچنین قصد داریم پس از استقرار کامل در این سرزمین، بزرگترین کارخانجات صنعتی و غیرصنعتی را در این قسمت از جهان تأسیس نموده و مواد اولیه از قبیل نفت و آهن آلات

و کارگر از کشورهایی مانند ایران را که تاریخ نشان داده است با قوم یهود سازگار و خوش‌رفتار بوده و با ما دشمن نیستند، وارد نموده و کالاهای صنعتی، علوم و تکنیک به کلیه نقاط جهان صادر نماییم. خلاصه این که ابان نسبت به آینده کشور اسرائیل در خاور نزدیک خیلی خوش‌بین بود. پس از چندی وی با یک دختر موطلایی از اهالی بیت‌المقدس عروسی نموده و مرا هم در جشن عروسی خودش دعوت نمود و چون چندی بعد مأموریت من به اتمام رسیده و به ایران مراجعت نمودم، دیگر او را ندیدم و فقط پس از جریان گواهی اسناد واصله از طرف زاهدی اینجانب به سفارت خودمان در بیروت مراجعه و موضوع را برای رحمت اتابکی شرح دادم. پس از چندی وی به اتفاق اردشیر زاهدی که در آن زمان جوانی ۱۸ساله بود و در بیروت تحصیل می‌کرد، به دیدن من آمده و با تشکر فراوان اسناد خودشان را که وکالتنامه‌ای برای رتق‌وفتق زندگی خانواده در تهران بود و به نام خانم پیرنیا مادر اردشیر تنظیم شده بود و یک برگ چک از وجوهات زاهدی در بانک ملی را به اردشیر تحویل دادم. در آن زمان تصور نمی‌کردم روزی خواهد رسید که این جوان وزیر امورخارجه ایران شود. باید یادآور شوم، زمانی که اردشیر زاهدی وزیرخارجه شد، اینجانب سمت معاونت ثابت اداری وزارت امور خارجه را داشتم، لیکن وی مرا فراخوانده و از من خواست به کار خودم ادامه دهم. گرچه کارکردن با شخصی که هیچوقت کارهای اداری و حساس سیاسی نکرده و به مقررات و قوانین جاری کشور آشنایی نداشت، کاری بسیار دشوار بود، مضافاً این که اردشیر زاهدی با تعیین معاونینی که با یکدیگر ابداً تجانسی نداشتند و گرهی را از کارها باز نمی‌کردند، وزارتخانه را از سرعت در کارها و حساسیت مسائل سیاسی بازداشته بود. لذا با تمام احترام و ملاطفتی که نسبت به اینجانب داشت، از آنجایی که با آوردن معاونهایی خارج از کادر وزارت امور خارجه متصل در کارهای من دخالت شده و مانع از پیشرفت و نظم امور می‌شدند، روزی نزد اردشیر رفته و تقاضا کردم مرا از این شغل پردردسر معاف دارد. وی جوابی به من نداد، لیکن بدون اطلاع من بعدها مرا به سفارت

ایران در ژاپن که در آن زمان چند مأموریت دیگر هم در دل آن نهفته بود (سفیر اکردیته در کره، فیلیپین، تایوان و بندر آزاد هنگ‌کنگ) اعزام داشت.

باری چون صحبت از فضل‌الله زاهدی پدر اردشیر شد که به عنوان زندانی سیاسی به فلسطین آمده و بعد از کودتا علیه دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر ایران شد، باید مطالبی را تا آنجا که می‌دانم ذکر کنم. زاهدی یکی از افسران سرشناس و باهوش و خوشگذران محافل تهران بود.



از چپ به راست کیا ــ وزیر خارجه ژاپن ــ اردشیر زاهدی ۱۹۶۹ میلادی.

ازآنجایی که رضاشاه قلباً از این نوع افسران خوشش نمی‌آمد و مورد اطمینان وی نبودند، لذا همیشه مشاغلی غیرحساس به این دسته از افسران می‌داد از قبیل ریاست باشگاه افسران یا ریاست اداره نظام وظیفه و غیره. لیکن چون زاهدی افسری تحصیلکرده و از خانواده‌های معروف ایران بود و در همدان هم املاکی داشت که عایدات آن جواب ولخرجی‌های او را در تهران می‌داد، سعی می‌کرد خود را داخل

معقولات و تحریکات علیه وی نکند و همچنین او دنبال درجه و مشاغل عالی ارتش نیز نبود. لذا رضاشاه هم کاری به وی نداشت. فضل‌الله زاهدی اکثراً در مهمانی‌های رجال و شب‌نشینی‌های باشگاههای معروف تهران شرکت می‌کرد. وی با سرلشکر نخجوان وزیر جنگ و امیر خسروی رئیس بانک ملی ایران که بعداً وزیر دارائی شد، بسیار دوست وصمیمی بود و همه آنها با برادرم عماالدین کیا دوره‌هایی داشتند و اینجانب آنها را که اهل دوستی و رفاقت بودند و با یکدیگر معاشرت نزدیک داشتند، چند بار ملاقات کرده بودم، من در آن زمان که در دانشکده حقوق تهران تحصیل می‌نمودم، در جلسات آنها شرکت نمی‌کردم ولی دورادور با افراد این دوره آشنایی داشتم.

درهرحال در زمان جنگ دوم و اشغال ایران از طرف نیروهای متفقین شهرت داشت که زاهدی به اتفاق دکتر متین دفتری نخست وزیر اسبق، علی هیأت قاضی و وزیر دادگستری، جواد بوشهری و همچنین نوبخت و سرهنگ همایون و عده دیگری از رجال آن زمان ایران با آلمانها سروکار داشته و پیشرفت سریع نیروهای آلمانی در خاک روسیه آنها را به این فکر انداخته که قبل از ورود نیروهای آلمانی به ایران، حکومت را در دست گرفته و اقداماتی به نفع کشور و حفظ تمامیت خاک ایران به عمل آورند. لیکن انگلیسی‌ها که در ایران کاملاً مواظب اوضاع بودند قبل از آن که اتفاقی بیفتد، همکاران زاهدی را دستگیر و خود او را به فلسطین تبعید نموده و مابقی را در اردوگاه اسرایی که در شهر سلطان‌اباد اراک ترتیب داده بودند، زندانی نمودند.

این اقدام یک سال بعد از اشغال ایران در سال ۱۹۴۳م.- ۱۳۲۲ش. از طرف متفقین انجام گرفت و خیال انگلیسی‌ها از این لحاظ راحت شد.

نویسنده آمریکایی موسوم به Reesemam Figer در مجله آمریکایی به نام Reporter در سال ۱۹۵۳ (آبان ماه ۱۳۳۲) دستگیری زاهدی را از قول او این‌طور شرح داده است:

ژنرال زاهدی به خبرنگار گفته بود: «وی در همان شب دستگیری در ضیافتی در شهر اصفهان دعوت شده بود. در این مهمانی یک سروان انگلیسی به نام Fitzroy که نام

فامیلی او Maclean بود، نیز دعوت داشت. این افسر نزد او آمده و اظهار آشنایی نموده، پس از صحبت از این طرف و آن طرف، تقاضا کرد برای یک مذاکره محرمانه به خارج از سالن ضیافت برویم. زاهدی هم دعوت وی را قبول کرده، لیکن پس از خروج از سالن پذیرایی و راهپیمایی در فضای باغ سروان مذکور اسلحه خود را کشیده و دستور می‌دهد تا تسلیم شود. سپس او را به طرف اتومبیلی که در آن نزدیکی‌ها پارک شده و داخل آن دونفر دیگر نشسته بودند، برده و با دستبندی او را به محلی که هواپیمای کوچکی در آنجا توقف کرده بود، بردند و از آنجا او را به فلسطین آوردند و در اردوگاه اسرای جنگی معروف به LATRUN که در ۱۵ کیلومتری غرب بیت‌المقدس قرار گرفته بود، زندانی کردند.»

همچنین طبق نوشته مخبر مذکور، زاهدی در این مصاحبه گفته بود که وی متجاوز از ۱۴ماه بدون محاکمه و بی‌آنکه به وی اجازه ارتباط با خانواده یا اولیای کشورش داده شود، در این محل زندانی بوده است، پس از ۱۴ ماه فقط توانسته است با پسر خود که در بیروت تحصیل می‌کرده، ارتباط برقرار نماید. همچنین بنا بر اظهار اردشیر زاهدی در مدت گرفتاری پدرش در فلسطین، مقامهای انگلیسی خانه وی را در تهران جستجو و زیرورو کرده بودند و مقداری از اشیاء قدیمی و گرانبهای خانه که یادگار اجداد وی بوده، در این بازرسی ازبین رفته است. سالها بعد که اینجانب برای شرکت در کنفرانسی از طرف سازمان ملل متحد به ژنو رفته بودم و فضل‌الله زاهدی به عنوان سفیر و رئیس نمایندگی ایران در دفتر اروپایی این سازمان در ژنو و مقیم این شهر بود، یک روز مرا ناهار دعوت نمود. سر میز پس از این که یاد خاطرات و گرفتاریهای خودش در فلسطین افتاد و از من برای رفع اشکال امور وی در آن زمان تشکر به عمل آورد، مسأله مصاحبه روزنامه‌نگار مذکور در فوق را با ایشان درمیان گذاردم، لیکن او جواب صریحی در این مورد به من نداد. فقط اظهار داشت موضوع کم‌وبیش از این قرار بوده است و بقیه وضع مرا در آنجا خودتان مطلع هستید.

از موضوع بحث در اطراف ابان دور شدیم، پس از استقرار حکومت اسرائیل در فلسطین، عده‌ای از سیاستمداران این کشور از قبیل بن‌گوریون، گلدامیر و موشه‌شرتوک حزب کارگر را در این سرزمین تشکیل داده که ابان پس از خاتمه خدمتش در ارتش انگلیس، همانطور که گفته بود، به این حزب وارد شده و مدتی قبل از روی کار آمدن احزاب تندرو مانند حزب لکود به ریاست مناخیم بگین و سپس اسحاق شامیر زمام امور اسرائیل را در دست گرفتند. آباابان زمانی سفیر اسرائیل در آمریکا و سپس وزیر امورخارجه و بعد از آن ریاست کمیسیون خارجی پارلمان اسرائیل را در دست داشت.

در زمانی که رئیس حزب کارگر شیمون‌پرز نخست‌وزیر بود، وی مصاحبه‌ای با مخبر روزنامه اقتصادی فرانسه، موسوم به تریبون نمود که مصاحبه در روزنامه اطلاعات مورخه ۱۳۷۰/۸/۲۵ تحت عنوان طرح شیمون‌پرز برای ایجاد یک بازار مشترک در خاورمیانه به چاپ رسید. در این مصاحبه شیمون‌پرز پیشنهاد نموده بود: «در خاورمیانه، اسرائیل به اتفاق کشورهای همسایه خود یک بازار مشترک ترتیب دهند. به این ترتیب که مصر با نیروی انسانی، ترکیه با آب فراوان و عربستان با منابع نفت در چارچوب توانایی علمی مردم اسرائیل در رشته‌های کشاورزی، تکنولوژی پیشرفته و اطلاعات جدید پزشکی و غیره و همکاری مشترک می‌توانند کمکهای شایانی به اقتصاد مردم خود نمایند و در ازاء تصمیم اعراب مبنی بر پایان دادن به محاصره اقتصادی اسرائیل، این کشورها نیز به امکان اسکان یهودیان در سرزمین‌های اشغالی خاتمه خواهند داد.»

گفتگوهای این مصاحبه با نظریات ابان کاملاً تطبیق می‌کرد.

در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۷ شمسی) که برای شرکت در بورس سیاسی در دبیرخانه سازمان ملل متحد به نیویورک اعزام شده بودم و سپس طبق پیشنهاد نصرالله انتظام، در نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد به عنوان دبیراول نمایندگی ملی مشغول خدمت شدم. چون در آن زمان مجمع عمومی سازمان ملل متحد تشکیل شده بود، روزها برای کارآموزی به اتفاق انتظام در کمیسیون مخصوص سازمان که موضوع بین‌المللی شدن

شهر بیت‌المقدس در آن بحث می‌شد، می‌رفتم و با دقت به مذاکراتی که از طرف اعراب و کشورهای غربی و آسیایی در این مورد ردوبدل می‌شد، گوش می‌دادم. در بین نمایندگان اعراب مخصوصاً نماینده سوریه، گاهی نمایندگانی از اعراب فلسطینی که قبلاً با آنها آشنایی داشتم، به چشم می‌خوردند که از مراتب انتظام را مطلع می‌کردم. در جلسات مجمع عمومی و همچنین کمیسیونهای هفت گانه سازمان ملل متحد جایگاه نمایندگان به ترتیب الفبا تعیین شده است، طبیعی بود کشورهایی که اسامی آنها با «الف» یا «ای» لاتین نوشته می‌شود، مانند: ایران، عراق، اندونزی و اسرائیل در ردیف یکدیگر قرار می‌گیرند. یکی از روزهایی که نماینده اسرائیل با یک لهجه آکسفوردی صحبت می‌کرد، جلب توجه مرا نمود وقیافه وی به نظر آشنا آمد، قدری که به قیافه او خیره شدم، به نظرم رسید که این نماینده اول اسرائیل که با لهجه انگلیسی خوبی صحبت می‌کند، باید همان آباابان باشد و چون بعد از جنگ جهانی دوم ۱۹۴۵ که قریب ۵ سال بود من دیگر او را ندیده بودم، خیلی چاق و قیافه‌اش تغییر کرده بود. در آن زمان ایران مانند اکثر کشورهای عضو سازمان ملل متحد(غیر از اعراب) اسرائیل را به عنوان «دوفاکتو» شناخته بودند، لیکن به مناسبت همیاری با اعراب وزیر مختار یا کارداری که جنبه سیاسی داشته باشد، به تل‌آویو اعزام نشده بود. فقط مأمورین ما که اولی آن صفی‌نیا بود به عنوان حافظ منافع ایرانیان مقیم فلسطین به تل‌آویو رفته بود. لیکن اولیای اسرائیل آنها را به عنوان نماینده سیاسی می‌پنداشتند. درهرحال اسرائیلی‌ها نیز در تهران نماینده‌ای داشتند که در آن زمان شخصی به نام عزرا بود که زبان فارسی را به خوبی تکلم می‌کرد و با عرب و عجم نیز در تهران رابطه داشت. اما اسمی از وی در فهرست کتاب مخصوص نمایندگان سیاسی که از طرف وزارت امورخارجه چاپ و منتشر می‌گردید، ذکر نمی‌شد. پس از خاتمه جلسات کمیسیون مخصوص آن روز و برخاستن نمایندگان، آباابان به طرف انتظام آمده و با وی دست داده و خوش‌وبش کرده و هنگام عبور چشمش به من افتاده، سری تکان داده و رد شد. لیکن بعداً مجدداً مراجعت نموده

و از من پرسید: آیا شما کیا کنسولیار ایران در بیت‌المقدس نیستید؟ گفتم: بله، دست مرا فشرده و رو به انتظام کرده و گفت: جناب آقای سفیر قدر این همکارتان را بدانید و سپس خداحافظی کرده و رد شد. بعد از خاتمه مذاکرات خصوصی انتظام با بعضی از نمایندگان در مورد بحث کمیسیون و تشنج کمیسیون به مناسبت برخورد لفظی نماینده سوریه با نماینده اسرائیل، به اتفاق انتظام وارد سالن نمایندگان شدیم. انتظام به من گفت: شما آباابان را چگونه می‌شناسید؟ گفتم: تفصیل زیاد است. جواب داد: من امروز ناهار با کسی وعده ندارم، بیا برویم رستوران نمایندگان غذای مختصری بخوریم، تا این موضوع را برای من دقیقاً شرح دهی. هنگام صرف غذا شرح آشنایی خود را با سرگرد آباابان برای انتظام شرح دادم و بعداً اضافه کردم او فعلاً سفیر اسرائیل در آمریکا و نماینده اول کشورش در سازمان ملل متحد است و امکان دارد روزی وزیرخارجه شود و بنده امروز نایب اول نمایندگی ایران هستم! جواب داد که تو در حال حاضر راحت‌تر از او هستی. وی اکنون از رجال کشوری است که تازه به دوران رسیده‌اند و تازه اول گرفتاری است، خودش اطلاعی ندارد چه مشکلاتی را در پیش دارد. در هر حال من در آن زمان با این سرگرد ارتش انگلیس آشنایی پیدا کردم و فکر نمی‌کردم وی به این زودیها به این مقامها برسد.

ابان از سال ۱۹۵۰ یعنی دوسال بعد از تقسیم فلسطین لغایت ۱۹۵۹ سفیر کشور متبوع خود در آمریکا بود، پس از مراجعت به اسرائیل به نمایندگی مجلس انتخاب شد و در سال ۱۹۶۶ وزیرخارجه اسرائیل گردید.

از قراری که می‌گویند، در کتابی که به چاپ رسانده خود گوشزد نموده است: «اعراب با دارا بودن چاههای نفت و عایدات سرشار وضع نیرومندتری در جهان پیدا کرده‌اند و در آینده نیز نفوذ آنها بین کشورها بیشتر خواهد شد و صلاح اسرائیل در آن است که به نحوی از انحاء با اعراب فلسطین مذاکره و کنار آمده که تا حدودی حقوق حقه یهودیان ضایع نگردد باید با اعراب در ساختن یک کشور مستقل، آزاد و آباد

تشریک مساعی نماییم. آباابان برخلاف مکتب و نظریات بن‌گوریون که از طرفداران سرسخت یک اسرائیل خالص بدون شرکت اعراب بود، از شروع فعالیت سیاسی خود در این کشور بر این عقیده بود که ملت یهود جزئی از مردمان کشورهای خاورمیانه هستند و باید کوشش نمایند هَم خود را در راه استحکام روابط با اعراب و فرهنگ آنها بکار برند و برای پیشرفت این کار سیاست اسرائیل باید در جهت سیاست انگلیس و آمریکا باشد.

آباابان در سخنرانی دیگری که در ماه دسامبر ۱۹۶۷ در شورای اقتصاد اروپا ایراد نموده بود، صراحتاً اظهار داشت: «دوام حکومت اسرائیل در خاور نزدیک بستگی به گروه‌بندی‌های جهانی این کشور در خارج از محدوده خود در اروپا و آفریقا دارد. به این ترتیب اسرائیل نیازی به گسترش قلمرو خود نخواهد داشت و برخلاف عده‌ای از سیاستمداران اسرائیل که خواب اسرائیل بزرگ از رودخانه نیل تا دریای فرات را در سر دارند، وی عقیده دارد از راه همکاری با کشورهای جهان، این کشور با دارا بودن سرمایه لازم و ابزار و دادوستد پیشرفته و تکنیک قادر خواهد بود نفوذ خود را به ثبوت برساند، بنابراین لازم است اسرائیل با کشورهای عربی مخصوصاً اردن و لبنان روابط دوستانه‌ای برقرار نماید.»

آباابان گروه متعصبین و خالص‌گراها را در اسرائیل افرادی کوتاه‌بین می‌داند و معتقد است آنها با روشی که در پیش گرفته‌اند، اسرائیل را به سوی نیستی می‌برند و به نظر وی این نظریات سیاسی یک نوع خودکشی است، چه اعراب باید در فلسطین بمانند و با آنها تشریک مساعی داشته باشند.

سیاستی که اسحاق رابین درمورد سازش با اعراب درپیش گرفته بود، همان سیاستی است که آباابان در سخنرانی‌های خود پیوسته گوشزد نموده است. لیکن امروزه که ورق برگشته و یهودی‌های متعصب سرکار آمده‌اند، آن روش و محیطی را که رابین پیروی می‌کرد، و بین اعراب امید سازش ایجاد کرده بود، فعلاً از بین رفته است.

۲ـ وضع فلسطین پس از خاتمه جنگ جهانی دوم

در ایام جنگ جهانی دوم اوضاع فلسطین نسبتاً آرام و بدون سروصدا بود، پس از خاتمه جنگ به تدریج مبارزین استقلال اسرائیل که در مبارزات، خود را برای تهاجم مهیا کرده بودند، گروههایی از قبیل هاگانا، لیکود و اشترن شروع به فعالیت نموده و به کمک یهودی‌های آمریکا وسایر کشورهای جهان از پیروزی متفقین در جنگ و همچنین فشارهایی که در این مدت به قوم بنی‌اسرائیل در اروپا وارد آورده شده بود، نهایت استفاده راکرده و قاطعانه عملیات خود را آغاز کردند که البته فعالیتهای این گروهها در فصول بعد تشریح خواهد شد، خلاصه این که این ارتباطات دوستانه و نرمش‌های غیرمنتظره یهودی‌ها با اعراب در ایام جنگ مانند آرامشی قبل از طوفان بود. اینجانب طبق وظیفه و سمتی که در نمایندگی ایران داشتم، براساس موقعیت آن روز ایران علاوه بر معاشرت با اعراب که خیلی اشتیاق به معاشرت با اعضای سرکنسولگری داشتند، با یک عده از یهودیان از طبقه تحصیلکرده مانند پزشکان، مهندسان و کارکنان عالیرتبه آژانس یهود رفت‌وآمد کرده و چون آنها زبانهای فرانسه و انگلیسی را به خوبی تکلم می‌کردند و اکثر از تاریخ و فرهنگ و خدماتی که ایرانیان در احیای فرهنگ و تمدن خاورنزدیک انجام داده بودند، اطلاع و آگاهی کامل داشتند، لذا ساعتها درباره اوضاع، تاریخ و سیاست جهان با آنها بحث می‌نمودیم و از اطلاعات آموزنده این گروه استفاده می‌بردیم. درهرحال با اینگونه بحث‌ها با گروههای نامبرده در فلسطین و یهودی‌های مهاجر به این نتیجه رسیده بودم که آنها واقعاً عقاید ضد عرب نداشته و به فلسطین آمده‌اند که با یاری و همکاری اعراب در این سرزمین به راحتی زندگی کنند و اگر هم قلباً افکار دیگری داشتند، در هرحال به من اینطور وانمود می‌کردند که نظریات خصمانه‌ای نسبت به سایر فلسطینیان ندارند و خیلی مسرور بودند از این که از محیط ضد انسانی و ضد یهود که نازیها در آن زمان در سراسر اروپا به‌وجود آورده بودند، رهایی یافته و به سرزمین اجدادی خود آمده و امیدوار بودند که در کنار برادران عرب خود با نهایت

راحتی زندگی خوشی را داشته باشند.

اینجانب در آن زمان از زندگی و کار خود که ۱۸ساعت در روز بود، راضی بودم، غافل از این که با تمام کوشش‌هایی که در کارها می‌کردم، مقام من خالی از خطر نبود. توضیح آن که عموی خانم رئیس مأموریت من در بیت‌المقدس موفق‌السلطنه نوری اسفندیاری پس از آن که بعد از قطع روابط ایران و آلمان در سال ۱۳۲۰ به اتفاق کلیه اعضای نمایندگی ایران در برلین و سایر شهرهای آلمان اخراج شده بودند، به تهران رفته و پس از مدت کوتاهی بسمت سفیر ایران در عراق منصوب و به بغداد رفته بود و تابستانها که بغداد گرم می‌شد، از مرخصی سالیانه خود استفاده کرده و برای گذراندن تعطیلات خود و خرید و دیدار پزشکان حاذق به فلسطین نزد اقوام خود به سرکنسولگری ایران می‌آمد و به محض ورود برای مدتی مرا اجیر نموده و برای اجرای خورده فرمایشات خود تحت اختیار می‌گرفت و تا مراجعتش به بغداد گرفتار دستورات ایشان بودم. پس از چندی که به بغداد مراجعت کردند، از تهران به من گزارش دادند که چه نشسته‌ای موسی‌نوری اسفندیاری سفیر ایران در بغداد تو را برای کارمندی در سفارت ایران در عراق به وزارت امورخارجه پیشنهاد نموده است و چون وی در وزارت امورخارجه نفوذ زیادی دارد، اگر در آنجا خودت توسط اقوام وی دست‌وپا نکنی، حتماً حکم انتقال تو برای مأموریت بغداد صادر خواهد شد. با وجود این که من علاوه بر این که نامه‌ای به نوری اسفندیاری نوشته و به وی گوشزد نمودم که در اینجا مشغول فراگرفتن زبان انگلیسی و تحصیلات عالیه دیگری هستم و اگر به عراق بیایم، تحصیلات من ناقص خواهد ماند و از ایشان تقاضا کردم مرا از این مأموریت معاف فرماید، از خانم صدیق اسفندیاری همسر رئیس خودم نیز تمنا کردم شرحی به عموی خود نوشته تا از این مرحمتی که در حق من روا داشته، مرا معاف فرماید. خوشبختانه اقدامات فوری من قبل از صدور حکم وزارت امورخارجه مؤثر واقع شد و او به من پاسخ داد که تصور می‌کردم که شما خودتان مایل هستید در بغداد که یک مأموریت مهمتری از

سرکنسولگری بیت‌المقدس است، خدمت نمایید، بعداً که مأموریت اینجانب در فلسطین خاتمه یافت و به تهران رفتم، آقای نوری اسفندیاری وزیرخارجه بود (از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۷) در آن زمان من کارمند مقدم اداره جدیدالتأسیس سازمان ملل متحد در وزارت امور خارجه بودم و با کوشش و تدبیر ابوالقاسم پناهی که یکی از افسران تحصیلکرده و عالیرتبه وزارت امورخارجه بود، مشغول تنظیم امور این اداره و کتابخانه آن بودیم. روزی نوری اسفندیاری مرا احضار و دستور داد گزارشی درباره فلسطین و تقسیم این سرزمین تهیه و به استحضار وی برسانم. به وی گفتم: به طوری که مستحضرید من در آن کشور متصدی امور کنسولی بودم و ارتباطی به مسائل سیاسی و تحولات این کشور نداشتم، بهتر است این موضوع را به سرکنسول وقت و قوم وخویش خودتان صدیق اسفندیاری که به تازگی مأموریتش در فلسطین به اتمام رسیده و در تهران هستند، واگذار فرمایید تاگزارشی شایسته که جوابگوی دستورات شما باشد، تهیه شود. جواب داد: خیر، من در چند سفری که به بیت‌المقدس نمودم، حس کردم که شما با تمام مقامهای آن شهر آشنایی داشته و با تمام محافل سیاسی و اقتصادی و حکام وقت رفت‌وآمد دارید. بی‌جهت از زیر کار فرار نکنید لازم است دستور مرا اجرا نمائید. مجدداً با ذکر این مطلب که ممکن است مطالبی که در گزارشم می‌نویسم مورد استناد مقامهای کشور و شخص جنابعالی واقع نشود و برای این که راه فراری برای خود پیدا کرده باشم، اضافه نمودم که موضوع فلسطین خیلی حساس است و حقیقت را نمی‌توان بدون پرده گفت. شاید مقامهای عالیرتبه ایران از آن خوششان نیاید. مجدداً تکرار کرد که این یک دستور است و از فردا شروع به این کار بنمایید و مرا مرخص نمود.

من مراتب را به اطلاع پناهی رساندم و او گفت: وزیرخارجه آدم لجوجی است و چانه زدن با او فایده ندارد، بهتر است از امروز در اداره شروع به نوشتن این گزارش که بی‌ارتباط هم به امور اداره سازمان ملل متحد نمی‌باشد، بنمایی و خودت را خلاص کنی، من از فردای آن روز به مدت یک هفته با وجود عدم دسترسی به سوابق امر، چون در

وزارت خارجه اصلاً پرونده‌ای وجود نداشت، آنچه در مدت مأموریت ۵ساله خودم دیده و شنیده بودم با ذکر شمه‌ای از تاریخ و جغرافیای فلسطین تهیه و در خاتمه متذکر شدم که مسأله فلسطین به این زودیها حلّ نخواهد شد و این رشته سر دراز دارد و دلایلی هم برای این نظریات خود آورده بودم که اتفاقاً زمان نشان داد که وقایعی که من پیش‌بینی کرده بودم، واقعیت پیدا کرده و تا امروز هنوز مسئله فلسطین حل‌وفصل نشده است. این گزارش با هزار ترس و لرز به منشی خصوصی وزیر تسلیم گردید تا در یک پاکت سربسته به اسم اینجانب تقدیم ایشان نماید. در مراجعت از دفتر وزیر نفس راحتی کشیده و به پناهی رئیس اداره‌ام مژده دادم که به حمدالله وظیفه خود را انجام دادم و باید در انتظار عکس‌العمل نوری اسفندیاری باشم. چند روز بعد شنیدم که از دفتر وزیر دنبال اینجانب می‌گردند، با تشویش فراوان به سوی اتاق وزیر رفتم، عده‌ای در اتاق وی بودند، مدتی نشستم تا نوبت من رسید. همین که در اتاق وی را باز کردم و سلام نمودم، نوری اسفندیاری با چشمهای غضب‌آلود به من نگریسته و سپس گزارش مرا که در کنار میزش بود، برداشته و به طرف من پرتاب کرد و گفت: از شما که تصور می‌کردم جوانی فهمیده و متوجه حقایق هستید، به کلی ناامید شدم. آخر این اراجیف چیست سرهم کردی؟ مگر از جراید و رادیو اطلاع پیدا نکردی که مسأله فلسطین حل شده و اسرائیل وارد سازمان ملل متحد شده و به تدریج تمام کشورهای جهان آن را به رسمیت شناخته و اختلافات اعراب و یهود حل خواهد شد؟ بهتر است این گزارش را برداشته و نزد خودت نگاه داری تا کسی از مندرجات آن مطلع نشود.

به وی گفتم: جناب وزیر من قبلاً به شما گفته بودم که مطالبی خواهم نوشت که امکان دارد مورد پسند جنابعالی و مقامهای عالی کشور قرار نگیرد، این نظریه اینجانب است که ۵سال تمام در فلسطین اقامت داشته و اوضاع را از نزدیک بررسی کرده بودم و حال جنابعالی هر طور که صلاح می‌دانید قضاوت فرمایید. سپس از در اتاق وی خارج شده و گزارش را به منشی وزیر داده و به وی گفتم که دستور دهید این گزارش بایگانی شود.

سال‌ها گذشت و اینجانب پس از مأموریت‌های مختلف و خاتمه کارم در سفارت کانادا معاون ثابت اداری وزارت امورخارجه شدم(در زمان وزارت عباس آرام) چندی نگذشت که اردشیر زاهدی وزیر خارجه شد و در سال ۱۹۶۷ اسرائیل مجدداً به کشورهای عربی مخصوصاً مصر و سوریه حمله کرد و شهر بیت‌المقدس و بقیه سرزمین‌های فلسطین را یکی بعد از دیگری اشغال نمود و همچنین بلندیهای جولان را که متعلق به سوریه بود، به‌علاوه صحرای سینا را به طور برق‌آسا تصرف کرد. اردشیر زاهدی فوراً شورایی متشکل از معاونین سیاسی بین‌المللی و حقوقی ترتیب داده و علاوه بر ترتیب دادن کشیک برای معاونین خود که عده آنها در آن زمان به ۷نفر رسیده بود، خودش هم برای سرمشق دیگران شب اول سرکشیک شده و شب را در وزارت امورخارجه بسر برد، فردا صبح که ساعت کار اداری وزارت امورخارجه بود، قرار بر این شده بود که هر اتفاقی در جهان رخ دهد، باید سرکشیک که از معاونان وزارت امورخارجه بود، مراتب را به وزیر خارجه گزارش می‌کرد و دستور دریافت می‌نمود. شهرت داشت یکی از روزهائی که کشیک برقرار شده بود، اردشیر زاهدی هم طبق معمول از محل اقامت خود با گزارشات امور مربوط به وزارت امور خارجه نزد شاه رفته و گزارش امور جاری وزارت امورخارجه را به او(محمدرضاشاه) می‌دهد. آن روز شاه از اردشیر زاهدی سئوال کرده بود از جنگ و حمله اسرائیلی‌ها چه خبر؟ و اردشیر که از موضوع حمله اسرائیلی‌ها اظهار بی‌اطلاعی نموده، ظاهراً مورد سرزنش شاه قرار گرفته بود، اردشیر زاهدی عصبانی به وزارت امورخارجه آمده و متصدیان مربوطه را مورد مؤاخذه قرار داده بود. در مدت این جنگ ۶روزه اعراب و یهود وزارت امورخارجه ایران هم حالت جنگی پیدا کرده بود و معاونین و کارمندان بی‌جهت از صبح تا پاسی از شب در حالت اضطراب و وحشت بسر می‌بردند و وزیرامورخارجه با ایجاد تشنج در وزارت امورخارجه سعی می‌کرد وضع بیکاری و بی‌اطلاعی مقامهای عالی این وزارتخانه را در مورد جنگ اعراب و اسرائیل جبران نماید. لیکن حالت اضطراری وزارت امورخارجه

ایران هیچ‌گونه تأثیری در پیشرفت سریع‌السیر اسرائیلی‌ها در جبهه‌های جنگ و تصرف اراضی اعراب نداشت، فقط این چند روزه جنگ، کار اینجانب را که تنظیم برنامه‌های کشیک وجدال با معاونین برای حضور آنها در وزارت خارجه و پیگیری کارها بود، چندبرابر کرده بود، در غیر اینصورت جنگ اعصاب، کماکان در وزارت امورخارجه حکمفرما بود. که این امر تأثیری هم در تحولات خاور نزدیک نداشت و اسرائیل با اقدامهای حساب شده خود که قطعاً در خفا رضایت کشورهای بزرگ جهان را دربر داشت، توانست نقشه‌های خود را به مورد اجرا گذارد. لیکن برخلاف گفته‌های نوری اسفندیاری مسأله فلسطین تا این تاریخ حل نشده است.

کاش موسی اسفندیاری وزیر امورخارجه ۵۰سال قبل اکنون در قید حیات بود و به چشم خود می‌دید که بر سر کشور فلسطین چه آمده است. نه تنها این موضوع حل نشده، بلکه از آن روزی که ایشان از نوشته‌های اینجانب خشمگین شده و به اینجانب پرخاش نموده بودند، تا این تاریخ سیاستمداران جهان و سازمان ملل نیز راه حلی برای مسئله فلسطین پیدا نکرده و روزبه روز مسئله این سرزمین مقدس تاریخی پیچیده‌تر و ناامیدکننده‌تر می‌شود و به نظر می‌آید نظریات گروه اقلیت کمیسیون مربوط به تحقیق درباره حل سرزمین مقدس متشکل از ایران، هند و یوگسلاوی در این مورد درست بوده و اگر مشکلات آنها مورد تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد قرار می‌گرفت، شاید آنهم شاید این مسئله به نحوی از انحاء تاکنون حل شده بود. باید بگویم چه‌بسا زمامداران جهان مایل نیستند این مسئله حل و فصل گردد. الله‌اعلم...

فصل دهم:

اعیاد و روزهای سوگواری فلسطین

الف) اعیاد مسلمانان فلسطین

۱ـ مسلمانان فلسطین مانند اکثر مردم مسلمان خاور نزدیک و جهان، اعیاد مسلمین را به‌نحو شایسته‌ای جشن می‌گرفتند. در روز عید فطر که بزرگترین عید مسلمانان جهان است، در این روز مبارک اهالی شهرها و دهات به دیدن یکدیگر رفته و مانند عید نوروز خودمان به مبادله هدایای جنسی یا نقدی می‌پرداختند. در این روز مفتی اعظم بیت‌المقدس پس از ادای نماز عید فطر در مسجدالاقصی به اتفاق چند تن از اطرافیان خود از سرکنسولگری و نمایندگی کشورهای اسلامی در این شهر دیدن نموده و تبریکات مسلمانان و ملت فلسطین را به رؤسای کشورهای مسلمان و اعضای نمایندگی مسلمانان خارجی ابلاغ می‌کردند. بعدازظهر همان روز کلیه رؤسای نمایندگی‌های خارجی مقیم بیت‌المقدس و همچنین رؤسای حکومت فلسطین و بزرگان عرب این سرزمین از مفتی اعظم دیدن نموده و مراتب احترام و تشکر خود را به‌جا می‌آوردند.

۲ـ روز مبعث پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) نیز از طرف قاطع مسلمانان فلسطین جشن گرفته می‌شد و نماز جماعت از طرف مفتی اعظم بیت‌المقدس برگزار می‌شد. در شهرها و دهات نیز اهالی گرد هم آمده و به شادی می‌پرداختند.

۳ـ مولود حضرت پیامبر اسلام ازجمله اعیادی بود که با سرور زیادی از طرف اعراب مسلمان فلسطین جشن گرفته می‌شد.

ب) اعیاد مسیحیان فلسطین

مسیحیان فلسطینی اعیاد خود را مانند اعیاد کشورهای مسیحی جشن می‌گرفتند، لیکن کاهنان مسیحی و پیروان آنها روز ولادت حضرت مسیح(ع) را با شکوه تر از سایر اعیاد برگزار می‌کردند، که جزئیات آن قبلاً ذکر گردید. همچنین در برگزاری مراسم روز عید پاک نیز که به طور تفصیل شرح داده شد، سعی و اهتمام می‌کردند که با عظمت و جلال مخصوصی برگزار شود و عده زیادی از مسیحیان و سیاحان جهان در این روز مبارک در مراسم مسیحیان فلسطین شرکت می‌نمودند.

پس از این که مسلمانان در قرون وسطی، فلسطین را از اشغال صلیبیون خارج کردند، صلاح‌الدین ایوبی که از کردهای دانا و رشید بود و جنگ‌هایی که علیه مسیحیان و برای آزادی ارض مقدس نموده، در جهان اسلام و حتی مسیحیت معروفیت فراوانی دارد، (۱۱۳۸-۱۱۱۳ هجری) به مسیحیان اجازه داده بود که آزادانه و بدون ترس و هیچ‌گونه شرطی جهت زیارت اماکن مقدسه خود و عبادت به فلسطین بیایند. لیکن از آنجایی که هنوز اندیشه حکمرانی و تسلط بر اماکن مقدس را در مغز خود می‌پروراندند و جنگ‌های صلیبیون و تسخیر فلسطین و حکمرانی در این سرزمین مقدس را در گذشته فراموش نکرده بودند، لذا برای اجتناب از حوادث غیرمترقبه در اعیاد، مسیحیان که با گروههای بیشماری به زیارت می‌آمدند و موجبات نگرانی اعراب شده بودند، اعراب نیز در این ایام عده زیادی از مسلمانان را تجهیز کرده و به زیارت می‌فرستادند تا مواظب اوضاع بوده و در مقابله با حوادث غیرمترقبه و احتمالی آمادگی کامل داشته باشند. در زمان تسلط عثمانیها در سرزمین فلسطین نیز شرکت آزادانه مسیحیان در مراسم اعیاد خود کماکان ادامه داشت و مراسم بنی‌موسی همچنین هفته عید پاک مسیحیان به طور کامل جشن گرفته می‌شد. در این مراسم گروه زیادی از مسلمانان نیز در بیت‌المقدس مجتمع می‌شدند و پس از زیارت مرقد بنی‌موسی در ۲۵کیلومتری شرق بیت‌المقدس با بازگشت مسیحیان و پایان مراسم، آنها نیز متفرق می‌شدند.

پس از اشغال فلسطین از طرف نیروهای نظامی انگلیس در ۱۳۱۸ و سپس شروع جنبش‌های ملی‌گرایان عرب فلسطین، رهبران عرب کوشیدند تا به مراسم مذهبی مخصوصاً مراسم زیارت بنی‌موسی جنبه ملی بدهند و اولین کسی که این موضوع را عنوان کرد، حاج امین‌الحسینی بود که شرح مبارزه وی با مقامهای انگلیسی در فلسطین و سپس فرار او به بغداد و از آنجا به تهران در جراید و محافل سیاسی آن روز منتشر گردید، او پس از اشغال ایران از طرف نیروهای متفقین در ۱۳۲۰ شمسی به سفارت ژاپن پناه برده و با کمک و راهنمایی مأمورین مخفی آلمان از راه ترکیه به برلن فرار کرد.

حاج امین تا پایان جنگ جهانی دوم در آلمان بود و از آنجا توسط مأمورین خود با طرفدارانش در فلسطین تماس داشت، لیکن پس از شکست آلمانها و متفرق شدن تشکیلات وی، فعالیت او نیز پایان یافت.

طبق اظهارات حسام‌الدین غفاری که در آن سالها در سفارت ژاپن کار می‌کرد، حاج امین حسینی که خود را به صورت ژنرال انگلیسی درآورده بود، همراه عباس مزدا در هیئت خدمتکار او با اسناد جعلی از خطوط متصرفی شوروی‌ها در شمال ایران گذشته و پس از عبور از مرز بازرگان در خاک ترکیه به کمک مأمورین آلمانی به آلمان رفته و تا پایان جنگ در آن کشور اقامت نمود، عباس مزدا بعدها هنگامی که می‌خواست از طریق ترکیه به ایران مراجعت نماید توسط مأمورین انگلیسی دستگیر شد.

ج) اعیاد یهودی‌ها

یهودی‌ها هر سال، اعیاد و سوگواری‌های مخصوص خود را دارند که این مراسم توسط کلیه اقوام یهودی در سراسر جهان برپا می‌شود، این روزها عبارتند از:

۱ـ روز استغفار Yom Kippur این روز یکی از مقدس‌ترین و مهمترین اعیاد قوم یهود است. در ان روز یهودیان روزه گرفته و به دعا و ثنا می‌پردازند و ضمناً در اطراف گناهان خود تعمق نموده و از خداوند متعال طلب پوزش یا استغفار می‌نمایند، در قدیم‌الایام در این روز یهودیان در معبدگاه معروف بیت‌المقدس اجتماع نموده، پس از دعا گوسفندی قربانی می‌کردند، لیکن این روزها در هرکجا که هستند، روزه گرفته و در کنیساها اجتماع نموده، دعاهای مخصوص می‌خوانند، روز استغفار معمولاً در بیست‌وهشتم یا بیست‌ونهم شهریور ماه شمسی می‌باشد.

۲ـ روز سال نو عبری که به آن روح پشافاه می‌گویند، معمولاً روز بیستم شهریور است. این عید دوروز به طول می‌انجامد، یهودی‌ها شب عید باید شراب با عسل بخورند تا کام خود را شیرین کنند. در این ایام قوم بنی‌اسرائیل از خداوند متعال تقاضای سلامتی و طول عمر و عفو گناهان می‌نمایند. طبق گفته عوام، این روز، روز قضاوت است که در آن سرگذشت هر فرد یهودی در دفتر زندگی او به ثبت می‌رسد، بنابراین دعا و ثنای آنها می‌تواند سرگذشت هر یهودی را در دفتر زندگی او به ثبت برساند، لذا این ادعیه قبل از بسته‌شدن این دفتر می‌تواند وضع اشخاص را تغییر دهد. در این ایام شیپور زدن با شاخ حیوانات که به آن Shofar می‌گویند، معمول است و به این وسیله یهودیان مورد قبول خداوند قرار می‌گیرند.

۳ـ عید درو، به طوری که از اسم آن هویدا است، این جشن درفصل دروی گندم گرفته می‌شود و چنانچه در فصل ۱۶ کتاب مقدس تورات آمده است: این روز که عید هفته پائیز نامگذاری شده است، ۷ هفته پس از عید بهار است. در ایام این عید، قوم بنی‌اسرائیل می‌بایستی حتماً در بیت‌المقدس اجتماع نموده و مراسم آن را با رقص و آواز و شادی

فراوان برگزار نمایند. همچنین یهودیان باید بر پیشانی گاو خود برگ زیتون گذارده، سپس به معبد بیت‌المقدس رفته و محصولات خود را تقدیم می‌کردند و حیوانی را در مقابل معبد قربانی می‌نمودند. در ایامی که اینجانب در فلسطین بودم، قبل از انجام این مراسم، کودکان و شاگردان مدارس یک برگه زیتون به پیشانی خود وصل نموده و مراسم شکرگزاری و شادی خود را در مقابل دیوار ندبه در بیت‌المقدس انجام می‌دادند.

۴ـ عید سوکوت Sukkot معروف به سایه‌بانها، این روز پس از جمع‌آوری محصول سال از طرف اهالی جشن گرفته می‌شود که معمولاً از اول تا هشتم مهرماه هرسال به طول می‌انجامد، در این هفت روز، یهودیان خاطره اجداد خود راکه متجاوز از ۴۰سال در صحرا سرگردان و زیر چادر در مقابل آفتاب سوزان و طوفان‌ها زندگی می‌کردند، گرامی می‌دارند. در ازمنه قدیم بنی‌اسرائیل این ایام را عید سپاسگزاری می‌پنداشتند و در مقابل معبدگاه بیت‌المقدس قربانی‌هایی به راه می‌انداختند و شادی و پایکوبی می‌کردند و باخود شاخه خرما یا مرکبات حمل می‌کردند.

۵ـ جشن بزرگ Hanukkahکه با برپا نمودن شمعدان هشت شمعی، مدت هشت روز به طول می‌انجامد، که شرح مفصل آن قبلاً در قسمت تاریخ بنی‌اسرائیل به استحضار رسیده است.

۶ـ یکی از اعیاد بسیار قدیمی قوم بنی‌اسرائیل عید معروف «بوریم» است که در تورات به نام فوریم نام برده شده است. طبق روایت تورات (فصل سفر استر) این عید باستانی یهودیان بی‌ارتباط با تاریخ باستانی ایران نیست و حتی طبری یکی از مورخین اسلامی نکاتی چند به طور فشرده از قول منابع یهود در این مورد نقل نموده و ضمن شرح این واقعه کوروش را به نام احشوپروش و مردخای را مردخی و استر را ایشتر نام برده است.

طبق روایت تورات کورش یا سیروس پادشاه ایران توسط مردی به نام مرد خای از قوم بنی اسرائیل که از یهودیان سابق و اسرای کلدانیها در بابل بود و به دربار او راه یافته بود با عموزاده وی به نام استر که دختر یتیم و تحت تکفّل مرد خای بود آشنا شد و او را به زنی گرفت، و به این ترتیب او ملکه ایران شد.

باید یادآور شد که استر دین خود را از کورش مخفی نگاه داشته بود.

مرد خای که بتدریج به کلیّه مسایل دربار آشنا شده بود اطلاع یافت که صدر اعظم کورش به نام هامان حکم قتل عام کلیّه یهودیان مقیم امپراطوری پهناور ایران را به علّت حسادت به موقعیت او از پادشاه گرفته است، مرد خای بی درنگ از استر ملکهٔ ایران خواست به هر نحو که صلاح می‌داند لغو حکم کشتار قوم بنی اسرائیل را از کورش بگیرد که استر موفق شد این خواسته را برآورده نماید و به این ترتیب جان گروه کثیری از قوم بنی اسرائیل را از مرگ نجات داد.

این روز را همانطوری که گفته شد یهودیان بعنوان یکی از اعیاد مهم خود هر سال جشن می‌گیرند.

فصل یازدهم:

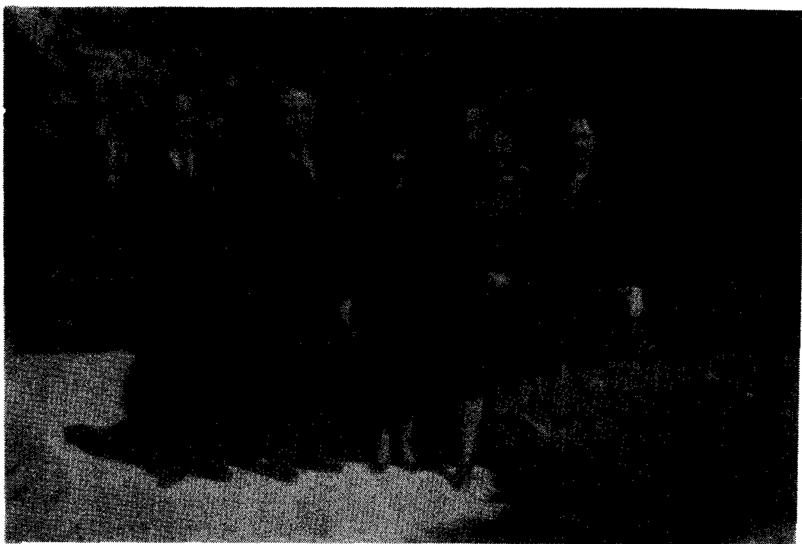
تشکیلات حکومت فلسطین و نحوه ارتباط با مقامات دولتی

جامعه ملل سابق در ژنو در سال ۱۹۲۱ مسیحی، دولت انگلیس را به عنوان قیم سرزمین فلسطین و شرق اردن تعیین نموده بود. این سرزمین دارای یک کمیسر عالی بود که از بین رجال و افسران عالیرتبه از طرف حکومت انگلیس طبق فرمان پادشاه این کشور یا ملکه به معرفی وزارت مستعمرات انتخاب و مسئول اداره این سرزمین می‌شد. پس از کمیسر عالی، یک دبیرکل و چندین دبیر که آنها نیز از طرف دولت انگلیس تعیین می‌شدند، امور کشوری و لشکری این سرزمین را اداره می‌کردند. نیروهای انتظامی از قبیل پلیس و غیره تحت نظر حکومت فلسطین انجام‌وظیفه می‌کردند. لیکن در زمانی که اینجانب در آنجا بودم و دولت انگلیس در جنگ بود، چون سپاه نهم و دهم ارتش انگلیس در مصر و فلسطین مستقر بودند، لذا رؤسای این دو سپاه تحت امر فرمانده کل ارتش که در لندن و خاورمیانه بودند، قرار داشتند.

در آن زمان سر Mac Michael که از رجال عالیرتبه و مردی فهمیده و باوقار بود، و به سمت کمیسر عالی انگلیس در سرزمین فلسطین و شرق اردن انتخاب شده بود، هرسال به مناسبت تولد پادشاه انگلیس که در قصر خودش خارج از بیت‌المقدس زندگی می‌کرد، ضیافتی برپا کرده که در این ضیافت، رجال، سران گروههای مذهبی و غیرمذهبی عرب و یهود، نمایندگان سیاسی مقیم بیت‌المقدس و امرای ارتش و غیره شرکت می‌کردند.

وی در محلی در صدر مجلس با همسر و فرزندان خود با لباس رسمی می‌ایستاد و رئیس تشریفات کمیسر عالی مدعوین را مطابق کارت دعوتی که برای آنها فرستاده شده بود، با صدای بلند معرفی می‌کرد. کمیسر عالی و خانواده‌اش پس از ورود کلیه مدعوین به میان مهمانها رفته و با هریک به فراخور مقام و شغلشان خوش‌وبش می‌کردند. دبیرکل

فلسطین که سمت نخست‌وزیری را نیز داشت در آن زمان شخصی بنام Shaw با قامتی بیش از ۲متر بود. وی هیچ وقت در مهمانی نمایندگی‌های خارجی شرکت نمی‌کرد، بجای او معمولاً در اعیاد ملی نمایندگان خارجی یا مستر تامسون یا روحی عبدالهادی که امور نمایندگی‌های خارجی در فلسطین را در دست داشتند، به ضیافت‌های سرکنسولگری‌ها می‌رفتند و به اتفاق یکی از آجودان‌های کمیسر عالی تبریکات خود را به رئیس نمایندگی ابراز می‌داشتند.



از چپ به راست فضل اله نورالدین کیا ـ تامسون معاون دبیرکل فلسطین به اتفاق همسرش.

تامسون که انگلیسی تحصیلکرده‌ای بود، در دانشگاه آکسفورد قسمت السنه فارسی و عربی را تمام کرده و گاهی اوقات در مهمانی‌های نمایندگی‌های خارجی که مرا می‌دید، اشعار سعدی را می‌خواند او و همسرش خیلی با نمایندگی‌های خارجی مخصوصاً ایران آمدوشد می‌کردند و هردوی آنها علاوه بر زبان انگلیسی، زبان‌های فرانسه، اسپانیولی و عربی را به خوب تکلم می‌کردند.

گرچه در اداره تامسون بیشتر امور اروپایی و آسیایی رتق و فتق می‌شد، لیکن خیلی مایل بود با ایرانیان معاشرت نماید و اکثراً ایرانیانی را که به بیت‌المقدس آمده و از دوستان من بودند، به منزل خودش دعوت می‌نمود و خیلی با گرمی از هموطنان ما پذیرایی می‌کرد و دائماً برای تفریح ما از دست بدسلوکی زنش به ما شکایت می‌کرد و هرزمان که نمایندگی ایران کارش به بن‌بست می‌رسید، تامسون راه حلی برای اجرای تقاضای مأمورین کنسولگری پیدا می‌کرد و در حقیقت در انجام امور کمک ما بود.

روحی عبدالهادی که در دبیرخانه، همتای تامسون بود و در یک اتاق با هم کار می‌کردند، یکی از عرب‌های اصیل فلسطین بود که در میان فلسطینی‌ها احترام مخصوصی داشت. وی بیشتر به امور نمایندگی‌های عرب مقیم فلسطین رسیدگی می‌کرد و با مأمورین ایران هم نهایت همراهی را مبذول می‌داشت. وی چند زبان خارجی را به خوبی تکلم می‌کرد و تحصیلات خود را در لندن و دانشگاه بیروت به پایان رسانده بود. روحی پس از خروج نیروهای انگلیسی از فلسطین و تقسیم این سرزمین از طرف سازمان ملل متحد، این کشور را ترک کرده و با کلیه خانواده و اطرافیان خود به کشور اردن مهاجرت کرد و در آنجا به مناسبت شخصیت، کاردانی و تجاربی که در دبیرخانه پیدا کرده بود، مدتی وزیر امورخارجه کشور اردن شد.

البته ما کمتر به دبیرخانه فلسطین مراجعه می‌کردیم چون واقعاً کار لاینحل سیاسی و اقتصادی نداشتیم، بیشتر امور ما با مقامهای شهربانی و گمرک یا فرمانداری سراسر فلسطین بود، مکاتبات ما به زبان انگلیسی انجام می‌گرفت که پاسخ آن را نیز به زبان انگلیسی که یکی از زبانهای رایج کشور بود، دریافت می‌کردیم (زبانهای رسمی فلسطین، انگلیسی، عربی و عبری بود) از آنجایی که قسمت اعظم مأموریت من در جنگ جهانی دوم بود، بیشتر اوقات ناچار بودیم با مقامها و اداراتی که در فعالیت‌های جنگی کار می‌کردند، مکاتبه نماییم و آنها نیز سعی و اهتمام می‌کردند با تمام مشکلاتی که در کارها داشتند، تقاضای نمایندگی ما را اجابت نمایند. معمولاً فرمانداران و شهرداران

سراسر فلسطین از اهالی همان نقاطی که در آنجا اقامت و معروفیت محلی داشتند، انتخاب می‌شدند. مثلاً شهردار تل‌آویو حتماً یک یهودی بود که از طرف اهالی شهر انتخاب می‌شد و یا فرماندار و شهردار رام‌الله، از بین اعراب آن شهر انتخاب می‌گردیدند. اما شهردار و فرماندار بیت‌المقدس پیوسته یک نفر انگلیسی بود، در سال‌های آخر مأموریت من همزمان با پایان عمر استیلای انگلیس در فلسطین، یک نفر عرب به نام جمال طوقان که از فامیل معتبر فلسطینی و شخصی تحصیلکرده و زباندان بود، به فرمانداری انتخاب شده بود. وی قبل از این انتصاب از دوستان نمایندگی بود و با همسرش همیشه در مهمانی‌های نمایندگی ما شرکت می‌کردند. در بعضی نقاط فلسطین مانند شهر سافاد Safad که در نزدیکی‌های مرز لبنان در شمال فلسطین واقع شده بود، شخصی به نام یزدی که ایرانی‌الاصل بود، به سمت فرماندار آن شهر انتخاب شده بود، من او را ندیدم لیکن می‌گفتند که فارسی را به خوبی حرف می‌زند. اصولاً در اواخر حکومت انگلیسی‌ها در فلسطین مقامهای این کشور سعی و اهتمام داشتند حتی‌الامکان امور اداری فلسطین را به اهالی محل بسپارند. ارتشیان مقیم فلسطین نیز با نمایندگی‌های خارجی آمدوشد داشتند. آنها خود اکثراً ضیافت‌های بزرگی ترتیب می‌دادند و از افراد تمامی طبقات، دعوت می‌کردند و بعضی از رهبران ارتش هم مانند سرگرد آباابان که قبلاً شرح حال وی گفته شد، برای ارتباط و معاشرت با مأمورین خارجی کارت سفید داشتند و ارتشیان از این که جاسوسانی بین آنها رخنه کند، هیچ ترس و واهمه‌ای نداشتند و از زندگی مأمورین کارمندان سرکنسولگری ایران در آن دیار کاملاً آگاه بودند. البته این روش مأمورین انگلیس به تدریج که جنگ جهانی خاتمه پیدا کرد و مبارزات یهودی‌ها علیه مقامهای انگلیسی مخصوصاً مأمورین شهربانی برای کسب استقلال و آزادی شروع شد، به کلی دگرگون گردید.

بزرگترین و مهمترین ضربه‌ای که این مبارزات علیه مأمورین انگلیسی وارد آورد، انفجار قسمتی از هتل معروف و زیبای کینگ‌داود بود که مأمورین سرکنسولگری از دور

شاهد این فاجعه بودند.

فاجعه تخریب دبیرخانه فلسطین

در حدود ساعت ۱۱ صبح بود که من در اتاق خودم مشغول انجام کارهای روزانه بودم و ارباب رجوع طبق معمول دورتادور اتاق من نشسته بودند که ازجمله آنها کاظم کورروس به اتفاق انسیه همسرش و یک طفل سه ساله موسوم به سعید بود. این خانواده که برای سیاحت و دیدار از پزشکان به فلسطین آمده بودند، بعدها و پس از ازدواج من، کورروس باجناق من از آب درآمد. در همین حال صدای بسیار مهیبی بلند شد که موجب اضطراب همه گردید. در همین موقع مستخدم عرب سرکنسولگری به نام کامل با شتاب به اتاق اینجانب آمده و گفت: فوراً بیرون بیائید و ببینید چطور هتل کینگ داود در حال انهدام است! ما فوراً بیرون آمده و دیدیم قسمتی از اتاقهای هتل در حال ریختن است و صدای بوق و زنگ خطر و صدای ماشین های پلیس و آتش‌نشانی‌های شهر فضا را به لرزه درآورده است. از زمانی که اینجانب به فلسطین آمده بودم و با شروع جنگ جهانی، ضلع چپ این هتل از طرف دولت انگلیس مصادره یا اجاره داده شده بود و کلیه دوائر غیرنظامی حکومت فلسطین شامل: دفتر و دبیرخانه دبیرکل که معادل نخست‌وزیر بود و دبیران حکومت که سمتی معادل معاون نخست‌وزیر داشتند همگی با دستگاههای اداری خود در این ساختمان در هتل جای گرفته بودند. من به طبقه هشتم این محل که دفتر تامسون و روحی‌عبدالهادی در آن قرار داشت، خیره شده بودم. این طبقه به کلی ویران شد و دود غلیظی از آن متصاعد بود و هوا هتل را تیره کرده بود، ما با کمال تأسف یقین حاصل کردیم که با متلاشی شدن اتاق آنها در طبقه هشتم و فرو ریختن کلیه قسمت‌های دبیرخانه فلسطین، زنده‌ماندن آنها غیرقابل باور است. مخصوصاً مأمورینی که با سرکنسولگری سروکار داشتند به ما اطلاع دادند که اکثر ساکنین این قسمت هتل ازبین رفته‌اند. درهرحال، فردای آن روز معلوم شد که حدس ما درست بوده است.

تامسون رابط بسیار مهربان و فارسی زبان دبیرخانه که به اتفاق روحی‌عبدالهادی در یک اتاق کار می‌کردند، هنگام انفجار دبیرخانه کشته شده، ولی روحی‌عبدالهادی که در آن موقع از اتاق خارج شده بود، جان سالم به در برده است. در این حادثه دلخراش متجاوز از ۱۳۶نفر از کارمندان دبیرخانه حکومت فلسطین از رؤسا گرفته تا منشی‌های دبیرخانه حکومت چه انگلیسی و چه یهودی یا عرب، همگی کشته شده بودند و کمتر انسانی از این انفجار جان سالم به در برده بود. شو دبیرکل حکومت فلسطین چون دفتر کارش خارج از محوطه‌ای قرار داشت که مورد انفجار قرار گرفته بود، در این حادثه آسیبی ندیده بود. در این ماجرا هیچ کس بیچاره‌تر از خانم تامسون که فرزند و کس و کاری در فلسطین نداشت، نبود. از آنجایی که وی اخلاق بسازی هم نداشت، همچنین همسران سایر همکاران مرحوم شوهرش روابط زیادی با آن خانم نداشتند و دوستان اطراف وی هم به مناسبت شغل حساس تامسون و فقط به خاطر شوهرش با وی رفت‌وآمد می‌کردند و درواقع اشخاص دلسوزی نیز دوروبر او نبودند تا در این روزها به داد او برسند، با وجودی که من هم مشغول تدارک وسایل مراجعت به ایران بودم بعدازظهر آن روز پس از خاتمه کارم به سراغ خانم تامسون رفتم تا مراتب تسلیت قلبی خود را به وی ابلاغ کنم. او در منزلش نبود و همسایه‌ها می‌گفتند ایشان در بیمارستان مشغول تهیه مراسم تدفین شوهرش است که جسدش به کلی متلاشی شده است. با کمال تأثر و تألم دنبال کارم رفتم تا فردا در مراسم تشییع جنازه او شرکت نمایم.

رفتار و طرز برخورد حکومت انگلیس دربرابر مردم فلسطین این بود که علی‌الظاهر سعی و اهتمام می‌کردند در مقابل اعراب ویهودی‌ها ظاهراً بی‌طرفی را رعایت نموده و در کلیه مراحل اداری، سیاسی و اقتصادی تفاوتی بین این دو قوم مخصوصاً اعراب که اکثریت مردم فلسطین را تشکیل داده بودند، نگذارند. لیکن عملاً این بی‌طرفی رعایت نمی‌شد. چه با نفوذی که یهودی‌ها در محافل اقتصادی و سیاسی جهان علی‌الخصوص در انگلیس و آمریکا داشتند، مخصوصاً روزهای بعد از جنگ جهانی دوم که کلیه

کشورهای اروپایی مخصوصاً انگلیس محتاج به کمک‌های مالی و اقتصادی آمریکا بودند، طبیعی است که با تمام خراب‌کاری‌های یهودیان علیه نیروهای امنیتی انگلیس در فلسطین، حکومت این سرزمین عکس‌العمل شدیدی نسبت به مردم یهود از خود نشان نمی‌داد و اقدامی هم نمی‌کرد که سروصدائی از طرف قوم یهود بپا شود.

در گذشته نیز حکومت انگلیس در لندن لورنس معزوف را که خدمات زیادی به کشور متبوع خود نموده و با طرح دوستی با شریف مکه سلطان حجاز یکی از عوامل بزرگ پیروزی نیروی انگلیسی در انهدام لشکریان ترک و عقب‌نشینی آنها از سرزمین‌های عرب محسوب می‌شد، به علت طرفداری زیادی که از اعراب می‌کرد، از فلسطین احضار و او را از جرگه سیاسی بیرون بردند که جزئیات این امر نیز به طور مشروح متعاقباً ذکر خواهد شد.

فصل دوازدهم:

قوم یهود و صهیونیسم

تاریخ فلسطین گویای آن است که قوم یهود از سه هزارسال پیش چه از لحاظ مذهبی و چه از نقطه‌نظر اجتماعی با یکدیگر بستگی فراوانی داشتند، مورخین جهان این همبستگی را بیشتر مذهبی قلمداد نمودند. لیکن پاره‌ای دیگر از محافل تاریخ‌نویس جهان این اتصال و همبستگی اقوام بنی‌اسرائیل را نژادی می‌پنداشتند. درهرحال تاریخ‌نویسان می‌گویند اصول کلی یا ضوابط منطقی که همگی بر آن متفق‌القول باشند، در این‌مورد وجود ندارد. امروز یک طفل راکه از مادری یهودی به دنیا می‌آید ولو این که به مذهب یهود اعتقادی هم نداشته باشد، یهودی می‌پندارند، در صورتی که یک نفر غیریهودی چنانچه با مرد یهودی ازدواج نماید، فقط از لحاظ دینی یهودی محسوب می‌شود، لیکن این شخص را به عنوان یک یهودی کامل به حساب نمی‌آورند، همچنین اگر همین شخص با یک زن یهودی ازدواج کند، فقط اطفال وی یهودی کامل به شمار خواهند آمد. همچنین چنانچه زنی مذهب یهود را بپذیرد، فقط اطفال وی یهودی کامل به شمار خواهند آمد نه خود آن زن. طبق کتاب آسمانی تورات یهودی‌ها منفرداً و همچنین به طور دسته جمعی در اشاعه و دفاع از فرهنگ یهود در جهان سهم بزرگی دارند و تورات که از طرف قوم بنی‌اسرائیل تدوین و نشر گردیده، تأثیر فراوانی در آموزش و هدایت سایر ادیان جهان داشته است، در قرآن کریم از حضرت موسی(ع) و زحمات آن حضرت در راه خداشناسی قوم بنی‌اسرائیل تجلیل فراوانی شده است، یهودی‌ها عقیده دارند مقام و اهمیت بشر که در تورات آمده، موجبات پیدایش دموکراسی در جهان شده است.

حال باید دید که اصولاً صهیونیسم از کجا به وجود آمده است؟

طبق گفته دانشمندان و ریش‌سفیدان قوم یهود صهیون چند معنی دارد. معنی اول آن

دره و بلندی‌هایی است که حضرت سلیمان در قله آن، قصر و معبد یهودیان را بنا نموده است و این کلمه مشتق می‌شود از ریشه عبری آن Tsiyon تضیون که در ایام قدیم این نقطه مرکز مؤسسات دولتی و درواقع ارک شهر قدیم اورشلیم بوده است. معنی دوم صهیون در قدیم به کلیه یهودی‌ها اطلاق می‌شده است، لیکن پس از پراکندگی قوم یهود در سراسر جهان، برای یهودی‌ها این کلمه اشاره به ارض موعود دارد که به سرزمین فلسطین و افتخارات گذشته قوم بنی‌اسرائیل اطلاق می‌شود. سومین معنی کلمه صهیون که بین مسیحیان رواج داشته، معبدگاه یا کلیسایی بوده است که در آن خداوند را پرستش می‌کردند.

در سال ۱۸۸۰ به بعد صهیون به یهودی‌هایی می‌گفتند که کوشش می‌کردند کشوری در جهان برای قوم یهود پیدا کنند تا این قوم بتواند بدون ترس و وحشت از سایر اقوام متخاصم یا مذاهب دیگر در آن دیار، آزادانه به طور مستقل زندگی نماید. قبل از بحث در مورد افکار صهیونیسم و اقداماتی که از طرف طرفداران این قوم در جهان به عمل آمده است، بی‌مورد نیست خلاصه‌ای از تاریخ به‌وجود آمدن ریشه این فکر را که نتیجه آن تشکیل یک سرزمین آزاد برای قوم یهود بود (فلسطین اشغالی فعلی) ذکر نمایم.

از قدیم‌الایام عده بیشماری از یهودیان به کشور روسیه رفته و در آنجا سکونت اختیار نمودند و در آن سرزمین صاحب ثروت و نفوذ مالی شده و در حقیقت در اقتصاد روسیه وزنه‌ای بشمار می‌آمدند، این امر موجبات حسادت و بدبینی روس‌ها نسبت به آنها گردیده و یک نوع تنفری از یهود در محافل کلیسای ارتدوکس روسیه، همچنین در میان مردم بانفوذ ایجاد کرده بودند، با تمام این احوال یهودی‌ها سال‌های سال در کنار مردم روسیه به فعالیت خود ادامه می‌دادند و هیچ گونه خصومت آشکار یا درگیری قابل ذکری بین اهالی روسیه و قوم یهود رخ نداده بود، لیکن در اواخر قرن نوزدهم مسیحی که به تدریج افکار صهیونیسم در اروپا هویدا شده و به روسیه نیز سرایت کرده بود،اوضاع تغییر کرده و در سال ۱۹۰۳ اقدامات ضد یهود بدواً به صورت تعرض و سپس به صورت

غارت و کشتار در روسیه آغاز گردید. در آن زمان وزیر کشور حکومت تزار که خصومت عمیقی نسبت به یهودی‌ها داشت، مقصر اصلی جنبش‌های ضد یهود و قتل‌عام شهرها شناخته شده بود، و افکار عمومی در سراسر روسیه نیز با نظرات وزیر کشور خود موافق بودند.

در اواخر قرن ۱۹ مسیحی یهودی‌های روسیه به دو قسمت تقسیم شده بودند، دسته اول یهودی‌هایی که بسیار مذهبی و محافظه‌کار بودند، آنها در اطراف خاخام‌های یهود اوقات خود را در اجرای حرفه‌های خود و رفتن به عبادتگاه مصروف می‌کردند و کاری به روال سیاسی کشور و نحوه حکومت در روسیه نداشتند. این گروه اکثراً با مقام‌های عالیه ذی‌نفوذ روسیه در تماس بوده و در بازار و محافل اقتصادی و بازرگانی کشور وزنه بزرگی محسوب می‌شدند. دسته دوم جوانان یهودی بودند که اکثر آنها تحصیلکرده و با تماس با محافل دانشگاهی و فرهنگی کشور دارای افکار سوسیالیستی و آزادمنشی شده بودند. این گروه برخلاف گروه متعصب اول با افکار صهیونیست یا مهاجرت یهودی‌ها به ارض موعود مخالفت می‌کردند. گروه مذکور اکثراً در شهرهای بزرگ روسیه متمرکز بوده و ضمن تماس با انقلابیون اصلاح‌طلب روسیه در جنبش‌ها و تظاهرات ضد دولتی آنها شرکت می‌نمودند و حتی شنیده شده بود که عده‌ای از جوانان یهود در یکی از شهرهای کوچک روسیه تورات کتاب مقدس یهودیان را به آتش کشیده بودند. مأمورین امنیتی و پلیس روسیه جداً با انقلابیون این کشور مبارزه می کردند و حتی شخص تزار دستور داده بود که با این عده مبارزه قاطعانه صورت گرفته و جوانان را قلع‌وقمع نمایند.

اندیشمندان معروف یهود

در قرن هیجده و نوزده مسیحی اندیشمندان زیادی از یهودیان از خاک روسیه، اتریش، آلمان و انگلستان در جهان عرض اندام نمودند که معروف‌ترین آنها عبارتند از:

۱ـ **احدهاحام**: این شخص درسال یکهزاروهشتصدوشصت‌وپنج میلادی در روسیه دیده به جهان گشوده هنگامی که فعالیت‌های خود را آغاز نموده، یهودی‌ها در روسیه و کشورهای بالکان بیشتر به قومیت و مذهب خود متکی بودند و اصلاً نمی‌خواستند با اشخاص غیریهود آمیزش نمایند، احدهاحام به یهودیان توصیه نمود با اقوام و مردمانی که با آنها زندگی می‌کنند، معاشرت نموده و طرح دوستی بریزند و حتی آموختن زبان و فرهنگ و جهت‌گیری قوم یهود را در سرزمین‌هایی که زندگی می‌کنند، از واجبات پنداشته و زبان عبری را تنها زبان نیایش و مراسم مذهبی به حساب می‌آورند، البته این نظر اخیر وی مورد انتقاد شدید یهودیان قرار گرفت. احدهاحام با درج مقالات و نوشته‌های فراوان توانست جایگاه ویژه‌ای در میان یهودیان تحصیلکرده برای خویش فراهم سازد به طوری که هرتسل اندیشمند معروف یهود قبل از محاکمه مشهور دریفوس یهود در فرانسه جزء مدافعان جدی اندیشه‌های احدهاحام قرار گرفته بود.

۲ـ همزمان با احدهاحام یکی دیگر از اندیشمندان معروف روسیه دکتر لئون پاتسگر بود، این اندیشمند تحت تأثیر اصلاحاتی که الکساندر دوم تزار روسیه در سرزمین خود در مورد فرهنگ و سایر ضوابط اجتماعی به عمل آورده بود، به فرهنگ و زبان روسی اعتقاد عمیقی پیدا کرده بود و خواستار جایگزینی فرهنگ روسی با زبان رایج یهودیان آنروز (یدیش) بود. زبان یدیش مخلوطی از زبان عبری و آلمانی بود که بیشتر در کشورهای اروپای شرقی رواج داشت و زبان عبری در آن زمان تنها برای مراسم مذهبی بکار برده می‌شد. لیکن بعد از آن که الکساندر دوم به دست یک نفر تروریست کشته شد و شهرت پیدا کرد که این ترور به وسیله یهودیان روسی انجام گرفته است، حکومت تزاری شروع به آزار و اذیت یهودیان نمود. دکتر پاتسگر از افکار قبلی خود دست

برداشته و مانند هرتسل طرفدار یک کشور و حکومت مستقل برای یهودیان جهان شد.

وی در سال ۱۶۸۲ میلادی کتابی به نام «رهایی ذات» نوشته و از یهودیان خواسته است پیش از آن که در اندیشه تشکیل میهنی برای خود باشند، به خویشتن خویش بازگردند. وی با انتخاب فلسطین به عنوان میهن ملی یهود جداً مخالف بود.

۳ـ اندیشمند دیگری که در اواخل قرن ۱۹ در روسیه ظهور نمود، آلمازادبن یهودا بود. وی تمام زندگی و ثروت خود را وقف بازسازی فرهنگ عبری نمود و سپس از روسیه به فلسطین مهاجرت کرد و در یکی از محلات عرب‌نشین بیت‌المقدس سکونت نمود و زحمات زیادی برای آشنایی با فرهنگ عرب به کار بست و سرانجام دائرةالمعارفی را به زبان عبری که ریشه فرهنگ عرب داشت به رشته تحریر درآورد، معذالک وی خانواده خود را مجبور نمود غیر از زبان عبری به زبان دیگری تکلم ننمایند. در زمانی که اینجانب در بیت‌المقدس بودم، یکی از خیابانهای معروف شهر به نام بن‌یهودا نامگذاری شده بود که در آن موقع مرکز فروشگاهها و دادوستد مردم قدس بود.

۴ـ دیگر از اندیشمندان معروف یهود، حیم وایزمن است. وی در سال ۱۸۷۴ مسیحی در روسیه به دنیا آمد و تحصیلات خود را در سوئیس در رشته شیمی به اتمام رسانیده و سپس در انگلیس مشغول تدریس گردید. وی از دوستان هرتسل و با سایر اندیشمندان یهود در ارتباط بود. وایزمن ریاست هیأت یهودیان جهان در کنگره صلح پاریس در سال ۱۹۱۹ را به عهده داشت و برای انتخاب انگلیس‌ها به عنوان قیم سرزمین فلسطین در شرق اردن فعالیت‌های زیادی نمود. وی از سال ۱۹۲۰ لغایت ۱۹۴۶ رئیس سازمان صهیونیست‌های جهان بود.

۵ـ تئودور هرتسل Theodor Hertzel، یک یهودی متولد اتریش بود که به اتفاق حیم وایزمن از روسیه به انگلستان مهاجرت کردند و در این کشور در راه اشاعه افکار صهیونیستی در بین یهودیان اروپا و روسیه فعالیت زیادی نموده و یهودیان را به مهاجرت به فلسطین که ارض موعود یهود است، ترغیب می‌کردند.

تئودور هرتسل که مبتکر افکار صهیونیست و بانی تشکیل اولین کنگره یهودیان جهان از دهم تا بیستم ماه اوت ۱۸۹۷ در شهر بال Bal سوئیس بود، سعی و اهتمام می‌کرد تا مقامهای کشورهای اروپای غربی و مخصوصاً تزار روسیه را متقاعد نماید با تشویق یهودیان روسیه به مهاجرت به ارض موعود یعنی فلسطین به جنبش‌های ضدیهودی در کشور خود که موجب تشنجاتی در کشور آنها شده، خاتمه دهند. هرتسل برای اجرای مقاصد خود مسافرت‌هایی به کشورهای اروپا و روسیه نموده و توافق‌هایی هم در این زمینه به عمل آورده بود و حتی اتهاماتی که شاید دور از حقیقت هم نباشد، به هرتسل وارد شده بود دائر بر این که وی برای اجرای مقاصد خود به طور محرمانه سازش‌هایی با وزیر کشور روسیه تزاری به عمل آورده و او را تطمیع نموده تا موجبات آزار و اذیت یهودیان را در روسیه فراهم سازند تا از این طریق آنها ناچار شوند برای خلاصی از ناراحتی‌های زندگی خود در روسیه به فلسطین مهاجرت کنند و ضمناً دولت و مقامهای این کشور را از شر این انقلابیون جوان که دستگاه تزار را متزلزل کرده بودند، خلاص نمایند. مقامهای روسیه در سال ۱۸۸۰ موانع خروج یهودی‌ها را با کلیه دارائی‌هایشان برطرف کرده و اجازه دادند یهودی‌هایی که مایل باشند، به تدریج از کشور خارج شوند. در آن تاریخ عده‌ای از یهودی‌ها به انگلستان یا آمریکا مهاجرت کردند و عده‌ای از متعصبان آنها نیز با اجازه سلطان وقت عثمانی به فلسطین رفتند که این عده اجداد اکثر مقامهای امروزی حکومت اسرائیل پس از استقلال می‌باشند. همچنین یکی از اقدامهای تئودور هرتسل این بود که مقامهای دولت آلمان را نیز متقاعد کرد تا اگر به آژانس بین‌المللی یهود کمک نمایند، یهودیان آلمان را که گرایش به عقیده سوسیالیستی پیدا کرده بودند و برای آلمانها ایجاد مزاحمت می‌نمودند برای تشکیل جمعیت صهیونیستی مجتمع کنند تا خطری برای آلمان ایجاد ننمایند. در اواخر قرن نوزدهم مسیحی و اوایل قرن بیستم خانواده‌های یهودی ثروتمند آلمان و انگلیس باکمک بارن دوروتشیلد یهودی سرشناس و سرمایه‌دار انگلیس کمک‌های زیادی برای تشویق یهودیان در سراسر اروپا

جهت مهاجرت به فلسطین به عمل آورند، پول‌های فراوانی در این مورد به جیب این و آن در اروپا و خاور نزدیک واریز گردید. در کنگره جهانی یهود در سال ۱۹۰۳ در شهر بال سوئیس اظهار شد با اقداماتی که نزد انگلیس به عمل آمده، حکومت بریتانیای کبیر آماده شده است قسمتی ازاراضی سرزمین کشور اوگاندا در آفریقا را که در آن زمان از مستعمرات انگلیس بود، بدون توقع و به طور مجانی تحت اختیار مقامهای آژانس یهود برای تشکیل یک کشور مستقل یهود بگذارد. این پیشنهاد مورد بحث و مذاکره فراوانی قرار گرفت، لیکن نمایندگان یهودیان روسیه اظهار داشتند که کلیمیان روسیه جز سرزمین فلسطین که طبق تورات، ارض موعود می‌باشد به جای دیگری مهاجرت نخواهند کرد. اصولاً جوانان سوسیالیست و انقلابی یهود در روسیه در آن زمان با افکاری که در سر داشتند، با سایر افراد انقلابی روسی مخلوط شده و با هرگونه مهاجرت از روسیه و هر نقطه‌ای که اعلام می‌شد، مخالفت می‌ورزیدند و افکار کهنه و پوسیده یهودی‌های متعصب روسیه را تقبیح می‌کردند.

پس از انقلاب سال ۱۹۱۷ در روسیه، یهودی‌های این کشور به سه دسته تقسیم شده بودند:

■ گروه اول، یهودیان متعصب متمایل به افکار صهیونیسم که ایمان داشتند مکان حقیقی آنها در یک کشور یهودی است.

■ گروه دوم، یهودیان سوسیالیست که ترجیح می‌دادند برای رهایی از جور و ستم رژیم تزاری در روسیه باید به مبارزات خود در خاک این کشور ادامه دهند تا یک جامعه آزاد و دموکراتیک که یهودی‌های اروپای شرقی بتوانند آزادانه بدون دغدغه و ترس در آن محیط زندگی نمایند، تشکیل دهند.

■ گروه سوم، یهودیانی که معتقد بودند مشکلات زندگی یهودیان در روسیه پس از انقلاب کبیر کمونیستی در جهان خودبه خود حل خواهد شد و دنیای متمدن راه حلی برای این گونه مسائل و اعتقادات مذهبی پیدا خواهد کرد.

روسیه یکی از کشورهای جهان بود که یهودیان در آن سرزمین متجاوز از یکهزارسال اقامت داشته و فعالیت می‌کردند. همچنین گفته می‌شود طبق روایات این قوم از نواحی Kief(اوکراین فعلی) که نخستین دولت اسلاوی به شمار می‌رود، حتی قبل از گرویدن روسها به دین مسیح، در آن دیار حضور داشتند و تا آخرین روزهای عمر رژیم تزار در روسیه تعداد آنها به پنج میلیون نفر تخمین زده می‌شد، لیکن پس از بهم خوردن رژیم کمونیستی در روسیه، یهودیان این سرزمین سومین اقلیت یهود در جهان بعد از آمریکا و فلسطین محسوب می‌شدند، بدین معنا که یهودیان آمریکا شش میلیون و یهودیان مقیم فلسطین و اسرائیل سه میلیون‌ودویست هزار نفر و در روسیه پس از واژگون شدن رژیم کمونیستی هم دومیلیون نفر یهودی وجود داشتند.

باری برگردیم به موضوع فعالیتهای نمایندگان کنگره جهانی یهود برای جستجوی محلی جهت استقرار یک حکومت مستقل یهود که گفته شد که انگلیسی‌ها سرزمین اوگاندا را برای این امر پیشنهاد نموده بودند و منظور نهایی انگلیس از این پیشنهاد این بود که چون در اثر فشار حکومت تزار در اوایل قرن بیستم عده‌ای از یهودی‌های ثروتمند روسیه به انگلستان مهاجرت کرده بودند، انگلیسی‌ها بیم داشتند که اجتماع بی‌حد و اندازه یهودیان در لندن و اطراف این شهر، با نفوذ مالی و اقتصادی که این جماعت در محافل مختلف انگلیس داشتند، ممکن است در آینده نه چندان دور مشکلات اقتصادی و مسائل سیاسی برای حکومت انگلستان بوجود آوردند، لذا سعی و اهتمام نمودند با پیشنهاد اوگاندا این مشکلات را برطرف نمایند. به طوری که ملاحظه خواهد شد، بعد از جنگ جهانی اول و شکست عثمانیها و استقرار نیروهای انگلیس در فلسطین این محظورات خودبه خود حل گردید و انگلستان پس از تشکیل سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ موضوع فلسطین را در این سازمان مطرح و پس از تحقیقاتی که قبلاً به آن اشاره شد، سرزمین فلسطین را بین اعراب و یهودی‌ها تقسیم کرده و به این ترتیب کشور اسرائیل تشکیل گردید.

۶ـ ژاپونیتسکی: در کنگره جهانی یهودیان در سال ۱۹۰۶ که این‌بار در شهر هلسینکی پایتخت فنلاند تشکیل شده بود، عده‌ای از سوسیالیست‌های یهودی روسیه تحت سرپرستی شخصی به نام ژاپونیتسکی که یکی از صهیونیست‌های تازه به دوران رسیده بود، شرکت کردند، در این کنفرانس نامبرده سعی کرد نمایندگان کنگره را متقاعد نماید تا برای نیل به استقرار یک رژیم دموکراتیک خودمختار در روسیه کوشش نمایند. لیکن در آن زمان چون تعداد یهودیان ساکن روسیه از ۴/۳ درصد کل جمعیت روسیه تجاوز نمی‌کرد، لذا کوشش ژاپونیتسکی و طرفدارانش به جایی منتهی نشد.

تئودور هرتسل نیز به نوبه خود طبق توصیه نمایندگان یهود در کنگره بال و هلسینکی سعی و اهتمام نمود با تمام وسایلی که در دست داشت، نظر امپراطور عثمانی را برای واگذاری قسمتی از خاک فلسطین جهت تأمین منظور صهیونیست‌های جهان جلب نماید و برای نیل به این مقصود مسافرت‌هایی پی‌درپی به دربار عثمانی در استانبول نموده و با صدراعظم و سایر مأمورین ترکیه آن روز مذاکرات فراوانی نمود و حتی پیشنهادات جالبی برای کمک‌های مالی و پرداخت بدهی‌های عثمانی‌های مقروض در قبال پیشنهادات خود ارائه داد، همچنین سعی و کوشش کرد سلطان عثمانی را متقاعد نماید که با واگذاری سرزمین فلسطین به قوم یهود موجبات سربلندی ترکها را بین کشورهای جهان فراهم نموده و تبلیغ بزرگی برای سلطان عثمانی و ترکیب سلطنت وی فراهم شود. لیکن سلطان عبدالحمید از ترس این که مبادا جدایی کشور فلسطین مسلمان از امپراطوری او در کشوری که وی خلیفه می‌باشد، به سایر اقلیت‌های امپراطوری وی از قبیل ارمنستان، عربستان و غیره نیز سرایت نموده و آنها نیز تقاضای استقلال کنند و در واقع امپراطوری عثمانی عملاً متلاشی شود. لذا از قبول پشنهادات هرتسل سرباز زده و حتی پیشنهاد دیگر ژاپونیتسکی را که حاضر بود در ازای انجام آن سعی کند قروض خارجی ترکیه را یکجا و نقداً تأمین نماید، رد نمود. با تمام این احوال از آنجا که وی تنها امید تشکیل یک دولت یهود را در بدست آوردن سرزمین فلسطین می‌دانست، لذا از

شکست‌های پی‌درپی خود و اجرای این فکر ژانوپتنسکی ناامید نشده و اقدامات مجدانه خود را دنبال می‌نمود. همچنین وی مجاهدت می‌کرد تا کشورهای اروپایی مخصوصاً انگلیس را مجاب نماید که وجود یک کشور یهود در فلسطین موجب شکاف بزرگی در کشورهای خاورمیانه و نزدیک خواهد شد و جای پای بسیار مطمئنی برای نفوذ اروپاییان در این قسمت از جهان که شاهراه غرب به شرق و راه هندوستان است، باز می‌شود. با تمام این احوال ژاپونیتسکی و هرتسل عقیده داشتند سرنوشت تشکیل یک کشور مستقل یهود در فلسطین با سرنوشت بقای امپراطوری عثمانی در خاور نزدیک بستگی دارد، لذا به یهودیان و سرمایه‌گذاران این قوم در سرتاسر جهان توصیه می‌کردند که بیهوده سرمایه‌های خود را در راه بدست آوردن سرزمین موعود مصرف نکنند چون بیمار (منظور امپراطور عثمانی بود) به زودی فوت نموده و آن زمان یهودیان قادر خواهند بود مجاناً صاحب سرزمین فلسطین شوند.

هرتسل با تمام کوشش‌های خود کار چشم‌گیری انجام نداد و در سال ۱۹۰۷ چند سال قبل از تاریخ جنگ جهانی اول فوت نمود، لیکن پیش‌بینی‌های وی درمورد تشکیل اسرائیل واقعیت پیدا کرد.

پس از فوت هرتسل ژاپونیتسکی که ازطرفداران سرسخت افکار هرتسل و از صهیونیست‌های دوآتشه بود، اقدامات هرتسل را دنبال کرد. وی مدتی به عنوان سرپرست مطبوعات و انتشارات یهود در سال ۱۹۰۹ درکشور عثمانی فعالیت کرد و با استفاده از این شغل مسافرت‌های زیادی به فلسطین و شهر بیت‌المقدس نموده و با یهودیان بومی آن سرزمین گفتگو کرد، لیکن با کمال تعجب دریافت که یهودیان ساکن فلسطین از زندگی خود درکنار اعراب راضی هستند و هیچ گونه بیم یا نگرانی از زندگی خود ندارند و روابط آنها با اعراب بسیار دوستانه می‌باشد. مقالاتی که ژاپونیتسکی در جرایدش در اروپا منتشر کرد، برای مقامهای یهود و غیریهود و ساکنین کشورهای غربی بسیار جالب و آموزنده تلقی گردید و چون بیشتر این مقالات از طرف یکی از طرفداران

جدی صهیونیست نوشته شده بود، جلب توجه غربی‌ها را که تصور می‌کردند یهودیان فلسطین از زندگی در آن سرزمین در مضیقه می‌باشند، می‌کرد. در آن زمان عده‌ای از متفکرین و صاحبنطران یهود و غیریهود که مقالات ژاپونیتسکی را مورد بحث و تجزیه قرار داده بودند بر این باور شدند که در جهان هیچ‌گونه اختلافی بین پیروان معتقدات و ادیان به‌وجود نمی‌آید، مگر این‌که تحریکاتی از طرف کشورهای ذی‌نفع در این مورد به عمل آید و مثال آن هم کشور پهناور عثمانی بود که در آنجا مسیحیان، یهودیان و مسلمانان و اعراب متجاوز از ۵۰۰سال در کنار یکدیگر در صلح و صفا زندگی می‌کردند و هیچ‌گونه پیشامد ناگواری هم در این مورد رخ نداده بود.

پس از شروع جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۴ میلادی، یهودیان که پیش‌بینی می‌کردند امپراطور عثمانی ممکن است متلاشی شده و این بیمار محتضر (منظور عثمانی‌ها) قطعه‌قطعه شده و به اشکال مختلف درآید، از این موقعیت استفاده کرده و سازمان جهانی یهود به کشور انگلیس پیشنهاد داد که یهودیان حاضرند یک لژیون ازمردان آزموده و تعلیم دیده تشکیل دهند و مانند لژیون فرانسه در کنار ارتش انگلیس علیه عثمانیها نبرد کرده و فلسطین را از چنگ ترکها خارج سازند. از آنجایی که دولت انگلیس در آن تاریخ هنوز خیال تصرف فلسطین را نداشت و اصولاً سیاستمداران انگلیس مایل نبودند قوم یهود را که بیشتر یک وجههٔ بین‌المللی داشت در ارتش و لشکرکشی‌های خود در اقصی‌نقاط جهان دخالت دهند، با پیشنهاد ژاپوپتنسکی نماینده آژانس یهود مخالفت نمودند، لیکن بعداً در اثر اقدامات و اصرار یهودیان ذی‌نفوذ و ثروتمند انگلیس، راضی شدند که از مهاجرین یهود در انگلیس و جدا از تشکیلات ارتش انگلیس واحدی برای رساندن ادوات و مهمات به سپاهیان انگلیس در جبهه‌های جنگ از این واحد یهود تشکیل دهند و این واحد را سپاه قاطر یهود نام نهادند(توضیح آن که در آن زمان، تدارکات ارتش انگلیس توسط قاطرهای تربیت شده از راههای صعب‌العبور و بیراهه برای واحدهایی که در جبهه نبرد می‌کردند ارسال می‌شد) لیکن

یهودی‌ها که تصور می‌کردند لژیون یهود به صورت یک واحد مستقل تحت فرماندهی خودشان در کنار ارتش انگلیس جنگ خواهد کرد، از پیشنهاد انگلیسی‌ها مخصوصاً این که واحد آنها به نام قاطر اطلاق می‌شد، خیلی رنجیده خاطر و ناامید شدند! معذالک عده‌ای از یهودیان رانده شده از روسیه که به فنون جنگی آشنایی داشتند و مدتی در ارتش‌های بیگانه خدمت نموده بودند، با علاقه و شوق فراوان برای این که علیه عثمانیها جنگ کرده باشند، وارد همین واحد قاطر شده و مشغول مبارزه گردیدند. در همان زمان در روسیه، چون یهودی‌ها مخالف جنگ بودند، لذا افسران عالیرتبه روسیه علیه یهودیان تبلیغ کرده و آنها را عمال آلمانها معرفی نموده و مجدداً قتل و غارت یهودیان در آن سرزمین شروع گردید. چه روسها تصور می‌کردند که امکان دارد یهودی‌ها در پشت جبهه جنگ علیه آنها بلوایی به راه انداخته و موجبات تضعیف لشکریان روسیه را فراهم سازند.

در جنگ جهانی دوم با پیشرفت سپاهیان آلمان در روسیه و شکست نیروهای متفقین در جبهه فرانسه و اشغال این کشور از طرف نازی‌های آلمان، طبق شرح مندرج در روزنامه فلسطین‌پست مورخ ۲۶ژوئن ۱۹۴۶ دربیت‌المقدس، انگلیسی‌ها سعی و اهتمام نمودند تا هرچه زودتر برای نجات کشور خود و اروپا، آمریکایی‌ها را وارد جنگ نمایند. لذا لویدژورژ سیاستمدار معروف و نخست وزیر انگلیس مقاله‌ای تحت عنوان «بریتانیای کبیر نجات‌دهنده عربستان و بین‌النهرین» موضوع اعلامیه بالفور را به این شکل توجیه نموده بود:

بهترین و جالب‌ترین نکته این اعلامیه در آن زمان این بود که هرطور شده متفقین کمکی دریافت کرده و خود را از مهلکه شکست حتمی در این جنگ(جنگ جهانی اول) رهایی بخشند، چون با اطلاعاتی که از سراسر جهان وجود داشت، به این نتیجه رسیده بودند که برخورداری از کمک‌های مالی و حمایت یهودیان جهان می‌تواند در انجام این مسئولیت آنها را یاری دهد و در میان یهودیان جهان فقط یهودی‌های آمریکا در مرحله

اول و سپس کلیمیان روسیه بیش از سایر همکیشان خود در جهان قادر بودند در این امر کمک نمایند، اما در حالی که افکار عمومی آمریکا توسط یهودیان می‌توانست مثمر ثمر واقع گردد، در روسیه به سبب انقلاب بلشویکی، اوضاع داخلی این کشور به سوی دیگری سیر داده شده بود و می‌رفت که به کلی متفقین را رها سازد. لذا در ۳۱اکتبر ۱۹۱۷ یعنی بیست سال بعد از اولین کنگره جهانی یهودیان در بال(در سال ۱۸۹۷ دولت انگلیس لرد بالفور وزیر امورخارجه را مأمور نمود با مذاکره با مقامهای ذی‌صلاحیت اعلامیه معروف خود را صادر نماید.)

طبق اسناد محرمانه وزارت امور خارجه منتشره درکتاب بذرهای توطئه ترجمه دکتر حسین ابوترابیان اشخاصی که لرد بالفور درمورد اعلامیه معروف خود با آنها مذاکره کرده بود، از این قرار بودند:

۱ـ ویلیام آرتور اورسی‌گور، نماینده ذی‌نفوذ پارلمان انگلیس از حزب محافظه‌کار و از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸ معاون وزارت جنگ.

۲ـ سرمارک ساکس، خاورشناس وکارشناس درجه یک وزارت امورخارجه انگلیس.

۳ـ دکتر حیم وایزمن، دبیرکل آژانس یهود از طرفداران جدی تشکیل کشور یهود که از ۱۹۴۹ تا هنگام مرگش رئیس جمهور اسرائیل بود.

۴ـ ماهوم سوکونف، سرپرست نمایندگی سازمان جهانی یهود در لندن.

۵ـلرد والتر روتشیلد، نماینده پارلمان انگلیس از حزب کارگر و سرمایه‌دار یهودی که کمک‌های مالی و حمایت وی از صهیونیست‌ها معروف می‌باشد. علاوه بر این مقامها، لرد بالفور ضمن مسافرت‌های متعدد خود به آمریکا و ملاقات با مقامهای این کشور و مذاکره با سرمایه‌داران یهود آمریکا نظر این مقامات را درباره اعلامیه خود جلب نموده بود.

به این ترتیب اعلامیه مذکور در دهم نوامبر ۱۹۱۷ طی نامه‌ای خطاب به لرد روتشیلد نماینده پارلمان برای او ارسال گردید.

«متن اعلامیه بالفور»

دولت انگلیس تأسیس وطن ملی برای یهودیان در فلسطین را با نظر موافق تلقی می‌کند و برای نیل به این مقصود مساعی خود را به کار خواهد برد، مشروط بر این که هیچ نوع اقدامی که به حقوق حقه ملی و مذهبی اجتماعی غیریهود در فلسطین یا به حقوق و موقعیت سیاسی یهودیان در کشور دیگر لطمه بزنند، انجام نگیرد.

(سند شماره ۲/۲۳ اداره اسناد ملی انگلیس)

این اعلامیه ۳۷روز بعد یعنی روز نهم دسامبر ۱۹۱۷ که نیروهای پیروز انگلیس وارد بیت‌المقدس شده و نیروهای شکست خورده عثمانی پس از ۵۰۰سال تسلط، این شهر تاریخی را تخلیه نموده بودند، رسماً منتشر گردید. در همین موقع ژنرال آلنبی فرمانده کل نیروهای انگلیس در خاورمیانه اعلامیه زیر را صادر کرد:

«هدف بریتانیای کبیر در جنگ خاورمیانه چیزی نبود جز کوشش در راه آزاد کردن مردمانی که تحت سلطه ترکها قرار داشتند و برقرار کردن حکومتهای ملی در این سرزمین‌ها به صورتی که اداره امور آنها با اراده و خواست آزادانه ساکنین آن انجام گیرد.»

البته این اظهارات ژنرال آلنبی درمورد سرزمین فلسطین مصداق پیدا نکرد. چه در مدت مأموریت اینجانب در آن دیار و حتی قبل از آن هم کلیه اختیارات کشوری و نظامی در دست انگلیس‌ها قرار گرفته بود و فقط در شهرهایی که اکثریت آنها با اعراب یا یهودی‌ها بود، امور شهرداری توسط شهردارانی که عرب یا یهودی بودند، اداره می‌شد. لیکن قوانین و مقررات آنها از طرف حکومت مرکزی که انگلیس‌ها بودند، وضع و ابلاغ می‌گردید.

در تواریخ آمده است که لرد بالفور وزیر خارجه انگلیس پس از اعلامیه‌اش درمورد یهودی‌های فلسطین در سال ۱۹۱۷ مسیحی به دولت متبوع خود اطلاع داده است :

«صهیونیسم چه به حق و چه باطل، چه خوب و یا چه بد، ریشه در سنت‌های بسیار قدیمی دارد و برای نیازهای موجود و آرمان‌های آتی نسبت به خواسته‌ها و آمال ۷۰۰هزار ساکن آن سرزمین کهن، اولویت بیشتری قائل است. به عبارت دیگر، اعلامیه بالفور پاسخ غرب به نامه صلاح‌الدین بوده است که در ۸۰۰ سال قبل و پیش از ترک فلسطین توسط ریشارد شیردل برای صلاح‌الدین ارسال شده بود.»

متن نامه ریشارد شیردل به صلاح‌الدین ایوبی از این قرار است :

«قدس، میراث ما است، همانگونه که میراث شما هم هست. پیامبر ما از قدس به آسمانها عروج نمود و در قدس فرشتگان اجتماع می‌کنند. هرگز به این فکر نکن که می‌توانیم از آن دست کشیم، همانطور که به عنوان یک گروه مسلمان نمی‌توانیم از حقوق خود صرفنظر نماییم. درمورد این سرزمین و اشغال آن توسط شما که یک امر ناپایدار بود و به واسطه ضعف مسلمانانی که در آن زمان در این سرزمین به سر می‌بردند، اتفاق افتاد و هرگز خداوند امکان آن را برای شما فراهم نساخت، تا زمانی که جنگ ادامه داشت، نمی‌توان یک سنگ هم روی هم بگذارید.»

از کتاب ولدخالدی ترجمه زنده‌یاد پرویز شریفی و حسین فیض‌الهی آلمالو

فصل سیزدهم :

۱ـ اندیشه تسخیر فلسطین از طرف انگلیس‌ها

پس از شکست عثمانیها و تخلیه سرزمین‌های متصرفی آنها در خاورمیانه قسمتی از این اراضی که سوریه و لبنان بود به حکومت فرانسه واگذار شده و قسمت‌های دیگری از سرزمین‌های آزاد شده از قبیل عربستان، حجاز، یمن و عراق همگی مستقل شدند. لیکن فلسطین و شرق اردن مستقیماً تحت نظارت حکومت انگلیس قرار گرفت.

تاریخ اروپا نشان می‌دهد قبل از مجاهدت تئودور هرتسل مبتکر اصول صهیونیسم در اروپا وفعالیت‌های آژانس جهانی یهود و ثروتمندان قوم بنی‌اسرائیل در جهان، یهودیان پیوسته با مطرح کردن این اصل که تأسیس کشور اسرائیل در ارض موعود که همان فلسطین است، وعده کتاب مقدس تورات است، برای آزادی فلسطین و مهاجرت به آن سعی و اهتمام می‌کردند، حتی روایت است که در سال ۱۷۹۹ ناپلئون بناپارت امپراطور فرانسه درصدد ایجاد موطنی برای یهودیان در فلسطین بود تا به این طریق جای پایی برای امپراطوری فرانسه جهت تسخیر هندوستان فراهم نماید و علت لشکرکشی فرانسویان به مصر و فلسطین هم براساس همین فکر بود، لیکن با شکست سخت وی در دریای مدیترانه و با از بین رفتن کشتی‌های جنگی فرانسه در دریا و بندر اسکندریه و سپس عقب‌نشینی او، این فکر باطل گردید.

در سال ۱۸۴۰ مسیحی، نخست‌وزیر انگلیس لرد پالمرستون در چارچوب تأمین امنیت راههای منتهی به سرزمین هندوستان، طی نامه‌ای که به سفیر کشور متبوع خود در دربار عثمانی نوشت با تشکیل کشوری در سر راه هندوستان که ممکن است مزاحم کشور وی قرار گیرد، مخالفت ورزید، همچنین براساس همین سیاست بود که در سال ۱۸۷۸ مسیحی در جریان کنفرانسی جهت بحث پیرامون مستعمرات امپراطوری عثمانی که در آن زمان به شخص بیمار معروف شده بود، دیزرائیلی نخست‌وزیر معروف و زیرک

انگلیس که خود نیز یهودی‌الاصل بود، مسئله اعطای وطنی به یهودی‌ها را در این کنفرانس مطرح نمود.

همچنین شخصی به نام مردخای نوع که در شهر فیلادلفیا در آمریکا متولد شده بود و بعداً شهردار نیویورک گردید در ۱۷ آوریل ۱۸۱۸ طی سخنرانی خود در یکی از محافل این شهر خواستار اتحادیه‌ای برای یهودیان در حومه شهر پاولو به عنوان ایستگاهی جهت اجتماع و عزیمت آنها به سرزمین مقدس ارض موعود شد، او در این سخنرانی اظهار داشته بود که:

«اینک هفت میلیون یهودی سرگردان در این جهان زندگی می‌کنند، آنها می‌توانند به سوی سوریه بروند و حکومتی مانند سایر حکومت‌های جهان برای خود تشکیل دهند.»

(از کتاب اسرائیل در اندیشه آمریکا، تألیف Peter Gross)

اما از آنجایی که در آن زمان آمریکا کشوری جوان بود و هنوز از اوضاع و صحنه‌های سیاسی جهان اطلاعی نداشت، طبعاً از وضع سرزمین‌های واقع در خاورمیانه نیز خالی‌الذهن بود و رؤیای مردخای هم نمی‌توانست جامه عمل پیدا کند. لذا این نوع افکار به طور موقت به بوته فراموشی سپرده شد. در اواخر قرن نوزدهم به تدریج افکار صهیونیسم در یهودی‌های ساکن اروپای شرقی بیدار گردید و مردانی از قبیل تئودور هرتسل و بوروخوب به وجود آمدند که این اشخاص افکار خود را در کشورهایی چون شوروی و لهستان و غیره پراکنده و حتی تقویت نمودند. البته عواملی چند نیز در اشاعه این عقاید به یهودیان در اروپای شرقی کمک کرد که این عوامل عبارت بودند از:

۱ـ بهبودی وضع زندگی یهودیان در اروپای غربی و شناختن حقوق و مساوات کلیه ساکنین کشورها بدون درنظرگرفتن نژاد، مذهب و غیره، این وضع رؤسای متعصب یهود جهان را بیمناک نمود و به این فکر افتادند که مبادا یهودی‌های ساکن انگلیس، فرانسه و آلمان و سایر کشورهای اروپایی به تدریج بین اهالی این سرزمین‌ها مستحیل شده و دیگر، آثاری از حیات مذهبی و عقاید یهود در این کشورها باقی نماند، مضافاً این که در

اثر این نوع آزادی و مساوات، رجالی چون دیزرائیلی نخست‌وزیر انگلیس، ماندل فرانس، لوران فابیوس و لئون بلوم از نخست‌وزیران فرانسه همگی یهودی بودند.

۲- یهودیان در اروپای شرقی وضع ناهنجاری داشتند، در این سرزمین‌ها پیوسته مورد آزار و اذیت قرار گرفته و حتی دربرخی از این کشورها مانند رومانی با برقراری قوانین مخصوصی، یهودیان از داشتن بعضی از حقوق انسانی مانند اقامت، هتلداری و غیره منع شده بودند. در روسیه وضع یهودی‌ها روز به روز وخیم‌تر می‌گردید و اصولاً زندگی این قوم بستگی به سیاست دولت تزاری پیدا کرده بود، به این نحو که هر زمان حکومت تزار احتیاج به وام خارجی یا خرج‌های ملی داشت، فشار خود را به یهودیان ساکن آن کشور که بازار و اقتصاد روسیه را در دست داشتند، شدت می‌بخشید و سپس با گرفتن امتیازاتی از قوم یهود دست از فشار خود برمی‌داشت، یا اجازه می‌داد عده‌ای از یهودیان متعصب به خارج از کشور مهاجرت نمایند.

در اثر این اوضاع از ۶/۵میلیون یهودیانی که در اروپای شرقی سکنی داشتند، قریب ۳/۵ میلیون نفر از آنها (طبق آمار منتشره آژانس یهود در سال ۱۸۸۲ مسیحی) از این کشورها خارج شدند. از این عده در حدود ۲۳ تا ۸۵ هزار نفر به فلسطین رفتند. در آن زمان دولت عثمانی کم‌وبیش به یهودیان اجازه ورود به فلسطین را می‌داد. لیکن با تشکیل یک حکومت مستقل یهود در آن سرزمین مخالفت می‌کرد. با تمام این حوال همانطور که قبلاً نیز تشریح گردید در روسیه عده‌ای از جوانان یهود با افکار سوسیالیستی و آزادیخواهی در صف سایر اصلاح‌طلبان با حکومت در مبارزه بودند و فکر مهاجرت به فلسطین را تقبیح می‌نمودند.

۳- موضوع جنجالی محاکمه آلفرد دودریفوس در سال ۱۸۹۵ در فرانسه یکی از مسائلی بود که صهیونیست‌ها از آن استفاده سرشاری برده و در اطراف آن تبلیغات زیادی نمودند. این حکایت که از طرف نویسنده معروف فرانسوی به نام امیل زولا Emil Zola به صورت یک رُمانی منتشر گردید، در بین یهودیان جهان این مقوله را به میان

کشید که سرکوبی و نژادپرستی برای اروپایی‌ها چه شرقی باشند و چه غربی پایان نخواهد گرفت. لذا قوم یهود باید سعی و اهتمام نمایند تا میهن خود را به دست آورده و با آسودگی خاطر در آنجا زندگی کنند. این فکر در کنگره بال و هلسینکی مطرح گردید و هرتسل و طرفدارانش موفق شدند توجه بیشتر شرکت‌کنندگان را به این موضوع بیش از پیش جلب نمایند.

۴ـ شکست امپراطوری عثمانی در جنگ اول جهانی و اشغال سرزمین فلسطین از طرف انگلیس‌ها یکی از موفقیت‌های بزرگ صهیونیست‌ها بود که به دنبال وقایعی که بعداً شرح داده خواهد شد، منجر به پیدایش کشور اسرائیل گردید.

۵ـ اعلامیه لرد بالفور در سال ۱۹۱۷.

۶ـ جنگ جهانی دوم و کشتار یهودیان در آلمان و احتیاج مبرم انگلیس و سایر کشورهای اروپایی به کمک نظامی و مالی آمریکا برای قلع و قمع نازیها و سپس تعیین خسارت به منظور بازسازی خرابیهای جنگ.

۷ـ مبارزات یهودی‌ها در داخل سرزمین فلسطین و اقدامات مجدّانه دولت یهود در داخل و خارج از سرزمین ارض موعود.

۸ـ قتل یهودی‌ها از طرف نازیها در جنگ دوم جهانی موجب بزرگترین تبلیغات به نفع قوم یهود و یکی از عوامل بسیار مهمی بود که باعث شد شمار بالایی از جهانیان به نفع یهودی‌ها دل بسوزانند، همچنین این اقدام وحشیانه آلمانها موجب شد یهودیانی که تاکنون برای تشکیل یک کشور یهود دودل بودند، مصمم شده در این راه از جان و مال خود دریغ ننمایند، چه همانطور که قبلاً نیز اشاره گردید، در قرن ۱۹ یهودیان جهان در مورد تشکیل یک کشور مستقل یهود به دو گروه تقسیم شده بودند:

مکتب اول یهودیان اروپایی ثروتمند مانند خاندان روتشیلد بودند که در انگلیس و فرانسه در محافل سیاسی و اقتصادی نفوذ زیادی داشتند، این عده در این اندیشه بودند که تشکیل یک کشور مستقل یهود در هر کجای دنیا، مشکلاتی برای یهودیان ایجاد

خواهد کرد و در صورت اجرای این فکر، یهودیان جهان ناچارند از منافع همکیشان خود دفاع نمایند و این امر موجب خواهد شد که مجدداً حس بدبینی و تبعیض نژادی و مذهبی علیه یهودیان آمریکا که در آن روزها کاملاً با اروپایی‌ها مخلوط شده بودند، بیدار شود. لذا آنها با فکر مهاجرت یهود به هرکجا که مایل باشند، موافق بوده و در این راه همراهی‌های لازم را مرعی می‌داشتند، لیکن با فکر مهاجرت به فلسطین و یا تشکیل یک کشور مستقل یهود در هر کجای جهان خوشبین نبودند. با تمام این احوال بارون ادموند روتشیلد که یکی از اعضای بانفوذ و ثروتمند و بافرهنگ خاندان روتشیلد مقیم فرانسه بود، راضی شد پس از صدور اعلامیه معروف بالفور، یک مؤسسه کشاورزی به مساحت ۲۰۰۸۸ هکتار در فلسطین برای یهودیان احداث نماید و این اقدام اولین قدم یکی از اعضای خاندان روتشیلد و پولدارهای یهود در اروپا برای حضور یهودیان در سرزمین فلسطین به شمار آمد. علاوه بر این، فامیل روتشیلد که یکی از وام دهندگان عمده به حکومت تزاری روسیه بودند، از مقامهای روسیه قول گرفته بودند که در مقابل وام دریافتی از اذیت و آزار یهودیان در روسیه دست برداشته و اجازه دهند آنهایی که مایل هستند به خارج از کشور مهاجرت نمایند. لذا از اواسط قرن نوزدهم عده بیشماری از یهودیان روسیه به آمریکا مهاجرت نمودند.

۲ـ یهودیان اروپای شرقی

گروه دوم از یهودیان فقیر و طبقه متوسط اروپای شرقی تشکیل می‌شد. بعضی از مهاجرین این گروه در اروپای غربی دردسر بزرگی برای یهودیان مقیم غرب تولید نموده بودند، چه این عده از یهودیان که از همفکران و درواقع لشکریان تئودور هرتسل صهیونیست معروف محسوب می‌شدند، از ظلم و جور امرا و سلاطین سرزمین‌هایی که در آن، سال‌های سال مورد آزار و تبعیض قرار گرفته بودند، آزرده خاطر شده و از زندگی خود به تنگ آمده بودند و مجاهدت می‌کردند تا کمک و معاضدت یهودیان مرفه و بانفوذ کشورهای غربی اروپا را که اکثر آنها در اثر تجارت، ثروت، ازدواج یا معاشرت با مقامهای عالیرتبه این کشورها از مذهب و افکار قومی خود فاصله گرفته بودند و مقاصد یهودیان اروپای شرقی را دائر بر مهاجرت به ارض موعود فلسطین نمی‌پسندیدند، جلب نمایند. لیکن یهودیان اروپای شرقی سعی می‌کردند این فکر را به همکیشان غربی خود تزریق نمایند که تشکیل یک کشور یهود در فلسطین جای پای بسیار مستحکمی برای سیاستمداران غربی جهت تحکیم و برقراری سیاست اقتصادی و بازرگانی و حتی نفوذ معنوی غرب در خاور نزدیک و آسیا خواهد بود. علاوه بر این، آنها می‌گفتند این امر از لحاظ مذهبی وفرهنگی نیز حائز اهمیت است، چه با استقرار یک حکومت یهود در فلسطین، راه بیت‌المقدس برای زیارت و سیاحت اماکن مقدسه آنها باز، مستحکم و تأمین می‌گردد. این فکری بود که صلیبیون با قربانی کردن هزاران نفر نتوانستند عملی سازند و همچنین ناپلئون نیز در اجرای این مقصود شکست خورد.

این افکار که از طرف هرتسل صهیونیست به یهودیان روسیه و اروپای شرقی تزریق شده و در بین یهودی‌های اروپای شرقی کاملاً رواج پیدا کرده بود، با مرگ هرتسل به تدریج به بوته فراموشی سپرده شد، تا این که این جنبش در اوایل قرن بیستم توسط حیم وایزمن و روتشیلد و طرفدارانشان احیا شد. این عده نه تنها طرح تشکیل یک دولت یهود در فلسطین، طبق نظریه هرتسل را دنبال کردند، بلکه نظریه دیگر هرتسل درباره حدود

اسرائیل بزرگ را نیز که از رودخانه نیل تا رود فرات است، پی‌گیر شدند. بعد از این دسته نوظهور، در اوایل قرن بیستم، سیاستمداران دیگر مشهور یهود از قبیل بن‌گوریون و موشه‌دایان که هردو از صهیونیست‌های متعصب و معروف بودند، فکر اسرائیل بزرگ را تقویت نمودند. در سال ۱۹۴۷ نیز یکی از خاخام‌های معروف فلسطین در مقابل کمیته تحقیقات سازمان ملل متحد در قدس پیرامون نظریه ساکنین فلسطین درمورد تحصیل استقلال که قبلاً شرح مفصل آن ذکر گردید، به موضوع سرحدات تاریخی کشور اسرائیل اشاره کرده و گفته بود که ارض موعود قوم اسرائیل از رودخانه نیل در مصر شروع شده و به رودخانه فرات در عراق منتهی می‌گردد و شامل لبنان و قسمتی از سوریه نیز خواهد بود. نقشه اشغال لبنان و ارتفاعات جولان در سوریه از طرف نیروهای مسلح اسرائیل نیز بر اساس همین فکر صورت گرفته بود. اصولاً قبل از تشکیل حکومت اسرائیل، این امر طرح‌ریزی شده بود. چه صهیونیست‌ها عقیده داشتند که مرز شمالی اسرائیل بر رودخانه‌ای که از قسمتی از خاک لبنان گذشته و سپس به دریای مدیترانه می‌ریزد، قرار دارد، حتی در سال ۱۹۳۶ سران یهود پیشنهاد داده بودند تا طرح دوستی و الفت با مارونی‌های مسیحی که در لبنان زندگی می‌کنند و در آن زمان اکثریت اهالی لبنان را تشکیل می‌دادند، ریخته شود و از این جماعت به هر طریق ممکن حمایت شود.

نمایندگان مارونی‌های لبنان نیز در کمیسیون پل که برای استقلال فلسطین در لندن تشکیل شده بود، از فکر تشکیل یک دولت آزاد یهود در فلسطین طرفداری می‌کردند.

چندی بعد هم بن‌گوریون در کنفرانس کارگران صهیونیست‌های جهان اعلام داشت که:

«به محض تشکیل یک دولت یهود در فلسطین، اسرائیل با حکومت مارونی‌های لبنان طرح دوستی محکمی برقرار خواهد نمود.»

(از کتاب تاریخ پنهانی صهیونیسم نوشته رالف شومن).

۳ـ نقشه اشغال فلسطین از طرف حکومت انگلیس

نوشته‌های سیاحان اروپایی مخصوصاً سیاحان انگلیسی از قرن ۱۸ تا ۱۹ حاکی از آبادی و سرسبزی سرزمین فلسطین می‌باشد، به همین دلیل در سال ۱۸۲۰ متجاوز از ۲۰هزار یهودی روسیه به فلسطین مهاجرت کردند و به راحتی و بدون مانع در کنار اعراب و سایر اهالی آن دیار مستقر شده و زندگی نوینی را در ارض موعود برای خود شروع کردند. در سال ۱۸۴۰ لرد پالمرستون Palmerston که از رجال نامی انگلیس محسوب می‌شد، هنگام افتتاح سرکنسولگری انگلیس در اورشلیم پیشنهاد کرده بود که یک مستعمره مهاجرنشین از یهودی‌های اروپایی برای تأمین منافع انگلیس در فلسطین تشکیل گردد. در اوایل قرن بیستم شهرهای بزرگ و آباد فلسطین علاوه بر بیت‌المقدس عبارت بودند از: حیفا، غزه، یافا، عکا، نابلوس، جریکو(اریحا)، رام‌الله و هبرون یا ناصریه، این شهرها دارای باغات مرکبات و زیتون و زمینهای زیر کشت گندم بودند. محصولات فلسطین در سراسر جهان آن روز شناخته شده بود، باید یادآور شد که آن زمان از شهر بزرگ تلاویو اثری دیده نمی شد واین شهر که اینک از بزرگترین بلاد اسرائیل محسوب می‌شود، زمانی نه‌چندان دور یکی از محلات بسیار کوچک و ناچیز و دورافتاده شهر عرب‌نشین یافا محسوب می‌شده است. در زمان مأموریت اینجانب، شهر یافای امروز با داشتن رستورانها و قهوه‌خانه‌های قدیمی و باغات مصفایش، سیاحان جهانی مخصوصاً یهودیان کشورها را به خود جلب می‌نمود، یهودی‌های مهاجر اروپایی اکثراً روزهای تعطیل (شنبه‌ها) که رستورانهای تل‌آویو بسته بود، برای صرف غذاهای عربی، مخصوصاً شیش‌کباب به یافا آمدوشد می‌کردند.

انگلیس‌ها در مدت استقرار خود در خاک فلسطین (از سال ۱۹۱۷ لغایت ۱۹۴۷ مسیحی) در اثر تأثیر اعلامیه معروف بالفور که باعث شده بود اعراب اغتشاشاتی در فلسطین به راه بیاندازند، مقررات مخصوص امنیتی و دفاعی در سراسر فلسطین برقرار نمودند که این مقررات پس از خاتمه جنگ جهانی دوم برای مقابله با شبکه‌های

تروریستی و خرابکاری یهود از قبیل گروه ایرگون و هاگانا مورد تجدیدنظر قرار گرفت و سخت‌تر گردید، به طوری که عابرین در رفت‌وآمد خود در خیابان‌های شهر بیت‌المقدس دچار اشکالات شده و مورد بازرسی قرار می‌گرفتند، آنها از سیم خاردار و این قبیل موانع بایستی عبور می‌کردند و کارت مخصوص تردد خود را برای رفت‌وآمد به مأمورین انظامی نشان می‌دادند و از ساعت ۱۱ شب به بعد هیچ کس حتی مأمورین سیاسی خارجی با کارت هم حق عبور از این خیابانها را نداشتند. مقررات اضطراری سخت مقامات انگلیسی شامل توقیف موقت و حتی زندانی کردن افراد بود.

۴ـ مهاجرت یهودیان به فلسطین

با وجود مقررات سخت مهاجرت یهودیان در زمان جنگ به فلسطین، آژانس بین‌المللی یهود با انواع حیله و مکر نسبت به ورود یهودیان مستأصل به فلسطین اقدام می‌کرد، در برخی موارد انگلیس‌ها چشم خود را بر روی ورود این افراد می‌بستند و حرفی نمی‌زدند. در تمام مدت جنگ، یهودیان و رؤسای آژانس یهود در فلسطین از سرگذشت همکیشان خود که در چنگال نازیها در آلمان گرفتار شده بودند، بی‌خبر بودند. در همان ایام شهرت پیدا کرده بود (اسناد مربوط به آن بعداً منتشر گردید) که بین نماینده جهانی آژانس یهود، مخصوص نجات یهودیان اروپایی و شخصی به نام رادولف کاستمر و آدلف آیشمن که از سران نازیهای آلمان در سال ۱۹۴۴ بود، پیمانی برای نجات ۶ میلیون یهودی اروپایی به طور محرمانه به امضا رسیده است. بعدها در مورد صحت و سقم این پیمان سروصداهای زیادی در مطبوعات جهان بلند شد و طبق گفته روزنامه‌نویسان، امضای این پیمان موجبات قربانی شدن تعداد زیادی از یهودی‌ها، در ازای نجات عده‌ای از بزرگان این قوم گردید. این موضوع بعدها از طرف دادگاههای کشور مستقل اسرائیل مورد رسیدگی قرار گرفت، لیکن دادگاههای اسرائیل نتوانستند دلایل قاطعی در این مورد علیه کاستمر ارائه دهند، درنتیجه وی از هرگونه اتهامی مبرا گردید. در همان ایام (قبل از تشکیل کشور اسرائیل) آژانس‌های یهود در سراسر جهان سعی و اهتمام می‌کردند جوانان یهودی کشورهای دنیا را تشویق نمایند تا به اسرائیل مهاجرت کرده و برای رونق و آبادی کشور و مبارزه در راه استقلال اسرائیل آزاد و خوشبخت مجاهدت نمایند.

اینجانب در سرکنسولگری ایران که متصدی امور شناسنامه و گذرنامه ایرانیان و احوال شخصیه آنان بودم، در چند مورد جوانان یهودی ایرانی را مشاهده کردم که با دردست داشتن شناسنامه ایرانی به سرکنسولگری مراجعه و تقاضای صدور گذرنامه برای مراجعت به ایران می‌نمودند، وقتی آنها را مورد بازجویی قرار داده و علت نداشتن

گذرنامه ایرانی را ازآنها می‌پرسیدم صراحتاً اظهار می‌کردند که مأمورین آژانس یهود بدون گذرنامه آنها را از تهران به فلسطین آورده و سپس آنها را مستقیماً به دهات یهود موسوم به کیبوتص Kibutz که به وسیله یهودیان کشورهای جهان در آنجا تأسیس شده برده‌اند، در کیبوتص‌ها به طور اشتراکی فعالیت کشاورزی می‌کنند و افراد بدون دریافت حقوق از کلیه امکانات از قبیل خانه، تحصیل، زناشویی و تربیت اطفال خود برخوردار می‌شوند و درواقع تعاونی یهودی‌هاست که تمام امور آنجا از سیر تا پیاز به دست مردمان خود آن اماکن اداره می‌شود. البته این نقاط برای مهاجرینی که بدون خانه و کس‌وکار از کشورهای جنگ‌زده اروپایی یا آفریقایی به این اماکن می‌آمدند. جای بسیار مناسبی بود، لیکن جوانان یهودی که از کشورهای شرقی در دامن پدر و مادر و در نازونعمت بزرگ شده، در کمال رفاه زندگی می‌کردند و با فعالیت بسیار ناچیزی به کمک اولیای خود زندگی بسیار مرفهی داشتند، این زندگی سخت و فعالیت دائم در این مراکز برای آنها فوق‌العاده دشوار و شاید غیرقابل تحمل بود، لذا با استفاده از مرخصی خود با راهنمایی‌های سایر اتباع ایرانی در بیت‌المقدس که آنها نیز حاضر به اینگونه فداکاریها نبودند، به سرکنسوگری ایران آمده و برای مراجعت به ایران و بازگشت به دامن پدر و مادر خود و ادامه یک زندگی آسان، تقاضای گذرنامه می‌نمودند. طبق مقررات ایران صدور گذرنامه به این آسانی برای این قبیل متقاضیان میسر نبود ولی چون آنها اصرار داشتند زودتر به ایران مهاجرت کنند، لذا نمایندگی تصمیم گرفته بود با اجازه مرکز یک برگ مراجعت به کشور برای آنها صادر کند تا مستقیماً نزد اولیای خود بروند و در آنجا جوابگوی مقامهای ایرانی باشند. در پاره‌ای از اوقات این نوجوانان از ترس این که مبادا در سرکنسولگری مورد مؤاخذه واقع شوند، شناسنامه خود را به حاجی هارون یا آشنایان خود در بیت‌المقدس می‌دادند تا آنها وکالتاً از طرف ایشان اقدام نمایند. لیکن من حضور شخص آنها را در نمایندگی خواستار می‌شدم تا بعداً در این باب سوءتفاهمی رخ ندهد.

به طوری که مشاهده می‌شد، اکثر این جوانان اهل تهران و اولیای آنها اشخاص مرفه و بازرگان بودند، برای این جوانان زندگی و کار در دهات یهود غیرقابل تحمل بود، آنها اظهار می‌داشتند علاوه بر کار خسته کننده روز، شب‌ها هم اکثراً یا کشیک یا عملیات نظامی داشتند و ساکنین این دهات که جوانان و مهاجرین اروپایی رنجیده و دارای افکار مخصوص خودشان بودند، خود را برای یک جنگ طولانی و مبارزه با نیروهای متخاصم در فلسطین مهیا می‌کردند و به آنها گفته شده بود دیر یا زود انگلیس‌ها خاک فلسطین را تخلیه خواهند کرد و آنجا از اطراف و اکناف در محاصره اعراب متخاصم قرار خواهد گرفت و باید خود را آماده نبرد نمایند لذا برخلاف فلسطینی‌ها که در قهوه‌خانه‌ها تخته‌نرد بازی کرده و به یهودیان و انگلیس‌ها فحش و ناسزا می‌گفتند، یهودی‌ها بیدار و آماده کارزار بودند. آژانس یهود هم به نوبه خود تمام وسایل کار و فعالیت این مبارزه را برای مردان و زنان از خود گذشته که روزها کار و شب‌ها هم به عملیات شبانه دست می‌زدند، فراهم می‌کرد و جنگ‌های چریکی جدید و نحوه آمادگی برای نبرد در هر زمان و ساعات روز یکی از وظایف این افراد در آن زمان بود، ارتش رسمی یهود هاگانا Haganah نام داشت که اکثر افراد این ارتش را همین جوانان تمرین دیده تشکیل می‌دادند.

شهرت این که آژانس یهود در نجات یهودیان آلمانی و اروپایی اهمال نموده بی‌مأخذ هم نبوده است، چه آقای حیم وایزمن از رهبران یهودیان انگلیس و طرفداران اعلامیه بالفور، قرار بود اولین رئیس جمهور اسرائیل شود، لیکن قبل از تشکیل فلسطین فوت نمود، او اسارت صهیونیست‌ها را در این مورد روشن بیان کرده و طی مصاحبه‌ای گفته بوده است:

شش میلیون از یهودیان اروپایی اشتیاق به مهاجرت دارند، از من پرسیده‌اند آیا شما قادر نیستید، این عده را در فلسطین جا دهید؟ پاسخ من در این مورد منفی است، چه مایلم یهودیان آرزومند و جوان را که در رویای تشکیل ارض موعود در فلسطین هستند

به این سرزمین روانه نمایم، پیرمردان عمر خود را گذرانده‌اند.

این اظهارات را وایزمن در سال ۱۹۳۷ در مقابل کمیسیون تحقیق پل Pell در لندن در کنگره صهیونیست‌ها ابراز داشته است.

بن‌گوریون یکی دیگر از سردسته‌های صهیونیست‌ها در سال ۱۹۳۸ در اجتماع ایشان در انگلیس این اظهارات را نموده که نقل می‌گردد:

اگر من می‌دانستم که ممکن است تمام کودکان یهود آلمانی را با آوردن به انگلیس از مرگ نجات داد و فقط نیمی از آنها را به ارض موعود انتقال داد، من راه دوم را انتخاب می‌کردم(از تاریخ پنهان صهیونیسم تألیف راف شومان).

سیاست جلب جوانان یهود از کلیه کشورهای جهان پس از تشکیل اسرائیل در سال ۱۹۴۷ ادامه داشت. توضیح آنکه اینجانب در زمانی که سرکنسول ایران در استانبول بودم، از ۱۳۳۴ لغایت ۱۳۴۰ (۱۹۵۶لغایت ۱۹۶۰) برحسب اتفاق کلیه امور کنسولی اتباع ایران مقیم فلسطین نیز تحت سرپرستی اینجانب در سرکنسولگری قرارگرفته بود و اینجانب یک اتاق مخصوص برای امور اتباع ایران در فلسطین اختصاص داده بودم و یکی از معاونین سرکنسولگری را به نام موسی شریعت متصدی این کار نموده بودم و از آنجایی که این کار حساسی بود و ممکن بود حرف‌هایی در اطراف فعالیت این قسمت از امور کنسولگری زده شود، به شریعت دستور داده بودم تمام کارهای خودش را تحت نظر شخص من انجام دهد و حتی مهر سرکنسولگری را که در خارج از ترکیه طبق سفارش مخصوص تهیه کرده بودم، روی میز کار خودم قرار داده و گفته بودم تمام امور کنسولی و گذرنامه‌های صادره پس از ملاحظه شخص من باید انجام شود. با کمال تعجب، بعضی از گذرنامه‌ها و شناسنامه‌های فلسطین را مشاهده می‌کردم که با امضای خود من صادر شده بود که برای من خاطرات آن مأموریت پرشور زنده می‌شد و این رسیدگی به امور اتباع ایران در فلسطین با تمام کارهای سنگینی که در سرکنسولگری داشتم، از لحاظ دریافت بهای گذرنامه یا گواهی اسناد که از آنجا به دلار فرستاده می‌شد

و تبدیل آن به لیره ترک و ارسال این وجوهات به ایران دردسر بزرگی برای مأمورین نمایندگی ایران در استانبول درست کرده بود، با تمام این احوال سعی می‌شد تمام این امور با نظم و ترتیبی که تنظیم شده بود، اقدام شود از دلال‌بازی و غیره که از قدیم‌الایام در سرکنسولگری ایران مرسوم شده بود و سروصدا و شکایات زیادی در وزارت امور خارجه به‌پاکرده بود، جداً جلوگیری کردم.

به مناسبت اعلام آتش‌بس، مناخیم بگین در ایام جنگ جهانی دوم به دلایلی که قبلاً شرح داده شد، اشترن سیاست گروه ایرگون را خلاف اصول و مرام خود دانسته و از گروه ایرگون جدا شده و خود با همکاری رفقای همفکر، متعصب و ازجان گذشته گروه اشترن را تشکیل می‌داد. اوراهام اشترن عقیده داشت رویه مقامهای انگلیسی برای نیل یهودیان به مقصود اصلی‌شان که تشکیل یک کشور آزاد یهود است، مثمرثمر نبود و با این ترتیب یهودیان به هیچ جا نخواهند رسید، لذا برای ادامه مبارزه خود گروه اشترن این اعلامیه را صادر نموده بود:

۱ـ یهودیان به عنوان یک قوم برگزیده خداوند، طبق وعده الهی مندرج در کتاب آسمانی تورات، حق دارند بین اراضی رودخانه نیل و فرات زندگی کنند(تورات سفر پیدایش باب ۱۵ آیه ۱۸)

۲ـ ساکنین سرزمین فلسطین (منظور ساکنین غیریهود) باید جابجا شوند.

طبق اسنادی که بعدها در جراید منتشر گردید، اوراهام اشترن متهم شده بود به منظور رهایی قوم یهود از چنگال نازیها و اروپائیان ضد یهود از قبیل فاشیست‌های ایتالیا با مقامهای آلمانی و ایتالیایی تماس گرفته و به آنها وعده داده که در صورتی که یهودیان اروپا را به مهاجرت به کشورهایی مانند ماداگاسکار یا اوگاندا یاری دهند، پاداش بزرگی دریافت خواهند کرد. لیکن اسحاق شامیر که پس از اشترن از اعضای فعال این گروه بود، این شایعات را رد کرده و در ۱۹۴۴ گروه اشترن در اثر زندانی شدن سران گروه عملاً از هم پاشید. چندی نگذشت که اسحاق شامیر و چند تن از یاران وی با سوراخ کردن

دیوارزندان از بازداشتگاه گریختند و چندی بعد مجدداً دور هم گرد آمده و این بار تحت عنوان گروه لهی عرض‌اندام کردند و ازگوشه و کنار عده‌ای از جوانان پرشور و نترس دور اسحاق شامیر گرد آمدند.

همچنین موشه سه‌نه Seneh فرمانده کل سازمان هاگانا و سرپرست غیر رسمی مهاجرین اروپایی به فلسطین از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۸ (در تمام مدت مأمورین اینجانب) نهایت سعی وکوشش خود را برای اجرای مقاصد آژانس یهود و همچنین مجامع یهودی جهان به هر نحوی که امکان داشت معمول می‌نمود. با وجود منع مقامهای انگلیسی از ورود مهاجرین به ارض موعود، مهاجرین ولو این که مدتی در زمان جنگ جهانی زندانی شده و یا تحت نظر قرار می‌گرفتند. آژانس یهود با فشار کشورهای متحد و دوست انگلیس به فعالیت خود ادامه می‌داد. نظیر همین نوع سازمان آژانس یهود به اعراب پیشنهاد شده بود، لیکن اعراب این پیشنهاد را رد نموده و حاضر نشدند هیچ گونه سازمان یا مؤسسه‌ای برای دفاع از حقوق اعراب فلسطینی که به نظر خودشان این سرزمین متعلق به آنها می‌باشد، در فلسطین و ارتباط با حکومت انگلیسی‌ها داشته باشند.

خوشبختانه در اواخر مأموریتم در استانبول یکی از کارمندان کاردان و تحصیلکرده وزارت امورخارجه به عنوان مأمور در بیت‌المقدس انتخاب شده بود و پس از ورود به استانبول تمام پرونده‌های فلسطین را تحویل گرفته و سرکنسول ایران را از شر این کار بخصوص نجات دادند.

منظور از ذکر این مطالب این بود که در آنجا نیز گاهی به جوانان ایرانی که از فلسطین به ترکیه آمده بودند، برخورد می‌کردم که با شناسنامه عکسدار به نمایندگی مراجعه و تقاضای گذرنامه برای مراجعت به ایران می‌کردند، آنها اطلاع نداشتند که سرکنسول این نمایندگی از حرکات آنها اطلاعات عمیقی دارد. اینجانب به آنها گفتم آیا به وسیله آژانس یهود به فلسطین اعزام شده‌اند؟ جواب دادند بله، ولی از زندگی در فلسطین خسته

شده‌ایم، می‌خواهیم مجدداً به وطن خود ایران مراجعت کنیم.

طبق قوانین ما، هر ایرانی که دارای شناسنامه و مدارک لازم باشد، ایرانی محسوب می‌شود، ولی چون معلوم نیست این قبیل افراد با چه مدرکی از ایران خارج شده‌اند، یک برگ مراجعت برای آنها صادر می‌کردیم و اگر هم فرضاً گذرنامه دیگری نیز داشتند این موضوع در مراجعت از طرف مقامهای ایرانی مورد رسیدگی قرار می‌گرفت. درهرحال ما کار آنها را در سرکنسولگری راه می‌انداختیم.

۵ـ اصول فکری و عقیدتی یهودیان در تشکیل ارض موعود و احزاب آن

در اواخر قرن نوزدهم که فکر تشکیل یک کشور و حکومت یهود در کنگره‌های جهانی آنها از طرف هرتسل و سایر متفکرین به جوامع یهود تزریق شده تا این تاریخ دو فکر یا مطلب صهیونیسم جهان را به خود مشغول نموده بود:

الف) نظریات گروه جنبش صهیو نیسم تحت ریاست وایزمن، یهودی معروف انگلیس که بعداً به صورت آیین‌نامه حزب کارگر اسرائیل درآمد. این حزب از سال ۱۹۴۸ در پی به‌قدرت رسیدن در اسرائیل با موانع بزرگی در تأسیس نهادها و سازمانهای رسمی که قرار بود مسئولیت تحقق بخشیدن آن را به عهده بگیرد، مواجه شده بود.

اهداف حزب کارگری صهیونیستی این بود که فلسطین را می‌توان از طریق خرید اراضی از افراد ثروتمند عرب و تسلط بر املاک دولتی و همچنین کوچ‌نشین‌های کشاورز به این اراضی که همان دهات کیبوتس است به دست آورد، لیکن این طرح با موانع بیشماری مواجه گردید که ازآن جمله امتناع عده‌ای از یهودیان اروپایی به مهاجرت به فلسطین بود.

از لحاظ نژادی ریشه رهبران حزب کارگر به اروپاییان و خاندان اشکناز بازمی‌گردد، به طوری که حزب کارگر اسرائیل را حزب اشکناز نیز می‌گفتند و بعضی‌ها این حزب را حزب نخبگان نیز خوانده‌اند. هواداران این حزب اکثراً در شهرهای بیت‌المقدس، تل‌آویو و حیفا ساکن بودند. از میان مردان معروف این حزب می‌توان بن‌گوریون، گلدامایر، موشه‌دایان، لوی‌اشکول، آباابان، ایکال‌الن، شیمون‌پرز و اسحق شامیر را نام برد که اکثر آنها بعدها به مقام نخست‌وزیری اسرائیل رسیدند. (مثلاً داود بن گوریون اظهار می‌داشت: «تا زمانی که یهودی‌های مهاجر مساحتی از سرزمین فلسطین را به تملک خود درنیاورند، همکاری سیاسی با دولت بریتانیا به هیچ نتیجه‌ای نخواهد رسید».)این اظهارات قبل از تشکیل حکومت اسرائیل گفته می‌شده است.

بنابراین حزب کارگر اسرائیل سیاست امنیتی و جغرافیایی و تحکیم حکومت قوم

یهود در فلسطین را منوط به سیاست اسکان یهودیان در اراضی فلسطین می‌دانست. این سیاست حزب کارگر از لحاظ اصولی با خط مشی‌های سایر احزاب درمورد استقرار در سرزمین فلسطین منافات داشت.

ب) مکتب دیگری که در سال ۱۹۲۵ به رهبری ولادیمیر ژاپونیتسکی از یهودیان متولد روسیه پایه‌گذاری شد، حزب اصلاح‌طلبان (حیروت) بود. ژاپونیتسکی در سال ۱۹۲۲ از حزب وایزمن و سازمان صهیونیسم جدا شده و حزب اصلاح طلبان را بنیاد نهاد. وی نخستین یهودی بود که اسلحه قاچاق به فلسطین وارد کرده و آن را در بلوای ۱۹۲۰ که روز موسی‌پیامبر بود، بکار گرفت. در این روز، عده کثیری از اعراب کشته و یا زخمی شدند، به همین دلیل مقامهای انگلیسی او را دستگیر و محاکمه نمودند، ضمن محاکمه، وی قضات را به مسخره گرفته و می‌گفت: هرحکمی که شما درباره من صادر کنید، بعداً لغو خواهد شد. دادگاه وی را در همان سال به هشت سال زندان با اعمال شاقه و اخراج از فلسطین محکوم نمود، لیکن حکم محکومیت وی توسط فرمانده کل فلسطین که در آن زمان هربرت ساموئل که خود یهودی و از طرفداران جدی آنها بود و قوم بنی‌اسرائیل، او را نجات دهنده قوم اسرائیل پس از اسارت این قوم در بابل می‌نامند، لغو گردید. ژاپونیتسکی که بنیانگذار اکثر سازمانهای سری یهود در فلسطین بشمار می‌رود، در سال ۱۹۴۰ فوت نمود. وی به چندین زبان آشنایی کامل داشت و شغل عمده‌اش روزنامه‌نگاری بود.

برنامه‌ای که او برای اجرای مقاصد خود پایه‌گذاری کرد، بعداً توسط مناخیم بگین و اسحاق شامیر، دوتن از نخست‌وزیران محافظه‌کار و متعصب اسرائیل به مورد اجرا گذاشته شد که این برنامه‌ها عبارت بودند از:

۱ـ عدم خروج سرزمین شرق اردن از محدوده سرزمین قوم بنی‌اسرائیل. توضیح آن که در زمان حکومت انگلیسی‌ها، شرق اردن که امروزه به نام کشور اردن نامیده می‌شود، سرزمینی بود که طبق توصیه جامعه ملل سابق تحت نظر اولیای انگلیسی قرار گرفته بود.

به نظر ژاپونیتسکی کشور یهود باید در دو طرف رودخانه اردن تأسیس شود.

۲ـ در تماس با اعراب فلسطین باید برخورد شدیدی داشته و آنها را از سرزمین موعود با تأکید به این مطلب که آنها هیچ جایی در سرزمین فلسطین ندارند، بیرون رانند.

۳ـ عدم قبول قید یا شروطی جهت مهاجرت یهودیان به سرزمین فلسطین.

۴ـ اعتراض شدید نسبت به سیاست خرید زمین در فلسطین و تقاضای مصادره تمامی اراضی غیر کشاورزی فلسطینیان خواه ملک افراد باشد یااز اراضی دیگر و قرار دادن آن تحت اختیار جنبش صهیونیستی.

۵ـ اعتراض به اصل تملک کلیه صهیونیستها نسبت به اراضی و تقاضای تشکیل مالکیت‌های فردی و کوچک.

۶ـ جلوگیری از گسترش اتحادیه‌های کارگری و رشد اقتصاد آنها.

ژاپونیتسکی که در زمان تسلط عثمانی‌ها در فلسطین مسافرت‌های زیاید به این سرزمین نموده بود، در سال ۱۳۲۹ طی یادداشتی از یهودیان آمریکا خواست تا با جمع‌آوری نیم میلیارد دلار که در آن زمان پول نسبتاً زیادی بود، این مبلغ را تحت اختیار حکومتهای عراق وعربستان سعودی بگذارند و از مقامهای این کشورها بخواهند تا کلیه اعراب فلسطین را در کشورهای خودشان جا داده و با دادن مشاغلی به هریک، آنها را در کشور متبوع خود راضی نگاهداشته تا یهودیان قادر باشند با خاطری.آسوده در ارض موعود مستقر و بدون ترس و واهمه‌ای کشوری آزاد و حکومتی طبق دلخواه خود تشکیل دهند. پس از مرگ ژاپونیتسکی یهودیانی مانند بن‌گوریون و موشه‌دایان به اتفاق ژنرال آوریل شارون سعی و اهتمام نمودند در هرکجای خاک فلسطین که امکان داشت اعراب را از خانه و مزارع خود بیرون ریخته و منازل و تأسیسات آنها را متلاشی کنند. لیکن این گروه نتوانستند کلیه اعراب را از مزارع خودشان اخراج نمایند. درهرحال تمام احزاب صهیونیستی درمورد تشکیل یک حکومت یهود در سرزمین موعود با یکدیگر متفق‌القول بودند، لیکن درمورد نحوه اجرای این هدف نسبت به یکدیگر دیدگاههای

مختلفی داشتند، مثلاً هرتسل و نوردو که از متفکرین بزرگ یهود بودند، به اولویت اقدامات سیاسی در این مورد تکیه می‌کردند و حال آن که این فکر توسط تندروهای صهیونیستی مورد حمله قرار می‌گرفت و در ماه می ۱۹۴۳ مسیحی هنگام مسافرت چرچیل به آمریکا، سازمان اصلاح‌طلبان صهیونیستی دراین کشوراز وی خواستند که دولت انگلیس حاکمیت فلسطین را به یهودیان واگذار کنند. همچنین هنگام شرکت ترومن رئیس جمهور آمریکا در کنفرانس پوتسدام در ژانویه ۱۹۴۵، سازمان یهود درخواستهایی با امضای یکصدتن از یهودیان آمریکایی به ترومن تسلیم نمودند که در آن درخواست شده بود فلسطین را به عنوان یک کشور یهود به رسمیت بشناسند.

۷ـ غیر از پیروان حزب کارگر و حزب حیروت (همان صهیونیستهای اصلاح‌طلب پیرو مکتب ژاپونیتسکی) حزب دیگری وجود داشت به نام لیبرالیسم که صهیونیست‌های عمومی نیز به آن اطلاق می‌شد. این گروه متشکل از افرادی بود که امور اقتصادی و مالی داخل رژیم صهیونیستی را در دست داشته و در محافل بانکی و اقتصادی کشور نفوذ قابل ملاحظه‌ای داشتند، این حزب برخلاف حزب کارگر و حزب مذهبی حیروت معتقد به ایدئولوژی مخصوصی نبوده و تلاش‌های آنها چه در زمان قیمومیت سرزمین فلسطین و چه بعد از استقلال یهودیان مبتنی بر دفاع از مصالح بخش خصوصی و از بین بردن موانعی که موجبات محدودیت آزادی افراد در امور اقتصادی را فراهم می‌آورد، بود. از فعالیت مهم این حزب تهیه وسایل مهاجرت یهودیان به فلسطین و کمک برای استقرار و جمع‌آوری و اعانات برای آنها بود. همچنین تقویت نیروی کشاورزی و احداث مسکن و مساعدت‌های مالی به مهاجرین با کمک‌های دریافتی از خارج کشور یکی از خصوصیت‌های این گروه بود. گروه مذکور فعالیت‌های صهیونیستها را قبل از تشکیل این رژیم در فلسطین، در سایر نقاط مخصوصاً آمریکا اداره می‌کرد، لیکن هیچ دخالتی در امور نظامی و دفاعی نداشت، به همین دلیل این حزب موقعیت بسیار مهمی رادر مراکز رهبری آژانس یهود دارا بود. در این اواخر به علت مهاجرت یهودیان به اسرائیل و

گسترش فعالیت‌های آژانس یهود در این باب چون حزب مذکور در مقابل حزب کارگر (گلدمایر، ابابان و موشه‌دایان) و حزب حیروت (مناخیم‌بگین واسحاق‌شامیر و غیره) که هر دو حزب ماهیت نظامی داشتند، نتوانست موجودیت خود را به خوبی توجیه نماید، لذا طرفداران این حزب روزبه روز از نفوذشان کمتر شد. اصولاً اعضای این حزب در داخل جنبش‌های صهیونیستی، افرادی معتدل با افکار دموکراتیک بودند، همچنین اعضای این گروه هیچ گونه برنامه‌ای درمورد مسائل اقتصادی و اجتماعی یهود از قدیم‌الایام یعنی بعد از کنگره بال ۱۸۹۷ ارائه ندادند و در هیچ زمانی برخلاف جنبش‌های مذهبی، کشاورزی و کارگری خود را درگیر احزاب و سیاستمداران نکرده و تنها سعی و اهتمام نمودند سایر احزاب را متوجه افکار صهیونیستی و متقاعد نمودن یهودیان به فوائد طرح‌های خود نمایند. به همین دلیل پس از تشکیل حکومت یهود در اسرائیل، اعضای این حزب در سطحی پایین باقی ماندند و ترقی زیادی در سلسله مراتب دولتی نکردند.

۸ـ آغاز استقرار یهودیان در ارض موعود : پس از خاتمه جنگ جهانی دوم حکومت انگلیس چه در داخل و چه در خارج خود را مواجه با وضع بسیار سخت و دشواری می‌دید، از یک‌طرف خرابی‌های جنگ در داخل که فقط با کمک‌های مالی آمریکا می‌توانست رفع شود، و از سوی دیگر فشار یهودیان جهان علی‌الخصوص یهودیان آمریکا به حکومت انگلیس جهت تخلیه فلسطین و همچنین تغییر محافظه‌کاران در انگلستان و روی کارآمدن حزب کارگر، وزیر خارجه این کشوردرصدد برآمد مشکلات سیاسی کشور متبوع خودش را که یکی از آنها دردسر فلسطین بود، از راه مذاکرات با اعراب و یهود حل‌وفصل نماید، لذا از رهبران اعراب و یهود دعوت نمود تا در ژانویه ۱۹۴۷ در لندن حضور بهم رسانده و در این موارد وارد مذاکره شوند، سپس از آنجایی که این اجتماع مانند سایر اجتماعات نتوانست راه حلی منصفانه برای حل مسأله فلسطین پیدا کند، دولت انگلیس در همان سال مسأله را در سازمان ملل متحد مطرح نمود.

احزاب یهود مجدداً پیش‌بینی کردند که انگلیس‌ها مانند گذشته قصد فریبکاری و مسامحه را دارند، لذا حزب زیرزمینی و تروریست ایرگون از اوایل مارس ۱۹۴۷ حملات نظامی خود را آغاز نمود و در اثر زدوخوردهای فراوانی که در نقاط مختلف فلسطین پیش آمد، در پارلمان انگلستان پیشنهاد کرد مسأله فلسطین خارج از نوبت و در یک جلسه فوق‌العاده سازمان ملل متحد مورد رسیدگی فوری قرار گیرد، لذا مجمع سازمان ملل متحد در ۲۸آوریل ۱۹۴۷ به کمیسیون تحقیقی که ایران نیز در آن شرکت داشت، دستور داد به فلسطین رفته و پس از مذاکرات و تحقیقات لازم سازمان ملل متحد را آگاه نمایند. در تاریخ ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ به طوری که قبلاً متذکر گردید، سازمان ملل متحد با تقسیم این سرزمین موافقت نمود، بلافاصله ارتش آماده اسرائیل ۷۵٪ فلسطین تقسیم شده راکه سهم یهودیان بود، متصرف شد و ۷۸۰هزار عرب فلسطین را از خانه و زمین‌های کشاورزی و مؤسسات تجارتی و مسکونی اخراج و یا توسط کامیون‌های یهود به اردوگاه مخصوصی که از طرف سازمان ملل متحد برای آنها تهیه شده بود، روانه نمود و عده‌ای هم برای معیشت و تهیه زندگی به کشورهای عرب یا سایر نقاط جهان مهاجرت کردند.

ژاپونیتسکی صهیونیست معروف که افکار وی قبلاً شرح داده شد، وصیت کرده بود که:

«اگر یهودیان مایل باشند در فلسطین باقی بمانند و حکومت مستقلی داشته باشند، باید دور خود یک دیوار آهنین به وجود آورند، منظور وی این بود که قوم یهود باید تا دندان مسلح شوند، زیرا اعراب محال است به خاطر کلمات و یا وعده‌های فریبنده از ادعای خود دست بکشند لیکن روزی که احساس کنند کوچکترین روزنه‌ای در دیوار آهنین وجود ندارد، سر تسلیم فرود خواهند آورد.»

(نقل از کتاب مشت آهنین تألیف لنی برنر ترجمه حسین ترابیان صفحه ۱۰۴)

مناخیم بگین و اسحاق شامیر دوتن از نخست‌وزیران از احزاب تندرو طرفدار افکار ژاپونیتسکی بودند که سیاست مسلح شدن نیروهای اسرائیلی را دنبال کرده و جنگ‌های زیادی به راه انداخته و در داخل کشور هم تشنجات زیادی بین یهودی‌ها و اعراب ساکن فلسطین را باعث شده بودند. آنها علاوه بر مسلح نمودن مردم به آخرین سلاح‌های جهان با کمک آمریکا و آوردن عده زیادی از مهاجرین روسی به فلسطین و اخراج تدریجی اعراب سعی و اهتمام نمودند تعداد جمعیت یهودیان در خاک فلسطین بیش از اعراب شود و اعراب را در اقلیت نگاهدارند، لیکن با تمام مساعی مقامهای اسرائیلی در این باب، عواملی چند که در ذیل به آن اشاره می‌گردد، موجب تقویت وضع اعراب فلسطین گردید:

۱ـ اجتماع و پایداری اعراب فلسطین در اقامت در اردوگاههایی از قبیل غزه و نوار رودخانه اردن که برای آنها تهیه دیده شده بود و امتناع انها از مهاجرت یا پراکنده شدن در کشورهای عربی که این روزها آنها با عایدی و درآمد سرشار نفت می‌توانند به آسانی این اعراب سرگردان فلسطین را در خاک خود جا داده و آنها را درواقع در میهن خود حل نمایند. هزینه‌های مربوط به این اردوگاهها هم از طرف سازمانهای خصوصی و هم از طرف سازمان ملل متحد تأمین می‌شد. هزینه‌هایی هم براساس اعطای اعانه از طرف اعراب و عده‌ای از کشورهای مسلمان ازجمله ایران پرداخت می‌گردید. البته کشورهای بزرگ نفت‌خیز مانند عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس خود رأساً کمک‌های دیگری مستقیماً به سازمان مقاومت فلسطین می‌نمودند.

۲ـ کشورهای عربی و مسلمان مدافع اعراب فلسطین سعی و اهتمام داشتند تا روشن شدن وضع فلسطینیان بی‌خانمان، زندگی آنها را به همین منوال باقی بگذارند تا احساسات مردمان مسلمان جهان و سایر کشورهای متمدن غربی به نفع اعراب فلسطین وپیدا شدن راه حلی برای آینده آنها جلب شود.

۳ـ فشار کشورهای نفتی عرب که خود $\frac{1}{3}$ محصولات نفت جهان را در اختیار دارند به

کشورهای آمریکایی و اروپایی و تبلیغات در سراسر جهان به نفع اعراب رانده شده از خانه و کاشانه خود در رسانه‌های گروهی و کمک مالی آنها به سازمان ساف به ریاست یاسرعرفات موجبات تزلزل و نگرانی وضع زمامداران یهود را در تل‌آویو فراهم کرده و آنها را وادار به یافتن راه حلی جهت حل این وضع نموده بود، به‌علاوه در داخل اسرائیل، احزابی که اکثریت آنها به ائتلاف با حزب کارگر تمایل داشتند، در پارلمان آن کشور با حزب تندرو لیکود به رهبری مناخیم بگین و اسحاق شامیر چند رأی کمتر داشتند و هر آن ممکن بود با ائتلاف با احزاب کوچک، حکومت را به دست گرفته و با اعراب وارد مذاکره شوند (چنانچه چندسال گذشته این امر اتفاق افتاد و کابینه رابین پس از روی کار آمدن حزب کارگر به کمک مقامهای آمریکایی با اعراب فلسطین وارد مذاکره شدند.)

۴ـ فشار یهودیان آمریکائی به مقامات و زمامداران اسرائیل که هشدار داده بودند چون آنها یعنی آمریکایی‌ها نمی‌توانند مادام‌العمر هزینه‌های سنگین حکومت یهود را در اسرائیل بر دوش بکشند، لذا باید به‌نحوی از انحاء با اعراب فلسطین کنار آمده و در اداره ارض موعود با این افراد تشریک مساعی نمایند، در غیر این صورت روزی خواهد رسید که آنها اوضاع فلسطین را به حال خودشان واگذار نمایند، مهمترین اقدام این گروه در نوامبر ۱۹۴۴ ترور لردموین کمیسرعالی انگلیس در خاورمیانه بود که قبلاً به آن اشاره گردید، این قتل هم در انگلیس و هم در سراسرفلسطین افکار مردم را از آن سازمان به خود متوجه نمود. و در آن روزها در محافل نظامی و سیاسی بیت‌المقدس مردم‌از یکدیگر سئوال می کردند عکس‌العمل این کشتارهای بزرگ سیاسی چه خواهد شد؟ آنطورکه به خاطر دارم یهودیهای معتدل و محافظه‌کار از این اقدام گروه تندرو و قتل یکی از شخصیتهای بزرگ انگلیس فوق‌العاده ناراحت و عصبانی بودند بعدهااسحاق‌شامیر طی مصاحبه‌ای با یکی از جراید اسرائیل گفته بود:

«علت قتل این شخصیت انگلیس این بود که هنگامی که وی وزیر مستعمرات انگلیس بود، به دولت ترکیه فشار می‌آورد تا از پهلوگرفتن کشتی مهاجرین معروف به

استرویا که حاوی هزاران یهودی اروپای شرقی بود، در بندر استامبول جلوگیری نمایند و این کشتی را با سرنشینان بی‌وطن خود به دریای سیاه برگردانند.»

همچنین لردموین گفته بوده:

«من نمیدانم بااین همه یهودی درجهان چه کار باید کرد؟»

طبق روایت آژانس خبرگزاری آسوشیتدپرس که متن آن در سرتاسر جهان منتشر گردید، دوتن از اعضای گروه اشترن که اسحاق شامیر ریاست آن را داشت در یک مصاحبه تلویزیونی اعتراف کرده بودند که متجاوز از ۴۰ سال قبل در ماجرای قتل کنت فولکه برنادت میانجیگر سوئدی سازمان ملل متحد در بیت‌المقدس در حین انجام‌وظیفه شرکت داشتند. این ترور در پنج کیلومتری شهر بیت‌المقدس در مقابل بیمارستان معروف هاداسا که از بزرگترین بیمارستان‌های فلسطین بود، انجام گرفت. دراین تیراندازی علاوه بر کشته شدن کنت برنادت، یک افسر فرانسوی نیز که همراه وی بود کشته شد. از قرار معلوم میانجیگر سازمان ملل متحد که از شخصیت‌های سیاسی معروف جهان بود، درمورد بین‌المللی کردن شهر بیت‌المقدس و تقسیم اراضی این شهر نظریاتی ارائه داده بود که بر خلاف ملت یهود مخصوصاً گروه اشترن بوده است. همچنین این دو نفر در مصاحبه‌های خود ادامه دادند که اسحاق شامیر دراین ترور دست نداشته چون گروه وی شش ماه قبل از وقوع حادثه منحل شده‌بود.

باری ترور لردموین کمیسر عالی انگلیس در خاورمیانه نه تنها از قتل‌عام یهودی‌ها در اروپا جلوگیری نکرد، بلکه برعکس این ترور موجب تحریک افکار عمومی علیه صهیونیست‌ها گردید و سازمان نظامی دسته یهود هاگانا و سازمان جنبش صهیونیست‌ها را مجبور کرد که با مقامهای انگلیس در فلسطین همدست شده، درصدد نابودی گروه اشترن برآیند، لذا اعضای شناخته شده این گروه مجدداً متفرق شده و اسحاق شامیر به‌اتفاق چند تن از سران آنها از طرف حکومت انگلیس به‌کشور حبشه تبعید شد ودر

آنجا در شهر آسماراودور از همه زندانی گردیدند. لیکن چند ماهی از زندانی آنها نگذشته بود که شامیر و چند تن از زندانیان با حفر تونل از زندان گریختند و باکمک گروه ایرگون رهسپار پاریس شدند تا اینکه در سال ۱۹۴۸ که کشور اسرائیل رسماً استقلال خود را اعلام نمود بدون ترس ومانع رهسپار فلسطین گردیدند، درتاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۸ بر اثر قتل کنت برنادت گروههای اشترن و ایرگون رسماً منحل گردیدند بعدها مناخیم بگین و اسحاق شامیر هریک به طور جداگانه احزابی تشکیل دادند وبادر نظر گرفتن اصولی که ژاپونیتسکی برای آنها به ارث گذاشته بود مشغول فعالیت شدند. در آن زمان شهرت داشت که گروه هاگانا وابسته به آژانس یهود چهل هزار نفر و گروههای ایرگون و اشترن ۱۵۰۰ تا ۳۰۰ نفر عضو داشتند. البته این ارقام تقریبی بود، هیچکس به‌طور وضوح از تشکیلات و تعداد افراد این گروهها که شهرت جهانی پیدا کرده بودند اطلاع دقیقی نداشت، مخصوصاً خارجیان مقیم فلسطین در مورد فعالیتهای این گروه داستان‌هایی تعریف می‌کردند. یهودی‌ها به نوبه خود از ترس انتقام این افراد جرأت حرف زدن یا انتقاد را نداشتند، پاره‌ای از محافل سیاسی و اجتماعی آن روز فلسطین عقیده داشتند که این گروهها همگی در خفا وابسته به سازمانهای صهیونیستی جهان می‌باشند، فقط طرز فکر و نحوه اقدامات آنها تغییر می‌کند، در هر حال باید گفت که در آن زمان افراد این سازمانها بودند که پس از جنگ جهانی دوم دولت انگلیس را از لحاظ هزینه و تأمین امنیت در سرزمین فلسطین و همچنین در صحنه‌های جهانی در تنگنا قرار داده و نتیجتاً آنها را ناچار نمودند علیرغم میل باطنی خود برای حفظ حیثیت و تأمین هزینه خرابی‌های جنگ، مسئله را به سازمان ملل‌متحد احاله نمایند و خاک فلسطین را ترک کنند. اصولاً پس از خاتمه جنگ جهانی دوم و سقوط حزب محافظه کار در انگلستان و تغییر دولت حزب کارگر به ریاست اتلی مقامات انگلیس آنقدر سرگرم اوضاع ناهموار و مرمت خرابیهای جنگ و سامان دادن مردم خودشان بودند که فرصت رسیدگی دائم به وضع فلسطین و اوضاع نابسامان یهودی‌های اروپایی و مهاجرت گروه

گروه آنها را نداشتند و بوین وزیر امور خارجه حزب کارگر با فشار محافل بین‌المللی اگر فرصت رسیدگی به این مسئله را پیدامی‌کرد موضوع درجه دوم یا سوم حزب بود، لیکن در مقابل گروههای زیرزمینی یهودی‌هایی که برای جلب توجه افکار عمومی مردم انگلیس و جهان مخصوصاً آمریکا فشارهای خود را به صور مختلف به حکومت انگلیس وارد می‌آوردند، گروههای مختلف در دفتر انگلیس بدون اطلاع یکدیگر در عملیات ضدانگلیسی و ترور اقدام نمایند از طرفی دیگر مقامهای انگلیسی در داخل فلسطین طوری خود را جمع‌وجور کرده و در داخل ساخلوهای خود سنگربندی کرده بودند که یهودیها استحکامات آنها را BeniGRAD (مخفف استحکامات لنین‌گراد در مقابل آلمانها در خاک شوروی)نام نهاده بودند. در سال ۱۹۴۶ که حملات یهودیها به اوج‌خود رسیده بود، شهر بیت‌المقدس به صورت یک شهر محاصره شده با سنگربندی و استحکامات نظامی درآمده بود و ساکنین آن وحشت‌زده و در نهایت عسرت و مضیقه زندگی می‌کردند، اکثر منازل به علت خرابکاری تروریستها فاقد آب و برق بود از اول شب هم حکومت نظامی برقرار می‌گردید واحدی حق خروج از منزل را نداشت. گرچه در آن موقع برای تردد ما مأمورین خارجی مقیم، کارت‌های عبور مخصوصی صادر کرده بودند، لیکن چه فایده که آنقدر در سطح خیابانها موانع نظامی و تانک و سیم‌های خاردار کشیده شده بود که فرضاً هم اگر ما قصد خروج از منزل را داشتیم، با زحمات زیادی می‌بایست از تمام این سنگربندیها عبور می‌کردیم و در حقیقت امکان تیراندازی از طرف یهودی‌ها تمام هوش و حواس ما را مختل می‌کرد، لذا ترجیح می‌دادیم از منزل خارج نشویم، مگر این که برای یک امر فوری و مهم باشد و اصولاً چون لطفی هم نداشت، لذا شبها در منزل مانده و با کتاب و شنیدن اخبار رادیو و تلفن به دوستان اوقات خود را سپری می‌کردیم.

مشروعیت تشکیلات آژانس یهود

طبق ماده ۴ قیم‌نامه درمورد فلسطین که در سال ۱۹۲۲ مسیحی به تصویب جامعه ملل سابق در ژنو رسیده بود، آژانس یهود به عنوان طرف اصلی یهودی‌ها برای مشاوره و همکاری با حکومت فلسطین در مسائل اقتصادی و اموری که مربوط به تأسیس وطن ملی یهود و تأمین منافع آنها در فلسطین بود(در چارچوب اعلامیه بالفور مورخه ۱۹۱۷) تأیید شده و آژانس یهود موظف گردیده بود تحت نظارت همیشگی حکومت فلسطین در پیشرفت امور و توسعه کشور شرکت داشته باشد. به این ترتیب، طبق مفاد صریح قیم‌نامه آژانس یهود در فلسطین با ایجاد ساختمان عظیم و ادارات مختلف که یکی از آنها، اداره امور سیاسی بود که موشه شرتوک و گلدمایر سال‌های‌سال در رأس آن انجام وظیفه می‌نمودند.

فصل چهاردهم:

عبور ارتش لهستان از ایران به همراهی مناخیم بگین برای رسیدن به فلسطین

یکی از رویدادهای جالب دوران خدمت اینجانب در فلسطین، عبور ارتش لهستان از ایران بود که برای رسیدن به فلسطین از کشور ما عبور می‌کردند، در بین این مهاجرین، مناخیم بگین نیز قرار داشت که نقش این شخص، بعدها در مسائل سیاسی کشور فلسطین قابل ذکر می‌باشد.

پس از حمله آلمانها در بیست‌ودوم ژوئن ۱۹۴۱ (خرداد ۱۳۲۰) در جبهه شرق اروپا و تصرف لهستان و قسمتی از خاک شوروی، استالین به جای سازش با مقامهای آلمانی دست دوستی و اتحاد به سوی متفقین دراز کرده و درنتیجه قرار بر این شد کلیه اسرا و تبعیدشدگان لهستانی در خاک شوروی رها شده و یک حکومت آزاد از لهستانی‌ها در خارج از شوروی تشکیل گردد و برای این کار قرار بود ژنرال SiIKORKYl اقدام لازم معمول دارد.

این حکومت از طرف متفقین و همچنین شوروی به رسمیت شناخته شد، آنگاه ژنرال Wlalyslave Anders که یکی از افسران عالیرتبه لهستانی و محبوس در شوروی بود، آزاد شده و به ریاست ارتش لهستان که افراد آن اکثراً از اسرای باقیمانده ارتش شکست خورده لهستانی در تبعید بودند، تعیین شد. مناخیم بگین که یکی از افراد لهستانی همین ارتش بود که از طرف شوروی‌ها اسیر و برای کار اجباری به سیبری فرستاده شده بود، در آن زمان آزاد گردید. چندی نگذشت که لهستانی های آزاد شده که قلباً ضدکمونیست و ضدروسها بودند، تصمیم گرفتند در صف متفقین علیه آلمانها وارد نبرد شوند. ضمناً با خروج از خاک شوروی از دست رفتار ناپسند شوروی‌ها نسبت به خودشان خلاص گردند، لذا ژنرال آندرس تصمیم گرفت به ارتش انگلیس و متفقینش که

در غرب با آلمانها در نبرد بودند، بپیوندند. از مهاجرین لهستانی داستان‌های زیادی خوانده و شنیده‌ام، همچنین در مدت اقامت آنها در تهران بعضی از بانوان لهستانی به ازدواج ایرانیان درآمدند که یکی از این بانوان لهستانی همسر ابتهاج شهردار تهران شده بود و از قراری که می‌گفتند آن زن از نجیب‌زادگان و فامیل سلطنتی سابق لهستان بوده و او را کنتس خطاب می‌کردند. همچنین یکی از این دختران لهستانی هم نصیب پسر یمین اسفندیاری نماینده مجلس شورای ملی گردیده بود که داماد را عبدی می‌نامیدند. زمانی که آنها برای گردش به فلسطین آمده بودند، من آنها را در منزل صدیق اسفندیاری در سرکنسولگری ملاقات کردم. همچنین یک بانوی ایرانی خواهر سرتیپ اشتوداخ از افسران عالیرتبه نیروی هوایی ایران با یک جوان لهستانی ازدواج کرده بود، آنها نیز برای رفتن به لندن به بیت‌المقدس آمده بودند. باری قسمتی از افراد ژنرال آندرس در فلسطین قبل از عزیمت به لندن در یکی از اردوگاههای ارتش انگلیس که در محله کاتامون در نزدیکی‌های ساختمان سرکنسولگری قرار گرفته بود، اقامت نمودند و هر روزه ما شاهد رفت‌وآمد افراد نظامی ارتش لهستان که از مقابل نمایندگی ایران عبور می‌کردند، بودیم.

مناخیم بگین که طبق نوشته خود در ماه مه ۱۹۴۲ مطابق خرداد ۱۳۲۱ از راه اردن وارد فلسطین شده بود، ورود خود را به ارض موعود در کتابش به این نحو تشریح نموده است:

«موقعی که به سرزمین اردن رسیدم، کاروان اتومبیل ارتش ما توقف نمود و من از اتومبیل پیاده شدم، چند قدمی روی علف‌های اطراف قدم زدم و نفس‌های عمیقی کشیدم تا از بوی مراتع کشورم سرمست شوم.»

در مدت توقف ارتش لهستان در فلسطین اکثر یهودی‌هایی که با ارتش ژنرال آندرس وارد خاک این سرزمین شده بودند، به نحوی از انحاء از خدمت در ارتش فرار کردند و به کمک و راهنمایی‌های اولیای محل به کارهای دیگری مشغول شدند. مناخیم بگین که در

بدو ورود به عنوان مترجم انگلیسی در شهرهای حیفا و بیت‌المقدس در ارتش لهستانی‌ها خدمت می‌کرد، کماکان به کار خود ادامه داد تا این که به کمک بعضی از دوستان یهودی خود به عنوان این که مایل است به آمریکا رفته و درباره کمک یهودی‌های آن کشور به مهاجرین لهستانی فعالیت نمایند، با اجازه مقامهای ارتش آندرس از خدمت در ارتش بیرون آمده و سپس به سازمان زیرزمینی ایرگون، ملحق گردید. این سازمان که قبل از ورود مناخیم بگین به فلسطین، یکی از احزاب مبارز استقلال‌طلب ملت یهود در فلسطین بود، در پاره‌ای موارد با انگلیسی‌ها نیز همکاری می‌کرد. چنانچه دیوید رازیل فرمانده این سازمان در سال ۱۹۴۱ در مأموریتی در عراق که از طرف انگلستان ترتیب داده شده بود و آن فعالیتی علیه رشید گیلانی دیکتاتور ضدانگلیسی عراق بود، کشته شد. مرگ این فرمانده که در سال ۱۹۴۱ اتفاق افتاد. برای مدتی فعالیت این سازمان را به کلی راکد کرد. لیکن پس از الحاق مناخیم بگین به این سازمان و قبول ریاست این شبکه توانست مقاصدی که وی در سر داشت، عملی نماید.

اول آن که به وصیت معلم خود (آقای ژاپونیتسکی) دائر بر این که از مبارزه علیه انگلیسی‌ها دست بردارند، عمل کنند. چه او نیز مانند استاد خود به این نتیجه رسیده بود که به هیچ وجه نباید اقدامی برای تضعیف قدرت انگلیس نمود. زیرا حکومت انگلیس دیر یا زود فلسطین را (طبق اعلامیه بالفور) به یهودی‌ها تحویل خواهد داد.

دوم آن که در آن زمان مبارزه علیه انگلیسی‌ها که این کشور خود علیه نازی‌های آلمان که میلیونها یهودی را در اروپا قتل و غارت می‌کنند و تمام هوش و حواس امپراطوری نیز برای شکست آلمانها و از بین بردن نازیها بکار برده می‌شد، کار پسندیده‌ای نبود، مضافاً به این که هرگونه اقدام خصمانه علیه انگلیس نه تنها تبلیغات بدی برای یهودی‌ها در جهان ایجاد می‌کند، بلکه موجبات تضعیف نیروهای انگلیس و متفقینش را نیز فراهم می‌ساخت. بنابراین با پیروی از این سیاست تا اواخر سال ۱۹۴۱ در محافل سیاسی فلسطین وجهان یهود اسمی از مناخیم بگین و حزب ایرگون برده نمی‌شد و محافل

فلسطین وجهان یهود اسمی از مناخیم بگین و حزب ایرگون برده نمی‌شد و محافل خارجیان در فلسطین(غیر از مأمورین انگلیس) از وجود چنین شبکه‌ای بی‌اطلاع بودند. لیکن بعد از آن تاریخ، پس از انتشار رسمی فجایع نازیها در سرزمین‌های متصرفی خود در اروپا و قتل‌عام میلیونها یهود و حکایاتی از بی‌رحمی‌های نازیها بین مردم جهان و جراید و از طرف دیگر جلوگیری مقامهای انگلیسی از ورود مهاجرین بخت برگشته و ستمدیده اروپایی به فلسطین و برگرداندن کشتی‌های حامل این افراد و تمرکز آنها در اردوگاههای انگلیسی در جزیره قبرس، صهیونیست‌های فلسطین ویهودی‌های سراسر جهان را تحریک نموده و حزب ایرگون نیز علیرغم میل باطنی رهبر خود مناخیم بگین برای فرونشاندن خشم اعضای حزب، بمب‌گذاری در بعضی از مؤسسات و اردوگاههای انگلیسی را آغاز نمود. معذالک در این اقدامها، اعضای حزب سعی وافر داشتند اشخاصی در این سوانح تلف نشوند، لذا قبل از انفجار بمب ساعتی، مراتب را تلفنی به اطلاع مقامهای انگلیسی می‌رساندند. لیکن این گونه اقدامات حزب ایرگون موجب اعتراض سازمان هاگانا(سازمان ارتش شناخته شده یهودی‌ها که برای حفاظت دهات و تأسیسات یهود در سراسر فلسطین تشکیل شده بود) قرار گرفت و آژنس یهود در فلسطین با این گونه خرابکاری‌ها که نیروهای انگلیس را در مبارزات با نازیها تضعیف می‌کرد، شدیداً مخالفت می‌نمود.

فاجعه قتل وزیر و نماینده انگلیس در خاورمیانه

در ششم نوامبر ۱۹۴۴ لرد موین Lord Moyne که نام اصلی وی والتر ادوارد گینس Walter Edward Guiness بود و از رجال معروف و نامی انگلیس به شمار می‌رفت و در آن زمان کمیسر عالی انگلیس در خاورمیانه، مقیم قاهره و از افراد بسیار نزدیک و دوستان وینستون چرچیل نخست‌وزیر انگلیس محسوب می‌گردید، در آن شهر ترور گردید. با سوابق صهیونیست در جهان، شخص بن‌گوریون از این که ممکن است این حادثه دلخراش موجب ازبین رفتن آرزوی دیرینه یهودی‌ها در تشکیل حکومت یهود شود، بخصوص اثرات بسیار بدی بین مقامهای یهود و انگلیسی بگذارد، لذا همکاری نمودند تا مسببین اصلی این قتل را پیدا کرده و سازمان آنها را واژگون نمایند. در مرحله اول سازمان ایرگون اجراکننده این قتل اعلام گردید و این اولین بار بود که ما مأمورین خارجی در بیت‌المقدس اسم سازمان ایرگون را می‌شنیدیم و سازمان نظامی هاگانا رسماً اعلام کرد که این سازمان باگروه ایرگون و رهبر آن مناخیم بگین مبارزه خواهد کرد و در هرکجا باشند، آنها را دستگیر و مجازات خواهند نمود. با وجود این که مقامهای یهود در فلسطین از اقدامهای سازمان مخفی ایرگون و انعکاس آن در مطبوعات و سازمان‌های خبری جهانی فوق‌العاده خشمگین بودند، معذالک طرفداران مناخیم بگین که اکثراً جوان و مهاجر اروپای شرقی و نسبت به رهبر خود وفادار بودند صف‌های خود را روزبه روز فشرده‌تر کرده و در اجرای اهداف خود محکم‌تر و سخت‌تر می‌شدند. گروه ایرگون هزینه عملیات و زندگی پرمخاطره خود را از راه سرقت از ثروتمندان و باج گرفتن از ارباب صنایع مخصوصاً کارگاههای تراش الماس که این صنایع باکمک یهودی‌های مقیم افریقای جنوبی در فلسطین تأسیس شده بود، تأمین می‌کرد. با تمام این احوال، حزب ایرگون در آن تاریخ نتوانست توسعه زیادی پیدا کند، زیرا آژانس یهود مخصوصاً سازمان نظامی وابسته به این آژانس و هاگاناکه بین یهودی‌ها نفوذ و فعالیت زیادی داشتند، در مبارزه با اعضای ایرگون سخت کوشا بوده و اعضای ایرگون را دستگیر، آزار و مورد

شکنجه قرار می‌دادند، با این ترتیب، اقدامهای آژانس یهود و هاگانا موجب شد تا اندازه‌ای از توسعه اقدامهای گروه ایرگون جلوگیری نماید، به طوری که مناخیم بگین در کتاب خود (شورش) گوشزد کرده است:

«آدم‌ربایان سازمان نظامی هاگانا با اعضای دستگیرشده ایرگون بسیار بد رفتار می‌کردند و در بعضی از موارد با اسرای ما که آنها نیز یهودی بودند، برخوردهای بی‌رحمانه داشتند...»

مناخیم بگین سفارش کرده بود که در مقابل سخت‌گیری‌های هاگانا و سایر مقام‌های یهود از خود عکس‌العمل زیادی نشان ندهند، زیرا پس از تشکیل حکومت مستقل یهود، این افراد باید با یکدیگر برادرانه کار و زندگی کنند. در اثر فعالیت‌های شدید گروههای مخالف به تدریج افراد حزب ایرگون متفرق شده و فعالیت‌های آنها کمتر گردید.

پس از خاتمه جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۴۵ مسیحی، از آنجائی که مقامهای انگلیسی هیچ نوع حرکت یا علائمی که دال بر ترک خاک فلسطین باشد، از خود نشان نداده و هنوز کشتی‌های حامل مهاجرین یهود که به فلسطین می‌آمدند از طرف مقامهای انگلیسی به مقصد اولیه خودشان عودت داده می‌شدند یا به جزیره قبرس اعزام می‌گردیدند، لذا مجدداً گروه ایرگون مجتمع شده و بزرگترین و خطرناک‌ترین عملیات نظامی خود را طرح‌ریزی کردند و همانطور که قبلاً شرح داده شد، روز ۲۹ ژوئن ۱۹۴۶ باکارگذاردن چند بمب بسیار قوی ساعتی در طبقه تحتانی هتل کینگ‌داود قسمتی از این هتل را که محل کار دبیرخانه فلسطین بود، منهدم نموده و طبق روال همیشه مأمورین گروه ایرگون در سه نوبت موضوع انفجار این محل را با تلفن به اطلاع مقامهای حکومت فلسطین رساندند، لیکن مقامهای انگلیسی این اخطار ایرگون را جدی نگرفته بودند. پس از این واقعه آژانس یهود در بیت‌المقدس این اقدام گروه ایرگون را شدیداً محکوم و آن را یک اقدام خودسرانه و بی‌مورد اعلام نمود. نتیجه عمل تخریبی سازمان ایرگون این شد

که اتحاد نظامی آنها با سازمان هاگاناکه یک سازمان نیمه نظامی وابسته به آژانس یهود بود، از هم پاشیده شده و این گروه از کمک‌ها و مزایای آژانس یهود به‌کلی محروم ماند.

گروه مبارزین اشترن

پیش از تشکیل گروه اشترن در فلسطین، این سازمان قبلاً در کشور لهستان وجود داشته و فعالیت می‌کرده است. اعضای این گروه بر این باور بودند حال که حدود نازیسم در اروپا و تنفری که علیه یهودی‌ها در سراسر این قاره بوجود آمده است، موجبات هلاکت یهودی‌های اروپا را فراهم ساخته، باید سعی و اقدام نمود از این افکار ضد یهود استفاده نموده و به هر طریقی که شده یهودی‌های اروپایی را رهسپار فلسطین و ارض موعود نمود، ولی از آنجایی که انگلستان با اجرای این فکر مخالفت می‌کرد، اعضای سازمان اشترن بیش از نازیها از انگلیسی‌ها تنفر داشتند. آنها نازیها را مردمانی آزار دهنده قوم یهود می‌دانستند، لیکن انگلیسی‌ها را دشمن حقیقی یهودی‌ها به شمار می‌آوردند. بنابراین ترور و کشتن هرنوع انگلیسی را در نیروهای پلیس و امنیت چه اعضای حکومت فلسطین باشند و چه در خارج از آن، از واجبات می‌دانستند.

هنگام اقامت من در قدس، علی‌الخصوص در روزهایی پس از خاتمه جنگ جهانی، روزی نبود که یک یا چند افسر یا درجه‌دار پلیس انگلیسی یا عده‌ای از نظامیان ارتش انگلیس به وسیله اعضای گروه اشترن کشته نشوند. به خاطر دارم یک روز که برای تماشای فیلمی به یکی از سینماهای بیت‌المقدس رفته بودم، هنگام خروج از سالن صدای تیر و مسلسل بلند شد، معلوم شد که دو افسر پلیس انگلیسی که از سالن سینما خارج می‌شدند، هدف ترور اعضای گروه اشترن قرار گرفته و نعش آنها در مقابل در ورودی سینما افتاده بود. قاتلین بلافاصله فرارکرده و در محلات یهودی‌های آن ناحیه ناپدید شدند و هیچ‌کس نتوانست آنها را شناسایی یا علایمی از آنها به مأمورین پلیس که در محل حاضر شده بودند، بدهد. مدتی محله‌ای که قاتلین از آنجا فرار کرده بودند تحت محاصره پلیس قرار گرفته و خانه به خانه مورد بازرسی دقیق قرار گرفت، لیکن هیچ اثری از آنها به دست نیامد و هیچ کس از اهالی آن ناحیه جرأت حرف زدن نداشت، چون درغیر این‌صورت، خود آن شخص نیز بلافاصله ترور می‌شد. نیروی انتظامی می‌دانست

که این ترورها از طرف گروه اشترن صورت می‌گیرد و سخت در تعقیب افراد این شبکه بود، در ماه فوریه ۱۹۴۳ در روزنامه اورشلیم پست خبری بود دائر بر این که آوراهام اشترن که از طرف نیروهای انتظامی تعقیب می‌شده است، در دستشویی آپارتمانی در بیت‌المقدس گرفتار شده و در اثر تیراندازی به هلاکت رسیده است. پس از مرگ اشترن، رئیس این گروه اسحاق شامیر به اتفاق یکی دیگر از فعالان گروه به نام ناتالین بالین مورزو و اسرائیل شیت مشترکاً با جمع‌آوری اعضای گروه پراکنده شده مجدداً شروع به فعالیت نمودند، لیکن مأمورین پلیس که در اثر ترورهای متوالی که از طرف این گروه به عمل آمده بود کاملاً اعضای اشترن را شناسایی و تحت نظر گرفته بودند. لذا اسحاق شامیر و همدستان او را دستگیر و در زندان معروف به میرزاهی در شهر عکا زندانی نمودند.

باید توضیح داد که گروه اشترن در بدو امر توسط شخصی به نام اوراهام اشترن که از مهاجرین لهستانی بود، تشکیل گردید. عملیات تروریستی این شخص بسیار بی‌پروا بود. به طوری که اینجانب در هنگام گفتگو با یکی از افسران عالیرتبه فلسطینی درمورد فعالیت این گروه در فلسطین و مصر، کاملاً علائم ترس و نگرانی را در چهره‌اش مشاهده کردم و وی با لحنی قاطع اظهار می‌نمود پلیس فلسطین مصمم است برای انتقام خونریزی‌های بی‌رحمانه این جماعت فردفرد اعضای این گروه را در فلسطین یا هرکجای خاورمیانه نابود نماید.

فصل پانزدهم:

مسئله آب در سرزمین فلسطین

یکی از مشکلات بزرگ سرزمین‌های خاور نزدیک که بیشتر کشمکش‌های ناحیه‌ای را ایجاد می‌نماید، مسئله تقسیم سرچشمه و تقسیم آب می‌باشد. شاید هم روایت تاریخی یهودی‌ها دائر بر این که قلمرو کشور یهود باید از روخانه نیل تا فرات قرار گیرد، برای این بوده است که قوم بنی‌اسرائیل هم از رودخانه نیل و هم از فرات خود را سیراب نماید.

در بدو ورود، با مهاجرت یهودی‌های مصر و توسعه کشاورزی و باغات و غیره مقام‌های اسرائیل در این اندیشه بودند که به نحوی از انحاء آب کشاورزی و آشامیدنی مردم این سرزمین را تأمین نمایند. قسمت اعظم جنگ‌ها و مبارزات نیروهای اسرائیلی در شرق و شمال این سرزمین براساس همین اندیشه بوده است تا قسمتی از آب کوههای سوریه ولبنان راکه به اطراف سرازیر می‌شده است، به نحوی تصاحب یا تقسیم نموده تا این مایع حیاتی را برای مردم خود تأمین نمایند. مسئله آب در خاورمیانه جنبه حیاتی دارد و نمی‌توان آن را فقط به حساب اختلافات عرب و یهود گذاشت. همانطور که ذکر شد اصولاً قسمت اعظم اختلافات امروزه اسرائیل با همسایه خود بر سر موضوع آب است، به طور کلی از قدیم‌الایام طبق روایت تاریخ، اعراب خود نیزدر این منطقه بر سر آب پیوسته مبارزه می‌کردند و زدوخوردهایی هم که ایجاد می‌شد، بیشتر بر اساس تقسیم این مایع حیاتی بود.

اسحاق شامیر در زمان نخست‌وزیری خود گفته بود: «آب فتیله آتش جنگ آینده خاورنزدیک می‌باشد.» یک نفر فرانسوی که اکثراً درکشورهای کم‌آب به عنوان تجارت آمدوشد می‌کرد، گفته است: «آب لازمه حیات نیست، بلکه خود حیات است.» در تاریخ تقسیم فلسطین از طرف سازمان ملل متحد اقدامهای اولیای اسرائیل برای تأمین آب

کافی جهت اهالی سرزمین خود از این قرار بوده است:

۱ـ رود اردن

رودخانه اردن از ارتفاعاتی سرچشمه می‌گیرد که سلسله جبال لبنان در شرق لبنان را تشکیل می‌دهد. رودخانه مذکور در جریان خود به سمت جنوب از میان دره‌ها و شکاف‌های عظیم از منابع زیرزمینی آب و شبکه‌های پیچیده‌ای از نهرهای کوچکتر و رودهایی در نقاط مختلف اردن به اسرائیل، سوریه و لبنان تغذیه می‌شود. رودخانه مذکور سپس به سمت جنوب سرازیر و از میان دره اردن به جریان خود ادامه داده و در سرزمین‌های واقع بین اردن شرقی و اردن غربی(درحال حاضر تحت اشغال اسرائیل است) که به نام یهودیه و ثمریه خوانده می‌شود وارد دریای میت می‌شود. از سال ۱۹۴۸ که کشور اسرائیل تأسیس گردید، تلاش‌های زیادی برای انعقاد قراردادهایی جهت استفاده از آب این رودخانه از طرف اسرائیلی‌ها نزد مقامهای اردنی و سوریه صورت گرفته بود، لیکن هربار این مذاکرات با شکست مواجه می‌گردید و علت آن این بود که مصرف آب از طرف اسرائیلی‌ها پنج برابر بیشتر از هریک از همسایگان خود می‌باشد.

در سال ۱۹۶۷ که اسرائیل به سوریه حمله کرد، به نظر بعضی از محافل مختلف منظور از پیکار اسرائیل این بود تا سرچشمه‌های رودخانه اردن را که به اسرائیل آب می‌رساند، قبل از آن که این سرچشمه از طرف اعراب به سوی رودخانه‌های عربی منحرف شود، تصرف نماید. لذا اسرائیلی‌ها با این حمله غافلگیرانه رودخانه بانیاس Banias را در خاک سوریه تصرف کرده و به این ترتیب، این رودخانه‌ای را که آخرین سرچشمه آب رود اردن و خارج از کنترل اسرائیل بود، به چنگ آوردند. همچنین در این جنگ اسرائیلی‌ها موفق شدند شالوده‌های سد غول‌آسای رودخانه یرموک Yermuk را که قرار بود میان اردن و سوریه احداث گردد، منهدم نمایند و از این طریق از اجرای طرحی که امکان داشت این سرزمین را از دسترسی به آبی که جزء برنامه عمران و آبادی

آن قسمت از کشور اسرائیل بود، محروم نماید، جلوگیری کردند. با این تصمیم اسرائیل موفق شد قسمت اعظم آب موردنیاز خود را با منحرف نمودن رودخانه اردن به دست آورد. لیکن طرح بزرگ اسرائیل برای انحراف منابع آب اطراف خود ایجاد یک کانال بزرگ آبرسانی ملی است که بتواند سالانه ۱۱میلیارد فوت از آب دریاچه تیبریا(طبریه) به اطراف شهر تل‌آویو و سپس صحرای نقیب برای عمران و آبادی اطراف غزه برساند.

۲ـ موضوع آب رودخانه لیطانی در کشور لبنان

در سال ۱۹۸۳ اسرائیل به کشور لبنان حمله کرد، علی‌الظاهر این حمله برای بیرون راندن مهاجرین و رزمندگان فلسطینی که در سرزمین لبنان اقامت کرده و اقداماتی علیه یهودیها می‌نمودند و در سرحدات اسرائیل تحریکاتی انجام می‌دادند، صورت گرفته بود، لیکن در باطن این اقدام اسرائیل به منظور تسلط به رودخانه لیطانی که یکی از نهرهای پرآبی است که از نزدیکی‌های مرز اسرائیل به دریای مدیترانه سرازیر می‌شود، انجام گرفته بود، پس از بیرون راندن نیروهای ساف و فلسطینیان از لبنان و سپس عقب‌نشین اسرائیلی‌ها، آنها قسمتی از خاک لبنان راکه در نزدیکی رودخانه لیطانی قرار گرفته به عنوان نوار امنیتی جهت حمایت از سرحدات برای خود نگاهداشته و در آن قسمت یک افسر لبنانی دست نشانده خود را به عنوان فرمانده آن ایالت گماشتند و به کمک نیروهای حافظ سازمان ملل متحد که سال‌های سال است در این نقطه برای حفظ صلح تعیین شده‌اند، این قسمت از خاک لبنان را رسماً متصرف شدند و هر زمان که از طرف سازمان‌های بین‌المللی برای تخلیه این قسمت از خاک لبنان به اسرائیلی‌ها فشار آورده می‌شود، به عذر این که هنوز نیروهای سوریه در خاک لبنان مستقر می‌باشند، این ناحیه را تخلیه نمی‌کنند. اسرائیلی‌ها مشتاق آنند که به هر طریقی که شده در درازمدت قسمتی از آب رودخانه لیطانی را که بیهوده به دریا می‌ریزد، به سوی اراضی تشنه اسرائیل ببرند، این طرح موجبات نگرانی سوریه و لبنان را فراهم آورده است، و سوریه

رسماً اعلام داشته است تا هنگامی که دمشق در چارچوب پیمان جامعی ناظر بر حفظ منافع سوریه در لبنان به یک توافق کامل و استوار درمورد آب‌های سوریه و لبنان دست نیافته باشد، سپاهیان سوریه خاک لبنان را ترک نخواهند کرد. البته کشاورزان سوریه هم مایل نیستند سرچشمه آبهایی که با زندگی و کشاورزی آنها بستگی دارد و در خاک؟ لبنان قرار گرفته است، به دست اسرائیلی‌ها بیفتد. معذالک اسرائیلی‌ها اخیراً طرح انتقال آب‌های زیرزمینی از منطقه نوار امنیتی اشغالی در لبنان به شمال اسرائیل را که توسط لوله‌های توربین زیرزمینی صورت می‌گیرد، به انجام رسانده‌اند. علاوه بر این، در حال اجرای طرح دیگری هستند که طبق آن، آب رودخانه آلورانی لبنان به دریاچه طبریا واقع در شمال اسرائیل را که هردو طرف آن در حال حاضر در تصرف نیروهای اسرائیلی می‌باشد، به اراضی واقع در مرز اسرائیل و لبنان منتقل نمایند. به طوری که شهرت دارد، این طرح به نحو محرمانه‌ای در شرف انجام است. به این نحو که لوله‌های انتقال آب در عمق ۷متری در درون لوله‌های سیمانی کار گذاشته و عملیات نصب آن توسط دستگاههای الکترونیکی انجام می‌گیرد، به‌علاوه به جای مکیدن آب‌های لازم در داخل خاک لبنان که فعلاً معمول است ایستگاه دیگری در منطقه اراضی اشغال شده در خاک لبنان کار گذاشته شده، این ایستگاه‌ها یکصدهزارمتر مربع از آب‌های لبنان را به دریاچه‌ای موسوم به حوله در خاک فلسطین وایستگاه‌های دیگر در نزدیکی منطقه الخلیل انتقال می‌دهند. کلیه این آبها برای مصارف کشاورزی یا آشامیدنی مردم شمال اسرائیل به کار برده می‌شود.

همچنین اخیراً مقام‌های اسرائیل این آبها را به منطقه صحرای نقیب نیز (درجنوب اسرائیل) سرازیر کرده تا مهاجرین شوروی به اسرائیل که در این منطقه اسکان داده شده‌اند، یا بعداً زندگی خواهند کرد، بتوانند از این آبها استفاده نمایند. معمولاً اسرائیلی‌ها از بحث علنی درباره موضوع حساسی چون منابع آب در محافل جهانی خودداری می‌کنند، به نحوی که در زمانی که آنها در سال ۱۹۸۳ با آمریکایی‌ها در مورد

تخلیه لبنان مذاکره می‌کردند حتی یک بار از موضوع آب‌های رودخانه لیطانی سخن به میان نیاوردند، لیکن مسئله آب این رودخانه برای مردم اسرائیل یک امر حیاتی است و ناظرین مطلع سیاسی در این منطقه عقیده دارند تا مسئله آب در میان است، اسرائیلی‌ها امکان ندارد از خاک لبنان عقب‌نشینی کنند.

۳ـ دستیابی اسرائیلی‌ها به منابع آب‌های اراضی باختری رودخانه اردن

پس از اشغال اراضی باختری رودخانه اردن در سال ۱۹۶۷ مقامهای اسرائیلی دو شهرک کمربندی یهود که از شمال تا جنوب اسرائیل را دربر می‌گیرد، احداث نمودند، این کمربند شامل ۲۴ آبادی است که ۷۰٪ زمین‌های کشاورزی ناحیه وادی اردن می‌باشد. در واقع اسرائیلی‌ها با این اقدام ساکنان اعراب باختری فلسطین را توسط شهرکهای فوق در محاصره گرفتند و متجاوز از ۲۰ چاه عمیق ۳۰۰ تا ۶۰۰ متری که در وادی اردن سالانه ۱۵ تا ۱۷میلیون متر مکعب آب برای مصرف آبیاری شهروندان اسرائیلی در اراضی غور اردن به دست آوردند، از این راه کلیه آب‌های مورد احتیاج باغات کشاورزی شهر اریحا (جریکو) و اطراف آن را که بسیار وسیع و مرکبات بسیار مطبوع و شیرین آن شهرت جهانی دارد تأمین کردند، چه این باغات در حال خشک شدن بود و در اثر رساندن آب این باغات احیاء گردید.

همچنین مقدار زیادی از آب رودخانه معروف به نهرالعوجه که یکی از نهرهای اطراف شهر بیت المقدس است برای کشاورزی به کار برده شده ضمناًباید به یادآورد شد که دهکده نهرالعوجه که در چند کیلو متری شهر قدس واقع شده محله بسیار باصفا، کوهستانی و تفریحی این شهر بوده و وجود باغات و گردشگاههای خوش منظر و رستورانهای عربی که در آنها کبابهای بسار خوبی با اغذیه عربی داده می‌شد از نقاط تفریحی اهالی بیت المقدس بشمار می‌آمد، در فصل تابستان اکثر روزهای تعطیل این جانب نیز با همکاران به آنجا رفته و با قایقرانی و گردش در اطراف آب‌های رودخانه

مذکور و صرف شیش کباب روز مطلوبی را می گذراندیم.

علاوه بر اعراب، خارجیان زیاد و حتی یهودیان نیز به این دهکده آمد و شد می کردند، آب این رودخانه در نزدیکیهای شهر تل آویو به دریای مدیترانه می‌ریزد. در این نواحی از نقاط فلسطین سیاست اولیای اسرائیلی براین قرار گرفته بود که تا با زیاد و کم کردن آب رودخانه و آب نهر العوجه عربهای دهات و یا شهرهای باختری رودخانه اردن در مشرق فلسطین را مجبور نمایند این اراضی را تخلیه کرده و به کشور اردن مهاجرت کنند به نظر بعضی از صهیونیستهای متعصب مخصوصاً ژاپونیتسکی و همچنین آریل شارون یکی دیگر از سران اسرائیلی، اردن وطن حقیقی اعراب می‌باشدنه فلسطین!

۴ـ طرح ایجاد کانالی از دریای مدیترانه به دریای مرده (بحر المیت)

چندی قبل مجمع عمومی سازمان ملل متحد از دبیر کل این سازمان خواست در باره طرح دولت اسرائیل دایر به حفر کانال از مدیترانه تا دریاچه شور بحرالمیت (دریای مرده) که مسیر آن از زمینهای اعراب می گذردپیگیری و ارزیابی نماید. این کانال در نوار غزه که تحت اشغال اسرائیل است (امروزه قسمتی از آن تحت شرایطی به سازمان آزادیبخش فلسطین تحویل داده شده است) و سابقاً توسط مصریها اداره می شده در واقع قسمتی از اراضی سابق فلسطین و تا ۱۹۴۷ در اختیار فلسطینی‌ها بوده است.

گزارش دبیر کل سازمان ملل متحد حاکی از آن است که طرح مذکور به نظر مقامات اسرائیلی با استفاده از فرو ریختن آب دریای مدیترانه از ارتفاع ۴۰متر و در ضمن جریان آن به سمت شرق و به سوی بحرالمیت توربینهای عظیم مولد برق را بکار خواهند انداخت که انرژی حاصل از آن بسیار پر ارزش است و از طرف دیگر با حفر این کانال مقدار آبی که بحرالمیت به خاطر انحراف مسیر رودخانه به داخل شبکه های انحرافی مورد احتیاج اسرائیل از دست می‌دهد جبران خواهد شد لیکن در آب فرو رفتن بعضی از نواحی و زمینهای اعراب و افزایش میزان نمک و ایجاد مشکلات شدید غیر قابل

جبران در نواحی دیگر را به دنبال خواهد داشت و از طرفی تاثیر بسیاری در توسعه وضع کشاورزی فعلی و آینده کشور اردن خواهد داشت. طبق همین گزارش جریان آب شور در این کانال ممکن است لایه‌های آب شیرین این نواحی را از حیز انتفاع بیندازد و همچنین احداث کانال مورد بحث موجب کاهش شدید تنها منابع معدنی شناخته شده اردن که پتاسیم و فسفات می‌باشد، خواهد شد.

لیکن طبق تحقیقاتی که کمیسیون سازمان ملل متحد به عمل آورده، کارهای مقدماتی حفر این کانال از طرف اسرائیلی‌ها شروع شده و انتظار می‌رود که در سال‌های آینده کل طرح مذکور انجام گیرد. چه اسرائیلی‌ها عقیده دارند، حفر این کانال به نفع تمامی مردمان این منطقه بوده و نیروی برق عظیم حاصل از این طرح برای مصرف عموم ساکنین منافع سرشاری را دربر خواهد داشت و جبران خسارت وارده را خواهد نمود. لیکن بعداً با تحولات اخیر، مناسبات اسرائیل با مقام‌های ساف در نوار غزه همچنین مناسبات و عهدنامه اخیر بین اردن و اسرائیل قطعاً در اجرا یا موقوف شدن طرح مذکور تأثیر فراوانی خواهد نمود.

۵ـ طرح آب رود نیل در مصر

به طوری که قبلاً اشاره گردید، یکی از آمال و آرزوهای صهیونیست‌های دوآتشه آن است که قلمرو اسرائیل طبق سنت تعیین شده از رودخانه نیل تا فرات باشد و این نهرهای عظیم هردو از آب‌های خود سرزمین فلسطین و اردن را سیراب نماید، لیکن درحال حاضر که یهودیان مهاجر به ارض موعود تشنه آب هستند، سعی می‌کنند به نحوی از انحاء آب موجود در جنوب فلسطین را به چنگ آورند. یکی از طرح‌ها، آوردن آب رودخانه نیل از مصر است که آب آن قبل از ریختن به دریای مدیترانه توسط لوله‌های عظیم که از صحرای سینا عبور خواهد کرد، به ارض موعود آورده شود.

بد نیست یادآور شوم اخیراً رئیس سابق دانشگاه تل‌آویو، بن‌شاهار نماینده اسرائیل

در کنفرانس میزگرد همکاری‌های اقتصادی کشورهای خاورمیانه در شهر لوزان سوئیس اظهار داشته که اسرائیل در تلاش است تا مصریها را متقاعد نماید سهمی از آب‌های رودخانه نیل که از ۱/۵٪ تجاوز نکند را در اختیار مقام‌های اسرائیل بگذارند به شرط این که این سهم به وسیله لوله به اسرائیل انتقال داده شود. طبق اخبار مطبوعات اسرائیل اخیراً عده‌ای از کارشناسان اسرائیل در حال تحقیق روی خاک کشور اتیوپی (حبشه) هستند که ۸۳٪ رودخانه نیل از این سرزمین سرچشمه می‌گیرد، تا در صورت امکان سه سد در سرچشمه رودخانه نیل احداث نمایند و به قول روزنامه انگلیسی ایندیپندنت Independent در صورت احداث این سه سد تسلط کشور اتیوپی را برای آب‌های نیل که از چند کشور ازجمله مصر می‌گذرد، فراهم خواهد نمود. چنانچه دولت ترکیه اخیراً با ایجاد سد معروف به سد آتاتورک در سرچشمه رودخانه فرات جریان آب رودخانه فرات به سوریه و عراق را تحت تسلط خود درآورده است و این سئوال در محافل جهانی مطرح است که آیا جنگ آب‌ها در این منطقه از جهان از هم‌اکنون شروع شده است یا خیر؟

با شرح مطالب فوق در مورد اقدامات کشورهای خاورمیانه از جمله ترکیه، سوریه، عراق، اردن و اسرائیل جهت تأمین آب مورد نیاز خود در منطقه‌ای از جهان که آب از احتیاجات اولیه مردم آن می‌باشد، اقدامات سیاستمداران خاورمیانه که اکنون آمریکا نیز به کمک اسرائیل وارد معرکه شده است بیشتر مشهود می‌باشد و در حقیقت باید گفت معضلات سیاسی لاینحل و یا حل شده این منطقه که در ظاهر سیاسی جلوه می‌کند در باطن آب است که کمتر در جراید و محافل مطرح می‌شود. چنانچه همانطور که قبلاً نیز متذکر شدم، علت حمله اسرائیل به لبنان و اشغال بلندی‌های جولان بیشتر بر این اساس بود که آنها تا زمانی که منابع آب دیگری به دست نیاورند، حاضر به تخلیه منطقه جولان که علاوه بر تأمین آب، امنیت تمام دهات و شهرهای اطراف دریاچه طبریا را دربردارد نخواهند بود. باید گفت وضع اردن با سوریه فرق دارد. چه اردنی‌ها که مشتی از اعراب

بادیه نشین، کشاورز و خالی از منابع طبیعی و صنایع هستند، از دیرزمانی حتی در ایام جنگ اعراب با اسرائیل، با یهودی‌ها در تماس بوده و امیرعبدالله که بعداً پادشاه اردن شد، در جنگ اعراب با یهود در سال ۱۹۴۸ از صدور کالا و مواد خوراکی و کشاورزی به اسرائیل خودداری نمی‌کرد و ملک حسین نیز از آن زمان که اینجانب در فلسطین بودم، جوانی بود که برای خرید، معالجه و تفریح با خانواده‌اش به فلسطین می‌آمد و در پانسیونی در محل یونانی‌ها که شرح آن قبلاً داده شد در بیت‌المقدس اقامت می‌کردند. پس از رسیدن به تخت و تاج اردن نیز پیوسته این روابط شاه حسین با اولیای اسرائیلی ادامه داشت و حتی بعضی اوقات وی با نخست وزیر یا وزرای خارجه اسرائیل محرمانه ملاقات می‌کرد، اما کشورهای عرب واقع در شمال اسرائیل، یعنی سوریه و لبنان تاکنون حاضر به کنار آمدن با مقامهای اسرائیل نشده‌اند که البته گذشت زمان نشان می‌دهد تا چه تاریخی این وضع ادامه خواهد داشت.

درمورد مراوده مقامهای اردنی با مقامهای اسرائیلی در تأیید نوشته‌های اینجانب، روزنامه اطلاعات مورخ ۲۲مرداد ۱۳۷۳ (۱۳اوت ۱۹۹۴) شرحی درباره تفسیر رادیو منت‌کارلو راجع به روابط ۴۶ساله مقامهای اردنی با اولیای حکومت اسرائیل نوشته و گوشزد نموده است که در سال ۱۹۴۹ میلادی بعد از اعلام موجودیت اسرائیل، اردن نخستین کشور عربی بود که آتش‌بس را پذیرفت و یک ماه بعد از آن، موشه‌شارت (موشه شرتوک) وزیر خارجه وقت اسرائیل با سلطان عبدالله پادشاه وقت اردن در اطراف شهر بیت‌المقدس مذاکره کردند، همچنین در سال ۱۹۵۱ با سلطان عبدالله در شهر تل‌آویو مجدداً مذاکراتی درباره همین موضوع به عمل آوردند، که نتیجه‌ای از آن حاصل نگردید.

فصل شانزدهم :

جنبش‌های صلح‌امیز اعراب و اسرائیل

یکی از بزرگترین وقایع تاریخ روابط اسرائیل با اعراب مسافرت انورسادات رئیس جمهور مصر به بیت‌المقدس بود که این سفر در ۱۹ نوامبر ۱۹۷۷، دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران انجام گرفت. این اولین دیدار یک رئیس‌جمهوری عرب از کشور اسرائیل و مقدمه‌ای بر توافق‌نامهٔ معروف کمپ‌دیوید بود که در سال ۱۹۷۸(سپتامبر) انجام گرفت.

در دنبال این ملاقات در کمپ دیوید توافقنامه‌ای درباره برقراری مجدد حاکمیت مصر بر صحرای سینا به مورد اجرا گذاشته شد، طبق همین توافقنامه منطقه طابا درکنار دریای سرخ از ماه مارس ۱۹۷۹ به مصر برگردانده شد.

با اجرای عملیات صلح در جلیله و تأمین امنیت در مرزهای شمال اسرائیل روز ۳۰ ماه مه ۱۹۸۲ یاسرعرفات رهبر سازمان فلسطین (ساف) نیروهای خود راکه عملیات آن سه‌سال به طول انجامید از لبنان خارج کرده و مقر ستاد خود رابه کشور تونس منتقل نمود، همچنین اسرائیل علیرغم تمایلات سوریه و کشور لبنان یک منطقه امنیتی را در جنوب لبنان که شرح آن قبلاً بازگو گردیده به اشغال خود درآورد.

درتاریخ ۱۴ و ۱۵ نوامبر ۱۹۸۷ شورای ملی فلسطین که درالجزیره تشکیل جلسه داده بود، قطعنامه شماره ۲۴۲ سازمان ملل متحد را پذیرفته و رسماً موجودیت کشور اسرائیل را به رسمیت شناخت. به موازات این امر عرفات تشکیل یک کشور مستقل را در فلسطین اعلام کرد. و اخیراً هم با اجرای توافقنامه یاسرعرفات و اسرائیل جهت اداره اراضی واقع درغزه در کنار دریای مدیترانه وهمچنین شهر اریحا(جریکو) وباغات اطراف آن، اولین قدم جهت تأسیس یک کشور مستقل فلسطینی در کنار یهود برداشته شده و البته تنها خداوند عالم است و می‌داند که بعدها چه پیش خواهد آمد؟ به یقین

قرارداد اخیر مریلند هم آخرین نخواهد بود!

قطعنامه ۲۴۲

در اینجا لازم است که متن قطعنامه شماره ۲۴۲ را که زیر بنای صلح خاورنزدیک و به نظر برخی ازمحافل سیاسی جهان حتی اساس اختلافات میان مردم کشورهای این منطقه بوده است، ذکر شود:

پس از ۶ روز جنگ بین اسرائیل و همسایگان عرب آن کشور در سال ۱۹۶۷ چنانچه قبلاً شرح داده شد آتش‌بس برقرار شد و شورای امنیت طی جلساتی که به گفته اولیای مربوطه ۱۰۷ ساعت به طول انجامید، طی ۳۲جلسه پرشور و جنجال‌آمیز چندین پیشنهاد را مورد بحث و بررسی قرار داد که عاقبت‌الامر شورا با پذیرش پیشنهادی که از سوی نماینده انگلیس قیم سابق فلسطین ارائه و در شورا مطرح شده بود، در روز ۲۷ نوامبر ۱۹۶۷ قطعنامه معروف و تاریخی ۲۴۲ را به شرح زیر به تصویب رسانید:

«شورای امنیت با اعلام نگرانی دائم خود از وضع خطرناکی که در خاورمیانه حاکم است، تأکید می‌کند که استیلا بر زمین دیگران با توسل به جنگ امری مردود است. باید در جهت برقراری صلحی عادلانه که تمام کشورهای منطقه بتوانند در امنیت به سر برند، تلاش کرد.

شورای امنیت تأکید می‌کند که کلیه اعضا با پذیرش منشور سازمان ملل متحد خود را ملزم به اجرای ماده ۲۵ منشور و موارد زیر ساخته‌اند:

اول : نخست اجرای منشور سازمان که برپایی صلحی عادلانه و دائم در منطقه خاورمیانه را دربر دارد و این امر اجرای دو اصل زیر را طلب می‌کند:

الف) عقب‌نشینی نیروهای اسرائیل از سرزمین‌هایی که در نزاع اخیر به تصرف درآمده است.

ب) پایان دادن به تمام ادعاها و حالت‌های جنگ و احترام به حاکمیت و یکپارچگی

تمام کشورها و به رسمیت شناختن استقلال سیاسی و حق زندگی درون مرزهای امن و به دور از هرگونه تهدیدو اعمال خشونت.

دوم : شورای امنیت در موارد زیر تأکید داشت:

الف) ضمانت آزادی کشتیرانی در گذرگاههای آبی بین‌المللی در منطقه.

ب) ضمانت آزادی اراضی و استقلال سیاسی به هریک ازکشورهای منطقه از طریق اقدامهایی نظیر ایجاد مناطق حایل و خالی از سلاح.

سوم : از دبیرکل سازمان ملل متحد خواسته می‌شود نماینده‌ای را به منطقه اعزام دارد تا ضمن تماس با کشورهای ذی‌نفع، زمینه ایجاد توافق را فراهم ساخته و در تلاش‌هایی که برای برقراری صلح به منظور یافتن راه حل مقبول طبق اصول این قانون صورت می‌گیرد کمک کند.

چهارم : دبیرکل سازمان ملل متحد گزارش پیشرفت کار نماینده ویژه خود را در کوتاه‌ترین مدت به شورای امنیت تقدیم دارد.»

جمع‌بندی از وقایع و نظریه شخصی نویسنده

با مروری از اوضاع فلسطین از سال ۱۹۴۷، همچنین تقسیم این سرزمین از طرف سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸، خلاصه‌ای از وقایع تاریخی فلسطین را به شرح ذیل به آگاهی می‌رسانم:

۱ـ اعلامیه بالفور مورخ ۱۹۱۷ مسیحی با خروج نیروهای انگلیسی در سال ۱۹۴۷ از فلسطین، موضوع تشکیل ارض موعود برای یهودیان جهان عملی گردید.

۲ـ کشورهای عربی در مبارزات خود طی چهار جنگی که با یهودیان نمودند، شکست خوردند.

۳ـ پیش‌بینی تنی چند از سیاستمداران یهودی که برخی از آنها در این خاطرات ذکر گردید، به مرور به وقوع پیوست.

۴ـ در این اواخر و قبل از قتل اسحاق‌رابین نخست وزیر اسرائیل، روند امور باین نحو بود که به کمک آمریکا پیش‌بینی می‌شد که به زودی اکثر اعراب درهای خود را برای مصنوعات صنایع یهودی‌ها باز خواهند نمود. همانطور که آباابان وزیرخارجه اسبق اسرائیل ۴۶سال پیش گفته بود مواد اولیه از کشورهای همسایه اسرائیل به این کشور آورده خواهد شد و پس از تبدیل به مصنوعات صنعتی مجدداً برای فروش به کشورهای خاورمیانه و همسایگان صادر می‌شود.

۵ـ با تمام این تفاصیل معلوم نیست کشورهای اروپایی و کشورهای صنعتی آسیا از قبیل ژاپن، چین و سایر کشورهای صنعتی منطقه بیکار بنشینند و تماشاگر تسخیر بازار کشورهای خاور نزدیک که خزانه آنها مملو از عایدی نفتی است، باشند(که از بازار کشورهای صنعتی عاید آنها شده است) و اقدامی دراین مورد ننمایند.

دراینجا بی‌مورد نیست نکاتی چند از کتاب ریچارد نیکسون رئیس جمهوری برکنار شده آمریکا تحت عنوان «۱۹۹۹ یا پیروزی بدون جنگ» راکه در سال ۱۹۶۷ منتشر شد

و درواقع نکات آن راهنمای وقایعی است که امروز در خاور نزدیک در شرف تکمیل است گوشزد نماید.

نیکسون، قهرمان رسوایی وقایع واترگیت در آمریکا که ضمناً افتخار بازگشایی دروازه‌های چین به روی غرب را دارد و برای این کار پس از سالها قطع رابطه بین آمریکا و چین مسافرتی به چین نمود و با رهبر انقلابی این سرزمین ملاقات کرد و با وجودی که وی ایالات متحده آمریکا را در کتاب خود آمال بشریت اعلام نموده است، معذالک از اقرار افول ابرقدرت غرب و صعود قدرت‌های دیگر در قرن آینده نیز ابا نکرده است.

نیکسون درمورد اسرائیل نیز اینطور پیش‌بینی نموده است:

«تعهد ما به حیات اسرائیل خیلی عمیق است و ما تنها یک متحد معمولی نیستیم، بلکه ما به وسیله عواملی بهم پیوند خورده‌ایم که قوی‌تر از یک صفحه کاغذ است و آن تعهدات اخلاقی است(البته نیکسون نخواسته ذکری از نفوذ یهودی‌ها در آمریکا به میان آورد) و آن تعهدی است که هیچ رئیس جمهوری درگذشته از آن عدول نکرده و در آینده نیز هر رئیس جمهوری آن را محترم خواهد شمرد.»

همچنین نیکسون در کتاب خود اضافه نموده است:

«آمریکا هیچ وقت اجازه نمی‌دهد که دشمن قسم خورده اسرائیلی‌ها به اهداف خود که نابودی اسرائیل است، برسد.»

سپس ذکر شده است که:

«دلایل قوی برای حمایت آمریکا از اسرائیل وجود دارد. اسرائیل تنها کشور دموکراتیک خاورمیانه و تنها کشوری در جهان است که جمعیتش اشخاص تحصیلکرده را به مسابقه دعوت می‌کند. این کشور در حقیقت با فقدان منابع طبیعی، اقتصادی، صنعتی بنا شده ولی می‌تواند با موفقیت با اقتصاد جهان رقابت کند و نیروهای مسلح آن

از بین بهترین‌های جهان هستند. اسرائیل با دست‌آوردهای ۴۰ساله خود جهان را بهت‌زده کرده است.»

نیکسون در عین حال گوشزد کرده است:

«اگر ایالات متحده به سادگی به کمک‌های خارجی خود(یک ثلث از کمک‌های خارجی آمریکا) به اسرائیل ادامه دهد، و از سیاست، خودداری اسرائیل از مذاکرات پیرامون نوار غزه و کنار رود اردن دفاع کند، امنیت اسرائیل برای زمان محدودی بیمه خواهد بود و این دیدگاه به دو دلیل اشتباه است.

اول آن که، ما نمی‌توانیم به وضع غلطی که بودجه کمک‌های خارجی ما دارد، ادامه دهیم. ۳میلیارد جمعیت جهان سوم مستحق دریافت کمک های ما هستند و اسرائیل با یک جمعیت سه میلیونی خود، بیش از $\frac{1}{3}$ کل بودجه کمک‌های خارجی ما را دریافت می‌دارد و این سیاست نمی‌تواند ادامه یابد. چه در این جهان، کشورهایی وجود دارند که برای آمریکا منافع استراتژیک مخصوص دارند و آنها به طور فزاینده‌ای به کمک ما احتیاج دارند و ما نمی‌توانیم به کشور فیلیپین یا به آنهایی که برای دموکراسی آمریکای مرکزی و حیات خود مبارزه می‌کنند، کمک کنیم. چنانچه با کمک‌های گزاف به جنگ خاورمیانه گره خورده باشیم.

دوم آن که، سیاست رفاه‌زدگی، منافع آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها را به خطر می‌اندازد، چه بسیاری از اسرائیلی‌ها نمی‌توانند با رکود سیاسی راضی شوند، در حالی که ممکن است درکوتاه مدت منافع آنها تأمین شود، اما در درازمدت در جهت فاجعه آنها را سوق می‌داد. اسرائیل در ۵ جنگ گذشته پیروز شده و در جنگهای بعدی هم شاید برنده باشد. اما درهر جنگی نفرات زیادی را از دست می‌دهد که دورنمای دستیابی به یک صلح پایدار را بعید می‌کند. مضافاً به این که همانطور که اهالی کره و ویتنام مبارزه کردن را آموختند، اعراب نیز روز به روز جنگاورتر شده و می‌شوند. بنابراین منافع اسرائیل اکنون

در مذاکرات صلح نهفته است. زیرا اکنون قوی‌تر از اعراب است و نباید منتظر شود که نیروهای مسلح رو به رشد اعراب، اسرائیل را وادار به صلح کنند. علیرغم روابط دوستانه با آمریکا، اسرائیل نمی‌تواند در جزیره‌ای محصور از نفرت زندگی نماید و موقعیت سیاسی دولت‌های میانه‌رویی که خواستار مذاکره با اسرائیل هستند، مدام تضعیف شود.»

همچنین نیکسون ضمن این قسمت از نوشته‌های خود اضافه کرده است:

«اسرائیل باید بپذیرد که امنیت او ایجاب می‌کند که ایالات متحده آمریکا روابط نزدیکی با کشورهای میانه رو عرب برقرار کند... قدم بعدی برنامه صلح باید متوجه آینده نقاط آشوب‌زده و نوار غزه و کنار غربی رود اردن شود و باز، امنیت اسرائیل ایجاب می‌کند در سرزمین‌هایی که از سال ۱۹۶۷ اشغال نموده، صلح برقرار گردد. اسرائیل با الحاق این سرزمین‌ها و اسکان جمعیت یهود در سرزمین‌های غیر یهودی نمی‌تواند در امن و امان زندگی کنند و چنانچه به اشغال نظامی خود ادامه دهد، آن زمان موجب وحدت دنیای عرب، علیه خود خواهد شد.»

پاره‌ای از محافل سیاسی جهان بر این عقیده‌اند که مسئله فلسطین را در چارچوب فلسطین باید حل‌وفصل نمود، به این طریق که می‌توان یک ملت بزرگ در خاور نزدیک رادرنظر گرفت که قاطع باشند، با سازش و همکاری با یکدیگر مسائل مربوط بین اکثریت و اقلیت را که از جمله آن مسئله یهود است حل نمایند، اگر این اصل را قبول داشته باشیم تقسیم فلسطین بین یهود و عرب امکان پذیر نیست و عملاً با اختلاط روز افزون اجباری این دو قوم با یکدیگر، همچنین‌با در نظر گرفتن افزایش جمعیت در جامعه این سرزمین، از این پس دیگر نمیتوان از اندیشه وجود یک کشور صرفاً یهود بین اردن و دریای مدیترانه دفاع نمود.

بنابراین به نظر می‌رسدکه مهمترین راه‌آن است که اسرائیل یا باید به فکر یک کشور غیر مذهبی در فلسطین تن داده و آمال و آرزوهای قوم یهود راکه علت وجودی‌اش‌است از دست بدهد و یا قبول کند که اقلیتها و اعرابی که در حال حاضر اداره امور آنها را در دست دارند در سازمانها و تشکیلات محلی به تناسب جمعیتشان دارای اختیارات سیاسی در اداره کشور باشند. فلسطینیان ساکن لبنان و اردن و سوریه نیز از چنین اختیارات سیاسی برخوردار خواهند شد و مقر این کشور جدید مطلقاًبایدبیت‌المقدس باشد که پایتخت دو ملت عرب و یهود خواهد بود. جوامع دیگر مانند: ارامنه، ارتودوکس و دروزیهاو غیره که در شرایط سیاسی موجود در نقاط مختلف پراکنده شده اند میتوانند انتظار داشته باشند که در سطح فدرال حقوق آنها به رسمیت شناخته شود.

البته طرح مذکور قطعاً مخالفین زیادی خواهد داشت لیکن تنها راه عاقلانه‌ای است که صلح و امنیت و رونق اقتصادی خاور نزدیک را تأمین خواهد نمود و سایر کشورهای عربی مانند عراق، عربستان سعودی وسایر اعرابی که در منطقه خلیج فارس قرار گرفته‌اند و ممکن است از وجود چنین کشوری در خاورمیانه بین دریای مدیترانه و کشورشان وحشت داشته باشند، این طرح را بپذیرند و از دردسر فلسطین که سال‌های سال توجه جهانیان را به خود معطوف داشته است، نجات پیدا کنند.

در مورد اسرائیل باید اذعان نمودکه چشم‌پوشی ازکلیه مزایایی که آنها در اثر جنگ به دست آورده‌اند، فوق‌العاده مشکل است. لیکن کشور آمریکا و سایر کشورهای دوست اسرائیل می‌توانند با باز شدن درهای بازرگانی به روی مصنوعات آنها از مزایای آن متمتع شوند. چنانچه این موضوع از هم‌اکنون مورد توجه بعضی از محافل اقتصادی جهان قرار گرفته است، طرح‌هایی نیز برای اجرای این مقصود تنظیم گردیده که فقط نحوه اجرای آن باقی است که این بستگی به تحولات و اوضاع سیاسی جهان دارد.

در زمان اسحق رابین نخست وزیر سابق اسرائیل و موانع جدی همکاری اعراب واسرائیل، وی باکمک و همکاری‌های جدی آمریکایی‌ها موفق شدگامهای قابل توجهی

در راه توسعه روابط اعراب و اسرائیل در فلسطین بردارد، لیکن با قتل او و روی کارآمدن نتانیاهو و سایر یهودیان متعصب، تندروها تمام اقدامهای او را بهم زدند و تشنجات زیادی در خاورمیانه به وجود آمد. درنتیجه اعراب بیش از پیش به یکدیگر نزدیک‌تر شدند و معلوم نیست عاقبت این سیاست چه خواهد شد؟ شاید هم دستهائی در کار است تا آتش‌افروزان جهان با ایجاد محیط تشنج در خاورمیانه و فروش اسلحه‌های مدرن و پس گرفتن بیشتر دلارهایی که از بابت خرید نفت به اعراب پرداخته‌اند، اوضاع را به این صورت درآورده و درحقیقت مانع از خاموشی شعله کینه و عداوت و ستیزه‌جوئی شوند. الله‌اعلم...

فصل هفدهم:

سرزمین شرق اردن دیروز و کشور اردن امروز

به طوری که در ابتدا متذکر گردید، ناحیه دیگری از مأموریت اینجانب از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ (۱۹۴۲ لغایت ۱۹۴۷) شرق اردن بود که در آن زمان به این اسم نامیده می‌شد، این سرزمین قسمتی از اراضی آزاد شده در جنگ جهانی اول بود که از طرف جامعه ملل سابق قیمومیت آن به کشور انگلیس که این ناحیه را متصرف شده بود، واگذار گردیده بود. این ناحیه چنانکه از اسمش پیداست در شرق رودخانه اردن در همسایگی فلسطین از شمال محدود است به سوریه و از مشرق به عراق و از جنوب به صحرای سینا و دریای سرخ (تنگه عقبه).

در ایام حکومت انگلیسی‌ها در فلسطین عنوان کمیسیر عالی انگلیس در این سرزمین، کمیسر عالی پادشاهی انگلیس در فلسطین و شرق اردن بود.

The High Commissair Of Palastine and Transjordann.

به گفته کتاب مقدس تورات ژوشوها شاگرد و جانشین حضرت موسی(ع) که مردی جسور، دلیر و ازجان‌گذشته بود، پیوسته آرزوی دیدار ارض موعود را داشت. وی به سرکردگی قوم بنی‌اسرائیل از صحرای سیناگذشته وارد خاک اردن شد و پس از شکست و محاصره کنعانیان که ساکنین آن سرزمین بودند، شهر آباد و معتبر آنجا به نام اریحا(جریکو) را تسخیر نموده و ساکنین آن را قتل‌عام کرده و از این راه به فلسطین سرازیر گردید و کلیه اراضی این سرزمین را مسخر نمود.

قبل از جنگ جهانی اول که انگلیسی‌ها نقشه متلاشی نمودن امپراطوری عثمانی را طرح‌ریزی کرده بودند، این مسأله با کمال دقت و پنهانی از طرف چهار تن از مأمورین عالیرتبه انگلیسی به مورد اجرا گذاشته شد. این چهارتن عبارت بودند از:

۱- Sir Regimald Wingate

۲ـ Sir Henry Mac Manom کمیسر عالی انگلیس در مصر.

۳- ژنرال Allenby فرمانده کل نیروهای انگلیسی که مأمور فتح فلسطین و شرق اردن و لبنان بود.

۴- SIR Gilbert F.Clayton سرپرست سازمان سری انگلیس برای یاری اعراب علیه ترکها که مقر این سازمان اخیر در قاهره بود.

گروهی از باستان‌شناسان و خاورشناسان انگلیسی از جمله توماس لورنس معروف که در آن زمان مشغول حفریات و مطالعات علمی در سرزمین عراق بود به عضویت آن سازمان درآمدند. لورنس در آن زمان جوانی زیرک و فعال بود که بین بومیهای صحرانشین زندگی می‌کرد و زبان‌های عربی، کردی و سایر مکالمات و اصطلاحات محلی بادیه‌نشینان عرب را آموخته بود. همچنین با توده‌های طبقه بومی مأنوس و با آنها مثل خودشان زندگی کرده و خو گرفته بود. لذا این طبقه از اعراب و همچنین شیوخ بادیه‌نشین به لورنس علاقه و اطمینان فراوانی پیدا کرده بودند. لورنس پس از استخدام در نیروهای دفاعی انگلیس توانست خدمات بسیار گرانبهایی در پیشبرد مقاصد مقامهای کشور متبوع خود در جبهه‌های جنگ عربستان و مبارزه علیه نیروهای عثمانی به عمل آورد. از قراری که مورخین نوشته‌اند لورنس با لباس عربی سوار بر شتر جمازه با عده‌ای از اعراب بادیه‌نشین به ستون‌های پراکنده نیروهای ترک عثمان در صحرای سوزان به طور ناگهانی حمله برده و آنها را غافلگیر نموده و خطوط مراسلاتی را منهدم کرده و سپس در میان شن‌های سوزان صحرا ناپدید می‌شد. لورنس با این‌گونه عملیات در صحراهای اطراف اردن توانست کمک‌های شایانی به پیشرفت نیروهای منظم تحت فرماندهی ژنرال آلنبی که در غرب فلسطین و لبنان مشغول مبارزه بودند، بنماید. همچنین طبق نقشه کمیته چهارنفره، انگلیس‌ها قبل از آغاز جنگ اول ۱۹۱۴ از راه دریای سرخ مقادیر قابل توجهی اسلحه و مهمات به طور مخفیانه برای قیام اعراب علیه ترکها ارسال می‌کردند.

امیرحسین، شریف مکه که از نجیب‌زادگان اعراب و از عشیره حضرت محمد(ص) پیامبر اسلام بود، در شهر مکه در میان اعراب از احترام خاص و نفوذ معنوی برخوردار بود. و چون در اوایل قرن بیستم بیم آن می‌رفت که وی به علت نفوذی که در اعراب داشت، تحریکاتی علیه نفوذ ترکها در عربستان به عمل آورد، لذا سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی او و چهار پسرش را به استانبول احضار نموده و آنها را برای مدت ۱۸سال در خانه‌ای در خلیج طلایی در کنار تنگه بسفر تحت نظر قرار داده بود. اصولاً این سنت و عادت سلطان عبدالحمید بود که شخصیت‌های ناراحت و ناراضی در اقصی نقاط امپراطوری را به استانبول پایتخت آن روز احضار می‌کرد و یا آنها را مخفیانه در آبهای بسفر خفه می‌نمود و یا این که این اشخاص را در پایتخت خود تحت نظر کامل قرار می‌داد.

پس از قیام جوانان ترک در سال ۱۹۰۷ و خلع سلطان عبدالحمید از سلطنت ترکیه امیرحسین شریف مکه و پسرانش آزاد شده و به حجاز مراجعت و زندگی و فعالیتهای سیاسی خود را مجدداً شروع کردند، چهار پسر شریف مکه که در تاریخ سیاسی اعراب مخصوصاًدر سرگذشت سرزمین اردن بعد از جنگ جهانی اول تاثیر فراوانی از خود به جای گذاردند از این قرار بود:

۱ـ علی پسربزرگ ابن علی مردی مذهبی، باایمان‌و افتاده بود که حدود فعالیت او از حجاز تجاوز نمی‌کرد.

۲ـ عبدالله پسر دوم امیر حسین مردی جاه‌طلب،قوی بنیه و با قدرت بیان و بلند پرواز بود.

۳ـ امیر فیصل پسر سوم که از شخصیتهای بزرگ سیاسی و نظامی بزرگ جهان عرب به شمار می‌رفت‌مردی با قامتی بلند و از لحاظ شخصیت بر سایر برادرانش برتری داشت، وی فرمانده کل نیروهای عرب و سپس‌به اتفاق لورانس به سرکردگی وطن پرستان عرب شهر دمشق را فتح نمود و مدتی پادشاه سوریه بود ولی در اثر اعتراض

فرانسویهابه پادشاهی کشور جدیدالتاسیس عراق انتخاب شد.

۴ـزید پسر چهارم شریف مکه، فردی عرب دوست و مبارز بود وی دانشگاه آکسفورد را به اتمام رسانده و یکی از افراد درخشان و مورد توجه فامیل شریف مکه به شمار می‌رفت.

او پس از جنگ جهانی اول در انگلیس اقامت نموده و مورد شور مقامات انگلیسی قرار می‌گرفت. پس از بازگشت امیر حسین شریف مکه و پسرانش از ترکیه به حجاز آنها حس کردند که کمیته انقلابی جوانان ترک که تحت ریاست سه نفر به نامهای،انور، طلعت و جمال پاشا تشکیل شده و امپراطوری ترکیه را اداره می‌کند در روش اداره امور کشوری خام و بسیار خشن‌ترو بیرحم‌تر از سلطان عبدالمجید سلطان مخلوع می‌باشد. لذا به تدریج از حکومت مرکزی تنفر شدیدی پیدا کردند و سعی نمودند برای نجات ملت عرب از چنگال ترکهای غاصب که مدت ۵قرن سرزمین آنها را مورد تاخت‌وتاز قرار داده بودند (البته به تحریک انگلیسی‌ها) به مبارزه رسمی بپردازند و تا کسب استقلال کامل دست از کار نکشند.

در اوایل قرن بیستم، آلمانها که در اروپا قدرت بزرگی کسب نموده بودند، برای اجرای مقاصد توسعه طلبی خود در جهان و صدمه وارد آوردن به منافع انگلیس و حتی دستیابی به مستعمرات آن کشور در خاورمیانه و آسیا به ترکها نزدیک شده و اقداماتی چند جهت کمک به ترکها که یکی ساختن قطار راه‌آهن استانبول به بغداد بود، به عمل آوردند. این اقدام آلمانها در تاریخ سیاسی اوایل قرن بیستم به نام قطار استانبول ـ بغداد شهرت یافته و سروصداهایی در محافل سیاسی جهان بلند کرده بود. در مقابل این تحریکات در خاورمیانه، انگلیسی‌ها درصدد برآمدند از احساسات ضد ترکیه اعراب که تحت اشغال امپراطوری عثمانی بودند، استفاده کرده، علاوه بر جلوگیری از هجوم سیاسی و اقتصادی آلمانها نقشه دیرینه خود را که متلاشی نمودن امپراطوری عثمانی بود، عملی سازند. البته محافل یهودی جهان که برای به دست آوردن فلسطین به عنوان

ارض موعود اشتیاق داشتند در این راه به انگلیسی‌ها جداً معاضدت می‌کردند.

شریف مکه پس از بازگشت به حجاز چهار فرزند خود راکه در استانبول مدارج عالی تحصیلی را طی کرده بودند، مأمور نمود تا هریک ظاهراً برای حفاظت جاده‌های حجاج به مکه و شاهراه‌های اطراف اماکن مقدسه رفته و از نزدیک علاوه بر حفظ امنیت جاده‌ها به طور مخفیانه با اعراب بادیه‌نشین صحرا تماس گرفته و آنها را برای حمله به نیروهای ترک و رهایی کشور عرب از سلطه اشغالگران عثمانی مهیا سازند. با وجود این که این چهار برادر در شهر استانبول در هوای خوب و مفرح و در نازونعمت بار آمده بودند، معذالک طبق دستور پدر خود در صحراهای سوزان عربستان با عده‌ای از زبده‌ترین سپاهیان عرب، تمرین‌های لازم را انجام می‌دادند و حتی شریف مکه حق چادرزدن در شن‌های سوزان را برای پسران خود منع نموده بود. این اقدام شریف مکه و اعزام پسرانش برای تأمین امنیت در شاهراه‌های کشور و طرز رفتار آنها با مردم، شریف مکه و پسرانش را در میان قبایل و بادیه‌نشین‌های عرب بسیار محبوب نمود.

در سال ۱۹۱۶ مسیحی که دو سال از آغاز جنگ جهانی دوم می‌گذشت، پس از شکست نیروهای انگلیسی در کوت‌العماره در عراق، اعراب به همراهی سرهنگ لورانس انگلیسی یک قیام همگانی علیه ترک‌ها آغاز کردند. بدواً نیروهای عرب شهرهای مکه و جده را از وجود نیروهای ترک پاک نموده، سپس به طرف شهر مقدس مدینه رهسپار شدند، لیکن در مدینه نیروهای ترک تحت فرماندهی ژنرال فخرالدین پاشا مقاومت غیر قابل تصوری از خود نشان داده و تهدید نمودند چنانچه اعراب به سپاهیان ترک حمله کنند، آنها شهر مقدس مدینه را با خاک یکسان خواهند نمود. لذا امیرفیصل فرمانده نیروهای عرب ضمن مشورت با لورانس عده‌ای از افراد خود را برای محاصره شهر گذارده و خود در معیت سایر سپاهیان عرب به پیشروی برق‌آسا در شمال و انهدام کلیه خطوط و مواصلات فخرالدین پاشا پرداخت. خط ارتباطات اصلی ترکها همان خط راه‌آهن استانبول به بغداد بود که توسط آن، تمام نیروها و مهمات ترکها تا

نزدیکی‌های جبهه برای ترکها حمل می‌شد.

سرهنگ لورنس در طول عملیات غافلگیرانه خود با عده‌ای از اعراب بادیه‌نشین و زبده که از نیروهای غیرمنظم ارتش انگلیس محسوب می‌شدند، به طور منظم به ساخلوها و کاروان‌های ارتش ترک و همچنین خطوط راه‌آهن حمله کرده و آنها را نابود می‌کرد، با این روش نظامی اعراب توانستند شکست‌های فاحشی از پشت جبهه جنگ وارد ساخته و نیروهای دشمن را مجبور به عقب‌نشینی کنند، این عملیات بیشتر در خاک اردن که به دره رودخانه اردن و مرز سوریه منتهی می‌شد، صورت می‌گرفت.

درعین حال ژنرال آلنبی هم با لشکریان منظم انگلیسی در غرب اردن در خاک فلسطین، شهرهای این سرزمین را یکی بعد از دیگری فتح می‌کرد. آخرین خط دفاعی ترکها در عربستان و سوریه و لبنان بود که نیروهای ترکیه و آلمانها با ازدست دادن شهر دمشق و پیروزی نیروهای منظم اعراب و انگلیس به سرپرستی لورنس و امیرفیصل به کلی شکست خورده و انگلیسی‌ها آنها را تا شهر حلب نزدیک سرحدات فعلی ترکیه دنبال نمودند. با پیروزی نیروهای انگلیس و عرب، استیلای پنج قرنی ترکها در شبه‌جزیره عربستان، فلسطین، سوریه و لبنان و اردن خاتمه پذیرفت.

امیرفیصل در بدو امر، سلطان کشور سوریه اعلام گردید. لیکن به علت مخالفت شدید فرانسوی‌ها با پادشاهی وی، امیرفیصل را به عنوان پادشاه عراق اعلام نمودند. چنانچه قبلاً نیز متذکر گردید، امیرعبدالله پسر دوم شریف مکه به امارت سرزمین شرق اردن منصوب گردید که در سال ۱۹۴۵ با تصویب حکومت انگلیس رسماً پادشاه کشور اردن شد. اما شریف مکه با افکار و نقشه‌هایی بزرگ که برای متحد نمودن تمام سرزمین‌های اعراب در سر داشت، با حمله اعراب صحرانشین عربستان تحت ریاست ابن‌سعود ناچار شد مکه را ترک گفته و به جزیره قبرس که مستعمره انگلیس بود، پناه ببرد. سرهنگ لورنس انگلیسی هم که از مدافعین اعراب و شریف مکه بود و حتی در کنفرانس صلح پاریس در معیت امیرفیصل شرکت کرده و نظریات خود را دراین مورد

بیان کرده بود، به لندن احضار شد و پس از چندی در آنجا در یک حادثه دلخراش در شهر لندن فوت نمود.

همانطور که قبلاً نیز شرح داده شد، شرق اردن در سال ۱۹۲۱ طبق تصمیم جامعه ملل در ژنو، ضمیمه سرزمین فلسطینِ تحت قیومیت انگلستان شد و امیرعبدالله رسماً به عنوان امیر شرق اردن انتخاب گردید. اکثر کشورهای جهان که در بیت‌المقدس مرکز حکومت انگلیس، کنسولگری تأسیس نموده بودند، در شرق اردن نیز به عنوان نمایندگی کشور متبوع خود معرفی می‌شدند، به این نحو که عنوان مثلاً سرکنسولگری ایران در بیت‌المقدس مبدل به سرکنسولگری ایران در فلسطین و شرق اردن می‌شد.

خلاصه‌ای از تاریخ سرزمین اردن و رستاخیز اعراب

مورخین بر این عقیده‌اند که در سرزمین اردن و اطراف آن از یک میلیون سال به این طرف، مردمانی زندگی می‌کردند که در کتاب مقدس تورات و انجیل شرح زندگی آنها به طور کامل ذکر شده است. این سرزمین به علت موقعیت جغرافیایی‌اش که بین صحرای عربستان و دریای مدیترانه و کوههای آباد و مصفای سوریه و لبنان قرار گرفته است، پیوسته مورد تاخت‌وتاز قبایل کشورگشا بوده است که این مهاجمین از شرق به غرب یا بالعکس برای تسخیر و غارت سرزمین‌های خاور نزدیک از سرزمین اردن عبور می‌کردند. سلاطینی نیز در این سرزمین سلطنت می‌کردند که از معروف‌ترین آنها سلاطین نیطون بودند، این سلاطین از ۳۰۰سال قبل از تولد حضرت مسیح شهر پطرا را که زمانی یونانی‌ها به آن صخره نامگذاری کرده بودند و امروزه خرابه‌های آن در خاک اردن واقع شده است، به عنوان پایتخت خود قرار داده بودند که در حال حاضر این شهر یکی از مراکز توریستی بزرگ اردن محسوب می‌گردد. اهالی این سرزمین از قدیم‌الایام به کلیه دادوستدها و عملیات بازرگانی که بین صحرای عرب و سوریه انجام می گرفته نظارت کرده و از بازرگانان باج می‌گرفتند. در ۱۰۶سال قبل از میلاد مسیح که رومی‌ها به فلسطین و اردن حمله برده و آنجا را فتح نمودند تا مدت‌ها شهر پطرا که در آن تاریخ شهری باشکوه و باعظمت و حتی ثروتمند بود را تحت تسلط خود درآورده و این شهر را مرکز خوشگذرانی و عیاشی خود در فصل زمستان قرار داده بودند.

پس از رومیها این سرزمین به تصرف اعراب و سایر اقوام کشورگشای مسلمان درآمده و مورد تاخت‌وتاز قبایل مختلف قرار گرفت تا این که ترکهای عثمانی فلسطین و سایر بلاد که سرزمین‌های اعراب را به تصرف خود درآورده بودند، اردن را هم مانند سایر نقاط به مدت ۵ قرن به خاک امپراطوری پهناور عثمانی منضم نمودند.

یک سال پس از ورود اینجانب به بیت‌المقدس به مناسبت روز عید فطر که روز

بزرگی برای کلیه مسلمانان محسوب می‌شود، در معیت عبدالحسین صدیق اسفندیاری سرکنسول وقت و جواهری مترجم نمایندگی برای اولین بار رهسپار شهر امان پایتخت شرق اردن شدیم. پس از عبور از شهر اریحا و پل معروف آلنبی که فلسطین را از اردن جدا می‌کرد، از کنار دریای میت گذشته وارد خاک اردن شدیم. جاده از میان تپه‌های کم‌ارتفاع و مصفایی می‌گذشت و دهاتی خیلی فقیرنشین (البته با مقایسه با فلسطین که اکثراً آباد بودند) در راه به چشم می‌خورد، پس از ساعتی به شهر امان رسیدیم که شهر در دره‌ای واقع شده و اطراف آن تپه‌های مرتفعی که خانه‌هایی چند در بالای آن ساخته شده بود، به چشم می‌خورد، ما از جاده یکی از تپه‌ها که اتومبیل رو بود، بالا رفتیم تا به قصر امیرعبدالله که از منازل قدیمی یکی از خوانین قدیمی اردن و خیلی هم ساده و بی‌آلایش بود، رسیدیم. در آنجا رئیس تشریفات که در مدخل درِ بزرگ قصر قرار گرفته بود، به زبان عربی به ما خوشامد گفته و ما را نزد امیرعبدالله که در سالن مدور بزرگی پوشیده از قالیچه‌های شرقی بود، هدایت کرد. امیر، توسط جواهری مترجم ما به سرکنسول خوشامد گفته و اسفندیاری هم پس از عرض تبریک عید فطر، اینجانب را به عنوان کنسولیار جدید به امیر معرفی کرد. امیرعبدالله که شخصیتی فهمیده و عالم به نظر می‌رسید، بدواً اشعاری از مولانا که در زمان تحصیل و اقامت خود در استانبول فراگرفته بود، برای ما خواند و خیلی از تمدن، فرهنگ و اخلاق حمیده ایرانیان تعریف و تمجید کرد که البته بیانات وی توسط مترجم به فارسی ترجمه می‌شد. از قرار معلوم امیر به زبان انگلیسی نیز آشنایی داشت، لیکن سعی می‌کرد در آن روز عید فطر که بار عام داشت و عده‌ای از زعمای عرب و رؤسای لشکری و کشوری در انتظار دیدار وی در سالن بعدی نشسته بودند به زبان عربی صحبت کند، در هرحال ما پس از بیست دقیقه با کسب اجازه از امیر، سالن و سپس قصر وی را ترک کردیم. در آن روز عید فطر مرسوم آن بود که پس از دیدار از والاحضرت امیر بایستی به دیدن نخست‌وزیر و سایر شخصیت‌های عرب اردنی هم برویم که آنها نیز هریک روی تپه‌ای در اطراف شهر امان خانه‌ای داشتند و از

خانه‌ای داشتند و از نمایندگی‌های خارجی وشخصیت‌های کشوری و لشکری پذیرایی می‌کردند. پذیرایی آنها از این قرار بود که صاحبخانه در صدر مجلس روی صندلی نشسته و مهمانها پس از ورود با وی روبوسی کرده و با گفتن تبریک بر روی یکی از صندلی‌هایی که دورتا دور سالن چیده شده بودند، قرار می‌گرفتند و فوراً پیشخدمتی یک عدد استکان قهوه‌خوری که بدون پایه بود و شخص نمی‌توانست آن را روی میز قرار دهد، به دست مهمان می‌داد و خود از عقب سر از قهوه‌دان بلند فلزی، قهوه سیاه و بسیار تلخی را داخل استکان مهمان می‌ریخت و پس از تهی شدن آن، فوراً پیشخدمت قهوه‌دان را مجدداً پر می‌کرد و مهمان برای احترام به صاحبخانه باید قهوه را بیاشامد. سرکنسول قبلاً این موضوع را به من یادآور شده بود و من هم همان فنجان اول را مزمزه می‌کردم این قهوه آنقدر تلخ و بی‌مزه بود که تحت هیچ عنوانی نمی‌شد مانند چای خودمان آن را فرو دهیم. به همین وضع چند دقیقه‌ای در سالن نشسته و پس از بلند شدن برای ادای خداحافظی از صاحبخانه پیاله خود را به دست یکی از پیشخدمت‌ها می‌دادیم. ما در آن روز به همین ترتیب به چندین خانه که اقامتگاه شخصیت‌های عالیرتبه دربار امیر عبدالله و حکام ارزشمند بود، رفته و مراسم عید را برگزار کردیم و پاسی از بعدازظهر برای صرف ناهار رهسپار تنها هتل آبرومند این شهر شدیم. این هتل که نام فیلادلفیا داشت، در کنار میدان سیرک قدیمی رومیها Amphiteatre ساخته شده و یکی از ساختمان‌های زیبای شهر امان محسوب می‌شود و بیشتر مهمانهای آن، افسران عالیرتبه انگلیسی و سایر مأمورین خارجی که به پایتخت اردن آمدوشد می‌کردند، بودند. پس از صرف ناهار که خیلی تمیز و با نظم آورده شد، عده‌ای از همکاران و دیپلماتهای خارجی و رؤسای حکومت فلسطین را که آنها نیز برای تقدیم شادباش‌های خود به امان آمده بودند، ملاقات کردیم. همچنین در آنجا با افسران عالیرتبه گارد مخصوص امیر که با لباس مخصوص خود که همان لباس چرکسی بود، آشنا شدیم.

گفتنی است چرکسی‌ها که از قفقاز شمال ایران به اردن مهاجرت کرده بودند، در

جنگهای جهانی دوم در معیت امیرعبدالله و امیر فیصل در صفوف اعراب با عثمانی‌ها جنگیده و رشادت‌های فوق‌العاده‌ای از خودشان بروز داده بودند. پس از خاتمه جنگ به علت وفاداری زیاد و چشمگیر این قوم، پسران شریف مکه امیرعبدالله یک دسته از جوانان این قوم را به عنوان گارد مخصوص خود و محافظ قصر و حفظ امنیت حکمران برگزیده و آنها را با لباس ملی خود که همان کلاه‌پوستی و کت و چکمه و قمه کوتاه بود، در دهلیز قصر و اطراف محل سکونت امیر عبدالله مشغول خدمت کرده بودند.

پس از صرف ناهار چند صباحی در شهر گردش کردیم. شهر امان در آن زمان بی‌شباهت به شهر دماوند خودمان در ایران نبود، رودخانه‌ای از وسط آن می‌گذشت و اطراف آن تپه‌هایی به چشم می‌خورد و در کنار رودخانه نیز خیابان‌هایی احداث شده بود که در آنها دکاکین و فروشگاههایی دیده می‌شد. به اتفاق اسفندیاری که خیلی به اشیاء قدیمی علاقه داشت، به چند فروشگاه سر زدیم ولی اشیاء قابل توجهی ندیدیم، لیکن دکاکین آذوقه‌فروشی شهر، مخصوصاً میوه‌فروشی‌ها بی‌شباهت به میوه‌فروشی‌های قدیمی خودمان نبود، انواع و اقسام میوه و سبزیجات و مقداری میوه درخت صبر و تعدادی مرکبات شهر اریحا و سیب و هندوانه به معرض فروش گذارده بودند. از آنجایی که مسیر طولانی بود، مجدداً به راه افتاده پس از عبور از دهات اعراب و پل آلنبی به فلسطین رسیدیم، در سرحد فلسطین مقامهای انگلیسی گذرنامه‌های ما را مورد مطالعه قرار دادند و ما پس از ادای احترام وارد جاده‌های خوب و مرمت شده سرزمین فلسطین شدیم و از کنار بحرالمیت که ۷۰۰متر از سطح دریای مدیترانه پایین‌تر است، رسیدیم. در کنار این دریاچه تأسیسات زیادی که مربوط به گرفتن نمک و فسفات از آب این دریاچه پرنمک بود به چشم می‌خورد، همچنین یک هتل بسیار آبرومند که دارای اتاقهای راحت و رستوران‌های متعدد و یک پلاژ برای شنا با وسایل قایقرانی در کنار این دریاچه به چشم می‌خورد.

در زمستان عده‌ای از اهالی شهرهای قدس، حیفا و تل‌آویو برای استراحت و

استحمام به این هتل آمدوشد می‌کردند و می‌گفتند که آب‌تنی در این دریاچه به مناسبت وجود املاحی در آن، برای اشخاصی که دردهای مفاصل یا اشکالات پوستی دارند، مفید و مؤثر می‌باشد. آب این دریاچه ساکت و بدون موج می‌باشد و مزه آن بسیار شور و تلخ است و یکی از شورترین دریاچه‌های معروف جهان است، به طوری که هیچ جانداری در آن زندگی نمی‌کند، آب آن به قدری سنگین و مملو از املاح است که اگر کسی داخل آن شود هرچند به شناکردن هم آشنایی نداشته باشد، غرق نمی‌شود.

رودخانه اردن که از کوههای سوریه سرچشمه می‌گیرد، پس از عبور از خاک اسرائیل و اردن البته اگر آبی در آن باقی بماند، به این دریاچه می‌ریزد، لیکن ریختن آب رودخانه اردن هیچ تأثیری در شوری بحرمیت ندارد و روی این رودخانه تنها پلی که اردن و فلسطین را در آن زمان از یکدیگر جدا می‌کرد، همان پل آلنبی بود که پس از عبور از آن شهر، باغات مصفای اریحا که در بلندی قرار گرفته است، از دور نمایان می‌شد. این شهر طبق روایات کتاب مقدس تورات، شهری بسیار قدیمی است که قوم بنی‌اسرائیل Goshue شاگرد و جانشین حضرت موسی پس از عبور از صحرای سینا که سالها در آن زندگی می‌کردند، به این شهر حمله‌ور شدند و کنعانیان ساکن این شهر را قتل‌وغارت نمودند و از همین جاده‌ای که با اتومبیل به قدس می‌گذرد، به سایر اراضی فلسطین مسلط شده و کشور یهود فلسطین را تشکیل دادند. پس از عبور از کنار شهر اریحا، از جاده‌ای تنگ ولی بسیار تمیز و آسفالته و منظم که از بین کوهها و تپه‌ها می‌گذرد و در فاصله هر چندکیلومتر تابلوهایی که ارتفاع جاده را از سطح دریا اعلام می‌کند، به چشم می‌خورد. به تدریج از کنار تپه‌های باغ تاریخی و مصفای زیتون که شرح آن قبلاً ذکر شده است، گذشته و به شهر بیت‌المقدس رسیدیم. پرتقال‌های اریحا علیرغم ریزی، پرآب و شیرینی است و به کشورهای دیگر صادر می‌شود.

اینجانب یک بار دیگر هم به اتفاق سرکنسول و سایر کارمندان سرکنسولگری در سال ۱۹۴۶، یک سال بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم(۱۴خرداد ۱۳۲۴) برای شرکت در

مراسم تاجگذاری سلطان عبدالله به امان مسافرت کرده بودم. در آن زمان هم صبح زود ساعت ۶ با لباس رسمی به اتفاق تمام اعضای سرکنسولگری ایران به سوی امان حرکت کردیم. در بدو ورود به امان طبق تشریفات بدواً به هتل فیلادلفیا رفته پس از کمی استراحت و آشنایی به جزئیات برنامه جشن، از آنجا طبق برنامه‌ای که برای ما تهیه کرده بودند، برای عرض تبریک به حضور سلطان عبدالله عازم قصر وی شدیم. در دهلیز قصر افراد گارد چرکسی سلطان با لباس مخصوص خودشان به ما ادای احترام کردند. اتاق و سالن‌های قصر مملو از خارجیان و رجالی بود که از اطراف و اکناف فلسطین و اردن برای تقدیم شادباش به حضور سلطان ایستاده بودند. پس از اجتماع مدعوین، شیخ‌السفراء خطابه‌ای به زبان انگلیسی خوانده و مقام سلطنت امیرعبدالله را که برای فامیل آنها تازگی ندارد، به سلطان تبریک و تهنیت گفته و موفقیت وی را برای خدمت به مردم اردن آرزو نمود. نطق وی به زبان عربی نیز قرائت شد. سلطان عبدالله به زبان عربی بسیار فصیحی از فردفرد نمایندگان خارجی تشکر کرد، سپس رئیس کل تشریفات، ما را برای تماشای رژه مخصوصی که به افتخار آن روز تاریخی از طرف لژیون عرب ترتیب داده شده بود، به خارج از شهر امان دعوت نمود. این رژه در صحرای بی‌آب و علفی برگزار شد که در آنجا چادرهای متعددی برای مدعوین و تماشاچیان برپا شده بود. یکی از این چادرها که در مجاورت جایگاه سلطان عبدالله قرار گرفته برای نمایندگان خارجی اختصاص داده شده بود، پس از استقرار در جایگاه که بسیار هم ناراحت بود، رژه لژیون عرب شروع شد. اولین گروه، افراد گارد چرکسی سلطنتی بودند که با لباس و شمشیر و قمه‌های کوتاه سوار بر اسب‌های تیزروی خود نمایشات بسیار جالبی روی زین اسب و تیراندازی درحال سواری چهارنعل را که از مختصات چرکسی‌ها بود به معرض نمایش گذاردند که خیلی دیدنی بود. سپس جمازه سواران لژیون عرب با لباس اعراب بدوی نمایشات سواری عرضه داشتند که آن هم جالب بود. بعد از آن، واحدهای موتوریزه و پس از آن پیاده نظام لژیون عرب در حالی که افسران بلندقامت و رشید در رأس آنها قرار

داشتند با انیفورم عربی خود در مقابل سلطان رژه رفتند و سلطان عبدالله درحالی که کلوپ پاشا فرمانده کل لژیون عرب که خود از فرماندهان بسیار لایق و مدیر انگلیسی بود به اتفاق عده‌ای از افسران عرب و رجال اردن که او را محاصره کرده بودند با روحیه‌ای بسیار عالی از رژه‌هندگان سان می‌گرفت. لژیون عرب در تمام مدت جنگ جهانی دوم تحت فرماندهی کلوپ پاشا در صحرای سوزان بین بغداد و شهر حیفا در فلسطین از لوله‌های نفت کرکوک که نفت مورد احتیاج ارتش نهم و دهم متفقین را که در مصر و فلسطین مستقر بودند، به‌علاوه سوخت کشتی‌های جنگی کادر مدیترانه را تأمین می‌نمود، حفاظت می‌کردند و به‌علاوه امنیت خطوط مواصلات و جاده‌های صحرای اطراف عراق و اردن و سوریه تحت نظر وی قرار گرفته بود. تماشای لژیون عرب که در جهان معروفیت فراوانی پیدا کرده بسیار جالب و دیدنی بود.

سلطان عبدالله خود در معیت امیرفیصل به همراهی همین لژیون عرب که برپاکننده آن سرهنگ لورنس انگلیسی بود، تمام صحنه‌های نبرد را از مکه تا سوریه زیرپا گذاشته و در تمام این جنگها تا انهدام نیروی عثمانی و آلمان شرکت کرده بود. آن روز در مقام سلطنت و در یکی از سرزمین‌های عربی، رژه لژیون عرب در مقابلش خاطرات و مبارزات پدر و خاندان سلطنتی شریف مکه را برای او زنده کرده بود. لذا از دور بسیار خوشحال به نظر می‌رسید. چندی نگذشت که کلوپ پاشا نیز از ریاست لژیون عرب برکنار وبازنشسته شده و به کشور خود مراجعت نمود. لیکن ارتش مستقل اردن با همان نظم و با شیوه لژیون عرب و افرادش تا امروزه برای کشور اردن باقیمانده است. پس از خاتمه رژه که تا یک ساعت بعدازظهر به طول انجامید، اعلام گردید که میز ناهار در یکی از چادرهای اطراف برای مأمورین سیاسی و کنسولی و خارجیان طراز اول آماده می‌باشد. ما همگی رهسپار آن چادر شدیم. در آنجا یک میز بسیار بزرگی در وسط چادر قرار داده بودند که انواع و اقسام اغذیه عربی چیده شده بود، ضمناً در فاصله یک متری این میز یک بره پخته که در شکم آن برنج و حبوبات و ادویه‌جات جا داده بودند، دیده

می‌شد، که خیلی اشتهاآور بود. این نوع بره پخته از مختصات اعراب است که در ضیافت‌های بزرگ تهیه و به مهمانان ارائه می‌دهند. در هر حال همین که ما به میزها نزدیک شدیم ناگهان صدای همهمه از پشت سر ما بلند شد و متوجه شدیم گروه انبوهی از اعراب بدوی، شمشیر به کمر با لباس مخصوص خودشان با چهره‌های آفتاب خورده مانند اشخاص قحطی زده به اطراف میز حمله کردند به طوری که هیچ جا یا محلی برای مأمورین سیاسی که به لباس رسمی هم ملبس بودند و خیلی با وقار رهسپار میز شده بودیم، باقی نگذاشتند و مانند مور و ملخ خوراکی‌ها را بلعیدند و در حقیقت چیزی نمانده بود که مدعوین خارجی زیر دست‌وپای این سربازان و افراد گرسنه پامال شده و کلاه و لباس آنها دریده شود. لذا ما با فشار و زحمات زیادی خود را از مهلکه بیرون آورده و به اتومبیل خودمان رسانده و عازم هتل فیلادلفیا شدیم تا شاید غذایی به دست آورده و استراحت نماییم. با زحمت فراوان از میان ترافیک کشنده شهر عرق‌ریزان به هتل رسیدیم، خوشبختانه پول همراه آورده بودیم و غذا سفارش دادیم. همه ما گرسنه بودیم. چون از ساعت ۶ صبح تا آن ساعت چیزی نخورده بودیم، در سر میز غذا چشممان به مناظری افتاد که موجب تعجب و بهت ما گردید. چه آن افسران رشید و بلندقامتی که در مقابل ستون‌های ارتش لژیون عرب با نظم و ترتیب حرکت می‌کردند که ما تصور می‌کردیم افسران عرب هستند، همگی در پشت بار هتل مشغول نوشیدن نوشابه‌های الکلی بودند و چون چفیه عقال خود را برداشته بودند، موها و سبیل‌های بور و همچنین تکلم آنها به زبان انگلیسی فوق‌العاده فصیح از آن حکایت می‌کرد که تمامی آنها افسران انگلیسی هستند. با خنده گفتیم کاش این آقایان در نظم و ترتیب ناهار هم شرکت می‌کردند تا هم خودشان و هم ما محتاج صرف غذا در هتل فیلادلفیا نمی‌شدیم ومزه آن بره‌های کباب شده روی میزها را می‌چشیدیم. پس از صرف ناهار و استراحت کامل از آنجایی که در برنامه تشریفات کار دیگری پیش‌بینی نشده بود، کمی در سرسرای هتل گردش کردیم تا چشممان به گیشه پست هتل افتاد. هریک چند قطعه تمبر یادگار

استقلال و تاجگذاری سلطان عبدالله را خریداری نموده و آنها را روی پاکتی نصب و به مهر و تاریخ آن روز ممهور نمودیم، پس از آن، سوار اتومبیل شدیم و خوشحال از این که این مراسم به خوبی و خوشی و تندرستی خاتمه پذیرفته به سوی بیت‌المقدس حرکت کردیم.

فصل هجدهم:

مراجعت از مأموریت فلسطین و اردن

یک بار دیگر به عنوان یک نفر مسافر در سال ۱۹۴۷(۱۳۲۵) و در خاتمه مأموریتم در بیت‌المقدس به اردن سفر کردم. توضیح آن که پس از ۵سال خدمت در کشورهای مقدس و تاریخی فلسطین و اردن با فروش اثاثیه و لوازم خود یک اتومبیل خریداری کرده و تصمیم گرفتم مراجعت را با اتومبیل از طریق اردن و صحرا انجام داده و به بغداد رفته و پس از زیارت اماکن مقدسه و دیدن اقوام از راه کرمانشاه به تهران مراجعت کنم. دو سال آخر اقامت من در بیت‌المقدس مقارن با پایان مأموریت صدیق اسفندیاری و ورود ابوالحسن بهنام به عنوان سرکنسول ایران در فلسطین و شرق اردن بود. بهنام مردی بود که پس از چهل سال خدمت در وزارت امورخارجه برای اولین بار به یک مأموریت خارج، آن هم فلسطین اعزام گردیده بود. وی پیرمردی عیال‌وار بود که چشمش هم زیر عینک‌های ذره‌بینی کلفت درست نمی‌دید و به هیچ یک از زبان‌های خارجی آشنایی نداشت، فقط براساس شناسایی با انوشیروان سپهبدی وزیرامورخارجه وقت به این سمت مهم انتخاب شده بود و در تهران به وی سفارش کرده بودند کلیه کارهای سرکنسولگری را به اینجانب که هم باسابقه و هم کارکشته هستم و همچنین در بیت‌المقدس با عموم مقامهای محلی آشنایی نزدیک دارم، بسپارد و خود راحت زندگی کند و خودش هم در بدو ورود همین حرفها را به من تکرار می‌کرد. لیکن هرقدر وی مردی خوش نیت و سلیم بود، در مقابل پسری داشت به نام نصرت‌الله خان که جوانی لوس و شرور بود و از آنجایی که وی فقط طرف توجه مادرش قرار داشت، درسی نخوانده بود و نزاکت هم سرش نمی‌شد و عاقبت‌الامر هم پس از انقلاب اسلامی به جرم قاچاق تریاک در میدان قزوین به دار آویخته شد. درهرحال چون مأموریت اینجانب به اتمام رسیده بود و قانوناً وزارت امور خارجه نمی‌توانست مأموریت مرا تمدید کند و

خودم هم با وضع نابسامان فلسطین از این مأموریت خسته شده بودم، لذا با شوق فراوان برای مراجعت به ایران روزشماری می‌کردم. بهنام و خانمش جداً تصمیم گرفته بودند چون با اتومبیل نو خودم از راه بغداد به تهران می‌رفتم، آنها نیز برای زیارت کربلا و اماکن مقدسه با یک ماه مرخصی با اتومبیل من به تهران بیایند، من هم چون آنها مردمانی با محبت و باصفا بودند، حرفی نداشتم، مضافاً این که به تدریج قافله مسافرین تهران نیز زیاد شده بود. چه عبدالاحد یکتا که از کارمندان قدیمی وزارت امور خارجه بود و از مأموریت وزیرمختاری ایران در آرژانتین با سه اتومبیل آمریکایی به تهران مراجعت می‌کرد نیز به اتفاق آقای جعفر کفایی رایزن سفارت ایران در قاهره و یک نفر دیگر که در اتومبیل آنها بود، سایر اتومبیل‌ها را یدک می‌کشیدند. این عده از قاهره به بیت‌المقدس آمده بودند تا به اتفاق اینجانب که شنیده بودند با راههای این صفحات آشنایی دارم از راه صحرا به بغداد و سپس به تهران بروند. من هم از این موضوع که در این سفر و هنگام عبور از صحرای اردن که وصفش راخیلی شنیده بودم، تنها نیستم، خوشحال شدم. لذا صبح خیلی زود یکی از روزهای آذر ماه ۱۳۲۵ درحالی که سفارش نامه‌هایی از مقامهای اردنی، عراقی و انگلیسی جهت تسهیل مسافرت خود و قافله کسب نموده بودم، بیت‌المقدس محاصره شده و ناامن را در حالی که از بین نظامیان عبور می‌کردیم و از موانع و سیم‌های خاردار یکی بعد از دیگری می‌گذشتیم، با ارائه برگ عبور مخصوص مقامهای محلی، این شهر تاریخی را برای همیشه ترک گفتیم.

پس از خروج از قدس، نفس راحتی کشیده و به بهنام و خانمش که از لحاظ جثه بسیار ضعیف و در جلو اتومبیل من خود را جا داده بودند (چون عقب ماشین تمام اسباب‌های اینجانب و چمدان‌های آقای بهنام قرارگرفته بود) به راه افتادیم. اتومبیل اینجانب که یک اتومبیل آمریکایی نو بود، همه گونه وسایل لازم را برای مسافرت داشت و خیالم از هر لحاظ راحت بود. سه اتومبیل دیگر هم پشت سر اینجانب در حرکت بودند، یک ساعت بعد از عبور از پل آلنبی که مرز کشور جدیدالتأسیس پادشاهی اردن بود، کمی توقف

نموده تا گذرنامه‌های خود را ارائه دهیم و با سفارش‌نامه‌هایی که از مقامهای مربوطه اردنی و انگلیسی گرفته بودیم، از مرز گذشته و به راحتی به شهر امان رسیدم. پس از صرف غذا در هتل وکمی شوخی با همکارانم کفایی و یکتا که آنها نیز با راندن اتومبیل خسته به نظر می‌رسیدند، قرار بر این گذاردیم توقف بعدی ما در ایستگاه H.4 خطوط لوله‌های نفت کرکوک به حیفا باشد. توضیح آن که مقامهای انگلیسی برای تعمیر و حفاظت این لوله‌ها هرچندصدکیلومتر یک ایستگاه با تمام وسایل تهیه دیده بودند. داخل این ایستگاهها تمام وسایل تعمیرات و حتی منازلی برای استراحت مأمورین انتظامی که برای حفظ لوله‌های نفت در آنجا مستقر بودند، ساخته شده بود که بسیار جالب بود. قافله ما پس از خروج از کشور اردن از مرز عراق نیز با سفارش‌نامه‌هایی که در دست داشتیم، با احترام و راحتی عبور کرده و وارد صحرای کبیر شدیم. ابوالحسن بهنام و خانم با مشاهده صحرا و یکنواخت بودن جاده که البته تمام آن اسفالته بود، لیکن از میان تپه‌ماهورهای شنی که بسیار محکم و از روی قواعد علمی ساخته شده بود، می‌گذشت، به تدریج چشم‌های خود را روی هم گذاشته خوابشان برده بود، لیکن من با چشم‌های باز مواظب سرعت اتومبیل و تمام موانع راه بودم و گاه‌گاهی توسط آئینه به وضع سایر اتومبیل‌های قافله که در پشت من حرکت می‌کردند، نظر می‌افکندم. چند ساعتی گذشت و ما از یکی دوایستگاه لوله‌های نفت که در مقابل آن محافظین با اسلحه ایستاده بودند و با دست به ما اظهار لطف می‌کردند، گذشتیم. لیکن در پیچ یکی از تپه‌های کنار جاده به طور ناگهانی چشمم در صدمتری به چند عرب جمازه سوار که تا دندان مسلح بودند و سروصورت خود را نیز پوشانده بودند، افتاد که از پشت تپه راه را بر ما مسدود نموده و با دست اشاره به ایستادن نمودند. من در بدو امر تصور کردم که آنها راهزن هستند وکمی وحشت کردم و در بیست متری آنها ایستاده و از اتومبیل پیاده شدم و به مسافرین که هریک در فاصله چندمتری پشت سر من بی‌خیال می‌راندند، علامت ایست دادم و سپس شخصاً به سمت جمازه سواران رفته و به زبان عربی با آنها

خوش‌وبش کرده و مشاهده کردم که قیافه اخموی آنها تغییر کرده و خنده به صورت آنها بازگشته و از من جویای اوراق شناسایی شدند. من خود را معرفی کرده و نامه سرکنسولگری عراق را که به زبان عربی تهیه شده بود و سفارش نامه مقامهای انگلیسی را به سرپرست جماز سواره نشان دادم. همانطور که آنها مشغول قرائت نامه‌ها شده بودند، گفتم، نترسید، آنان مأمورین حفاظت راه هستند وامنیت این جاده در دست آنهاست. سپس به اتومبیل بعدی که جعفر کفایی رایزن سفارت ما در قاهره که به ایران مراجعت می‌نمود و از قرار معلوم به نمایندگی مجلس شورای ملی از خراسان انتخاب شده بود و برای مدتی از کادر وزارت خارجه بیرون آمده بود، به همین منوال موضوع را تفهیم نمودم، اما در اتومبیل بعدی عبدالاحد یکتا را دیدم که با چشم‌های گشاده و وحشت‌زده، خود را به کلی باخته بود و فریاد می‌زد که چه خبر شده است؟ ما حتماً گرفتار دزدان و راهزن‌ها شده‌ایم، عاقبتمان چه خواهد شد؟ برای این که قدری مزاح و شوخی کرده باشم و سایرین هم از حالت وحشت بیرون آورده شوند، به وی گفتم: این اشخاص از مسلمانان و گاردهای صحرایی هستند و با مسافرین غیرمسلمان با خشونت رفتار می‌کنند و چه بسا اشخاص غیر مسلمان را با خود می‌برند، بهتر است با ارائه گذرنامه خود به آنها این جمله را بگوییم و چند بار هم تکرار کنیم (انا مسلم و انا ایرانی و انا دیپلمات) در غیر این صورت من امنیت شما را نمی‌توانم ضمانت کنم، او فوراً از اتومبیل پیاده شد و با ارائه گذرنامه سیاسی خود قبل از این که جمازسواران به سراغ او بیایند، فریادکنان به استقبال آنها رفته و همان جملاتی را که من به او یاد داده بودم، با صدای دلخراشی فریاد می‌زد که اعضای قافله و حتی مأمورین جمازسواران شدیداً خنده‌شان گرفته بود. این صحنه که همه قافله را به خنده درآورده بود، یک استراحت روحی برای ما رانندگان بود. عاقبت‌الامر پس از تشکر از مأمورین و تعارف شیرینی و میوه که با خود داشتیم، با کمی استراحت و رفع خستگی در میان خداحافظی گرم جمازسواران به مسافرت خود ادامه دادیم، نزدیک غروب بود که به ایستگاه H.4

رسیدیم. خسته و مانده توقف نمودیم و من پیاده شده و از مأمور مربوطه خواستم افسر نگهبان خود را صدا بزنند. وی با تلفن مراتب را به مافوق خود اطلاع داده و فوراً یک افسر جوان انگلیسی به طرف ما آمده و با دیدن اسناد و گذرنامه‌ها مثل این که از آمدن ما اطلاع داشت خوش‌آمد گفته و اظهار نمود که ما سه اتاق در اختیار شما قرار خواهیم داد و از این که در این بیابان امکان پذیرایی بیش از این نداریم، معذرت می‌خواهیم، فردا هم قادریم یک صبحانه گرم به شما بدهیم. البته ما یک اتاق را تحت اختیار بهنام و همسرش گذاردیم و بقیه در اتاق‌های دیگر استراحت کردیم و شام را با ساندویچ‌های خود که همراه آورده بودیم دور هم صرف کردیم.

صبح خیلی زود بیدار شده، پس از آشامیدن قهوه و یک عدد بیسکویت با تشکر از افسر کشیک که حاضر نشد کرایه اتاق یا انعامی از ما بگیرد، با تعارف یک قوطی شیرینی به وی، خداحافظی کرده و به راه خود ادامه دادیم. چندی بعد از کنار شهر کرکوک مرکز لوله‌های نفت و تأسیسات آن گذشته و عصر همان روز به بغداد رسیدیم. بهنام و خانمش تقاضا داشتند آنها را به منزل خاکسار سرکنسول ایران در بغداد که از دوستان ایشان بود، هدایت کنم، لذا آنها را به آنجا برده و به اتفاق کفایی و یکتا با اتومبیل‌های خود به هتل رفتیم. روزهای بعد از مسافرت از آنجایی که بهنام و خانمش مایل بودند از کاظمین، کربلا و نجف زیارت کنند، من هم با ایشان با اتومبیل سرکنسولگری ایران در بغداد و یک نفر راهنما به اماکن مقدسه رفتیم. لیکن یکتا و کفایی و همراه دیگر ایشان چون احتیاجی به راهنمایی و مساعدت من نداشتند، فردای همان روز به تهران رفتند و ما پس از چند روز اقامت در عراق به ایران بازگشتیم.

در خاتمه این بخش باید گوشزد کنم که در سال ۱۹۴۷ (۱۳۲۵) با وساطت سازمان ملل متحد و اقدام اعراب(کشورهای سوریه، مصر، لبنان و عراق) اعضای سازمان ملل متحد قسمت‌هایی از اراضی شهر فلسطین واقع در غرب رودخانه اردن را که شامل شهرهای نابلوس، بیت‌اللحم، رام‌الله، جبین، حبرون، اربید و اریحا(جریکو) می‌شد به

علاوه شهر قدیمی بیت‌المقدس به کشور اردن واگذار کردند، لیکن در روز بیستم ژوئیه ۱۹۵۱ سلطان عبدالله پادشاه اردن در مسجدالاقصی از طرف یک جوان متعصب عرب به قتل رسید و پسرش طلال جانشین پدر گردید. اما چندی نگذشت که وی به علت اختلال روحی و روانی از سلطنت خلع شده و مجلس ملی اردن پسرش حسین رادر سال ۱۹۵۲ به جای پدر به عنوان پادشاه اردن انتخاب نمود و طلال به کشور ترکیه رفته و در آنجا در یک آسایشگاه مخصوص تحت مراقبت پزشکان قرار گرفت و تا آنجا که اطلاع دارم، تا مدتی پیش هم زنده و مقیم آن شهر بود. چندی نگذشت که انگلیسی‌ها لژیون عرب را منحل و نیروهای نظامی خود را از خاک اردن بیرون برده و حفاظت از لوله‌های نفت را که از خاک این کشور عبور می‌کرد با تمام وسایل آن به عهده نیروهای انتظامی اردن و عراق سپردند. سلطان حسین که در آن زمان جوانی بی‌تجربه بود و در اثر راهنمایی‌ها و زحمات انگلیس توانسته بود بر اوضاع کشور اردن کاملاً مسلط شود، شهر بیت‌المقدس را که مرکز روحانی جهان اسلام محسوب می‌شد، به صورت مرکزی برای فعالیت مقامهای اردنی درآورد. حکومت اردن در بدو امر مواجه با مسئله بزرگ مهاجرت اعراب فلسطین به آن کشور گردید که علاوه بر مهاجرت افراد تحصیلکرده و پزشکان عرب فلسطینی، عده کثیری از افراد فامیل‌های معتبر و سرشناس که در زمان تسلط انگلیسی‌ها در فلسطین مقامهای بالایی در دبیرخانه حکومت و پلیس و ارتش این سرزمین احراز کرده بودند به اردن آمده و مقامهای اردنی توانستند با استخدام آنها در دوائر دولتی خود از تجارب و کاردانی این گروه برای سروسامان دادن حکومت اردن و ساختار نوین این کشور جدیدالتأسیس و پیشرفت‌های حکومتی استفاده‌ذی‌قیمتی نمایند.

فصل نوزدهم:

وضع امروزه اردن و پیمان همکاری این کشور با اسرائیل

امروزه ملک حسین پادشاه اردن با تجربیات پنجاه ساله سلطنت خود پس از آشتی با عرفات رهبر فلسطینیان که طرفدار سازش با اسرائیل است، وی نیز که همیشه کم‌وبیش با اسرائیلی‌ها درارتباط بود، اکنون رسماً با وساطت آمریکا با حکومت اسرائیل قرارداد صلح و آشتی به امضاء رسانده و قرارداد مذکور در ماه آبان‌ماه ۱۳۷۳ از طرف پارلمان اردن مورد تصویب قرار گرفته و با حضور رئیس جمهوری آمریکا و همچنین اسحاق شامیر نخست وزیر اسرائیل مراسم رسمی امضای این قرارداد مودت اسرائیل ـ اردن در شهر عقبه یکی از بنادر کشور اردن در دریای سرخ به عمل آمد. در این معامله، اردن که کشوری فقیر و فاقد منابع تحت‌الارضی است و همچنین با گرفتن اعتباراتی از بانک جهانی و تشویق و ترغیب توریست‌ها و با میانجیگری بین سران کشورهای عرب خاورمیانه سعی و اهتمام می‌کرد برای خود وجهه‌ای تهیه و از آن بهره ببرد، با امضای قرارداد مودت با اسرائیل به وسیله طرح‌هایی که در آینده در این قسمت از جهان درمورد بازرگانی و دادوستدهای جهانی و همچنین تولیدات صنعتی به مورد اجرا گذارده می‌شود، می‌تواند سهم قابل ملاحظه‌ای به اردن تعلق یابد و درواقع از لحاظ امنیت و مهاجرت فلسطینیان به سرزمین اردن و شاید احداث صنایع تولیدی چندملیتی در این سرزمین و کمک‌هایی که از طرف سرمایه‌داران جهانی عایدش می‌شود، زندگی مرفهی برای مردمان اردن فراهم سازد.

رئوس برنامه همکاری مشترک اردن و اسرائیل که قرارداد آن در ماه ژوئن و ژوئیه ۱۹۹۴ به امضاء رسیده از این قرار است:

۱ـ مسئله امنیت :

دو کشور اردن و اسرائیل در کمیته غربی امنیت بر سر موضوعات کاری که در جدول کار این کمیته وارد شده، تفاهم کامل پیدا کردند.

۲ـ در قسمت آب :

طرفین به قرار ذیل تفاهم نمودند:

■ الف) کمیته فرعی آب، طرفین بر سهم حقیقی هر طرف از آب رودخانه اردن و یرموک به عنوان ثمره گفتگوها اعتراف کردند. احترام و الزام کامل به سهمی حقیقی که بر اساس اصول، مورد قبول و مذاکره صورت گرفته است.

■ ب) دوطرف بر اهمیت جلوگیری از کاهش و به هدر رفتن منابع آب بر پایه اقدامات مختلف تأکید نمودند.

■ ج) دو طرف بر نیاز افزایش آب و بکارگیری آن در اسرع وقت تأکید نمودند.

■ د) دو طرف بر تبادل اطلاعات در حد مقدور پیرامون منابع مشترک آب برای بحث درمورد عملیات و دگرگونی منابع و بکارگیری آن توافق حاصل نمودند.

■ هـ) همکاری مشترک درمورد انتقال آب و مسائل مربوط به آن در طول مرز به شکل فراگیر و در حد امکانات، مورد قبول طرفین واقع شد.

■ و) اقدام مشترک برای جلوگیری از ضرر رساندن به منابع آب طرف دیگر مورد تصویب قرار گرفت.

۳ـ محیط زیست :

اردن و اسرائیل به اهمیت محیط زیست منطقه و حساسیت‌های ویژه آن و نیاز به حمایت از محیط زیست و جلوگیری از خطرات پیرامون بهداشت و رفاه ساکنین منطقه اعتراف می‌کنند و هردو طرف نیاز به حفاظت از منابع طبیعی و حمایت از تنوع زندگی و

لزوم تحقق رشد اقتصادی را که بر اصول رشد دائمی استوار است، پذیرا هستند.

در سایه آنچه که گذشت دو طرف از همکاری در زمینه‌های مربوط به حمایت از محیط زیست به شکل کامل به توافق رسیدند.

۴ـ مسئله آب در کشور اردن

مشکل آب در سرزمین اردن به مراتب وخیم‌تر از سرزمین فلسطین است، چه یهودی‌ها با تصرف قسمتی از ارتفاعات گولان و دسترسی به منابع آب آنجا توانسته‌اند قسمت اعظم احتیاجات آبی خود را برطرف نموده و آب‌های این ارتفاعات را که در زمان گذشته به دریاچه تیبریا می‌ریخت و سپس در رودخانه اردن جاری می‌شد، توسط لوله‌های آب به اقصی‌نقاط اراضی اشغال شده، حتی تا صحرای سینا برای مهاجرین یهودی که از روسیه آمده‌اند، منتقل نمایند. به این ترتیب، تنها منبعی که آبهای مورد لزوم کشور اردن را تأمین می‌کند، آب‌هایی است که از دریاچه تیبریا به سوی اردن (در مرز فلسطین ـ اردن) جاری می‌شود، اخیراً مردم اردن دریافتند که همین آب کمی هم که به طرف اردن سرازیر می‌شود، آلوده و قابل استفاده و شرب نمی‌باشد. مردم اردن معتقدند که اسرائیلی‌ها با انتقال آب چاههای فاضلاب خود به دریاچه طبریه (این دریاچه قدیمی و تاریخی که معروف است که حضرت مسیح در آن غسل می‌کرده است) که در سرحد فلسطین نزدیک مرزهای سوریه و لبنان قرار گرفته است، آب را آلوده می‌کنند، بخاطر دارم در ایامی که اینجانب در فلسطین مأموریت داشتم، اطراف این دریاچه محل تفریح مردم فلسطین از یهود و عرب و حتی انگلیسی‌های مقیم بود. امروزه این دریاچه آلوده و آب آن قابل استفاده نمی‌باشد. موضوع آب آشامیدنی در اردن طوری وخیم شده است که اخیراً کشور امارات متحده عربی برای کمک به بحران بی‌آبی در اردن یک میلیون بطری آب شیرین به این کشور هدیه کرده است. همچنین کشورهای سوریه و عربستان سعودی نیز اخیراً هریک قراردادهای جداگانه‌ای برای فروش و رساندن بطری‌های آب

شیرین به بهای بسیار نازلی به اردن امضاء نموده‌اند.

به هرحال، وضع آب در سرزمین اردن هر روز وخیم‌تر می‌گردد و اصولاً سرزمین ۶میلیونی اردن با این کم‌آبی و نداشتن سرمایه و منابع ملی روزهای سختی را طی می‌کند. اولیای این کشور سعی و اهتمام دارند که با برنامه‌های جلب سیاحان شاید بتوانند تا اندازه‌ای عایداتی برای مردم این سرزمین عربی که از طرف حکومت اسرائیل نیز تحت فشار قرار دارد، کسب کنند تا مردمان زحمت‌کش و بی‌آزار این سرزمین را تا اندازه‌ای در رفاه نگاهدارند.

فصل بیستم

عکسها و اسناد

وزیر امور خارجه دولت شاهنشاهی ایران از مأمورین کشوری و لشکری دول متحابه خواهشمند است که موجبات تسهیل مسافرت آقای فضل‌الله نورالدین کیا کنسولیار سرکنسولگری شاهنشاهی در فلسطین

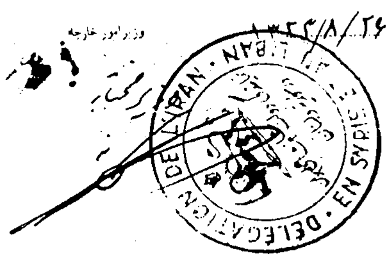
....

....

را فراهم آورده هنگام لزوم از بذل مساعدت و معاونت مضایقت ننمایند

بیروت بتاریخ ۱۳۲۳/۸/۲۶

وزیر امور خارجه



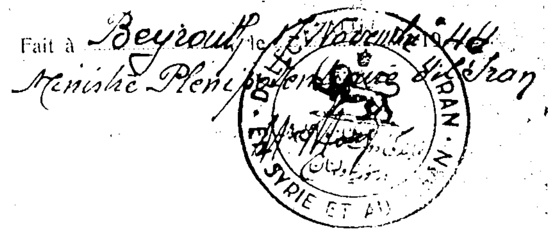
Nous, Ministre des Affaires Etrangères de l'Empire de l'Iran prions les Autorités civiles et militaires des Puissances amies de laisser passer librement

Monsieur Fazlollah Noureddin Kia, Vice-Consul au Consulat Général de l'Iran à Palestine

et de lui prêter aide et assistance en cas de besoin.

Fait à Beyrouth le 17 Novembre 1944

Ministre Plénipotentiaire d'Iran



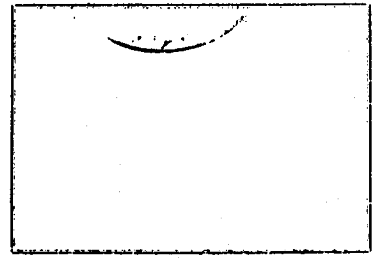
عکس دارنده گذرنامه

Photographie du Titulaire





Photographie de l'épouse et des enfants



محل امضاء عیال

Signature de l'épouse

اسامی همراهان دارنده گذرنامه

Accompagné de:

GOVERNMENT OF PALESTINE

P. O. B. 541
TELEPHONE NO. 4521

DEPT. OF CUSTOMS EXCISE & TRADE
DIRECTOR'S OFFICE
HAIFA

IN REPLY PLEASE QUOTE
No. 3618/35

21st July, 1946.

F. Nouredin Kia, Esq.,
Iranian Vice Consul,
J e r u s a l e m.

قونسولگری شاهنشاهی ایران در فلسطین
نمره ثبت ۵۸۹
تاریخ ورود ۲۵/۵/۳

Sir,

With reference to your letter dated the 16th July, 1946, enclosing the triplicate copy of H.C. Entry No. 492 of 10th July, 1946, and further to mine of even number dated the 17th July, 1946, please forward a letter of discharge from importers stating that they have no objection to the refund to you of the duty involved.

I have the honour to be,
Sir,
Your obedient servant,

DIRECTOR,
CUSTOMS & EXCISE.

LF/VR.

[illegible]
۱۳۲۵/۵/۳

تصدیق

حضور مبارک حضرت آیة الله آقای خراسانی چون امرار عیالات

مرحوم شیخ صدوق است مشغول است رحمت فرموده جناب آقا ضیاء الدین

را روانه طهران فرمایند محترما

الاحقر محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی



حضور مبارک حضرت مستطاب آیة الله آقای خراسانی

دام ظله العالی برحسب لزوم استدعا میکنم که جناب مستطاب

آقا ضیاء الدین سلاحورا محترما روانه طهران فرمایند

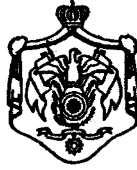
احمد الحسینی الطباطبائی



متن بالا دستخط آیت اله سید محمد طباطبائی

متن پائین دستخط آیت اله سید احمد طباطبائی

القنصلية العامة
للمملكة الاردنية الهاشمية
القدس



الرقم : ٨/١/

الموضوع :

التاريخ : ١٤/١٢/١٩٤٦

الـــــى من يهمه الامـــر
من موظفى الجمارك والجـــوازات فى حكومة المملـــكه الاردنيه الهاشميه

ان السيد فضل الله نور الدين نائب قنصل ايران في القدس والسيد كفائى سكرتير ثانى فى سفارة ايران بمصر والسيد عبد الاحد يكتا سكرتير اول في السفاره الايرانيه بواشنجتون يحملون جوازات سفر سياسيه وهم في طريقهم الى بلادهم المملكه الشاهانيه الايرانيـــه فالرجاء من كل من يطلع على هذه الاحرف ان يسهل سفرهم وان يقدم اليهم كل مساعدة ممكنه والسلام ٠

القنصل العام





القدس
فلسطين

Monsieur

N. Kia

Iranian Vice Consul

Jerusalem

NOT EXAMINED
BY
BRITISH SECTION
ANGLO-SOVIET-PERSIAN
CENSORSHIP

PAC… D
KK/10



الى القدس الشريف فلسطين

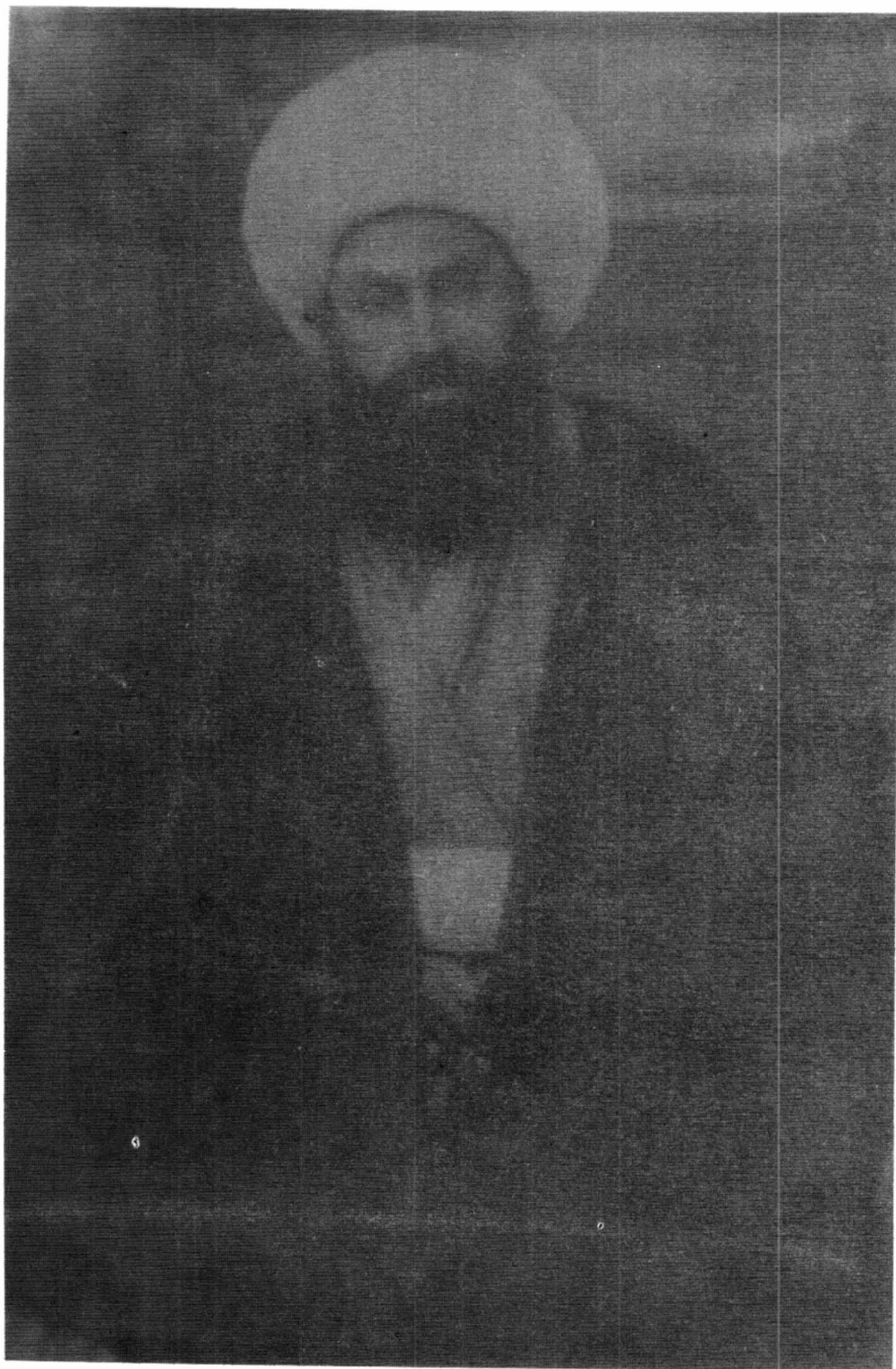
القنصلية الايرانية العامة بالطالبية

يتشرف بمطالعة حضرة صاحب السعادة والعزة جنرال القنصل دولة شاهنشاه ايران

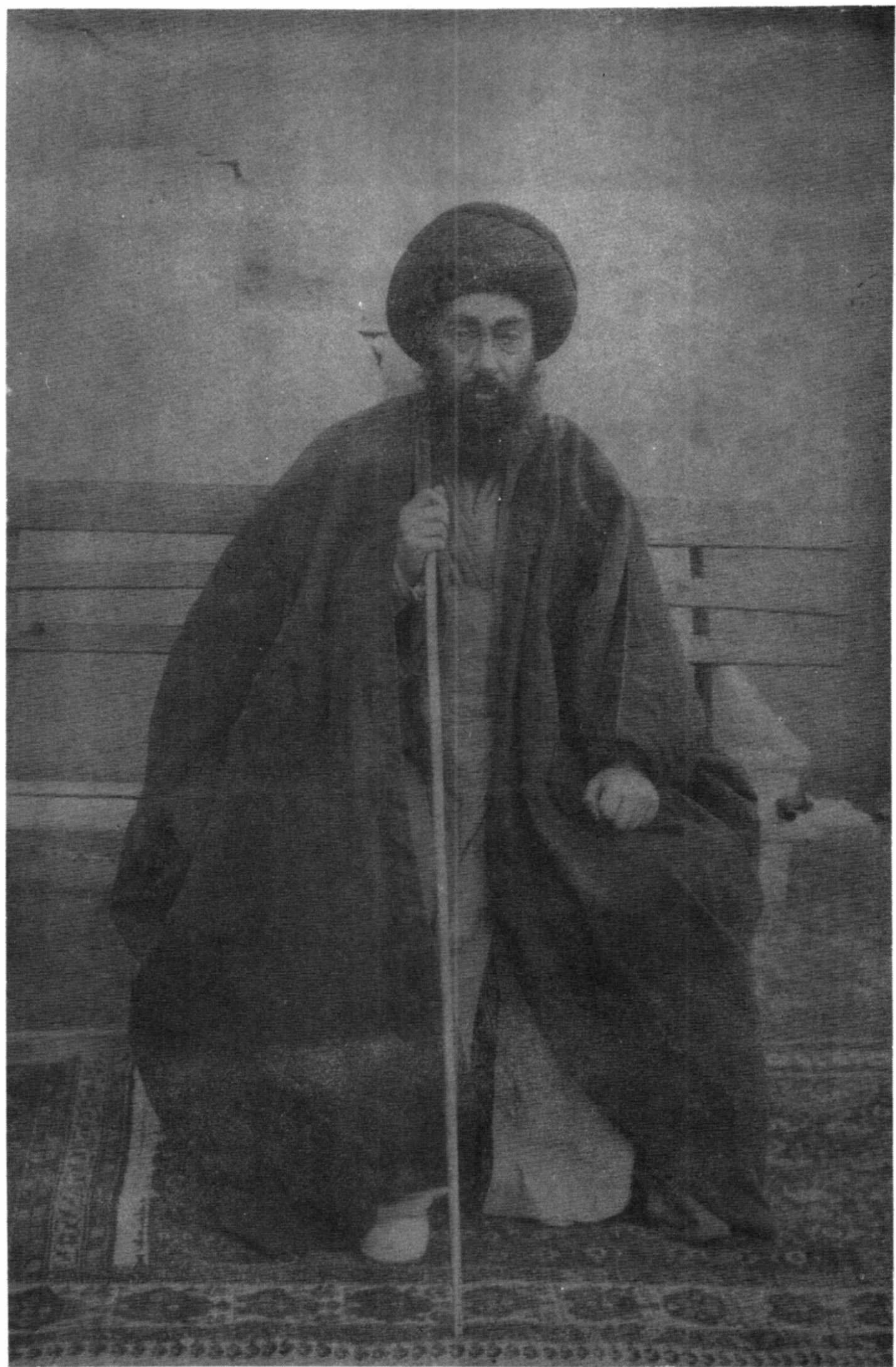
ادام الله وجوده وبقاه آمين



14



شهید شیخ فضل اله نوری



آیة اله سید احمد طباطبایی



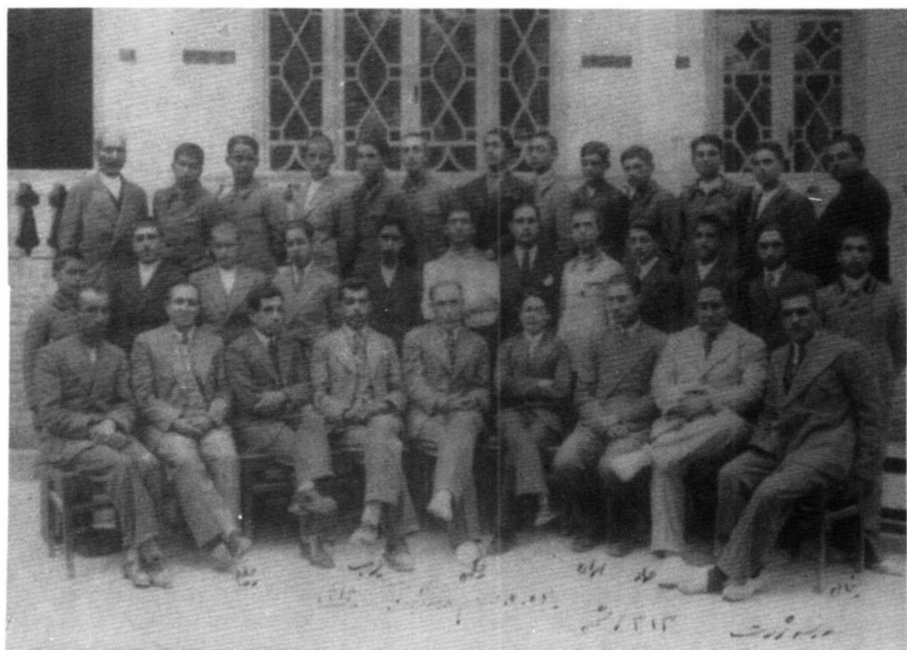
فضل اله نور الدین کیا در ۱۲ سالگی در تهران



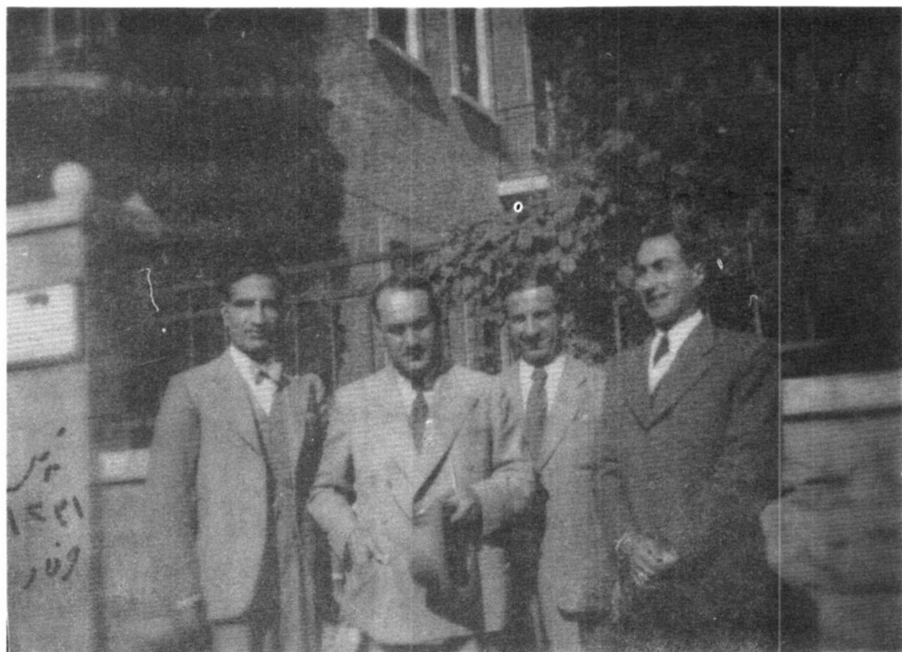
از چپ به راست میرزا مهدی پسر ارشد شیخ و پدر کیانوری شیخ شهید فضل‌اله نوری (در ۴۰ سالگی) آقا ضیاءالدین نوری فرزند و وصی شیخ و پدر مولف و حاج میرزا هادی سومین پسر شیخ و پدر زهرا و تندر کیا



۱ - نویسنده به هنگام تحصیل در فرانسه (۱۹۳۱ میلادی)



۲ - از چپ به راست ردیف اول ایستاده ارداقی معاون اسبق شهرداری تهران - افشار ـ مهندس حاج سید جوادی نماینده پیشین مجلس ـ نورالدین کیا ردیف دوم از چپ به راست دکتر پرتو اعظم ـ مهندس پاک ـ مهندس افشار ـ مهندس مستوفی ـ فامیلی و دکتر حسین لقمان ادهم ردیف نشسته از چپ به راست جلیلی ـ قریب ـ حکیمی ـ مهران ـ حداد و حبیب یغمائی ـ دبیرستان ثروت (۱۳۱۳ شمسی)



از چپ به راست صدیق اسفندیاری سر کنسول ایران در فلسطین موسیٰ نوری اسفندیاری وزیر مختار ایران در عراق و دخیل جواهری عضو محلی و فضل اله نورالدین کیا (خرداد ۱۳۲۱ بیت المقدس)



از چپ به راست ابوالحسن بهنام سر کنسول ـ نور الدین کیا ـ روحی کارمند کنسولگری ـ دخیل جواهری کارمند محلی ـ محمد علی صبری کارمند محلی و دکتر جواد صدر معاون سرکنسولگری (۱۳۲۵ شمسی بیت المقدس)



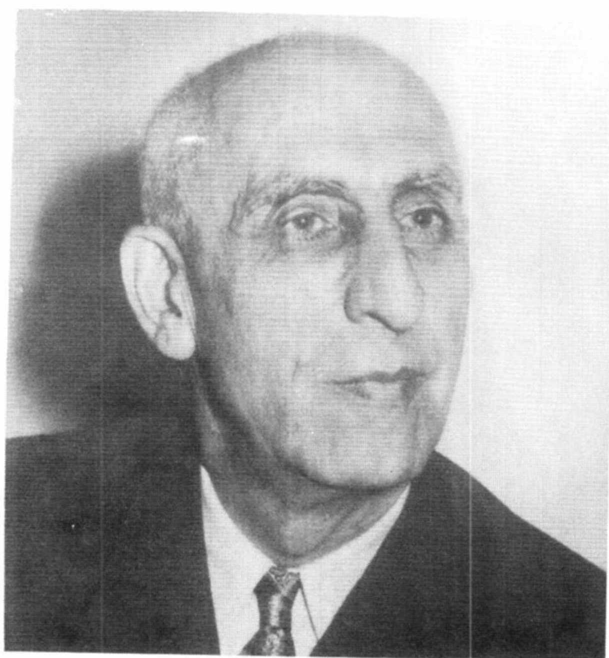
از چپ به راست دکتر محمد حسابی ـ فضل اله نورالدین کیا ـ همسر اسفندیاری سرکنسول ـ حمیدرضا پهلوی ـ صدیق اسفندیاری سرکنسول ـ دختر اسفندیاری ـ معاضد سرکنسول ایران در لبنان ـ فاطمه پهلوی و محمودرضا پهلوی (۱۳۲٤ شمسی بیت المقدس)



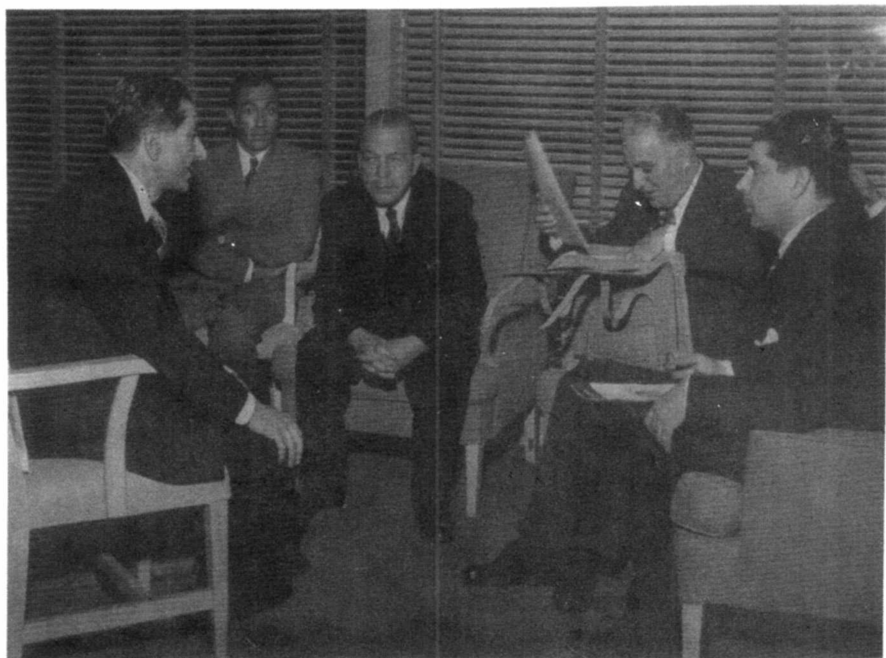
فضل اله نورالدین کیا باتفاق نماینده فرانسه در سازمان ملل متحد



از چپ به راست دکتر غلام حسین مصدق ـ دکتر متین دفتری و فضل اله نورالدین کیا (واشنگتن ۱۹۵۱ میلادی)



ـ دکتر محمّد مصدق



از چپ به راست نصر اله انتظام ـ فضل اله نور الدین کیا ـ میر سید علی نصر (پدر تأتر ایران) **دکتر علیقلی اردلان و دکتر خسرو خسروانی**



از چپ به راست محسن صدیق اسفندیاری ـ عباس اسفندیاری ـ فضل اله نورالدین کیا ـ نصر اله انتظام ـ مهدی وکیل
دکتر علیقلی اردلان و تریگولی اوّلین دبیر کل سازمان ملل متحد (سازمان ملل متحد ۱۹۵۳ میلادی)



از چپ به راست نفر دوم فضل‌اله نورالدین کیا و پروفسور منون نماینده هند (مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیویورک ۱۹۵۳)



از چپ به راست دکتر عباسعلی خلعتبری ـ عزالدین کاظمی ـ دکتر فریدون آدمیت ـ دکتر محمدعلی مسعود انصاری ـ دکتر جلال عبده ـ دکتر علیقلی اردلان ـ نصراله انتظام ـ فضل اله نورالدین کیا (مجمع عمومی سازمان ملل متحد ۱۹۵۲ میلادی)



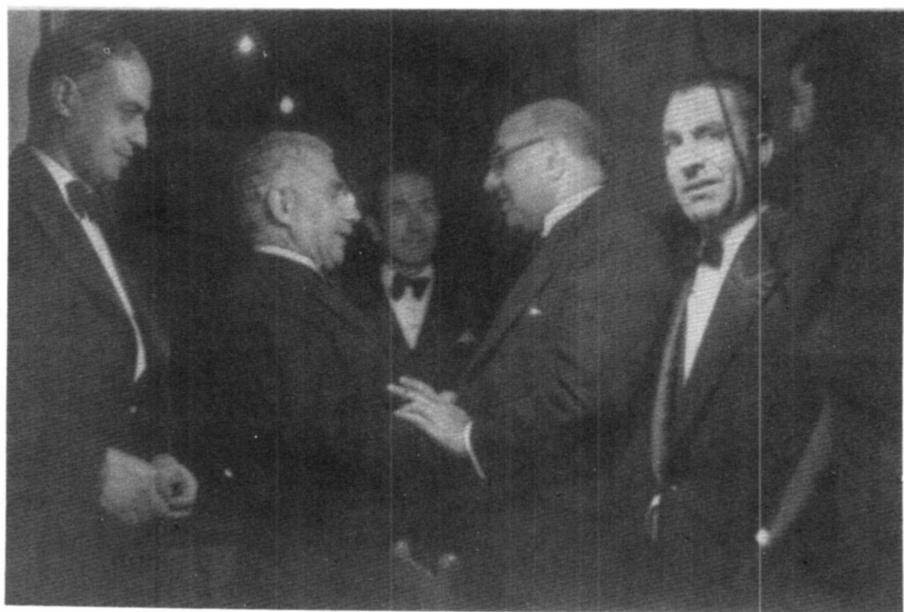
سمت چپ ویشنسکی دادستان کل محاکم استالین معروف به قصاب استالین باتفاق سر شوگراس نماینده انگلستان در سازمان ملل متحد(۱۹۴۷ میلادی)



نویسنده باتفاق نمایندگان هند در سازمان ملل متحد



از راست به چپ نصراله انتظام ـ دکتر عباسعلی خلعتبری ـ باقر کاظمی ـ منصورالسلطنه عدل ـ دکتر جلال عبده ـ سیدحسن تقی‌زاده و فضل اله نبیل به هنگام طرح موضوع عدم عقب نشینی نیروهای شوروی از آذربایجان (مجمع عمومی سازمان ملل متحد ۱۹۴۶ میلادی)



۲ ـ از چپ به راست مهندس حبیب‌اله نفیسی ـ ساعد نخست وزیر ـ نورالدین کیا ـ لیاقت علی خان نخست وزیر پاکستان و امیر تیمور کلالی (تهران ۱۹۴۹ میلادی)



از چپ به راست آیت الله سیدمحمد صدر نایب السلطنه و رئیس مجلس سنای عراق ـ حسین علاء ـ سردار فاخر حکمت ـ ردیف ایستاده از چپ به راست محمود ملایری و فضل اله نورالدین کیا (فرودگاه مهرآباد تهران ۱۳۳۳ شمسی)



۲ ـ از چپ به راست سردار فاخر حکمت ـ علی دشتی ـ ارسلان خلعتبری و فضل اله نورالدین کیا (تهران ۱۹۵۴ میلادی)



از چپ به راست ظفراله خان سفیر پاکستان در سازمان ملل متحد ـ بانو نصرت و ذوالفقار علی بوتو و فضل اله نورالدین کیا (سازمان ملل متحد ۱۹٦٤)



۲ ـ فضل اله نورالدین کیا با نماینده غنا در سازمان ملل متحد (۱۹۵۶)



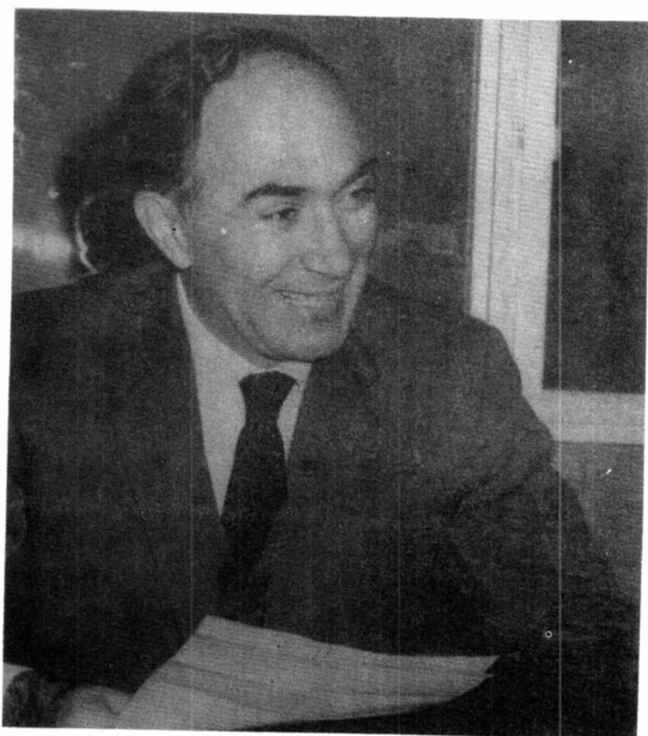
۱ ـ فضل اله نورالدین کیا با مارکوس رئیس جمهور فیلیپین



۲ ـ از چپ به راست فضل اله نورالدین کیا ـ وزیر خارجه هند و خانم نهرو (تهران)



فضل اله نورالدین کیا در سرکنسولگری ایران در فلسطین ۱۳۲٤ شمسی



مؤلف به هنگام سفارت در کانادا



از راست به چپ سروان کیا ـ سید یحیی طباطبایی ـ ضیاءالدین نوری و عمادالدین کیا



انجمن سخنرانی دانشکده حقوق تهران ردیف اول از راست به چپ حاج حاذقی نماینده ادوار پیشین مجلس ـ نفر سوم محمد گودرزی و دولتشاهی. ردیف دوم از راست به چپ محمد هادی. مسعود زنگنه و نور الدین فضل اله کیا ردیف سوم شجاعی و اسماعیل کوشان

«فهرست اسامی»

آ

الف

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

ژ

س

ش

ص

ط

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

نشر آبی منتشر کرده است:

نام کتاب	مؤلف	مترجم
۱ - خاطرات خدمت در فلسطین	فضل الله نورالدّین کیا	
۲ - سه قصه (ویراست دوم)	هرمان هسه	صفیه روحی و دل آرا قهرمان
۳ - دیوان یاسمین	بهداد اربابی	
۴ - تخته بند تن ...	بهداد اربابی	
۵ - مردی با کبوتری	رومن گاری	لیلی گلستان
۶ - سفر به آرارات	مایکل جی آرنو	پروانه ستاری
۷ - و حتیٰ یک کلمه هم نگفت	هانریش بُل	حسین افشار
۸ - نامه‌های نیما یوشیج	سیروس طاهباز	
۹ - پیام آور	خلیل جبران	حسین مشعوف
۱۰ - روزگار بد سگالان	لیلیان هلمان	شاپور مشعوف
۱۱ - مبارزه با ایدز	دکتر پرویز قدیریان	
۱۲ - مرگ بی توبه و بی وصیت	فریدون حیدری ملک میان	